۲۱
۱۳۸۸/۱۱/ ۱۴
اسکن شد

۲۱
۱۴/ ۱۱/ ۱۳۸۸
اسکن شد

۱۴۲/

توانا بود هر که دانا بود

از آن خسروی می که در جام اوست
شرفنامه خسروان نام اوست

پنجمین گنجینه سخن و بزرگترین خزینه حکمت و اندرز

شرفنامه

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی وشرح لغات وابیات ومقابله باسی نسخه کهن سال

۲۹۵۶۳۴

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

حق طبع ونقل بلفظ و معنی از حواشی وتصحیحات محفوظ واحدی حق طبع ندارد

قیمت بیست و پنج ریال

خرداد ماه ۱۳۱۶ شمسی انجام یافت

طهران - مطبعه ارمغان

اهدائی
بوسیله بهمنک
در تاریخ ۵۸/۲/۲

۲۱
۱۳۸۸/۱۱/۱۴
اسکن شد

اینهمه آوازها ازشه بود

بیاری پاك یزدان ودر پناه آفتاب عدل و سایه امان مهین شاهنشاه بزرك ایران پناه **رضا شاه پهلوی خلدالله ملکه و سلطانه** شرفنامه نظامی که پنجمین دفتر ازشش دفتر دیوان اوست ازاغلاط هفتصدساله پراسته وبشرح وترجمه شیوا آراسته واینك بانجمن دانش وسخن گیتی ارمغان میگردد .

افتخار تصحیح وترجمه وطبع این پنج نامه در حقیقت ازمانیست وهر گونه افتخار راجع بمصر دانش انباز وحکمت گستر آن مهین شاهنشاه ایران پناهست وبس .

ستایش ومدح چنان ذات مقدس بیهمال شاهنشاهی ازدست وزبان ما برنمیآید وهمان به که بعجز خود معترف شده وظیفه سپاس وستایش خودرا ازدو استاد بزرك سخن **حکیم نظامی گنجوی وخواجه حافظ شیرازی وام کنیم** .

لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی گرئی درجهان مکاشفه ومراقبه بمدیح وستایش این شاهنشاه بزرك بیهمال نظر داشته که درطی چند بیت مثنوی حق ستایش راادا ودرخاتمه مدیح بعجزخود از ستایش معترف وسه بیت ازحکیم نظامی دریوزه واقتباس کرده و اینك گفتار خواجه وحکیم را مانیز برسم دریوزه زینت سرآغاز ونقش دیباچه شرفنامه قرارمیدهیم .

لسان الغیب خواجه حافظ فرماید :

بحمدالله ای خسرو جم نگین — شجاعی بمیدان دنیا و دین
فلك را گهر در صدف چون تونیست — منوچهر جم را خلف چون تونیست
فریدون شکوهی در ایوان بزم — تهمتن نبردی بمیدان رزم
چو دریای وصفت ندارد کنار — ثنا را کنم بر دعا اختصار
بیارم بتضمین (بتزیین) سه بیت متین — که نزد خرد به ز در ثمین
زنظم نظامی که چرخ کهن — ندارد چو او هیچ زیبا سخن

سه بیت نظامی

(زحل کمترین هندویت در وثاق — سپهرت غلامی مرصع نطاق)
(همائیست چترت همایون نظر — که دارد بسیط زمین زیر پر)
(درفشنده تیغت عدو سوز باد — درفش کیان ازتو فیروز باد)

فهرست شرفنامه

صفحه	عنوان
۲	درستایش یزدان
۱۱	مناجات بدرگاه باری
۱۴	درنعت خواجه کاینات
۱۷	درمعراج پیغمبر اکرم
۲۶	درسابقه نظم شرفنامه
۳۲	درحسب حال وانجام روزکار
۳۸	درشرف این نامه بردیگر نامه‌ها
۵۰	تعلیم خضر درگفتن داستان
۵۷	ستایش اتابیك اعظم نصرةالدین ابوبکر بن محمد
۶۵	خطاب زمین بوس
۶۷	فروگفتن داستان بطریق ایجاز
۷۰	فهرست تاریخ اسکندر دریکورق
۷۵	رغبت نظامی بنظم شرفنامه
۷۹	آغاز داستان ونسب اسکندر
۸۴	دانش آموختن اسکندر
۹۰	پادشاهی اسکندر بجای پدر
۹۴	تظلم مصریان اززنگیان پیش اسکندر
۹۸	پیکار اسکندر بالشگر زنگبار
۱۳۳	باز گشتن اسکندر از جنك زنك بافیروزی
۱۴۰	سگالش نمودن اسکندر برجنك دارا
۱۵۰	آیینه ساختن اسکندر
۱۵۳	خراج خواستن دارا ازاسکندر
۱۶۲	شتافتن اسکندر بجنك دارا
۱۶۹	رای زدن دارا بابزرکان ایران
۱۸۴	نامه دارا باسکندر
۱۸۹	پاسخ نامه دارا ازجانب اسکندر
۱۹۷	جنك دارا با اسکندر
۲۰۷	کشتن سرهنگان دارا را
۲۲۴	نشستن اسکندر برجای دارا
۲۳۸	ویران کردن اسکندر آتشکده های عجم را
۲۴۵	خواستاری اسکندر روشنك را
۲۵۷	بپادشاهی نشستن اسکندر
۲۶۳	فرستادن اسکندرروشنك را بروم
۲۶۹	رفتن اسکندر بجانب مغرب وزیارت کعبه
۲۷۵	داستان نوشابه
۳۰۰	بزم اسکندر بانوشابه
۳۰۸	رفتن اسکندر بکوه البرز
۳۱۴	گشودن اسکندر دز دربندرا بدعای زاهد
۳۲۵	رفتن اسکندر بقلعه سریر
۳۳۳	رفتن اسکندر بغار کیخسرو
۳۴۱	رفتن اسکندر بری وخراسان
۳۵۱	رفتن اسکندر بهندوستان
۳۵۸	رسیدن نامه اسکندر بکیدهندو
۳۶۵	رفتن اسکندر ازهندوستان بچین
۳۷۵	نامه اسکندر بخاقان چین
۳۸۱	سگالش خاقان درپاسخ اسکندر
۴۰۱	مناظره نقاشان رومی وچینی
۴۰۴	افسانه مانی صورتگر
۴۰۷	مهمانی کردن خاقان چین اسکندر را
۴۱۸	بازگشتن اسکندر از چین

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
٤٢٤	رسیدن اسکندر بدشت قفچاق	٤٦٠	جنك هفتم اسکندر باروسیان
٤٢٩	رسیدن اسکندر بکشورروس	٤٧٣	پیروزی یافتن اسکندر بروسیان
٤٣٦	جنك اول اسکندر باروسیان	٤٧٧	رهائی یافتن نوشابه
٤٤١	جنك دوم اسکندر باروسیان	٤٨٣	نشاط کردن اسکندر با کنیزك چینی
٤٤٥	جنك سوم اسکندر باروسیان	٤٩٨	افسانه آب حیوان
٤٤٩	جنك چهارم اسکندر باروسیان	٥٠٧	رفتن اسکندر بظلمات
٤٥٣	جنك پنجم اسکندر باروسیان	٥١٤	بیرون آمدن اسکندر ازظلمات
٤٥٥	جنك ششم اسکندر باروسیان	٥٢٠	باز آمدن اسکندر بروم
		٥٢٤	درستایش اتابیك نصرة الدین

چند تذکار

(۱)

شرفنامه نظامی مانند نامه های دیگر با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصدواند هجری تاهزار مقابله وتصحیح ودرحقیقت گلستان این‌دفتر بکلی ازخار اغلاط بی مبالاتی کاتبان پیراسته وبترجمه و شرح اشعار مشکل ولاینحل هفتصد ساله آراسته شده است .

البته باپیدایش وظهور این‌کتاب سایر کتب نظامی ازخطی وچاپی همه‌منسوخ وبرای خواندن ومطالعه دیگر بکار نمایند .

(۲)

شرفنامه‌را حکیم‌نظامی بنام ملك نصرةالدین ابوبکر سلجوقی فرزند اتابیك محمد جهان پهلوان که‌پس ازکشته شدن قزل‌ارسلان عم‌خود درآذربایجان وعراق بیست‌سال سلطنت کرده منظوم داشته است . هفت پیکر در۵۹۳ هجری قمری انجام‌یافته وپس‌از آن معلوم نیست بفاصله چندسال این نامه آغاز شده .

(۳)

صفحه۵۳ سطر۲ بنان پاره- غلط وصحیح (نانباره) است بمعنی وظیفه خوار . یعنی‌اهل این چارکشوی جزمشتی نانباره ووظیفه خوار خرد وپست کسی‌نیستند ودرآنجا علم وفضل و سخنی نیست .

(٤)

صفحه ٦٧ بیت ٥ - دریده دهن بدسگالش چوداغ الخ درحاشیه بغلط داغ را بداغ چراغ ترجمه کرده ایم . مقصود از داغ داغهائی است که از

آهن تافته برتن اسب یا بسیاست برپیکر آدمیان پیدا میشده و چنین داغی دریده دهن است .

(٥)

صفحه ۱۱۲ در آخرین سطر حاشیه در ترجمه گرده نوشته شده که (بغلط کلیه بضم اول و قلوه میگویند) . کلیه بضم اول درعربی بمعنی گرده و صحیح است ولی قلوه و قلبه در زبان عوام غلطست .

(٦)

صفحه ۱٤٤ بیت۱٦ - بکردون گردان رسانم کلاه - غلط ورساندم کلاه - صحیح است .

(۷)

صفحه۱۷۵ بیت۹ - سرباز بازان درآرد بننك - غلط وبجای باز بازان (باز یاران) صحیح است . باز یار - صیاد و نگهبان باز ودرفرهنگها ضبط است .

(۸)

صفحه ۲۷٦ سطر ۳ ز(گر) کوثری بسته بردامنش - تقریباً دردویست نسخه بسبب سقوط حرف را و اشتباه کارگر دگر کوثری ثبت شده هرنسخه که چنین است صاحبانش (دگر) را به (زگر) تبدیل وتصحیح کنند .

(۹)

تصویر ها و گراور های شرفنامه تمام از کتاب خمسه نظامی گرانبهای کتابخانه سپهسالار برداشته‌شده . نقاشی وکتابت این کتاب بسیار عالی درسنه۹۵٦ هجری قمری انجام یافته است .

(۱۰)

صفحه ۲۹۳ سطر۱۲ صحن یاقوت - درست و خوب ترجمه نشده است صحن - بمعنی قاب وقاب بظاهر ترکیست اساتید باستان بجای قاب همه‌صحن استعمال کرده اند بسحق اطعمه گوید - یاد آیدم مزعفر - در صحن لاجوردی .

(۱۱)

صفحه ٤۹۳ سطر ٦ - کرا بخت گوئی کرا روزیست . خوب ترجمه نشده بختگوئی کلمه ایست مرکب بمعنی نصیب و حظ وافر و هنوز هم در زبانها است که میگویند فلانی بختش گفت .

افاده و نظر

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح پس از ختم کتاب و مطالعه عمیق نظریات و افاداتی چند داشته اند که در ذیل نگاشته میشود .

صفحه ۷ سطر ٦ مسلم با نیازان صحیح و بی نیازان غلطست . ایها الناس انتم الفقراء .

صفحه ٦٨ سطر ١١ گزارنده بمعنی مفسر و ترجمان از مورخ انسب می نماید .

صفحه ٦٩ سطر ١ تواند بود که (قلم نیست) بمعنی (اعتراض نیست) باشد و بیت نهم همین صفحه این معنی را تأیید میکنند .

صفحه ١١٦ سطر ١ از دشنه صبح ظاهراً تیغ آفتاب مقصود است .

صفحه ١٣٥ سطر ٥ مراد از پروین همان ستاره معروف است و این رباعی (گاویست برآسمان و نامش پروین الخ) از حکیم خیام نیست .

* * *

ممکنست رباعی ازحکیم خیام‌نباشد ولی پروین‌را منجمان قدیم بمنزله کوهان برج ثور گرفته اند ازین سبب اطلاق پروین برگاو آسمان از باب مجاز واستعاره بعلاقه جزء و کل مانعی ندارد ـ وحید .

صفحه ١٨٨ سطر ٦ زباران کجا ترسد ـ صحیح اینست (زبالان کجا ترسد) زیرا بالان بمعنی دام است و بغلط آنرا باران تلفظ میکنند در فرهنگها هم بالان بدین معنی آمده است .

* * *

علاوه براینکه بالان در هیچ نسخه از کهن و تازه وجود ندارد معنی بیت با باران درست میشود وگر کینه که جامه بارانی گرك پیر است از باران اورا نگاهداری میکند نه ازدام وتله ـ وحید .

صفحه ١٩٣ سطر ٦ بهر زیر برگی (وبالا) ـ بهر زیر وبالا انسب است بقرینه مصراع ثانی .

* * *

تمام نسخ قدیم زیر برگی است و(زیر وبالا) درنسخ مورخ بعد از هزار دیده میشود و بظاهر تصحیح کاتب است ـ وحید .

صفحه ٢٠٢ سطر ٨ میگرائید تیغ ـ میگزارید تیغ ـ نیز غلط نیست بلکه از میگرائید انسب است زیرا گزاردن جائی استعمال میشود که معنی ادای حق در کار باشد یعنی حق تیغ زدن را ادا میکرد .

* * *

در تمام نسخ قدیم (میگرائید تیغ) است و کلمه میگزارید دیده نمیشود مگر در نسخ تازه ـ وحید .

صفحه ٢١٢ سطر ١ بارانی جامه‌ایست برای جلوگیری از باران نه کلاه

* * *

بارانی قدیم مطابق شرح بعضی ازفرهنگها کلاه دامن داری بوده که دامن

آن روی لباس هارا از باران حفظ میکرده وحید .

صفحه ٢٨٤ سطر ١٤ که آباد برچون تو ـ یکی ازمعانی آباد آفرینست و اینجا مسلم همین معنی مقصود است .

صفحه ٢٩١ سطر ١٤ برو تازگی ـ یعنی گشاده روئی ـ نه آن معنائی که در ذیل مسطور است . صحیح همین ترجمه آقای ناصح است و حاشیه ذیل اشتباه و غلط . وحید .

صفحه ٣٤٣ سطر ٥ و ٦ یعنی از بس زورمند است شبانان نگاهبان آهو تیر اورا چوب دستی می پندارند و بیلك اورا بیل می پندارند .

* * *

در اینصورت شبانان نگاهبان آهو معنی ندارد . وحید

صفحه ٣٤٩ سطر ٨ چنان مینماید که لفظ نشابور بمعنی خصومت و دشمنی باشد چنانکه با تأمل در این ابیات دانسته میشود و بصراحت نیز از شعر شیخ ابو سعید ابو الخیر مستفاد میگردد آنجا که گوید .

گفتی که منم ماه نشابور سرا ... ای ماه نشابور نشابور چرا
آن تو ترا و آن ما نیز ترا ... با ما بنگوئی که خصومت ز چرا

صفحه ٣٦٧ سطر ١٠ سبزه آبخورد بمعنی سبزه تر و سیرابست .

صفحه ٣٧٧ سطر ٣ که برباد مستان الخ ـ مست خود سرود خواست و سرود یاد مست دادن یعنی کسی را بامری که جبلی او است واداشتن یعنی مرا که خود اهل جنك وپیگارم بجنك برمینگیز وبلا برسر خود فرود میاور .

صفحه ٣٩٣ سطر ١١ یعنی انصاف شاه از آن بالا تر است که رحمت خودرا مخصوص بیگناهان کند بلکه رحمت وی شامل حال باگناه وبیگناه هردومیشود

صفحه ٣٩٥ سطر ١٧ سند ـ بابای تازی صحیح‌است زیرا مصدر پسند پسندیدن است .

* * *

درکلمات فارسی تمام باهای تازی دراصل پارسی بوده وپسندهم بمعنی قبول وکفایت در فرهنگها ضبط شده است . وحید

صفحه ٣٩٦ سطر ٦ خط بخون اینجا مراد آنست که بخط خود مینویسم که اگر خلف عهد کنم خون من برشاه حلال باشد .

صفحه ٤٣٧ **سطر** ١٠ پیل پولاد پوش همان پیل جنگی است که زره براو میپوشیده اند نه اسکندر .

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٠	١	كه هركس دررنج	كه هركس كه در رنج
١٦٣	٩	شب وروز شد غافل‌شد	شب و روز غافل شد
٣٦٠	١٠	ژنده پیل	زنده پیل
٤٦٨	١٤	دارد	ندارد

شرفنامه

شرفنامه

بنام ایزد بخشاینده

خدایا جهان پادشائی تراست — زما خدمت آید خدائی تراست

پناه بلندی و پستی توئی ۱ — همه نیستند آنچه هستی توئی

همه آفریدست بالا و پست ۲ — توئی آفریننده هر چه هست

توئی برترین دانش‌آموز پاك ۳ — زدانش قلم رانده بر لوح خاك

چوشدحجتت برخدائی درست ٤ — خرد داد بر تو گوائی نخست

خرد را تو روشن بصر کردهٔ — چراغ هدایت تو بر کردهٔ

توئی کاسمانرا بر افراختی ٥ — زمین را گذر گاه او ساختی

---

(۱) این بیت در شاهنامه فردوسی بدین طرز دیده میشود :

خدایا بلندی وپستی توئی — ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

ماآنکه نظامی‌پیرامون مضامین وترکیبات دیگران هرگز نمیگردد بسی‌بعید بنظرمیآیدکه باندك تغییر این بیت را از فردوسی گرفته باشد وظن قوی بلکه قطع ویقین درکار استکه این بیت الحاقیست ولی چون در نسخ کهنه ما این بیت‌هست و دلیلی برای الحاق در دست نیست در ردیف ابیات الحاقی ثبت نشد .

(۲) آفریدست ـ مخفف‌آفریده است‌میباشد یعنی بالا وپست وزمین‌وآسمان همه آفریده و مخلوقند و آفریننده وخالق توئی .

(۳) یعنی توئی‌که قلم دانش‌برلوح خاك‌رانده وبخاکیان‌حکمت ومعرفت‌آموختی .

(٤) یعنی خرد پس ازانیکه حجت ودلیل درست یافت بخدائی توگواهی داد .

(٥) چون بعقیده قدما زمین مرکز عالم جسما نیست و افلاك گرد زمین میگردند پس زمین گذرگاه آسمانست .

توئی کافریدی زیك‌قطره آب ۱ — گهرهای روشن تر از آفتاب

تو آوردی ازلطف جوهر پدید ۲ — بجوهر فروشان تو دادی کلید

جواهر تو بخشی دل سنك را — تودر روی‌جوهر کشی‌رنگ‌را

نبارد هوا تا نگوئی ببار — زمین ناورد تا نگوئی بیار

جهانی بدین خوبی آراستی — برون زانکه یاریگری خواستی

زگرمی وسردی وازخشك وتر ۳ — سرشتی باندازه یکدیگر

چنان بر کشیدی وبستی نگار ٤ — که به زان‌نیارد خرد درشمار

مهندس بسی جوید از رازشان ٥ — نداند کهچون کردی‌آغازشان

نیاید ز ما جز نظر کردنی ٦ — دگر خفتنی باز یا خوردنی

زبان بر گشودن باقرار تو ۷ — نینگیختن علت کار تو

حسابی کزین بگذرد گمرهیست — زراز تو اندیشه بی آگهیست

---

(۱) یعنی از یك قطره آب گوهر وجود آدمی را که روشنتر ازآفتابست آفریدی یاآنکه ازیك قطره باران در روشن در صدف ایجاد کردی .

(۲) معنی دو بیت اینست که گوهر را در دل سنك تو ایجاد کردی و گوهر فروشان را کلید گنج پنهانی پرگوهر کان ودریا توبدست دادی وگوهر را دردل سنك تو آفریده واز خم صبغة الله رنگهای گوناگون دادی

۳) معنی‌سه بیت اینستکه ازچهار عنصرباندازه‌هم ترکیبی ازانسان ساختی‌که خردبهترازآن‌ترکیب درشمار نمیآورد ومهندس فکرت چندانکه دراسرارآفرینش‌آنها غور کند بجائی نخواهد رسید . سرشتی باندازه در یکدیگر ـ نسخه

(٤) یعنی آدمی‌را چنان نقش‌کشیدی ونگار بستی . بستی بکار ـ نسخه غلط

(٥) مهندس چوجوید بسی رازشان ـ نسخه

(٦) معنی سه بیت اینست که ازما جز نظر کردن درصنع تو وخورد وخواب وزبان باقرار الوهیت و توحید گشودن واز علت و حکمت آفرینش تو سخن نگفتن ودر آن فکر نکردن کاری ساخته نمیشود وهر حسابی که غیر ازین پیش آریم گمرهیست وفکر ما ازراز آفرینش وعلت کار توآگاه نیست .

(۷) زبان باز (تازه) کردن باقرار تو ـ نه انگیختن علت کار تو ـ نسخه

بهرچ آفریدی و بستی طراز ۱ نیازت نه ای از همه بی نیاز
چنان آفریدی زمین و زمان همان گردش أنجم وآسمان
که چندانکه اندیشه گردد بلند سرخود برون‌ناورد زین کمند
نبود آفرینش توبودی خدای ۲ نباشد همی هم توباشی بجای

کواکب توبربستی افلاك را بمردم توآراستی خاك را
توئی گوهر آمای چارآخشیج ۳ مسلسل کن گوهران در مزیج
حصار فلك بر کشیدی بلند ٤ دراو کردی اندیشه را شهربند
چنان بستی آن طاق نیلوفری که اندیشه را نیست‌زو برتری
خرد تابد (آیدو) درنیابد ترا ٥ که تاب خرد برنتابد ترا
وجود تو از حضرت تنگبار ٦ کند پیك ادراكرا سنگسار

(۱) اشارتست بآیه (ان‌الله غنی عن‌العالمین)
(۲) اشارتست بازلیت وابدیت ذات واجب‌الوجود . کان‌الله ولم یکن‌معه شیئی
(۳) یعنی گوهر چار عنصر را در رشته وجود جسمانیان توکشیدی واین‌چهار گوهر را درمزاج جسم تومسلسل وبسته داشتی .
(٤) یعنی فکر و اندیشه آدمی را در حصار فلك شهر بندکرده و رخصت بالا رفتن ندادی ازآنرو خرد ازادراك آنسوی عالم جسمانی‌که عالم لامکان و لازمان باشد عاجز است .
(٥) یعنی خرد کنه ذات ترا هرگز در نمی یابد زیرا تاب و توان خرد چندان نیست که ذات ترا بتواند درحیز تفکر وتعقل بیاورد .
(٦) تنگبار ـ لامکان و عرش اعظم که هیچ خرد و فکری بدان راه نمی یابد ازبس راه تنك است و پیك ادراك اگر خواست بدانجا نزدیك شود سنگسار ورانده میشود . کلما اقبل فکری فیك شبرا فرمیلا .

الحاقی

به خلوت بدی کافرینش نبود نه چون‌کرده شد برتو زحمت نمود
زتعظیم درپیش توهست ونیست اگر باشد و گر نباشد یکی است

نه پرکندهٔ تا فراهم شوی ۱ نه افزودهٔ نیز تاکم شوی
خیال نظر خالی از راه تو ۲ ز گردندگی‌دور درگاه تو
سری کزتو گردد بلندی گرای بافکندن کس نیفتد زپای
کسی‌راکه قهرتو در سرفکند ۳ بپامردی کس نگردد بلند
همه زیر دستیم و فرمان پذیر توئی یاوری ده توئی‌دستگیر
اگر پای پیلست اگر پرمور بهریك تودادی ضعیفی و زور
چو نیرو فرستی بتقدیر پاك بموری زماری برآری هلاك
چو برداری از رهگذر دودرا ٤ خورد پشهٔ مغز نمرود را
چودرلشگر دشمن‌آری رحیل ٥ بمرغان کشی پیل واصحاب‌پیل
گه از نطفهٔ نیك بختی دهی ٦ گه از استخوانی درختی‌دهی
گه آری خلیلی ز بتخانهٔ گهی آشنائی ز بیگانهٔ

(۱) یعنی‌وجود لایزال توباآنکه درهمه جای هست پراکنده نیست تاجمع‌شود زیرا پراکندگی ازلوازم جسم است .
(۲) یعنی خیال نظر وفکر وتصور عقل ازیافتن راه بسوی تو تهی ومحروم و درگاه احدیت تو از اینکه خرد بتواند پیرامون وی بگردد دور است تعالی‌الله عن ذالك علوا کبیرا . خاکی ازراه تو . نسخه غلط
(۳) در سرفکندن ـ سرنگون شدن وپست گردیدن وپامردی ـ کمك‌ومددکاری .
(٤) پشه از دود فرار میکند . یعنی اگر دود حفظ و نگاهبانی خود را ازراه برداری پشه مغز نمرودرا خواهد خورد . نمرودباهمه دعوی الوهیت یك‌پشه ازبینی او بمغزش رفته‌وهلاکش کرد .
(٥) یعنی وقتی‌بخواهی لشکری‌را بسوی عدم کوچ ورحیل بدهی بوسیله مرغان پیل و اصحاب پیل را باهم میکشی . قصه اصحاب فیل معروفست .
(٦) معنی دوبیت اینست‌که گاهی ازنطفه که قطرهٔ آب بیش‌نیست یك نیك بخت وشاهنشاه یایك حکیم وپیغمبر ایجاد میکنی وگاهی از استخوان و هستهٔ درختی میدهی‌وگاهی ازبتخانه خلیل وازپشت بیگانه آشنا بیرون میاوری . یخرج الحی من المیت .

گهی باچنان گوهرخانه خیز ١ چو بوطالبی را کنی سنگ ریز
کرا زهره آنکه از بیم تو گشاید زبان جز بتسلیم تو
زبان آوران را بتو بار نیست ٢ که بامشعله گنج را کار نیست
ستانی زبان از رقیبان راز ٣ که تاراز سلطان نگویند باز
مرا در غبار چنین تیره خاك ٤ تو دادی دل روشن وجان پاك
گر آلوده گردم من اندیشه نیست ٥ جز آلودگی خاك را پیشه نیست
گر این خاك روی از گنه تافتی بآمرزش تو که ره یافتی
گناه من ار نامدی در شمار ترا نام کی بودی آمرزگار

---

(١) یعنی گاهی باآن اصل و گوهری که ازخانه خدا و بیت‌الله که مکه باشد برخاسته یاازخاندان رسالت برخاسته بود مانند ابوطالبی را که عم پیغمبر است سنگریز کرده ازدر خودمیرانی . ابوطالب بعقیده اهل سنت اسلام اختیار نکرد .

(٢) یعنی بازبانه مشعل روشن زبان آوران گنج ذات احدیت وکنزمخفی الوهیت را کار نیست زیرا گنج باید در تاریکی پنهان باشد . جای دیگر فرماید .

بتاریك شاید شدن سوی گنج   که گنج آید از روشنائی برنج

(که بامشغله گنج را کار نیست) نسخه .

(٣) رقیبان راز پیغمبران و عارفان بزرك هستند . من عرف ربه فقد کل لسانه . آنرا که خبرشد خبری باز نیامد .

(٤) یعنی مرا درغبار این تن تیره وپیکرخاکی دل روشن وجان پاك تو ودیعت نهادی

(٥) معنی سه بیت اینست که اگر من بگرد و غبار گناه آلوده ام معذورم زیرا لازمه تن خاکی وجسم عنصری آلودگی است واگر من گناه نمیکردم کسی بآمرزش توراه نمی یافت و نام تو آمرزگار نمیشد ـ گر آلوده میگردم ـ گر آلوده گشتیم ـ گر آلودگی کردم نسخه .

شب وروز در شام ودر بامداد تو ریادی ازهر چه دارم بیاد
چو اول شب آهنك خواب آورم بتسبیح نامت شتاب آورم
چو درنیمشب سربرارم زخواب ترا خوانم وریزم ازدیده آب
وگر بامدادست راهم بتست همه روز تا شب پناهم بتست
چوخواهم زتوروزوشب یاوری مکن شرمسارم دراین داوری
چنان دارم ای داور کارساز ١ کزین با (بی) نیازان شوم بی‌نیاز
پرستندهٔ کز ره بندگی کند چون توئی را پرستندگی
درین عالم آباد گردد بگنج در آن عالم آزاد گردد زرنج

مرانیست ازخودحسابی بدست حساب من ازتست چندانکه هست
بدونیك را از تو آید کلید ٢ زتو نیك وازمن بدآید پدید
تو نیکی کنی من نه بد کرده‌ام ٣ که بدرا حوالت بخود کرده‌ام

---

(١) یعنی مرا از این بانیازان و بندگان محتاج یامشرکان و بی نیازان از توسل بخودت بی نیازکن .

(٢) درمصراع اول میگوید نیك وبد همه ازجانب تست زیرا برخیر وشر همه قدرت داری ولی درمصراع دوم عذر این سخن را خواسته وبرای فرار ازمذهب جبر میگوید خوبی ازتست وبدی ازمن . لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین .

(٣) این بیت توضیح مصراع دوم بیت پیش است ـ یعنی تو نیکی کنندهٔ و از تو جز خیر سرنمیزند و من بدنکرده وبد نگفته ام اگر بدی را بخود نسبت داده ام .

الحاقی

پدید آور خلق عالم توئی   ترمیرانی وزنده کن هم توئی

زتست اولین نقش‌را سر گذشت ۱ بتست آخرین حرف‌را باز گشت
زتو آیتی در من آموختن ۲ زمن دیو را دیده بردوختن
چو نام توام جان نوازی کند بمن‌دیو کی دست یا(با)زی کند
ندارم روا با تو از خویشتن ۳ که گویم تووباز گویم که من
گر آسوده گر ناتوان میزیم ٤ چنان کافریدی چنان میزیم
امیدم چنانست ازان بارگاه ٥ که چون‌من‌شوم‌دور ازین کارگاه
فروریزم ازنظم وترتیب خویش دگر گونه گردم زترکیب‌خویش
کند باد پرکنده خاك مرا نبیندکسی جان پاك مرا
پژوهنده حال سربست من نهد تهمت نیست بر هست من
زغیب آن نمودارش آری بدست کزین غایب آگاه باشد که هست

(۱) تلمیح است به (منك‌المبدء والیك‌المعاد) .

(۲) معنی دوبیت اینست که ازتو آیت توفیق و عنایت در من آموختن و ازمن دیو نفس اماره و شیطان را ازخود دورکردن زیرا اگر توفیق و مشیت تو بامن باشد نفس وشیطان برمن چیره نخواهند شد .

(۳) یعنی در پیش دریای وجود تو نارواست که من اظهار وجود وانیت‌بکنم زیرا من موجی ازین دریا بیش نیستم وهرچه هست دریاست .

(٤) یعنی اگر آسوده و نیکوکار باشم‌یا ناتوان مقهور دیونفس در همه حال محکوم مشیت تو هستم‌وتومرا چنان آفریدهٔ .

(٥) معنی پنج‌بیت اینست‌که پس ازمرك‌وفرو ریختن ترکیب پیکرعنصری اگرپژوهنده وتفحص‌کننده حال سربسته من و زیارت کننده قبر من مرا معدوم بخواند و تهمت نیستی برمن بگذارد امیدم ازتوچنانست‌که ازعالم غیب نمودار ونمونه زندگی و هستی‌مرا بدست اوبدهی‌که بداند من اگرچه ازنظرها غایب‌شده ولی‌موجودم نه معدوم.

چو برهستی تومن سست رای ۱ بسی حجت انگیختم دلگشای
تو نیزارشود مهد من درنهفت خبرده که جان‌ماندا گرخاك‌خفت
چنان گرم کن عزم رایم بتو که خرم دل آیم چو آیم‌بتو
همه همرهان تا بدر بامنند ۲ چومن رفتم این‌دوستان دشمنند
اگرچشم‌وگوشست اگردست‌وپای ز من‌باز مانند یك یك بجای
توئی آنکه تا من منم بامنی درین در مبادم تهی دامنی
درین ره که سربردری میزنم ۳ بامید تاجی سری میزنم
سری کان ندارم ازین‌در دریغ ٤ به ارتاج بخشی بدان سرنه تیغ
بحکمی که آن درازل راندهٔ ٥ نگردد قلم زانچه گرداندهٔ
ولیکن بخواهش‌من حکم کش کنم‌زین‌سخنها دل‌خویش‌خوش

(۱) معنی دو بیت اینست که پاداش آنکه من برای اثبات وجود تو حجت و دلیل‌دلپسند بسیارآورده‌ام توهم به پژوهندگان‌حال من‌آگهی ده که جان‌من زنده‌است اگرچه قالب خاکی درخاك خفته ومرده است یعنی نام مرا جاوید‌کن .

(۲) معنی سه بیت اینست که همه چیز حتی چشم‌وگوش ودوپا ازمن جدا میشوند و همه همراهان من پس از رفتن بامن دشمن شده و بترك من میگویند تنها توئی‌که تامن زنده ام بامن هستی ، مرا ازدرتو هرگز نومیدی درکار مباد . چومن بامنم اینهمه بامنند ـ نسخه

(۳) یعنی در راه آخرت که دنیا باشد من برای سجده وبندگی سراطاعت بردرگاه تو بخاك میزنم وسر بخاك زدنم بامید آنست که تاج رستگاری برسرم بگذاری نه تیغ هلاکت وعذاب . (٤) سری را کزین‌در ندارم دریغ ـ نسخه

(٥) معنی‌دوبیت اینست‌که هرچه برمن‌باید برود بحکم تقدیر ازازل‌رفته واین‌دعاها فائده ندارد ومن فقط دل خودرا باین دعاها خوش میکنم . زحکمی‌که‌آن ـ نسخه

تو گفتی که هر کس در رنج وتاب ۱ دعائی کند من کنم مستجاب

چو عاجز رهاننده دانم ترا درین عاجزی چون نخوانم ترا

بلی کار تو بنده پروردنست مرا کار با بندگی کردنست

شکسته چنان گشته‌ام بلکه خرد که آبادیم را همه باد برد

توئی کز شکستم رهائی دهی وگر بشکنی مومیائی دهی

دراین نیمشب کز تو جویم پناه ۲ بمهتاب فضلم بر افروز راه

نگهدارم از رخنه رهزنان مکن شاد برمن دل دشمنان

بشکرم رسان اول آنگه بگنج ۳ نخستم صبوری ده آنگاه رنج

بلائی که باشم در آن (او) ناصبور ز من دوردار ای زبیداد دور

گرم در بلائی کنی مبتلا نخستم صبوری ده آنگه بلا

گرم بشکنی ور نهی در نورد ۴ کفی خاك خواهی زمن خواه گرد

برون افتم ازخود بپرکندگی نیفتم برون با تو از بندگی

بهر گوشه کافتم ثنا خوانمت بهر جا که باشم خدا دانمت

(۱) اشارتست به **ادعونی استجب لکم** .

(۲) یعنی دراین نیم‌شبی که بدرگاه تومشغول دعاو تضرع هستم بسوی حقیقتم رهنمائی کن .
نظامی سحرخیز واهل ریاضت و مناجات بوده .

(۳) یعنی اگر خواستی بمن گنج نعمت دهی اول توفیق شکران آنرا بده واگر خواستی رنج وبیماری دهی اول توفیق صبربده . آخر بگنج نسخه

(٤) سه‌بیت یعنی اگرمرا درنورد خود سالم بگذاری ونشکنی کفی خاك هستم واگر بشکنی مشتی گرد و در همه حال خواه کفی خاك ازمن باقی باشد و خواه مشتی گرد .
از خودی خود بسبب پراکندگی برون می افتم ولی از ربقه بندگی تو خارج نخواهم شد و در همه جا ترا خدای خود دانسته از ثنا کوتاهی نمیکنم
گرم بشکنی ورکنی در نورد ـ نسخه

توئی آنکه بر یك قرار ایستی ۱ قرار همه هست بر نیستی

کز اندازه خویشتن در تو دید ۲ پژوهنده را یاوه زان شد کلید

کسی کز تو درتو نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند

نشاید ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن

نظر تا بدینجاست منزل‌شناس ۳ کزین بگذری در دل آید هراس

سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را

مناجات بدرگاه باری عز شأنه

بزرگا بزرگی دها بی کسم توئی یاوری بخش و یاری رسم

نیاوردم ازخانه چیزی نخست تو دادی همه چیز من چیز تست

چو کردی چراغ مرا نور دار ٤ زمن باد مشعل کشان دور دار

بکشتن چو دادی تنو مندیم ٥ تو ده ز آنچه کشتم برومندیم

گریوه بلنداست وسیلاب سخت ٦ مپیچان عنان من از راه بخت

(۱) اشارتست به **کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام**

(۲) سه بیت یعنی پژوهندگانیکه در صدد شناسائی تو برآمده وترا نشناختند بسبب آنست که ذات ترا مانند خود قیاس کردند **کلما میز تموه بافهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم** پس راه شناسائی تو آنست که ازوجود لایزال تو درتو نظر کنند نه ازمنظره وجود ناقص وفانی خویش .

(۳) یعنی نظر اهل نظر وفکر تااینمقام ومنزل راه شناس استکه ازذات تودرتو بیند وچونکه ازین بگذری خطروهراس درپیش‌است **لایعرف الرب الا بالرب**

(٤) یعنی چون چراغ هدایت مرا توپرنور کردی دم ونفس خامش‌کنندگان این چراغ را مانند شیطان ونفس اماره از من دور بدار .

(٥) یعنی درمزرعه دنیا چون مرا قدرت کشت وزراعت دادی درآخرت ازین کشته مرا خرمن نصیب کن **الدنیا مزرعة الاخرة**

(٦) یعنی سیلاب هلاك ازگریوه بلند فرو میریزد توعنان مرا از راهی که بخت درآن حافظ منست برمپیچ . مپیچان عنان من ازراه رخت ـ نسخه

ازین سیل گاهم چنان ده گذار ۱ که پل نشکنند برمن این رودبار
عقوبت مکن عذر خواه آمدم بدر گاه تو رو سیاه آمدم
سیاه مرا هم تو گردان سپید مگردانم از درگهت نا امید
سرشت مرا کافریدی ز خاك ۲ سرشته تو کردی بنا پاك و پاك
اگر نیکم و گر بدم در سرشت قضای تو این نقش درمن بنشت
خداوند مائی و ما بنده ایم بنیروی تو یك بیك زنده‌ایم
هرآنچ آفریده است بیننده را ۳ نشان میدهند آفریننده را
مرا هست بینش نظرگاه تو ٤ چگونه نبینم بدو راه تو
ترا بینم از هرچه پرداخته است ۵ که هستی تو سازنده واوساخته‌است
همه صورتی پیش فرهنك و رای بنقاش صورت بود رهنمای
بسی منزل آمد زمن تا بتو نشاید ترا یافت الا بتو
اساسی که درآسمان وزمیست ٦ باندازه فکرت آدمیست

(۱) پل شکستن ـ کنایه از محرومی و هلاکت است . یعنی در سیلگاه ورودبار پرخطر دنیا پل عبور مرا مشکن ومرا درخطر هلاکت ابدی مینداز .

(۲) در این دو بیت تمایل بمذهب جبر ومقدر بودن خیر وشر شده است

(۳) یعنی بینندهٔ که چشم بینا دارد هرآفریدهٔ آفریننده را بدو نشان میدهد .

(٤) یعنی بینش من منظور نظر توفیق تو واقع شده وازآن سبب بتوفیق و هدایت توراه رستگاری بسوی ترا می بیند وگمراه نخواهد شد .

(۵) یعنی درهرچه ساخته وپرداخته شده من خالق و سازنده را می بینم زیرا نقش دلیل وجود نقاش است .

(٦) چهار بیت یعنی اساس عالم جسمانی که زمین و آسمان باشد باندازه فکرت آدمیست زیرا آدمی جسم است وفکر او باندازه عالم جسمانیست و چون حد عالم جسمانی و کاینات بپایان رسد دیگر فکرت آدمی بآنسو نمی‌تواند بالا رفت ودر عالم لامکان ولازمان نمیتواند وارد شد .

شود فکرت اندازه را رهنمون سراز حد و اندازه نارد برون
بهر پایهٔ دست چندان رسد که آن پایه را حد بپایان رسد
چو پایان پذیرد حد کاینات نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون ازین ۱ توهستی نه این بلکه بیرون ازین
برآن دارم ای مصلحت خواه من که باشد سوی مصلحت راه من
رهی پیشم آور که فرجام کار تو خشنود باشی و من رستگار
جز این نیستم چارهٔ در سرشت که سر برنگردانم ازسرنوشت
نویسم خطی زین نیایشگری ۲ مسجل بامضای پیغمبری
گواهی درو از که ! ازچار یار که صد آفرین باد برهرچهار
نگهدارم آنخط خونی رهان چو تعویذ بربازوی خود نهان
درآن داوریگاه چون تیغ تیز ۳ که هم رستخیز است وهم رسته‌خیز
چو بران شود نامه‌ها سوی مرد من آن نامه‌را برگشایم نورد
نمایم که چون حکم رانی درست براین حکم ران وان دیگر حکم تست

(۱) یعنی اندیشه وفکر بیش ازحد کاینات و عالم جسمانی نمیتواند بیندیشد ودر تصور آورد وتو دراین‌حدود نبوده واز زمره کاینات نیستی که بفکر درآئی بلکه بیرون ازحد کاینات وخالق کاینات هستی .

(۲) معنی‌شش بیت اینست‌که من درباب‌این نیایش ودعا وتضرع خطی‌مینویسم مسجل بامضای ختم رسل وبشهادت چهار یار وچهار خلیفه که دوستدار آ ‌انم وآن خط‌که رهاننده خونی وقاتل است (تابمن‌که خونی نیستم چه رسد) حرزبازو ساخته در قیامت برکشوده وبتو مینمایم ومیگویم ای حکمران درست براین خط در حق من‌حکم‌کن ومرا ببهشت برسان . (۳) داوریگاه چون تیغ تیزیعنی داوریگاهی که چون شمشیر جدا کننده حق ابت از باطل . رستخیز قیامت و رسته خیز یعنی روزی‌که رستگان ازحیات برخاسته حیات ازسر میگیرند. هم‌راست‌خیز ـ نسخه

امیدم بتو هست از اندازه بیش　　مکن نا امیدم زدرگاه خویش
زخود گرچه مرکب برون رانده‌ام　　بـراه تو در نیمره مـانده ام
فرود آر مهدم بدرگاه خویش　　مـگردان سر رشته ازراه خویش
زمن کاهش وجان فزودن ز تو ١ نشان جستن از من نمودن زتو
چو بازار من بـی من آراستی　　بدان رسم و آیین کـه میخواستی
ز رونـق مبـر نقش آرایشم　　نصیبـی ده از گـنج بخشایشم
چه خواهی زمن باچنین بود سست ٢ همان گـیر نابوده بودم نخست
مرا چون نظر برمن انداختی　　مزن مقرعه چونکـه بنواختی
تـو دادی مـرا پایـگاه بلنـد　　توام دست گیر اندرین پای بند
چو دادیم ناموس نام آوران ٣ بـده دادم ای داور داوران
سری را کـه بـرسر نهادی کلاه　　مبند از دربای هـر خاك راه
دلـی راکه شد بردرت راز دار　　ز دریوزه هـر دری باز دار
نکو کن چو کردار خود کار من　　مکن کار بامن بکردار من
نظامی بـدین بارگـاه رفیـع　　نیارد بجز مصطفی را شفیع

درنعت خواجه کاینات

فـرستاده خـاص پـروردگـار ٤ رسانـنـده حجت استـوار
گرانمایه تر تـاج آزادگـان　　گـرامیتر از آدمیزادگـان

(١) زمن جستن وره نمودن زتو - بجان آمدم جان فزودن زتو - نسخه
(٢) یعنی ازبود سست ووجود ضعیف وناچیز من چه میخواهی .
(٣) سه بیت یعنی چون مرا بسخن ودانش نامور و بزرك كردی داد مرا بده و مگذار سری را كه توكلاه كرامت ولقد كرمنا برنهادۀ بسبب احتیاج دربای ارباب دنیا كه ازخاك راه كمترند بیفتد ودلی كه رازدار تست دریوزه گردرها بشود
(٤) حجت استوار معجزه قرآنست كه تاابد استوار و پایدار است .

محمد كازل تا ابد هرچه هست　　بآرایش نـام او نقش بست
چراغیکه پروانه بینش بدوست ١ فروغ همه آفـرینش بدوست
ضمان دار عـالم سیه تا سپید ٢ شفاعت گر (كن) روز بیم وامید
درختی سهی سایه در باغ شرع ٣ زمینی بـاصل آسمانی بفـرع
زیـارتـگه اصل داران پـاك ٤ ولی نعمت فرع خواران خاك
چراغیكه تـا او نیفروخت نور　　زچشم جهان روشنی بود دور
سیاهی ده خـال عبـاسیان ٥ سپیدی بر چشم شماسیان
لب ازباد عیسی براز نوش تـر ٦ تن ازآب حیوان سیه پوش تر

(١) یعنی چراغی كه بینش اهل بصر پروانه وجود اوست وبعشق معرفت پیرامنش پرواز میكند . چراغی كه پرواز (پرداز) بینش بدوست - نسخه
(٢) یعنی ضامن وواسطه فیض ورزق عالم ازسیاه وسپید وورومی وزنگی .
(٣) یعنی درختی كه سایه اوچون سروسهی راست وبلند همه عالم را فروگرفته واصل او از خاك وفرع و میوه او در آسمانست و فرشتگان هم ازو بانصیب **اصلها ثابت و فرعها فی السماء** . بهی سایه - نسخه
(٤) اصل داران پاك . پیمغبران و اولیاء و فرع خواران خاك تمام آدمیان كه بطفیل وجود پیغمبر خلقت شده اند .
(٥) شعار خلفای عباسی لباس سیاه و علم وبیرق آنان هم سیاه بوده است خال دراینجا بمعنی نوعی ازبردیمانی وجامها ونیز بمعنی علم است یعنی جامه وعلم عباسیان را سیاهی از اوست - شماسیان - آتش پرستان منسوب بشماس كه گویند مخترع آتش پرستی بوده وچشم سپیدی كنایه ازلجاج وكوری است . یعنی ازچشم سپید كور شماسیان آتش پرست سپیدی لجاج برده وآنانرا مسلمان ساخت .
(٦) باد عیسی - دم عیسی كه مردگانرا زنده میكرد . سیاهپوشی تن وی بمناسبت اینست كه تن او چون آب حیات درظلمات لباس پنهان بود وهیچكس ندیده بودجزیكنفر ازاصحاب كه بحیله انتقام مهرنبوت را بركتف او بوسید وبحكم **من مسنی لایمسه النار** ازآتش آزاد شد .

فلك برزمين چار طاق افكنش ١ زمين برفلك پنج نوبت زنش
ستون خرد مسند پشت او ٢ مه انگشت كش گشته‌ز انگشت او
خراج آورش حاكم روم و ری خراجش فرستاده كسری و كی
محيطی چگويم چو بارنده ميغ ٣ بيك دست گوهر بيك دست تيغ
بگوهر جهان را بياراسته بتيغ از جهان داد دين خواسته
اگر شحنهٔ تيغ برسر برد ٤ سرتيغ او تاج و افسر برد
بسر بردن خصم چون پی فشرد بسر برد تيغی كه برسر نبرد
قبای دو عالم بهم دوختند ٥ وزان هردويك زيور افروختند
چو گشت آن ملمع قبا جای او بدستی كم آمد زبالای او
ببالای او كايزد آراستست هم آرايش ايزدی راستست

(١) يعنی آسمان برزمين ازچهارعنصرفراش چارطاق افكن وزمين بربام فلك پنج نوبت زن اوست ـ چارطاق نوعی ازخيمه كه برای آشپزخانه ميزنند ـ پنج نوبت زدن ازعهد سلطان سنجر استقراريافت وپيش ازآن چهار نوبت بردرملوك نقاره ميزدند . پنج نوبت وی پنج نمازاست . (٢) يعنی تكيه گاه پشت وی ستون خرد است وماه بسبب فيض دونيم شدن از انگشت او انگشت كش وانگشت نمای جهان گرديده است .

(٣) مراد ازگوهر گوهر اسلام ياقرآنست كه بدان جهان را آراسته است .

(٤) معنی دو بيت اينست كه هر شحنه و نگهبان و پادشاهی تيغ را بايد بالای سرخود ببرد وفرودبياورد تاتاج وافسرخصم‌را ببرد ولی پيغمبرما برخلاف همه وقتی‌خواست سرخصم‌راازميان ببرد تيغ بالای‌سرخود نبرده سرخصم‌را ازتن برميدارد چون پيغمبرهيچوقت درجنك شمشير بردست‌نگرفت وكسی را نكشت زيرا رحمت‌صرف باغضب سازگار نيست .

(٥) معنی سه بيت اينست كه قبای دوجهان كه دنيا وآخرت باشد سرهم دوخته ويك‌جامه فروزنده ازآن‌ساختند ولی‌يك شبرويكوجب براندام وی كوتاه وگوهرذات وی بيش ازگنجايش دراين‌دوعالم بود وبرقامت ايزد آراسته او تنها قبای آرايش ايزد رساست . يك زيور اندوختند ـ نسخه

كليد كرم بوده دربند (بود) كار ١ گشاده بدو قفل چندين حصار
فراخی بدو دعوت تنك را ٢ گواهی براعجاز او سنك را
تهی دست سلطان درويش پوش ٣ غلامی خرو پادشاهی فروش
زمعراج او در شب تركتاز ٤ معرج گران فلك‌را طراز
شب از چتر معراج او سايهٔ ٥ وزآن نردبان آسمان پايهٔ

در معراج پيغمبر اكرم

شبی كاسمان مجلس افروز كرد شب ازروشنی دعوی روز كرد
سرا پرده هفت سلطان سرير ٦ برآموده گوهر بچينی حرير

(١) يعنی درهنگام بندآمدن وبسته شدن كار كليد گشايش وكرم بوده وبدان كليد قفل چندين حصار گشوده شده .

(٢) يعنی دعوت بتوحيد خدا كه قبل از پيغمبر دايره اش تنك بود پس از بعثت وی فراخ گرديد و نيز اشارتست بخبر مشهوركه يكی ازصحابه آن حضرت را دعوت بمهمانی كرده واو باسه هزار از اصحاب بمهمانی آمد وباعجاز وی ازيك گوسفند بريان شده تمام آن سه هزار نفر غذا خورده وسيرشدند و بازهم ديك غذا بحال خود باقی بود .

(٣) يعنی پادشاه تهيدستی كه درويشان‌را لباس ميپوشانيد يادرويشانه لباس ميپوشيد . سلطان پشمينه پوش ـ نسخه غلط

(٤) معرج ـ بصيغه مفعول ـ جامه قيمتی كه خطوط رنگارنك درآن باشد وطراز نقش ونگار جامه است . يعنی معراج اوطراز ونقش و نگار و زينت جامه معرج بندگی وعبادت معرج دوزان فلكی .كه فرشته ها باشند گرديد

(٥) معراج در لغت نردبانست . يعنی شب سايه چتر معراج اوست و از نردبان معراج او هفت آسمان يكپايه است .

(٦) يعنی سراپرده حرير هفت سياره كه هفت سلطان سرير هفت فلكند برحرير چينی خود از اختران گوهر آموده وپرگوهر شده بود .

سر سبز پوشان باغ بهشت ۱ بسر سبزی آراسته کار و کشت
محمد که سلطان این مهد بود ۲ زچندین خلیفه ولیعهد بود
سر نافه در بیت اقصی گشاد ۳ زناف زمین سر باقصی نهاد
زبند جهان داد خودرا خلاص بمعشوقی عرشیان گشت خاص
بنه بست ازاین کوی هفتاد راه ۴ بهفتم فلك بر زده بارگاه
دل از کار نه حجره پرداخته ۵ بنه حجره آسمان تاخته
برون جسته زین کنده چاربند ۶ فرس رانده برهفت چرخ بلند
براقی شتابنده زیرش چو برق ۷ ستامش چوخورشید درنورغرق
سهیلی بر اوج عرب تافته ۸ ادیم یمن رنگ ازو یافته

(۱) سرسبزپوشان باغ بهشت - رضوان وخازن بهشت است وسبزپوشان حور وغلمانند
(۲) یعنی محمد که سلطان مهد جهان وجود وولیعهد تمام خلفا وپیغمبران بود. چون دین او ناسخ تمام ادیان گردید .
(۳) یعنی سرنافه وجود خویش را درمسجد اقصی گشوده وبزبان مشك افشان ونفس مشگین پیغمبران را در آنجا موعظه گفت وازناف زمین که مکه باشد سر باقصای جهان جسمانی نهاد واز فلك الافلاك بالا رفت .
(٤) یعنی درحالت بنه بربستگی ازین جهان که بمناسبت هفتاد ودو ملت هفتاد ودو راه بخدا دارد بفلك هفتم رفت .
(٥) پیغمبر نه زن ونه حجره داشت یعنی درحالتیکه دل ازنه حجره زمینی خودبرداشته بود بحجره نه فلك پروازکرد .
(٦) کنده چاربند - زمین است که چار عنصر درآن وجود دارد .
(۷) ستام - یراق اسب وزین ولگام
(۸) یعنی براق وی سهیل آسا براوج ملك عرب تافت وادیم زمین از نور او رنك و رونق یافت. ادیم زمین - اضافه بیانیست . ادیم چرم است و در یمن بافسانه میگویند بسبب تاثیر سهیل ادیم سرخ رنك وخوشبو میشود . ادیم یمن - نسخه

بریشم دمی باکه لؤلؤ سمی ۱ رونده چو لؤلؤ بر ابریشمی
نه آهو ولی نافش ازمشك پر ۲ چو دندان آهو برآموده در
ازآن خوش عنان تر که آید گمان ۳ وزآن تیزروتر که تیراز کمان
شتابنده تر و هم علوی خرام ازو باز پس مانده هفتاد گام
بعالم گشائی فرشته وشی ٤ نه عالم گشائی که عالم کشی
بشبرنگی ازشبچرا گشته مست ٥ چو ماه آمده شبچراغی بدست

(۱) یعنی دم براق وی چون بریشم وسم وی چون لؤلؤ بود وازشدت چالاکی مانند لؤلؤ که در رشته ابریشم برروی ابریشم راه میرود اوهم برروی یکرشته ابریشم راه میرفت .
(۲) یعنی آهونبود ولی چون آهوی ختن نافه نافش پر مشك بود وچنانکه دندانهای آهو بیکدیگر متصل وآموده است سرتاپای اوآموده بدروگوهر بود . نافش مخفف نافه اش میباشد . نافه ازمشك پر - نسخه
(۳) یعنی ازآمدن گمان خوش عنان تر واز تیری که ازکمان بجهد تیزروتر بود خوش عنانی گمان بمناسبت آنست که درهمه جا وهمه سو بیدرنك میرود واز زمین تاافلاك را بیك گام طی میکند .
(٤) عالم گشائی - کنایه ازطی فضا وتسخیر عالم است وعالم کشیدن بمناسبت اینست که پیغمبر را بردوش کشیده بود .
(٥) شبرنگی - همرنگی شب سیاه - شبچرا - چریدن درشب وبهمین مناسبت میوه ونقلی که شب درمجلس میخورند شبچره میگویند . شبچراغ - گوهریست که درافسانه ها میگویند اسب دریائی که سیاه وبنام شبرنك است شب بنورآن گوهر چرا میکند یعنی براق بسبب همرنگی شب یا بسبب شبرنك و اسب دریای فلکی بودن از شبچرا سیرومست شده وپس ازسیری شبچراغ وجود پیغمبررا که چون ماه درخشنده بود دردست گرفته وبآسمان آمد . اسب دریائی پس ازسیری ومستی از چریدن گوهر را برداشته بدریا میرود .

چنان شد که از تیزی گام او ١ سبق برد (جست) برجنبش آرام او
قدم بر قیاس نظر میگشاد ٢ مگر خود قدم برنظر مینهاد
پیمبر بد (بر)ان ختلی ره نورد ٣ برآورد ازاین آب گردنده گرد
هم اوراه دان هم فرس راهوار زهی شاه مرکب زهی شهسوار
چوزین خانقه عزم دروازه کرد ٤ بدستش فلك خرقه را تازه کرد
سواد فلك گشته گلشن بدو ٥ شده روشنان چشم روشن بدو
درآن پرده کز گردها بود پاك ٦ نشایست شد دامن آلود خاك

(١) اغراق این بیت بیش ازحد فکر و تصور است . مسافر ورونده در راه بجنبش مشغول است ودرمنزل آرام میگیرد . یعنی براق بحدی تندرو بود که پیش ازجنبش بمنزل رسیده وآرام میگرفت وجنبش او دیده نمیشد .

(٢) نظر و بینائی از همه چیز سریع السیرتر است . یعنی براق از شدت سرعت سیر بابینائی ونظر بقیاس همقدم بود وقدم وی برقیاس نظرش گشوده میشد بلکه نظر را زیرقدم پامال‌کرده ازو پیش می فتاد . یاآنکه بسبب شرافت‌حمل بارنبوت قدم برنظر وچشم آسمانیان میگذاشت .

(٣) اسب ختلی منسوب بختلان ترکستانست وآب گردنده آسمان وگرد برآوردن ازآن کنایه از سپردن‌زیر قدم و ازآن گذشتن است .

(٤) خرقه تازه کردن - دراصطلاح عرفا مقام ومرتبه بلند وتازه یافتن‌مرید است ازمراد ومرشد خود . یعنی آسمان از فیض قدم او مقام ورتبه بلند و تشریف عظمت یافت . نیز ضمناً اشارتست بخرق والتیام پرده های فلك وبالا رفتن ازآن

(٥) روشنان فلك - ستارگانند .

(٦) خلاصه معنی نه بیت آنست که در پرده عالم تجرد روحانی چون ممکن نبود باآلودگی ها وتعلقات عالم خاك جسمانی بگذرد ازآنسبب درهفت دریای هفت اختر که هفت آسمان باشد پای خاکی را شستشو داده و اسباب و علایق جسمانی را هریك دریك دریا ازخود فرو شست وترك کرد پس گهواره خواب را که لازم جسم است بماه هاله‌دار بخشید وقلم نوشتن را بعطارد داد وطبیعت جسمانی وشهوانی‌را پس ازطلاق بناهید واگذارکرد که ستاره‌طربست وخشم خودرا بمریخ ورعونت و خود پرستی را بمشتری و کشتی دریا نورد جسمانی که جسم عنصری باشد بکیوان که دروازه بان لامکانست داد ومجرد بعالم مجردات رفت .

بدریای هفت اخترآمد نخست ١ قدم‌رابهفت آب خاکی بشست
رها کرد بر انجم اسباب را بمه داد گهواره خواب را
پس آنگه قلم برعطارد شکست که امی قلم را نگیرد بدست
طلاق طبیعت بناهید داد بشکرانه قرصی بخورشید داد
بمریخ داد آتش خشم خویش که خشم‌اندران ره نمیرفت‌پیش
رعونت رها کرد بر مشتری نگینی دگرزد بر(در) انگشتری
سواد سفینه بکیوان سپرد بجز گوهری پاك با خود نبرد
بپرداخت نزلی بهر منزلی ٢ چنان کو فرو ماند و تنها دلی
شده جان پیغمبران خاك او ٣ زده دست هر یك بفتراك او
کمر بر کمر کوه بر کوه راند گریوه گریوه جنیبت جهاند
بهارونیش خضر وموسی دوان ٤ مسیحا چه گویم‌ز(چو) موکب‌روان
باندازه آنکه یکدم زنند بیك چشم زخمی که برهم زنند
زخریشته‌آسمان‌در (بر) گذشت زمین و زمان را ورق درنوشت

(١) یعنی‌قدم خاکی‌را بهفت‌آب بشست (٢) یعنی درهرمنزل از منازل هفت اختر نزلی بشرحی که گفته‌شدازخود گذاشت وچنان‌مجرد شد که جز دل وجان پاك‌بااوچیزی‌نماند.

(٣) خاك شدن - پست شدنست . یعنی جان پیغمبران درپیش‌جان او چون خاك متواضع شده و افتادگی وپستی پذیرفت .

(٤) هارونی - پاسبانی و پیکی و قاصدی کردن وهردو معنی اینجا مناسب است وچون برادر موسی‌هم‌هارون نام داشته ایهام هم بکار رفته .

ندیده ز تعجیل ناورد او ۱ کس از گرد بر گرد او گرد او
زپرتاب تیرش در آن ترکتاز ۲ فلك تیر پرتابها مانده باز
تنیده تنش در رصد های دور ۳ بروحانیان بر جسد های نور
در آن راه بیراه از آوارگی ٤ همش بارمانده همش بارگی
پر جبرئیل از رهش ریخته ٥ سرافیل از آن صدمه بگریخته
ز رفرف گذشته بفرسنگها ٦ در آن پرده بنموده آهنگها
ز دروازه سدره تا ساق عرش قدم برقدم عصمت افکنده فرش
ز دیوانگه عرشیان بر گذشت ۷ بدرج آمد و درج را درنوشت
جهت را ولایت بپایان رسید ۸ قطیعت پرگار دوران رسید
زمین زاده آسمان تاخته ۹ زمین و آسمان را (از) پس انداخته

(۱) یعنی از سرعت سیر وحرکت او هیچکس از اطراف وگرد برگرد او غبارقدم اورا ندید - ناورد اینجا بمعنی رفتار است .

(۲) یعنی از پرتاب شدن و تند رفتن تیر وجود او از کمان عالم جسمانی بنشانگاه جهان روحانی آسمان باندازه مسافت هزاران تیر پرتابی ازاو باز پس ماند .

(۳) یعنی تن لطیف نورانی اوجسم نوری بملائکه روحانی داد جسم ملائکه ازنوراست

(٤) یعنی درآن راه که آوارگی بدان راه نداشت هم بار علایق جسمانی او فروماند وهم بارگی واسب او از رفتار افتاد .

(٥) یعنی پر جبرئیل ازطی راه بهمراه او فرو ریخته ونتوانست برود واسرافیل چون صدمه جبرئیل را دید ازرهروی فرار گیرد وساکن ماند .

(٦) یعنی از رفرف هم فرسنگها بالاتر رفت ورفرف نیز ازهمراهی بااو فروماند ودر پرده ساز وقرب الوهیت آهنگها سرود .

(۷) درج - بمعنی طومار و نیز نام یکی از مقاماتیست که شب معراج پیغمبرطی کرد . از ایوانگه - نسخه

(۸) یعنی ولایت جهت بپایان آمد و جهان بیجهتی پدیدار شد و دایره پرکار دوران وزمان که فلك الافلاك باشد قطع شد وانتها پذیرفت .

(۹) معنی دو بیت اینست که پیغمبر خاك زاده بفلك تاخته زمین وآسمان را پشت سر انداخت وچنان مجرد روی پیشه کرد که ازعلایق وهستی او چیزی بااو نماند وسرتاپا همه معشوق وخدا گردید .

مجرد روی را بجائی رساند که از بود اوهیچ بااو نماند
چو شد دررہ نیستی چرخ زن ۱ برون آمد ازهستی خویشتن
در آن دایره گردش راه او نمود از سر او قدمگاه او
رهی رفت بی زیر و بالا دلیر ۲ که دردایره نیست بالا وزیر
حجاب سیاست بر انداختند ۳ ز بیگانگان حجره پرداختند
درآنجای کاندیشه نادیده جای ٤ درود از محمد قبول از خدای
کلامی که بی آلت آمد شنید ٥ لقائی که آن دیدنی بود دید

(۱) معنی دوبیت اینست که چون در راه نیستی وعالم وحدت چرخ زن و باوجد رونده شد وازهستی خود بکلی بیرون آمد درآن دایره وحدت که گردشگاه و راه او بود سر وقدم او یکی شد وقدم وی ازسرش نمودار گردید زیرا قدم وسر از لوازم جسم است وبعد ازمرك جسمانیت و خودی سر وقدمی درکار نیست وهردویکی است مانند دایره که سروقدمش یکی است .

(۲) یعنی درعالم وحدت راهی را طی کرد که هیچ زیر وبالا نداشت چنانکه خودش هم سر وقدم نداشت زیرا دایره زیر وبالا ندارد .

(۳) یعنی حجاب سلطنت و سیاست الوهیت را بربالا زدند وپیغمبر وارد حجاب شد و فرشتگان همه ازآنجا چون بیگانه بودند دورماندند - **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل** .

(٤) درخبراست که شب معراج خطاب رسید **السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته** . پیغمبر پاسخ داد **السلام علینا و علی عبادالله الصالحین**

(٥) سه بیت یعنی کلام خدارا بی آلت زبان ازربان بی زبانی شنیدولقائی که دیدنیست بادیده یقین دید وچنان دیدکه هیچ گمان وخیال درپیش عین الیقین وی نبوده وجهت هم درکار نبود زیرا جهت ازلوازم جسم است و دیدار جسمانی وآن بیننده وآن دیده شده و رای جهان جسم بودند و پیغمبر چون از خودی خود بیرون آمده وسرتاپای نرگس وارچشم بود ازآنسبب خارمژگان وعلاقه جسمانی چون نرگس در پیرامون نداشت .

چنان دید کز حضرت ذوالجلال   نه زان سوجهت بد نه زاینسو خیال
همه دیده گشته چو نرگس تنش   نگشته یکی خار پیرامنش
در آن نرگسین حرف کان باغ داشت ١ مگو زاغ کومهر مازاغ داشت
گذر بر سر خوان اخلاص کرد ٢ هم او خورد وهم بخش ماخاص کرد
دلش نور فضل الهی گرفت   یتیمی نگر تاچه شاهی گرفت
سوی عالم آمد رخ افروخته   همه علم عالم (عاوی) درآموخته
چنان رفته و آمده باز پس   که ناید در اندیشه هیچکس
ز گرمی که چون برق پیمود راه   نشد گرمی خوابش از خوابگاه
ندانم که شب را چه احوال بود   شبی بود یاخود یکی سال بود
چو شاید که جانهای مادردمی ٣ بر آید به پیرامن عالمی
تن او که صافی تر از جان ماست   اگر شد بیك لحظه وامد رواست
به ار گوهر جان نثارش کنم   ثنا خوانی چار یارش کنم
گهر خرچهارند(ست او گوهر چهار   فروشنده را بافضولی چکار
بمهر علی گرچه محکم پیم   زعشق عمر نیز خالی نیم

---

(١) حرف - اینجا بمعنی طرف وجانب است. یعنی ازدیدن و(زاغ البصر) باطراف باغ زیبای نرگسین و نرگس مانند الوهیت وعالم تجرد چشم اومهر مازاغ داشت و بهیچ طرف متمایل ومتوجه برای تماشا نمیشد وتمام توجه اوبذات ذوالجلال بود **مازاغ البصر وماطغی** . مگر زاغ اومهر (چشم اوکحل)مازاغ داشت - نسخه

(٢) اشارتست بجواب پغمبروسلام برامت که گفت **السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین** (٣) دفع دخل مقدر است یعنی برای اینکه کسی شك در این رفت وآمد سریع نکند میگوئیم که جان مادر یکدم پیرامون تمام عالم میگردد وچون تن او ازجان ما لطیفتر است پس آنهمه تندروی ازوی عجب نیست .

همیدون درین چشم روشن دماغ   ابوبکر شمعست و عثمان چراغ
بدان چار سلطان درویش نام ١ شده چار تکبیر دولت تمام
زهی پیشوای فرستادگان   پذیرنده عذر افتادگان
بآغاز ملك اولین رایتی ٢ بپایان دور آخرین آیتی
گزین کرده هردو عالم توئی ٣ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی
توئی قفل گنجینه هارا کلید   درنیك و بد کرده بوما پدید
بشب روز ما را به بی ذمتی ٤ سجل بر زده کامتی امتی
من از امتان کمترین خاك تو   بدین لاغری صید فتراك تو
نظامی که در گنجه شد شهربند ٥ مباد از سلام تو نابهرمند

---

(١) چارتکبیر - نمازمیت وکنایه ازترك کلی است چون مرده را پس ازنماز میت که دارای چهار تکبیر است بکلی ترك میگویند - یعنی آن چار سلطان درویش نام از فرط درویشی چار تکبیر بردولت دینوی زده و تمام علایق دینوی را بدرود گفته اند .

(٢) یعنی ای کسیکه در آغاز آفرینش عقل اول وآفریده نخست هستی ودر پایان زمان آخرین آیت وآخرین پیغمبری **کما قال نحن الاولون ونحن الاخرون**

(٣) یعنی نظیر تو جز تو هیچکس نیست .

(٤) یعنی بشب معراج صحیفه روز قیامت مارا از کلمه امتی امتی سجل بی ذمتی وعدم اشتغال ذمت بگناه بسبب آمرزش برزدی . شب و روز مارا زبی ذمتی - نسخه .

(٥) از سلام پیغمبر مقصود سلام ویست در **السلام علینا و علی عباد الله الصالحین** .

درسابقه نظم شرفنامه

شبی چون سحر زیور آراسته ١ بچندین دعای سحر خواسته
زمهتاب روشن جهان تابناك ٢ برون ریخته نافه از ناف خاك
تهی گشته بازارخاك ازخروش ٣ زبانگ جرسها برآسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب فرو برده سر صبح صادق بآب
من ازشغل گیتی برافشانده دست بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بردوخته ٤ بره داشتن خاطر افروخته
که چون بایدم مطرحی ساختن ٥ شکاری درآن مطرح انداختن
فکنده سرین را سراسیمه وار ٦ چوبالین گوزان بگوران نگار

(١) یعنی شبی که چون سحر گاه سپید ازسپیدی ستاره زیوربسته وبچندین دعای سحر از خدا خواسته شده بود . اگربجای خواسته خاسته باشد مطابق بعضی نسخ یعنی شبی که از دعاهای سحر خاسته چون سحر مزین شده بود .

(٢) یعنی شب از مهتاب روشن وهواچنان معطر بود که گوئی از ناف خاك نافه برون ریخته .

(٣) معنی دوبیت اینست که بازار خاك ازخروش وفریاد تهی شده و خاموشی جهانرا فراگرفته بودوچون رقیبان وپاسبانان شب مست‌خواب‌بودند جرسها ازصدا افتاده بود . پاسبانان شاهان درقدیم زنگوله وجرس برکمر می بسته اند که ازصدای آن بخواب نروند . وصبح صادق سربدریای آب فرو برده بود . دریای آب کنایه ازآسمانست که آب گردنده هم برآن گفته میشود خورشید نیز معروفست که ازآب طلوع میکند ودرآب غروب میکند . (٤) ره داشتن ـ یعنی جستجو وپیداکردن راه ومراقبه .

(٥) مطرح ـ بفتح میم مکان طرح وافکندن شکار .

(٦) سرین ـ فرق‌سر وچندین‌جا نظامی بدین معنی استعمال کرده . گوران نگار یعنی متکای گوران نگار وگور چشم که صورت گوران بران نقش بود بالین گوران کفل آنانست که سرخود را برآن میگذارند یعنی فرق سرخودرا بربالین گوران نگاری که چون بالین و کفل کوران نرم بود افکنده بودم . تصحیح و ترجمه این بیت قطعی نیست. (بگوران ازار) (بگورین نگار) (بکوران شکار) نسخه . فکنده سرم (سری) را نسخه .

سرم برسر زانو آورده جای ١ زمین زیر سر آسمان زیر پای
قراری نه دررقص اعضای من ٢ سر من شده کرسی پای من
بجولان اندیشه ره نورد ز پهلو بپهلو شده گرد گرد
تن خویش در گوشه بگذاشته ٣ بصحرای جان توشه برداشته
گه ازلوح ناخوانده عبرت پذیر ٤ گه ازصحف پیشینگان درس گیر
چوشمع آتش افتاده درباغ من ٥ شده باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم درآفتاب ٦ بمومی چنین بسته بردیده خواب
مگر جادوان از من آموختند ٧ که‌ازموم‌خود خواب را دوختند
در آن رهگذر های اندیشناك ٨ پراکنده شد بر(١)(در)سرم مغزپاك

(١) یعنی درحال مراقبه وسر برزانو نهادن زمین زیر سر ولی‌فکرتم آسمان نورد بود و پای برسر آسمان داشتم . زمین زیر دست ـ نسخه

(٢) دوبیت یعنی رقص اعضای من درعالم‌جان‌وآسمان بریك‌قرار نبود وچنان‌معلق زنان میرفتم که سرم کرسی‌پای شده بود وبسبب جولان فکر در آسمانها پیکرم در بستر زمین ازپهلو بپهلوی دیگر گردگرد وغلطنده بود .

(٣) یعنی پیکر خودرا درگوشه مشکو گذاشته ولی‌جان درصحرای‌عالم جان توشه راه برداشته ودرسیر وسلوك بود . (٤) پیشینیان نسخه

(٥) یعنی آتش فکر درباغ دل من افتاده و چون شمع که باغ او داغ آتشین اوست داغ آتشین من هم باغ من‌شده وهمواره درمیان آن افکار گرم آتشین بتفرج مشغول بودم .

(٦) یعنی درآتش فکر خود چون موم که در آفتاب میگدازد گداخته شده وباین موم خواب خودرا بسته وشب تاسحر بیدار بودم .

(٧) جادوان معروفست که بوسیله موم خواب مردم را میبندند وبرموم افسون خوانده درخاك دفن میکنند .

(٨) پاك ـ اینجا بمعنی تمام است یعنی از شدت اندیشه تمام مغز درسرم پراکنده شد . ممکن‌است پاك بمعنی پاکیزه و صفت مغز باشد یعنی مغز پاك و روشن در سرم پراکنده شد .

درآمد بمن خوابی ازجوش مغز — درآن خواب دیدم یکی باغ نغز
کزآن باغ رنگین رطب چیدمی — وزو دادمی هر کـه را دیدمی
رطب چین درآمد زنوشینه خواب ١ دماغی پر آتش دهانی پر آب
بر آورده مؤذن بـاول قنـوت — کـه سبحان حی الذی لا یموت
بر آمد زمن نالهٔ ناگـهی ٢ کـز اندیشه برگشتم ازخودتهی
چو صبح سعادت بر آمد پـگاه ٣ شدم زنده چون باد درصبحـگاه
شب افروز شمعی برافروختم — وز اندیشه چون شمع میسوختم
دلم بازبان در سخن پروری ٤ چوهاروت وزهره بافسونـگری
کـه بی‌شغل چندین نباید نشست — دگر باره طرزی نوآرم بدست
نوائی غریب آورم در سرود — دهـم جان پیشینـگان را درود
بر آرم چراغی ز پروانـهٔ ٥ درختی بر آرایـم از دانـهٔ
کـه هر کـه افکند میوهٔ زاندرخت — نشاننده را گوید ای‌نیك بخت

---

(١) دو بیت یعنی رطب چین آنباغ که من باشم آنـگاه ازخواب بیدارشدکه مؤذن درآغاز قنوت فریاد سبحان‌حی‌الذی‌لا یموت برداشته بود - اول‌قنوت کنایه ازصبح صادق‌است .

(٢) نالهٔ ناگهی - یعنی نالهٔ ناگـهان وبی اختیار ازمن برآمد .

(٣) صبح پگاه - صبح زود .

(٤) یعنی دل وزبان من مانند زهره وهاروت بابلی بایـکدیـگر بسخن پروری وسحرسازی مشغول شدند . افسانه زهره وهاروت معروفست .

(٥) معنی دو بیت اینست که بایدازطبع خود کهباید‌پروانه‌وار‌عاشق‌جانباز چراغ سخن است چراغ سخن را برآرم وبرافروزم وازوجود خود که دانهٔ بیش نیست درخت میوه دار سخن‌را چنان شیوا وزیبا بیارایم که هرکس میوه‌آنرا فروافـکند و بخورد درمقام‌آفرین‌وتحسین برآمده ونشاننده درخت وسازنده سخن‌را مخاطب ساخته بگوید ای نیکبخت وزهی نیکبخت .

بشرطی کـه مشتی فرومایـگان ١ ندزدند کالای همسایـگـان
گـرفتم سر تیز هوشان منم ٢ شهنشاه گـوهر فـروشان منم
همه خوشه چینند ومن دانه‌کار — همه خانه پرداز و من خانه دار
برین چارسو° چون نهم دستـگاه — کـه ایمن نباشم ز دزدان راه
کـه دارد دکانی دراین چارسو — کـه رخنه ندارد ز بسیار سو
چو دریا چرا ترسم ازقطره دزد ٣ کـه ابرم دهد بیش‌ازان‌دست‌مزد
اگر برفروزی‌چومه صدچراغ — زخورشید باشد برو (بدو) نام‌داغ

تمثیل اندرین معنی

شنیدم کـه رندی جـگر تـافته ٤ درستی کهن داشت نو یـافته
شنید از دبیران دینـار سنج — کـه زرزر کشد درجهان گـنج گـنج

---

(١) یعنی این درخت برآورو میوه دار را بشرط آن میـکارم که فرومایـگان و سخن دزدان متاع همسایـگان را ندزدیده و از غارت آنان باغ من ایمن باشد .

(٢) معنی سه بیت اینست که برفرض آنـکه من شاهنشاه گوهر فروشان سخن‌باشم وهمه ازخرمن من خوشه چین باشند براین بازار چارسو که ازچار طرف دزدان متاع مرا میبرند چـگونه دستـگاه کالا ومتاع خودرا برای فروش برنهم . چارسو - بازاری که ازچهار طرف دکان دارد .

(٣) این دوبیت اضراب وبازگشت است از گفتار پیش ، یعنی برسر این چارسو خطری ندارد که بااینهمه دزد من‌دکان سخن بـگشایم زیرا دریارا ازدزدان قطره باکی نیست وقطراتی که دزدان میبرند دریك لحظه ابرطبـع من بیش ازآن بمن‌می بخشد بعلاوه اگرصد چراغ ماه درشب روشن‌شود داغ وکـلف مالـکیت‌خورشید برچهره آن آشکـار است وهمه کـس میداندکه نورماه ازخورشید است‌نه ازخودش .

(٤) درست - بدوضمه زر مسکوك است یعنی رندی‌که جـگرش ازعشق زرتافته وکباب بود اشرفی کـهن سـکهٔ داشت که تازه بدست آورده بود وازدبیران‌دینار سنج و خداوندان سیم وزر وگنج شنیده بود که زر زر میآورد و گنج گنج . کنایه ازینکه بی سرمایه سودی نمیتوان برد .

ببازار شد تا بزر زر کشد (۱) بیك مغربی مغرلی در کشد
بدکان گوهر فروشی رسید که زر بیشتر زان بیکجا ندید
فرو ریخته زر یك انبان چست (۲) قراضه قراضه درستا درست
بامید آن گنج دیوار بست برانداخت دینار خودرا زدست
چودینارش ازدست پرواز کرد سوی گنج صراف سرباز کرد
فروماند مرد از زر انگیختن (۳) وزآن یك عدد درصد آمیختن
بزاری نمود ازپی زر خروش بنالید در(بر) مرد جوهرفروش
که ازملك دنیا بچندین درنگ درستی زر آورده بودم بچنگ
شنیدم نه از زیرکی زابلهی که زرزر کشد چون برابرنهی
بگنجینه این دکان تاختم (٤) زر خود برابر بر انداختم
مگر گردد آن زر بدین ریخته خود این زر بدان زرشد آمیخته
بخندید صراف آزاد مرد (٥) وز آمیزش زر بدو قصه کرد

(۱) مغربی - زرمغربی است که درکامل عیاری معروفست .

(۲) یعنی یك انبان تمام زر ازقراضه ودرست برروی‌هم ریخته بود . قراضش قراضه درستش‌درست - نسخه‌غلط یك‌انبارچست-نسخه

(۳) یعنی آن مرد رند جگر تافته وداغدار زر ازینکه زر خودرا برانگیخت و وارد زرهای صراف شد بکار خود فروماند .

(٤) معنی دو بیت اینست که من بگنجینه زر این دکان آمده وزر خودرا برابر خرمن‌زر توبالا انداختم تاخرمن‌زر برزمین ریخته را بربایم ولی برعکس یك‌عدد زر مسکوك من وارد گنجینه توشد .

(٥) دوبیت یعنی‌صراف‌آزاده کیفیت آمیزش زر را برایش شرح داد وگفت آن‌کس که این سخن را بتو گفته ابله نبوده و درست گفته ولی معنی سخنش اینست که اندك نزد بسیار میرود نه بسیار نزد اندك .

که بسیار ناید بر اندکی یکی برصد آید نه صد بریکی
بر(بد)ان کس که‌شددزدبنگاه‌من بسست این مثل‌شحنه(در)راه‌من
بسا آسیاکو غریوان بود (۱) چو بینند مزدور دیوان بود
زدزدان مرا بس‌شد این‌دست‌مزد (۲) که برمن نیارند زد بانك دزد
سیاهان که تاراج ره میکنند (۳) بدزدی جهان‌را سیه میکنند
بروز آتشی بر نیارند گرم که داردهمی‌دیده ازدیده شرم
دبیران نگر تا بروز سپید قلم چون نراشند از مشك بید
نهان‌مرا آ(کا)شکارا برند زگنجه است اگرتابخارا برند
نخرند کالا که پنهان بود (٤) که کالای دزدیده ارزان بود
ولیکن چو غیب آشکارا شود دل دوستان بیمدارا شود

(۱) یعنی دزد سخن مثل آسیائیست‌که برای دیوانیان مزدور باشد غریو آسیا ازاو بر میخیزد ولی آرد آن را آسیابان نمیتواند خانه برد وهمه را دیوانیان میبرند . آردسخن‌هم بسخنگوبازمیگرددوآسیابان‌دزد از آرد تهی دست میماند

(۲) یعنی از دزدانی که متاع سخن مرا میبرند همین دست‌مزدمرا کافیست که نمی توانند مرا سخن دزد بگویند وچنانکه بردزد بانك میزنند تافرارکندنمیتوانند برمن بانك بزنند زیرا خود دزدند .

(۳) چهاربیت‌یعنی‌دزدان‌سیاه حبشی وزنگی‌که درراهها بتاراج اموال میپردازند در روزآتش دزدی‌را گرم ومشتعل نکرده وشب دزدی میکنند تاچشم‌کسی‌بآنان وچشم آنان بکسی نیفتد زیرا شرم دردیده دارند ولی دزدان سخن‌درروز سپید ازدرخت مشك بیدسیاه قلم تراشیده وافکار نهانی مراآشکارا ازگنجه غارت‌کرده وتابخارا میبرند . (٤) یعنی‌چون دزدان سخن مانند دزدان دیگرباید پنهانی‌متاع دزدی را بفروشند وبارزانی ازدست بدهند مرا ازآنان غمی‌نیست ولی‌چون این‌نهان‌آشکارشد دل دوستان بحال من میسوزد و دل آنها ازین ستم پردرد و بیمداراست .

اگـر دزد برده ندارد نفیر ۱ بود دزد خود شحنه دزد گـیر
به ارمن گذارم که خود روزگار بهر نیك و بد باشد آموزگار
ترازوی گـردون گـردش بسیچ نماند و نماند نسنجیده هیچ

درحسب حال و انجام روزگار

ساقی نامه

بیا ساقی آن می نشان ده مرا ۲ از آن داروی بیهشان ده مرا
بـدان داروی تلخ بیهش کـنم مگر خویشتن را فرامش کـنم

اندرز

نظامی بس این صاحب آوازگی ۳ کهن گشتن و همچنان تازگی
چو شیران زسرپنجه بگشای چنگ ٤ چو روبه میارای خودرا برنگ
شنیدم که روباه رنگین بروس خودآرای باشد برنـگ عروس
چو باران بود روز یا باد و گرد ٥ برون ناورد موی خویش از نورد
بکنجی کند بی علف جای خویش نلیسد مگر دست با (یا) پای خویش

(۱) دوبیت یعنی هرچند اگر دزد برده و کسی که دزد مال اورا برده نفیر و فریاد برندارد شحنه دزد گیرهم دزد او میشود ولیکن من فریاد نمیکنم وورو میگذارم و میگذرم تا خود روزگار سزا بدهد . اگر دزد برده برارد نفیر - برد دست خود شحنه دزد گیر - نسخه
(۲) درآغاز هرقسمت ازافسانه از اول تا آخر کتاب دوبیت ساقی نامه وچند بیت اندرز دیده میشود وگوئی پس ازهرافسانه حکیم ازگفتار خسته وفرسوده شده برای دفع خستگی ازساقی روحانی باده نشاط میطلبد .
(۳) خطاب به نفس خود است که ای نظامی تاکی درطلب شهرت هستی ودرپیری چرا جوانی پیشه کردهٔ ازسخن راندن درباب دزدان سخن درگذر وبکار خود مشغول باش .
(٤) یعنی دعوی ولاف را بگذار و چون شیر سرپنجه برای کار بگشای و چون روباهان روسی خود را ازرنك آرایش مکن .
(٥) نورد - اینجا بمعنی پیچیدگی است یعنی موی خودرا که در سوراخ بهم پیچیده بیرون نمیآورد وباز نمیکند تا مبادا باد وگرد بآن بنشیند .

پی پوستی خون خودرا خورد ۱ همه کس تن او پوست را پرورد
سرانجـام کاید اجـل سوی او وبـال تن او شود موی او
بدان موینه قصد خونش کنند ۲ برسوائی ازسر برونش کـنند
بساطی چه باید بـرآراستن کزو ناگزیر است برخاستن
هرآن جانور کو خودآرای نیست طمع را برآزار اورای نیست
برون آی ازاین پرده هفت رنـگ ۳ کـه زنـگی بود آینه زیرزنـگ
بس این جادوئیها برانـگیختن ٤ چو جادو بکس درنیـامیختن
نه گوگرد سرخی نه لعل سپید کـه جوینده باشد زتو (ازو) ناامید
بمردم درآمیز اگر مـردمـی کـه با آدمی خو گرست آدمی
اگر کان گنجی چونائی بدست بسی گنج ازاینـگونه درخاك هست
چو دور افتد ازمیوه خور میوه دار چه خرما بود نخل بن راچه خار
جوانـی شد و زنـدگانی نماند جهان گو ممان چون جوانی نماند
جوانـی بود خـوبـی آدمـی چو خوبی رود کی بود خرمی
چو پی سست و پوسیده گشت استخوان ٥ دگر قصه سخت روئی مخوان

(۱) یعنی از گرسنگی یا برای شستن پوست دست وپای خویشرا می لیسد .
(۲) موینه - پوستین خز وسنجاب وسمور و امثال آن .
(۳) خطاب بخوداست . یعنی ای نظامی ازپشت پرده هفت رنك خود نمائی و هفت گونه آرایش یا پرده هفت آسمان بیرون بیا وآیینه وار هیچ رنگی را مپذیر زیرا هررنگی بروی آیینه پیدا شود زنك آیینه و نقص اوست وآیینه زیرزنك زنك دار وناقص یا زنگی وارسیاهست . که زنگین بود - نسخه
(٤) پنج بیت درنکوهش گوشه گیری وانزواست . جادوگر درنهان بجادوگری میپردازد .
(٥) سخت روئی - کنایه از پرروئی وبی شرمی است ولی درفرهنگها نیامده در خسرو وشیرین فرماید . نهٔ آیینه کم کن عیب جوئی بآیینه رها کن سخت روئی

غرور جوانی چو ازسر نشست … ز گستاخ کاری فروشوی دست
بهی چهره باغ چندان بود ۱ که شمشاد با لاله خندان بود
چوباد خزانی درآید بباغ … زمانه دهد جای بلبل بزاغ
شود برك ریزان زشاخ بلند … دل باغبانان شود دردمند
ریاحین زبستان شود ناپدید ۲ در باغ را کس نجوید کلید
بنال ای کهن بلبل سالخورد ۳ که رخساره سرخ گل گشت زرد
دوتا شد سهی سرو آراسته … کدیور شد از سایه برخاسته
چو تاریخ پنجه درآمد بسال … دگرگونه شد برشتابنده حال
سراز (پای) بارسنگین درآمد بسنگ ٤ جمازه بتنگ آمد از راه تنگ
فرو ماند دستم ز می خواستن … گران گشت پایم زبرخاستن
تنم گونه لاجوردی گرفت ٥ گلم سرخی انداخت زردی گرفت
هیون روندم (رونده) زره مانده باز … ببالینگه آمد سرم را نیاز
همان بور چوگانی باد پای ٦ بصد زخم چوگان نجنبد زجای

(۱) بهی - بفتح اول عربیست بمعنی روشن و بکسر تین فارسی است بمعنی بهتر وتندرست
(۲) یعنی بسبب پیش آمد خزان و سردی هوا کسی میل رفتن باغ نمیکند تا کلید آنرا بخواهد .
(۳) خطاب بخود است . یعنی ای کهن بلبل سالخورده باغ سخن بنال وبموی که رخساره چون سرخ گل که در جوانی داشتی از پیری زرد شد و سروقامتت دوتا گردید وکدیور و باغبان این باغ که جان علوی باشد اززیر سایه سرو برخاسته عزم رحیل کرد .
(٤) یعنی سراز پای سنگین بسبب پیری یابسبب سنگینی بارتن بسنك آمد وجمازه رونده پیکرعنصری درطی راه تنك دنیا از زندگی بتنك آمد . جمازه - شترقوی
(٥) یعنی پیکر سپید ازپیری برنك لاجورد وگل سرخ رخسارم زرد شد .
(٦) بور - اسب سرخ . چوگانی - اسبی که بکار چوگان بازی آید .

طرب را بمیخانه گم شد کلید ۱ نشان پشیمانی آمد پدید
برآمد ز کوه ابر کافور بار ۲ مزاج زمین گشت کافورخوار
گهی دل برفتن گرایش کند … گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید بگوش ۳ صراحی تهی گشت وساقی خموش
سر ازلهو پیچیدو گوش ازسماع … که نزدیك شد کوچ گه را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر ز کاخ ٤ که دوران کند دست یازی فراخ
تماشای پروانه چندان بود ٥ که شمع شب افروز خندان بود
چو ازشمع خالی کنی خانه را … نبینی دگر نقش پروانه را
بروز جوانی و نو زادگی … زدم لاف پیری و افتادگی
کنون گر (کی) بغم شادمانی کنم ٦ به پیرانه سرچون جوانی کنم

(۱) یعنی طرب را درمیخانه کلید گم شد واگر ازین پس بمیخانه رفته ومیگساری کنم طربی درکار نمیآید وعلامت توبه وپشیمانی از میگساری آشکار گردید .
(۲) یعنی ازکوه زندگانی ابرکافور بارپیری پیدا شده وبرسرم کافورموی سپید فروریخت ومزاج خاکی زمینی من کافور خوار شده وازتمام شهوات دینوی عنین ودور گردید .
(۳) یعنی عتاب وناز عروسان را دیگر بگوش نمیخرم زیرا صراحی هوا وهوس تهی و ساقی عشق خاموش گشت .
(٤) یعنی باچنین حال ودراین وقت پیری کنج خمول بهتر ازکاخ عشرت است زیرا درفصل پیری میدان دست یازی وغارت دوران و اجل فراخ است وزود پیران را ازکاخ میرباید . دست بازی - نسخه
(٥) معنی دو بیت اینست که پروانه بتماشای شمع تا شمع فروزانست میآید و اگر خانه ازشمع تهی شد دیگر نقش پیکر پروانه را کسی نمی بیند پس مراهم که شمع جوانی خاموش شده بهترآنست که درکنجی بنشینم تاکسی مرا نبیند .
(٦) یعنی اگر اکنون بااینهمه غم پیری بخواهم شادمان باشم ممکن نیست ودرپیری جوانی کردن کاری مشکل وخنك وخنده خیز است .

چو پوسیده چوبی که در کنج باغ ١ فروزنده باشد بشب چون چراغ

شب افروز گرمی که تابد زدور ٢ ز بی‌نوری شب زند لاف نور

اگر دیدمی درخود افزایشی ٣ طلب کردمی جای آسایشی

بآسودگی عمر نو کردمی جهانرا بشادی گرو کردمی

چو روز (دور) جوانی بپایان رسید ٤ سپیده دم از مشرق آمد پدید

بتدبیر آنم که سر چون نهم چگونه پی از کار بیرون نهم

سری کو سزاوار باشد بتاج ٥ سرین گاه او مشك باید نه عاج

ازآن پیش کاین هفت پرگار تیز ٦ کند خط عمر مرا ریز ریز

(١) یعنی اگر برسر پیری جوانی کنم بدان چوب کهنه پوسیده میمانم که درشب ازکنار باغ فروزنده است ولی درحقیقت روشنی ندارد - یك نوع از انواع چوب بعد ازپوسیدگی درشب مانندکرم شب افروز روشنی میدهد .

(٢) کرم شب افروز - درشب نور میدهد ودر روز اثری ازنور دراو نیست .

(٣) ممکن‌است ازافزایش افزایش‌قوای بدن‌درسن جوانی باشد وممکن‌است افزایش مال‌وثروت مقصود باشد . درجوانی‌قوای‌آدمی روبفزایش‌ودرپیری بطرف‌کاهش‌میرود .

(٤) معنی دوبیت اینستکه چون روز جوانی تمام شد وسپیده دم روز پیری که موی سپید است ازمشرق آشکار گردید درتدبیرآنم که چگونه سربربستر استراحت گذاشته وپی ازکار ومشقت برون نهم .

(٥) سرین - بفتح اول جانب سراست چنانچه پائین سمت پاست - یعنی سری که سزاوار تاج‌است بایدگاه‌واورنك‌جانب‌سراو که گیسوی‌اوست سیاه‌ومشگین‌باشد نه بمانند عاج سپید یعنی‌جوان‌باشدنه‌پیر

(٦) معنی سه بیت اینست که پیش ازآن که پرگار هفت فلك خط عمرمرا پاره پاره‌کند بزخمه ساز هرگونه سخن‌دست زده وآوازه وشهرت هستی‌خودرا جاودان سازم وباهر مهره فصاحت وبلاغت حقه بازی و جادو سخنی‌کرده برای بازمانده و یادگار خود که سخن بلند حکمت آمیز است چاره سازی کرده وتمام ادوار روزگار را بدان بهره مند سازم . بواماندگان چاره سازی‌کنم - نسخه

درآرم بهر زخمهٔ دست خویش نگهدارم آوازهٔ هست خویش

بهر مهرهٔ حقه بازی کنم بوا ماند خود چاره‌سازی کنم

چو رهوار گیلیم ازین پل گذشت ١ بگیلان ندارم سر باز گشت

دراین ره چو من خوابنیده بسیست ٢ نیارد کسی یاد کانجا (اینجا) کسیست

بیاد آور ای تازه کبك دری که چون برسر خاك من بگذری

گیا بینی از خاکم انگیخته ٣ سرین سوده پائین (بالین) فروریخته

همه خاك فرش مرا برده باد نکرده ز من هیچ هم عهد یاد

نهی دست بر شوشه خاك من ٤ بیادآری از گوهر پاك من

فشانی تو برمن سرشکی زدور فشانم من از آسمان برتو نور

دعای تو برهرچه دارد (آرد) شتاب من آمین کنم تا شود مستجاب

درودم رسانی رسانم درود بیائی بیایم ز گنبد فرود

مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم بجان گر تو آیی بتن

مدان خالی از هم نشینی مرا که بینم ترا گر نبینی مرا

لب ازخفتهٔ چند خامش مکن فرو خفتگانرا فرامش مکن

(١) رهوار گیلی - اسب منسوب بگیلان که درآنزمان بخوبی معروف بوده . یعنی چون اسب گیلی عمر من ازپل روزگار وجهان گذشت دیگر سرباز گشت ورجعت بگیلان دنیا ندارم ودر آخرت جاوید میباشم .

(٢) خوابنیده - مخفف خوابانیده است وفراوان در زبان اساتید استعمال شده .

(٣) سرین وپائین-بفتح سین‌جانب‌سروجانب‌پا وهنوزهم درزبانها معروفست گرچه در فرهنگها نیست . یعنی دوجانب سروپای قبر یاسروپای پیکر من سوده وفرو ریخته . واگر بالین باشد یعنی جانب‌سر وموهای سرسوده وبالین خشت لحد ازهم فرو ریخته .

(٤) شوشه - اینجا بمعنی پشته وعلامت قبر است کسانیکه قبررا زیارت میکنند دست برروی قبر میگذارند .

چو آنجا رسی می درافکن بجام   سوی خوابگاه نظامی خرام
نپنداری ای خضر پیروز پی   که ازمی مراهست مقصودمی
ازآن می همه بیخودی خواستم   بدان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعده ایزدیست ۱   صبوح ازخرابی می از بیخودیست
وگرنه بیزدان (بایزد) که تا بوده ام   بمی دامن لب نیالوده ام
گرازمی شدم هرگز آلوده کام (جام) ۲   حلال خدایست (ئیست) برمن حرام

در شرف این نامه بر دیگر نامه ها

ساقی نامه

بیا ساقی از سر بنه خواب را ۳   می ناب ده عاشق ناب را
میی کو چو آب زلال آمده است ۴   بهرچار مذهب حلال آمده است

اندرز

دلا تا بزرگی نیاری بدست ۵   بجای بزرگان نشاید نشست
بزرگیت باید در این دسترس ۶   بیاد بزرگان بر آور نفس

(۱) اشارتست بآیه **وسقیهم ربهم شراباً طهورا** .
(۲) حلال خدا باد برمن حرام - برنظامی حرام - نسخه .
(۳) حکیم نظامی درآغاز هرمطلب وموضوع دوبیت ساقی نامه وچند بیت اندرز آورده آنگاه بگزارش وداستان میپردازد . بعضی از نسخ قدیمی ساقی نامه را در پایان داستان جای داده اند ولی اشتباهست زیرا خودش درآخر کتاب میگوید

همان ساقیان و گزارشگران   که برهم نشاندم کران تا کران
نشستند هر یك زروی قیاس   چو برگنج گوهر نگهبان پاس

(٤) درچارمذهب اهل سنت یکی ازآن چهارکه ظاهرا حنفی باشد شراب پخته را حلال میداند ولی باده وعده ایزدی درهرچار مذهب حلال است .
(۵) خواجه حافظ بدین بیت نظر داشته آنجا که میگوید :
تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
(٦) یعنی اگر بزرگی میخواهی برای دسترس بدان باید بیاد بزرگان نفس برآری وازآنان سخن بگوئی .

سخن تا نپرسند لب بسته دار ۱   گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هرکو سخن یاد کرد   همه گفته خویش را (بر) باد کرد
ببی دیده نتوان نمودن چراغ ۲   که جز دیده را دل نخواهد بباغ
سخن گفتن آنگه بود سودمند ۳   کزآن گفتن آوازه گردد بلند
چو درخورد گوینده ناید جواب   سخن یاوه کردن نباشد صواب
دهن را بمسمار بر دوختن   به از گفتن و گفته را سوختن
چه میگویم ای نانیوشنده مرد ٤   ترا گوش برقصه خواب وخورد
چه دانی که من خود چه فن میزنم ۵   دهل بر در خویشتن میزنم
متاع گران مایه دارم بسی   نیارم برون تا نخواهد کسی
خریداردر چون صدف دیده دوخت ٦   بدین کاسدی در نشاید فروخت

(۱) یعنی تا نخواهند ونپرسند سخن مگو ودرسخن را باتیشه بی خریداری مشکن
(۲) یعنی چراغ را بکور نمیتوان نمود وازین سبب دل درباغ دیده میخواهد تاچراغ گل را به بیند پس کسیکه چشم دانشش کور است نمیتواند روشنی چراغ سخن را ادراك کند یاآنکه دل جزآنچه درباغ دیده شده نمیخواهد وبادیده کاری ندارد .
(۳) معنی سه بیت ایستکه برای سخنگو آنگاه سخن سودمند است که مردم سخن شناس درکار باشند وسخنگو بگفتن سخن آوازه دهر ومشهور شهر شود واگر درخور گوینده جواب تحسین از مردم شنونده نرسد نباید سخن را یاوه کرد و باید دهن را بمسمار دوخت .
(٤) دراینجا باتغیر وپرخاش باسخن ناشناس سخن رانده و میگوید ، ای مرد سخن نانیوش که جز قصه خواب وخورد گوش بچیزی نمیدهی .
(۵) دهل بردرخویشتن زدن - کنایه از پنج نوبت شاهی ملك سخن بردرخود زدنست یعنی ای سخن ناشناس توچه میدانی فن و صنعت من چیست و چگونه درکشور صنعت خود که سخن باشد کوس پادشاهی بردر خود میزنم و دیگران همه را رعیت خود میدانم
(٦) صدف پیش ازآنکه درازو بیرون آید چشم دوخته است . یعنی خریدار درسخن چون صدف بیچشم وکوراست وبازار سخن کاسد ونمیتوان دراین بازار درسخن فروخت .

مرا با چنین گوهری ارجمند [١] همی حاجت آید بگوهر پسند
نیوشندهٔ خواهم از روز گار که گویم بدوراز آموز گار
بکاوم بالماس او کان خویش کنم بسته درجان اوجان خویش
زمانه چنین پیشه ها بر دهد یکی در ستاند یکی در دهد
دلی کو که بی جان خراشی بود [٢] کمندی که بی دور باشی بود
مگر مار بر گنج از آنرو (انجا) نشست که تارایگان مهره ناید بدست
اگر نخل خرما نباشد بلند ز تاراج هر طفل یابد گزند
بشحنه توان پاس ره داشتن [٣] بخاکستر آتش نگه داشتن
ازین خوی خوش کو سرشت منست بسی رخنه در کار و کشت منست

(١) خلاصه معنی چار بیت اینست که گوهر فروش سخن بگوهر پسند سخت حاجتمند است و من ممدوح سخن نیوشی ازروزگار میخواهم که راز آموزگار خود که سروش است بدو بگویم و جان خود که سخن است در جان و در دل اوبنشانم وچنین پیشه که یکی در بفروشد و دیگری بخرد' درزمانه فراوان بوده .

(٢) خلاصه معنی سه بیت اینست که هیچ دل سخن گوئی نیست که تیغ جان خراشی ازخوی بد وهجو رانی دردست نداشته باشد وهیچ کمند ورشته گفتاری پیشاپیش پادشاهان سخن کشیده نشده که دورباشی ونیزه دوشاخی همراه نداشته باشد وبزرگان سخن دراین کارحق داشته اند زیرا مار هجو وبدگوئی برگنج ازان نشست که مهره دروگوهر گنجینه را دزدان سخن رایگان نبرند ونخل خرما ازآن بلند قامت شدکه ازتاراج کودکان محفوظ باشد. ازدروگوهر سخن بمناسبت مار تعبیر بمهره کرده است

(٣) خلاصه معنی سه بیت اینست که راه را بشحنه و آتش را باخاکستر باید پاس داشت وسخن را ازدزدان سخن جزبخوی بد وهجو وبدگوئی نمیتوان محفوظ کرد وازاین خوی خوش که طبیعی وفطری منست وهرگز بدگوئی وهجا ازمن سرنمیزند بسی خرابی درکار وکشت سخن من ازدست غارتگران سخن پدیدآمده ولی سخن سنجان دیگر بسبب خوی بد ازرهزنان رسته اند . دزدان سخن در همان زمان مضامین حکیم نظامی را پیش چشمش بغارت میبرده اند چنانچه بعد ازوهم تاکنون برده ومیبرند .

دگر رهروان کاین کمر بسته‌اند بخوی بد از رهزنان رسته‌اند
بدان تا گریزند طفلان راه [١] چوزنگی چرا گشت باید سیاه
براهی که خواهم شدن رخت کش ره آورد من بس بود خوی خوش
بخوی خوش آموده به گوهرم بدین زیستم هم بدین بگذرم
چوازبهر هر کس دری سفتنی است [٢] سرودی هم ازبهر خود گفتنی است
زچندین سخن گوسخن یاد دار سخن را منم در جهان یادگار
سخن چون گرفت استقامت بمن قیامت کند تا قیامت بمن
منم سرو پیرای باغ سخن بخدمت میان بسته چون سروبن
فلك وار دور از فسوس همه [٣] سرآمد ولی پای بوس همه
چوبرجیس درجنك هربد گمان [٤] کمان دارم وبرندارم کمان
چو زهره درم در ترازو نهم [٥] ولی چون دهم بی ترازو دهم

(١) خلاصه سه بیت اینست که این دزدان سخن کودکان راهندیس وبرای ترسانیدن آنان من چهره خودرا ازخوی بد سیاه نمیکنم وخوشخوئی خودرا ازدست نمیدهم بهرراهی بروم ره آورد من خوی خوش است بدین خوی زاده و بدین خوی خواهم مرد .

(٢) یعنی چون برای هرکسی باید مدح و ثنائی گفت از خودهم اینك مدحتی میگویم . در ابیات بعد بطریق حماسه سخن سنجی و برتری خودرا یاد میکند .

(٣) یعنی من بسبب بلندی سخن چون فلك ازدسترس افسوس خواران وحاسدان دورم و بااینهمه که سرآمد سخن سنجان هستم همه را پای بوس میباشم .

(٤) یعنی در جنك دشمنان بدگمان و حاسدان چون برجیس که ازبرج قوس کمان دارد منهم کمان هجا وبدگوئی دارم ولی هرگز آن کمان را بکار نمی‌برم . برج قوس خانه شرف برجیس است .

(٥) خانه شرف زهره برج میزانست . یعنی درم سخن را زهره وار درترازو میسنجم ولی هنگام بخشش بی ترازو وبیحدواندازه سخن میبخشم زهردرمیزان مانند درم است درترازو

نخندم براندوه کس برق وار ١ کـه ازبرق من درمن افتد شرار
بهر خار چون گل صلائی زنم ٢ بهر زخم چون نی نوائی زنم
مگر کاتش(آتش)است ایندل سوخته ٣ کـه ازخار خوردن شدافروخته
چودریاشوم(شدم)دشمنی عیب شوی ٤ نه چون آینه دوستی عیب گوی
بخواهنده آن بخشم ازمال و گنج ٥ کـه ازباز دادن نیایم برنج
نمایم جـو و گـندم آرم بجای نه چون جو فروشان گندم نمای
پس و پیش چون آفتابم یکیست فروغم فراوان فریب اند کیست
بس هیچ پشتی چنان نـگـذرم ٦ کـه درپیش رویش خجالت برم
زبد گوی بد گفته پنهان کنم بپاداش نیکش پشیمان کنم

(١) برق ازشرار خود میسوزد و نابود میشود یعنی برگریه کسی چون برق که لبخند میزند نمیخندم زیرا میدانم خنده برق باعث سوختن اوست .

(٢) یعنی اگرخار بمن برسد بپاداش مانندگل سرخ صلای گل طبعی وخوشخوئی برخار فرستنده خواهم زد وهرزخمی که برسد مانند نی ازهمان زخم نوای خوش پاداش خواهم فرستاد . نوای نی از زخمها وسوراخهای وی بیرون میآید . بهرزخمه ـ نسخه غلط

(٣) یعنی گوئی دل من آتش است که از خوردن خارطعن دشمن افروخته وروشن شده وهرگز خاموش نمیشود. آتش هرقدر خاربیشتر باو برسد بیشتر افروخته میشود .

(٤) عیب شوئی دریا بمناسبت اینست که همه اطرافرا بشستن پاك وخوب میسازد ودشمنی اوبسبب غرق کنندگی است آیینه هم باهمه دوستی وبیخطری عیب هارا روبروبازمیگوید .

(٥) یعنی بخواهنده زر سخن زر بی غش میبخشم تاازباز دادن آن رنج نبرم ـ کسی که زر قلب خرج کند بدوبازپس میدهند ودررنج وشکنج تقاب وقلب زنی میافتد ،

(٦) خلاصه معنی سه بیت اینست که باآنان که پشت وظهیر من هستند درپشت سرچنان رفتارمیکنم که پیش روی خجلت نکشم ونیز ازدشمن بدگوی خودگفته بداورا نهان داشته و بدوباز نمیگویم یاآنکه بدگوئی خود را نهان داشته وبگفتار خوب از بدگوئی پشیمانش میکنم وبداندیش خودرا هم بد نمیگویم زیرا اگر بدبگویم گناه کرده ام وگناهکاری بداندیشی باخود است .

نگـویم بداندیش را نیز بد کزان گفته باشم بداندیش خود

بدین نیکی آرندم ازدشت ورود ١ زنیکان وازنیکنامان درود
وزین حال اگر نیز گردان شوم زیارتـگه نیك مردان شوم
شوم بردرم ریزخود در(زر)فشان ٢ کنم سرکشی لیك باسرکشان
زبی آلتـی وانماندم بکنج ٣ جهان باد واز باد ترسد ترنج
زشاهان گیتی دراین غار ژرف کرا بودچون من حریفی شگرف
کـه دیداست برهیچ رنگین گلی زمن عالی آوازه تر بلبلی
بهـر دانشی دفتـر آراسته ٤ بهر نکتهٔ خامـهٔ خواسته
پذیـرفته از هـر فنی روشنی جداگانه در هـر فنی یك فنی

(١) دو بیت یعنی بسبب این خوی نیك نیکان جهان بمن درود میفرستند واگر ازحال زندگی برگشته وبمیرم نیززیارتگاه نیکمردان عالم خواهم بود .

(٢) یعنی هرکس درم دوستی برمن دهد در سخن براو میفشانم

(٣) یعنی من که درکنج انزوا نشسته وبترك آمیزش ملوك گفته ام ازبی التی ونداشتن سرمایه دانش نیست بلکه ازباد حوادث روزگار ترنج آسا میترسم . ترنج را باد بسبب سنگینی زوداز درخت میافکند . در ابیات بعد آلت داشتن را بیان میکند ومیگوید هیچ پادشاهی درغارژرف دنیا حریف دانشمندی چون من نداشته وهیچ گلی چون من بلبلی ندیده تاآخرابیات . ترنج ـ بضم اول وثانی میوه ایست معروف

(٤) معنی دوبیت اینست که من درهرعلمی دفتری وتالیفی دارم ودر هرنکتهٔ که بازپرسند فوری خامه نگارش خواسته جواب مینویسم واز هرفن وصنعتی بهره روشنی داشته ودرهر فنی ازفنون یك فن هستم . یك فن برذو فنون در فن خود میچربد

الحاقی

به نیکوئی ازبد توان رست زود زنیکی تو یابی سرانجام سود

شکر دانم از هرلب انگیختن ١ گلابی ز هر دیدهٔ ریختن
کسی راکه در گریه آرم چو آب بخندانمش باز چون آفتاب
بدستم در از دولت خوش عنان طبرزد چنین شد طبرخون چنان
توانم در زهد بر دوختن ٢ ببزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست زجا گر بجنبد (بجنبم) شود بیخ سست
چهله (چو چله) چهل گشت و خلوت هزار ببزم آمدن دور باشد ز کار
بهنگام سیل آشکارا شدن نشاید زری تا بخارا شدن
همان به که بااینچنین باد سخت برون ناورم چون گل از گوشه رخت
بخود کم شوم خلق را رهنمای همایون ز کم دیدن آمد همای
سرم پیچد از خفتن و تاختن ٣ ندانم جز این چارهٔ ساختن
که از هر سخن برتراشم گلی بر آن گل زنم ناله چون بلبلی

(١) معنی سه بیت اینست که من بوسیله سخن خنده خیز میتوانم از تمام لبها شکر خنده بر انگیزم و بوسیله سخن گریه انگیز از چشمها گلاب تلخ اشك فروریزم وهم میتوانم کسی را که چون آب گریان ساخته ام چون آفتاب بخندانم وازدولت سخن خوش عنان که دراختیار من است کاهی طبرزدی چنان خنده خیز و گاهی طبرخونی چنین گریه آور بردست دارم . طبرخون در اینجا بمعنی چوب های سختی است ازبید طبری که اهل طبرستان برای جنك دردست میگرفته اند .

(٢) پنج بیت یعنی بااین همه دانش وخوی خوش که برشمردم پس من ازبی التی بکنج انزوا نمانده و میتوانم درزهد را دوخته دربزم شاهان مجلس افروز شوم ولی باباد سخت حوادث یاطوفان بادی که منجمان در آنزمان پیش بینی کرده بودند گل وجود من تاب مقاومت ندارد وپس ازچهل چهله وهزار خلوت ریاضت بترك زهد گفتن وبزم افروز مجلس شاهان شدن از من دوراست ودرهنگامی که سیل همه راهها را فروگرفته ازری تابخارا نمیتوان طی راه کرد .

(٣) معنی دوبیت اینست که من ازخفتن درگوشه وتاختن باطراف وتماشای باغ هردو سربیچ هستم وچارهٔ ندارم جزاینکه ازسخن گل وگلزاری ساخته بعشق آن گل مانند بلبل فریاد برآرم .

اگر به ز خود گلبنی دیدمی ١ گل سرخ یازرد از و چیدمی
چو ازران خود خورد باید کباب چه گردم بدریوزه چون آفتاب
نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ دهم گوش را از دهن توشهٔ
ملالت گرفت از من ایام را ٢ بکنج ارم بردم آرام را
در خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل و بر خاق بند
ندانم که دور از چسان میرود ٣ چه نیك و چه بد در جهان میرود
یکی مرده شخصم بمردی روان ٤ نه از کاروانی و در کاروان
بصد رنج دل یك نفس میزنم ٥ بدان تا نخسبم جرس میزنم
ندانم کسی کو بجان و بتن مراد و ستر دارد از خویشتن
ز مهر کسان روی بر تافتم کس خویش هم خویش را یافتم
بر عاشقان نیك اگر بدشوم ٦ همان به که معشوق خود خود شوم
گرم نیست روزی ز مهر (خوان) کسان خدایست رزاق و روزی رسان

(١) معنی سه بیت اینست که اگر گلبن سخنی و شاعر سخن سنجی بهتر ازخود میدیدم ازو گل سرخ وزرد میچیدم وپیرامن اینکه ازسخن خود گل بتراشم نمیکشتم ولی چون چنین گلبنی نیست وباید ازران خود کباب بخورم ودفترنغزی از سخن کسان سراغ ندارم پس بدین سبب برای دریوزه گل سخن آفتاب وار بگردش نبوده وسیمرغ مانند در گوشهٔ نشسته گوش خودرا ازدهن خود توشه میدهم . در بسته بآفتاب و چه شبه فقط

(٢) ارم - بفتحتین ونیز بکسر ثانی گوشه تنهائی بفال ما به ارم یعنی نیست درآنجا هیچکس

(٣) ندانم که دوران چسان میرود - چه نیك وبد اندرجهان میرود - نسخه

(٤) یعنی ازضعف وفرسودگی یك شخص مردهٔ هستم که بمردی ومردانگی درراه زندگی روانست وباکاروان زندگان میروم ولی ازجنس این کاروان واهل این دنیا نیستم

(٥) یعنی برای اینکه خود بخراب نروم ازسخن جرس میزنم . پاسبانان شاهان قدیم جرس جنبان داشته اند که نگذارد بخراب بروند .

(٦) نیك اینجا بمعنی بسیار وتمام است ، یعنی اگرچه درپیش عاشقان بسیار بد میشوم بهتر آنست که عاشق خود باشم . برعاشقان گربد شوم - تصحیح کاتبست

در حاجت از خلق بر بسته به ١ ز دربانی آدمی رسته به
مراکاشکی بودی آز (این) دسترس   که نگذارمی حاجت کس بکس
دراین مندل خاکی ازبیم خون ٢ نیارم سرآوردن ازخط برون
بدین حال ومندل کسی چون بود   که زندانی مندل خون بود
در خلق را گل بر اندوده ام ٣ درین دربدین دولت آسوده ام
چهل روز خودرا گرفتم زمام ٤ کادیم ازچهل روز گردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنك ٥ نشستم دراین چار دیوار تنك
زهرجو که انداختم درخراس ٦ دری باز دادم بجوهر شناس
هزار آفرین بر سخن پروری   که برسازدازهرجوی جوهری

(١) معنی دو بیت اینست که بهتر آنست که درحاجت بخلق را بربندم و بردر کسی برای حاجت نروم واز رنج آدمی دربان که از سك درنده بدتراست ایمن باشم وایکاش میتوانستم و دست داشتم که حاجت تمام خلق را برآورم تاکسی بردر کسی بی حاجت نرود و رنج دربانان نبیند - بجای مصراع دوم - زدریوزه هردری رسته به -زدریای آزآدمی رسته به - نسخه

(٢) مندل - بفتح اول دایرهٔ که افسونگران وعزایم خوانان برای تسخیر ارواح وجن گرد خود کشیده ودران بنشینندودرحال تسخیروغریمت خوانی گویند کهاگرقدم از خط دایره بیرون نهند جن و ارواح خون آنانرا میریزند . دنیا را بمندل تشبیه کرده. دراین منزل خاکی - بدین حال و منزل - هردو نسخه غلط ؟

(٣) یعنی در خلق را بگل بربسته وبردرخلق بدولت گل بربستن واستغناء وخرسندی آسوده مانده ام .

(٤) یعنی مانند چرم سرخ که چهل روزه پرورش یافته وتمام وسرخ رنك میشود منهم بیك چله چهل روزه که زمام نفس را دردست اختیارخودگرفتم بدولت بی نیازی رسیدم

(٥) چار بالش - چارمسند مخصوص پادشاهان ووزرای بزرگست یعنی چون تکیه برچارمسند بزرگی ودولت دوام ندارد بچارگوشه عزلت خوکردم چارمسند - ممکن است کنایه ازچارعنصر باشد .

(٦) یعنی از هرجوی که درآسیای جسم خود انداخته وازنان جوینی که خوردم در سخنی بجوهرشناس عوض دادم .

تر و خشکی اشك و رخسار من ١ بکهگل بر اندود دیوار من
تن اینجا به پست جوین ساختن ٢ دل آنجا بگنجینه پرداختن
ببازی نبردم جهان را بسر   که شغلی دگر بودجز خواب وخور
نخفتم شبی شاد بر(در) بستری   که نگشادم آن شب زدانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست ٣ که مریم صفت بکر آبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش   که از سنك وآهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخنهای بکر   بسختی توان زادن ازراه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است   نه هر کس سزای سخن گفتن است
بدری سفالینهٔ سفته گیر ٤ سرودی بگرمابه در(بر) گفته گیر
بیندیش از آن دشتهای فراخ   کز آواز گردد گلو شاخ شاخ

(١) یعنی از اشك تر و رخسار زرد و خشك دیوار خانه خود را به کاهگل براندوده ام .

(٢) پست - بکسر بای فارسی مطلق آرد . یعنی تن من در زمین بقرص نان جوین سازگار است وجانم درآسمان گنجینه سخن میپردازد .

(٣) معنی دوبیت اینست که طبع من زن نیست که ازمضمون بیگانه شوهر بگیرد بلکه آتشزن وسنك چخماقست ومریم وار باآتش فکردرحال بکارت آبستن وهرگز تقاضای شوی بیگانه وآتش فکردیگرانرا نخواهدکرد زیرا این آتش را ازسنك وآهن خودش بیرون میآورد وحاجت به بیگانه ندارد .

(٤) معنی دو بیت اینست که دیگران ظرف سفالینه را بجای در سفته و در گرمابه سرودی خوانده اند و در گرمابه همه کس خوشخوانست اگر کسی در دشتهای فراخ، داستانهای پهناورکهاز آواز خواندن گلورا شاخ شاخ میکند سرود خواند وسخن راند هنرمند است بدری الخ - یعنی بجای درسفالینه را سفته فرض کن .

چو بر سکه شاه زر میزنی ١ چنان زن که گر بشکند نشکنی
جهودی مسی را زراندود کرد   دکان غارتیدن بدان (برو) سود کرد
نه انجیر شد نام هر میوهٔ ٢ نه مثل زبیده است هر بیوهٔ
گر انجیر خور مرغ بودی فراخ ٣ نماندی یك انجیر بر هایچ شاخ
دو هندو بر آید ز هندوستان   یکی دزد باشد دیگر پاسبان
من از آب این نقره تابناك ٤ فروشستم آلودگیهای خاك
ازین پیکر آنگه گشایم پرند ٥ که باشد رسیده چو نخل بلند
چو در میوه نا رسیده رسی ٦ بجنبانیش نا رسیده کسی
کند سوقیی سیب را خانه رس ٧ ولی خوش نیاید بدندان کس
شود نرم از افشردن انجیر خام   ولی چون خوری خون بر آید ز کام

(١) زر زدن ـ عبارت از اینست که در قالب مخصوص باندازه معین دینار و اشرفی تهیه کنند مانند خشت زدن . یعنی چون زر برای آن میزنی و تهیه میکنی که سکه شاه بر آن نقش شود چنان زری بزن که قلب نباشد و اگر بشکند و نهفت آن آشکار شود بنام قلب زن شکسته و گرفتار نشوی ـ مانند آن جهود که از قلب زنی دکانش بغارت رفت . (٢) زبیده ـ زن هرون الرشید مادر امین است که در کیاست معروف و پس از هرون بیوه بود . نه مثل خدیجه است ـ نسخه غلط

(٣) خوردن انجیر برای مرغان سخت است زیرا منقارشان چسبناك میشود تنها زاغ یا مرغ خاص دیگری میتواند انجیر خورده و منقار را پاك بشوید .

(٤) یعنی من بر خلاف آن جهود که مس را زراندود کرد از نقره تابناك این نامه آلودگیهای خاك را شسته و سیم آلوده را سیم خالص کردم . نقره از معدن که بیرون میآید آلودگی خاك دارد و بذوب خالص میشود . جدا کرم آلودگیهای خاك ـ نسخه

(٥) یعنی از پیکر عروس این نامه آنگاه پرند میگشایم و اورا نشان میدهم که انجام یافته و چون نخل بلند بحد کمال رسیده باشد . رسیده اینجا بمعنی کامل است

(٦) یعنی اگر درخت میوه نارسیده را بجنبانی برای افشاندن آدم نارسیده و ناقصی هستی

(٧) دوبیت یعنی یك بازاری اگر سیب نارس را در خانه برساند و پخته کند خوش طعم نیست و نیز انجیر خام را اگر بدست نرم کنی خون از حلق برمی آورد و سخن نارسیده و ناتمام هم همین حال را دارد . کند سوقی او سیب را ـ نسخه

شکوفه که بیگه نخندد بشاخ ١ کند میوه را بر درختان فراخ
زمینی که دارد بر و بوم سست   اساسی برو بست نتوان درست
برونق توانم من این کار کرد ٢ ببیرونقی کار ناید ز مرد
چو در دانه باشد تمنای سود   کدیور در آید بکشت و درود
غله چون شود کاسد و کم بها   کند برزگر کار کردن رها
ترنم شناسان دستان نیوش ٣ زبانك مغنی گرفتند گوش
ضرورت شد این شغل را ساختن   چنین نامه نغز پرداختن
که چون در کتابت شود جایگیر   نیوشنده را زان بود ناگزیر
بنقشی که نزد کلان نیست خرد ٤ نمودم بدین داستان دستبرد
از این آشنا روی تر داستان   خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه هارا که جوئی نخست ٥ بجمهور ملت نباشد درست

(١) یعنی شکوفه اگر بیوقت نخندد و پیش از موقع نشکفد میوه را بر درخت فراوان میکند و اگر بیموقع بازشد طعمه سرما میشود . بخندد زشاخ ـ نسخه غلط

(٢) سه بیت یعنی با خریداری متاع و رونق بازار سخن من این نامه را میتوانم انجام بدهم و اگر رونق نباشد کاری ازمن ساخته نمیشود چنانچه کدیور و برزگر بسبب رونق بازار غله کشت و کار میکنند .

(٣) چهاربیت یعنی چون سخن شناسان و افسانه نیوشان چندی است که از سرود مغنیان سخن گوش بربسته و محروم مانده اند پس برای من ضرورت شد که این نامه نغز را پرداخته و در کتاب جای دهم تا نیوشندگان ترنم شناس سرودی دریابند که از نیوشیدن آن بحکم ذوق ناگزیر باشند .

(٤) دوبیت یعنی از آن سبب که نقش این داستان پیش بزرك سخن شناس خرد نیست وارد این داستان شدم و هیچ داستانی از این داستان پسندیده تر درنزد راستان نیست . خنیده ـ پسندیده .

(٥) سه بیت یعنی نامه و افسانه هائی که دیگران ساخته اند اگر صحت آغاز و نخست آنهارا جستجو و تحقیق کنی درنزد جمهور و عموم ملل و مذاهب درست نیست و نهایت یك ملت بران اقرار دارند ولی این نامه درنزد فارسی و رومی و یونانی و تازی همه راست و درست و بسبب نگارش خامه تیز آنان برنامه های دیگر ازحیث راستی شرف دارد .

نباشد چنین نامه تزویر خیز　　نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها (۱) شرف دارد این برد گر نامه ها
از آن خسروی می که در جام اوست　　شرف نامه خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس (۲) که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند　　بسی گفتنیهای (که) نا گفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان　　بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود　　همان گفت کزوی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زله (توشه) کرد　　که حلوا بتنها نشایست خورد
نظامی که در رشته گوهر کشید (۳) قلم دیدها را قلم درکشید
بناسفته دری که در گنج یافت　　تراز وی خودرا گهرسنج یافت
شرفنامه را فرخ آوازه کرد　　حدیث کهن را بدو تازه کرد

تعلیم خضر در گفتن داستان

ساقی نامه

بیا ساقی آن ارغوانی شراب　　بمن ده که تا مست گردم خراب
مگر زان خرابی نوائی زنم　　خراباتیان را صلائی زنم

(۱) شرف دارد این نامه برنامه ها - نسخه

(۲) خلاصه معنی پنج بیت اینست که فردوسی طوسی درقصه اسکندر بسی مطالب را ناگفته گذاشت برای آنکه سخن وی طولانی نشود یا بسبب آنکه ناگفته ها مرغوب طبع وی نبود یا بسبب آنکه آن قسمت را برای من گذاشت وذخیره کرد ونخواست حلوای این افسانه را تنها بخورد - زله - طعامی که از مائدهٔ ذخیره شود . بسا گفتنیها که ناگفته ماند - نسخه . مگر (بلی) کز (ز) پی دوستان زله کرد - نسخه .

(۳) سه بیت یعنی من آنچه را بقلم فردوسی بنظم رسیده قلم درکشیدم ومنظوم نداشتم وسخنهای ناگفته ودرهای ناسفته را گفتن وسفتن آغاز کرده و شرفنامه را بدان فرخ آوازه ساختم .

داستان

مرا خضر تعلیم گر بود دوش (۱) برازی که نامد (آید) پذیرای گوش
که ای جامگی خوار تدبیر من (۲) زجام سخن چاشنی گیر من
چو سوسن سر از بندگی تافته (۳) نم از چشمه زندگی یافته
شنیدم که در نامه خسروان　　سخن راند خواهی چو آب روان
مشو ناپسندیده را پیش باز (۴) که در پرده کژ نسازند (نیابند) ساز
پسندیدگی کن که باشی عزیز　　پسندیدگانت پسندیده نیز
فرو بردن اژدها بید رنگ (۵) بینباشتن در دهان نهنگ
از آن خوشتر آید جهاندیده را　　که بیند همی «رخ» ناپسندیده را
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت (۶) که در (بر) در نشاید دو سوراخ سفت
مگر در گذر های اندیشه گیر　　که از باز گفتن بود ناگزیر

(۱) یعنی برازی که گوش جسم پذیرای شنیدن آن نیست و بگوش جان باید شنید . برازی که آید (آمد) (باشد) پذیرای گوش - نسخه

(۲) جامگی خوار - وظیفه روزانه وماهانه خوار .

(۳) سوسن بآزادی معروفست بدان سبب سر از قید بندگی برتافته .

(٤) معنی دوبیت اینست که خضر گفت سخنان ناپسندیده وکج ودروغ را استقبال مکن وپسندیده ها را بپذیر تاعزیز انظار باشی وسخنان پسندیده ات نیز برهمه عالم پسندیده باشند .

(۵) معنی دوبیت اینست که در کام اژدها ونهنك هلاك شدن برای مرد جهاندیده از آن بهتر است که چیز ناپسندیده و زشت را ببیند . بینباشتن - انباشته شدن . فرو رفتن اندر دهان نهنك - نسخه

(٦) یعنی از این افسانه آنچه را فردوسی گفته مکرر مکن زیرا بریك در دو سوراخ سزاوار نیست سفته شود مگر اینکه گذرگاه سخن جائی باشد که اگر باز نگوئی رشته کلام قطع میشود واندیشه وفکر متحیر میماند .

درین پیشه چون پیشوای نوی ۱ کهن پیشگان را مکن پیروی
چو نیروی بکر آزمائیت هست بهر بیوه خودرا میالای دست
مخور غم بصیدی که ناکردهٔ ۲ که یخنی بود هرچه ناخوردهٔ
بدشواری آید گهر سوی سنك زسنگش تو آسان کی آری بچنك
همه چیزی ارپنگری لخت لخت ۳ بسختی برون آید ازجای سخت
گهر جست نتوان بآسودگی ٤ بود نقره محتاج پالودگی
کسی کو برد برتروخشك رنج زماهی درم یابد ازگاو گنج
خم نقره خواهی وزرینه طشت زخاك عراقت نباید گذشت

(۱) معنی دوبیت اینست که چون توامروز درداستان سرائی پیشوای نوین هستی از کهن پیشگان واساتید کهن پیروی مکن وطریق تازه پیش گیروآنچه گفته اند بازمگوی وچون نیروی سخن بکرآزمودن داری بسخن بیوه کسان دست میالای . کهن گشتگانرا ـ نسخه

(۲) دو بیت یعنی اگردرصید مضمون وادای سخن گاهی فروماندی غمگین مباش زیرا آنچه را که ازخوان سخن ناخوردهٔ یخنی وپخته وبرای خوردن توبار دیگرمهیاست والبته بتعجیل سخن خوب بچنك نمیآید مانند گوهر که چون بدشواری درطی هزاران سال درسنك ایجاد شده است جز باسختی بدست نخواهد آمد .

(۳) یعنی هرچه در جای سخت جای دارد چون درست بنگری جزبا لخت لخت کردن وبسختی ازجای خود بیرون نمیآید . ازپیکری لخت لخت ـ نسخه

(٤) معنی هفت بیت اینست که بآسودگی هیچ گوهرسخنی ازسنك بیرون نمیآید وزحمت لازم دارد چنانچه نقره وقتی ازمعدن درآمد باید دربوته آب شود تاخالص وپالوده گردد پس هرکس رنج وزحمت پیشه کند درم اگرچه برپشت ماهی حامل زمین و گنج اگرچه در زیر گاو زمین باشد بدست میآورد و اگر خم های نقره و طشت های زرین سخن میخواهی از خاك عراق بجای دیگر مگذر زیرا در نزد بخارائی وخزری وگیلانی وکرداز سخن جزنان پاره گدائی دردست نیست ودرمازندران نیز گیاه سخن صدنوك زوبین دارد ودلنشین نیست . (۵) بخاك عراقت بباید گذشت ـ نسخه

زری تا دهستان وخوارزم وجند ۱ نوندی نه بینی بجز لور کند
بخاری و خزری و گیلی و کرد بنان پاره هرچار هستند خرد
نخیزد زمازندران جزدو دوچیز ۲ یکی دیو مردم یکی دیو نیز
نروید گیاهی ز مازندران که صد نوك زوبین نبینی در آن
عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازو شد بلند
ازآن گل که او تازه دارد نفس ۳ عرق ریزهٔ در عراقست وبس
تو نیز آن به ای پیك علوی نژاد ٤ که گردجهان بر نگردي چو باد
بگوهر کنی تیشه را تیز کن عروس سخن را شکر ریز کن
تو گوهر کن ازکان اسکندری سکندر خود آید بگوهرخری
جهانداری آید خریدار تو بزودی شود برفلك کار تو
خریدار چون بر درآرد بها ۵ نشاید ره بیع کردن رها

(۱) جند یکی ازشهرهای بزرك خراسانست که اکنون بیرجندش گویند . نوند مردم تیزفهم. لور کند ـ کنده هائی که ازسیلاب دراطراف رود پدید آید . لویدی نبینی بجزلور کند نسخه . دراینصورت یعنی دیگی نبینی مگر آکنده بلور . لوید ـ دیك است و لور ـ ازآب پنیر گرفته میشود . نسخ غلط ازقبیل نورکند ـ گورکند ـ نوائی ـ نویدی ـ فراوانست .

(۲) زمازندران ناید الا دوچیز ـ نسخه

(۳) یعنی گلاب گل های خوب سخن تنها در عراقست . عرق ریزه ـ کنایه ازگلاب .

(٤) سه بیت یعنی خضر گفت که تومانند دیگران نباید درطلب مشتری گوهرسخن گرد جهان بگردی درجای خود بنشین وبرسرعروس سخن شکرعروسی نثار کن وازکان افسانه اسکندرگوهر بکن تااسکندر عصرخریدار گوهرتوشده وخود بسوی تو بشتابد .

(۵) یعنی چون خریدارگوهر سخن بها وقیمت را بردر دکان توآورد وخریدار شد بترك این بیع مگو .

چو دریا خرد گوهراز کان تنك ۱ دهد کشتی دریکپاره سنك
ز دریای او گنج گوهر مپوش دری (زری) میستان گوهری میفروش
میانجی چنان کن برای صواب ۲ که هم سیخ برجا بود هم کباب
چو دلداری خضرم آمد بگوش ۳ دماغ مرا تازه گردید هوش
پذیرا سخن بود شد جایگیر ٤ سخن کز دل آید بوددلپذیر
چودرمن گرفت آن نصیحت گری ٥ زبان برگشادم بدر دری
نهادم زهر (پیشه) شیوه هنگامهٔ مگر در سخن نو کنم نامهٔ
در آن حیرت آباد بی یاوران ٦ زدم قرعه بر نام نام آوران
هرآیینه کز خاطرش تافتم خیال سکندر درو یافتم
مبین سرسری سوی آن شهریار که هم تیغ زن بودوهم تاجدار
گروهیش خوانند صاحب سریر ولایت ستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او ۷ بحکمت نبشستند (نویسند) منشوراو
گروهی زپاکی و دین پروری پذیرا شدندش پیغمبری

(۱) یعنی آنگاه‌که پادشاه دریا دست‌خریدار گوهرکانی‌خاطر تنك توشد ودربهای یکپاره سنك وگوهر تو یك کشتی در دریائی داد از دریائی چنان گنج گوهر سخن را مپوش ونوعی بکن که نه سیخ بسوزد و نه کباب یعنی قیمت را زیاد بالا مبر وحد اعتدال‌را ازدست مده وبهرچه داد راضی باش . (۲) براه صواب - نسخه
(۳) تازه تر گشت (کرد) هوش - نسخه
(٤) یعنی چون سخن قابل پذیرفتن بود در دل جایگیر شد .
(٥) یعنی نصیحت‌گری خضر درمن اثرکرده وبسفتن درسخن دری زبان‌برگشودم
(٦) یعنی در حیرت‌آباد افسانه های مختلف برای آنکه کدام یك را اختیارکنم وبنام بزرگان ونام آوران منظوم دارم ازبزرگان پیشینه جهان قرعه زدم وقرعه بنام اسکندر درآمد .
(۷) یعنی گروهی بسبب اینکه ارسطو دیوان دستوری ویرا آراسته و وزیروی بود اورا حکیم خواندند .

من از هر سه دانه که دانا فشاند ۱ درختی برومند خواهم نشاند
نخستین در (دراز) پادشائی زنم دم‌ازکار کشور گشائی (خدائی) زنم
ز حکمت بر آرایم آنگه سخن ۲ کنم تازه پارنجهای کهن
پیغمبری گویم آنگه درش که خواند خدا نیز پیغمبرش
سه در ساختم هردری کان گنج ۳ جداگانه برهردری برده رنج
بدان هرسه در یابدان هرسه در کنم دامن عالم از گنج پر
طرازی نوانگیزم اندر جهان ٤ که خواهدزهر کشوری نورهان
دریغ آیدم کاین نگارین نورد ٥ بود در سفینه گرفتار گرد
در دولتی کو ؟ کزین دستکار ٦ بدیوار او بر نشانم نگار
پرندی چنین زنده دارش کنم زگرد زمین رستگارش کنم

(۱) یعنی درشرح حال وتاریخ اسکندر در سه موضوع که پادشاهی و حکمت وپیغمبری باشد سخن خواهم راند .
(۲) پارنجهای کهن - یعنی نتیجه رنجهای کهن حکیمان ومسائل حکمتی. تاریخهای کهن - نسخه
(۳) دو بیت یعنی سه در برای سه خانه پادشاهی و حکمت وپیغمبری ساختم که هردری جداگانه کان گنج است وبدین سه درکه هریك بمنزله درفروزنده ایست دامن جهان را ازگنج پر خواهم کرد .
(٤) نورهان - مانند نوارهان بمعنی صله ومژدگانی وهردو معنی اینجا مناسب است
(٥) نورد - اینجا بمعنی اندوخته وفراهم شده و سفینه عبارت از دفتر خاصی است که ادبای پیشینه یادداشت های ادبی شعر ونثر درآن مینگاشته اند و اکنون بنام جنك که لغت هندی وباسفینه هم معنی است معروف شده .
(٦) معنی دو بیت اینست که در خانه شخص دولتیاری یادولتی کجا است که دیوار آن در را بدین نگارش منقش کرده ونگار برنشانم واین پرند را زنده دار و جاوید ساز در آن دولتیار یا دولت ساخته و نگذارم گرد و غبار کهنگی برآن در بنشیند .

بد (با) ین نامه نامور دیرباز ١ بمانـم براو نام اورا دراز
نشستنـگهی سازمش زین سریر که باشد برو جاودان جای گیر
بحرفی مسجل کنم نـام او ٢ که ماند درین جنبش آرام او
نه حرفی که عالم زیادش برد ٣ نه باران بشوید نـه بادش برد
بشرطیکه چون من دراین دستگاه ٤ رسانم سرش را بخورشید و ماه
مرا نیز ازو پایـگاهی رسد بـاندازه سر کـلاهی رسد
زخورشید روشن توان جست نور ٥ کـه شد راه سایه ازین کار دور
غلیواژ را با کبوتر چکار ٦ بباز ملك درخور است این شکار
نظامی که نظم دری کار اوست دری نظم کـردن سزاوار اوست
چنان گوید این نامه نغز را که روشن کند خواندنش مغزرا
دل دوستان را بدو نور باد ٧ وزو دیدهٔ (طعنه) دشمنان دور باد
نوا گر نوای چکاوك بود چو دشمن زند تیز (تیر) ناوك بود

(١) دیرباز - دراز . یعنی تازمان دراز بدین نامه نامور نام اورا جاودان سازم
(٢) حرف - اینجا کنایه ازشرفنامه است . یعنی درنامهٔ نام اورا مسجل کنم که تاروزگار وجنبش وی برقراراست آرام پذیر وجاودانی باشد - جنبش بمعنی روزگار وزمان فراوان استعمال شده .
(٣) یعنی نه حرفی که عالم فراموش کند بلکه حرفی که نه باران بشوید نه باداورا ببرد .
(٤) دراین جلوه گاه - نسخه
(٥) یعنی از خورشید روشن وجود شاه یانظامی باید نورسخایاسخن خواست نه ازسایه
(٦) غلیواژ - زغن است که در افسانه های قدیم گفته اند شش ماه نراست و شش ماه ماده . دو بیت یعنی غلیواژ خنثی قابل صید کردن کبوتر سخایاسخن نیست واینکار درخور بازشکاری شاه یا نظامی است و بس .
(٧) دوبیت یعنی چشم بد یاطعنه دشمن ازین نامه دور باد زیرا دشمن اگر نوای چکاوك راهم بزند و بمن مرحبا بگوید تیز ناوك وموذی است .

در آن دایره کاین (چون) سخن رانده ام ١ درون پرور خویش را خوانده ام
که این نامه را نغز ونامی کند گرامی کنش را گرامی کند
چنان بر گشاید برو بـال او ٢ کـه نیك اختری خیزد ازفال او
نشاط انـدر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگـان
فسرده دلانرا درآرد (آید) بکار غم آلودگان را شود غمگسار
نـوازش کند سینه خسته را گشایش دهد کار دربسته را
گـرش ناتوانی تمنا کند خدایش بخواندن توانا کند
وگر نا امیدیش گیرد بدست بدست آورد هر امیدی که هست
هر آنچ ازخدا خواستم زین قیاس خدا داد وبرداده کردم سپاس
همایون تر آن شد که این بزمـگاه ٣ همایون بود خاصه در (بر) بزم شاه

ستایش اتابیك اعظم نصرة الدین ابوبکر بن محمد

ساقی نامه

بیا ساقی، آن آب یاقوت وار ٤ در افکن بدان جام یاقوت بار
سفالینه جامی که می جان اوست سفالین (سفال) زمین خاك ریحان اوست

(١) درون پرور - خدای تعالی است . دوبیت یعنی دردایره خلوتی که این سخن را ساخته ام از خدا خواسته ام که این نامه را نغز و نامی و خوانندگانش را گرامی سازد .
(٢) چنان برگشاید براو پروبال که نیك اختری خیزد ازوی بفال - نسخه
(٣) همایون - خجسته . یعنی خجسته تر از همهٔ اینها که برشمردم آنست که بزمگاه وجود این نامه خجسته ومیمونست خاصه دربزم شاه . آنشد که دربزمگاه - نسخه
(٤) جام یاقوت بار - کنایه ازطبع ونهاد نظامی است که یاقوت سخن ازان میبارد . دوبیت یعنی ای ساقی باده یاقوت وار درجام کالبد یاقوت بارمن بریز ، هرچند اینجام خاکی و سفالین است ولی بمدد جان می گل و ریاحین وی بحدی زیبا و دلکش است که تمام سفالینه زمین پیش اوچون خاك پست است وقیمت ندارد .

علم برکش ای آفتاب بلند ١ خرامان شو ای ابر مشگین پرند
بنال ای دل رعدچون کوس شاه بخند ای لب برق چون صبحگاه
ببار ای هوا قطره ناب را بگیر ای صدف در کن این آبرا
برآی ای در ازقعر دریای خویش زتا(بتا)ج سرشاه کن جای خویش
شهی کارزومند معراج تست ٢ زمین بوس او درة التاج تست
سکندر شکوهی که درجمله ساز ٣ شکوه سکندر بدو گشت باز
زمین زنده دار آسمان زنده کن ٤ جهان گیرد شمن پرا کنده کن
طرفدار مغرب بمردانگی ٥ قدر خان مشرق بفرزانگی
جهان پهلوان نصرة الدین که هست ٦ براعدای خودچون فلك چیره دست

---

(١) خلاصه معنی چهار بیت اینست که ای آفتاب دولت علم برکش وای ابر سخاوت بارعد وبرقوهیاهو بارش آغازکن وای هوا قطرات بارانرا بدریای نهاد من برسان وای صدف طبع من آن قطرات را در گرانبها وشایان تاج سرشاه کن

(٢) یعنی ای در دریای طبع من شاهی کهآرزومند معراج وبرون آمدن تو ازقعر دریاست آنقدر بزرگست که زمین بوس اوبرای تو درة التاج افتخاراست. دراین بیت ازبیت پیش که در سخن را بتاج سرشاه جای داده بود عذرخواهی شده است

(٣) یعنی شکوه اسکندری باتمام برك وسازها وپیرایه ها که داشت بدین پادشاه برگشته

(٤) جهانگیر و دشمن ـ نسخه

(٥) قدر خان ـ پادشاه چین وسمرقند وطرفدار مغرب ـ پادشاه طرف مغرب. یعنی ممدوح برمشرق ومغرب حکمرانست.

(٦) نصرة الدین ـ ابوبکر بن محمد جهان پهلوانست که بعد از پدر بلقب جهان پهلوانی ملقب شده و برادر زاده قزل ارسلان سلجوقی است

مخالف پس اندیش واوپیش بین ١ بداندیش کم مهر و او پیشکین
خداوند شمشیر و تخت و کلاه ٢ سه نوبت زن پنج نوبت پناه
برستم رکابی روان کرده رخش هم اورنك پیرای و هم تاج بخش
شهان را زرسمی که آیین بود ٣ کلید آهنین گنج زرین بود
جز او کاهن تیغ روشن کند کلید از زرو گنج از آهن کند
چو آب فرات آشکارا نواز ٤ چو سرچشمه نیل پنهان گداز
اگر سایه بر آفتاب افکند ٥ در(بر)آن چشمه آتش آب افکند
وگر ماه نورا براتی دهد ز نقص کمالش نجاتی دهد

---

(١) یعنی دشمن پس از وقوع واقعه اندیشه علاج میکند واو پیش از وقوع. پیشکین یکی از القاب ملك نصرة الدین است چنانچه درخرد نامه گوید :

چرا پیشکین خواند اورا سپهر که هست از دیگر خسروان پیش مهر
اگر پیش کین بر نویسند راست بود کی پشین حرف بروی گواست

پیش کین ـ در بعضی نسخ بپای فارسی نیز دیده میشود .

(٢) سه نوبت ـ سه بار نقاره بردر ملوك زدنست که گویند ازاسکندر یادگار مانده ودر زمان سلطان سنجر تبدیل بپنج نوبت شده چنانچه امیر خسرو گوید :

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و پنج سنجر نهاد

پنج نوبت ـ کنایه ازپنج نماز مسلمانیست یعنی پادشاهی که اسکندر وار سه نوبت بردراو میزنند وپنج نوبت اسلام وپنج نماز مسلمانی را پناهست .

(٣) دوبیت یعنی رسم پادشاهانست که زرها را درگنج جمع کرده وکلید آهنین برگنج تعبیه کرده بهیچکس نمیدهند ولی او برخلاف همه گنج اندوخته اش از آهن تیغ روشن است وکلید این گنج را زرین قرار داده یعنی بسپاهیان که گنج آهنند زرفراوان میدهد وبدین کلید ازآهن کارگشائی میکند .جزاوکاهن ازتیغ ـ نسخه

(٤) یعنی دوستی اوچون آب فرات گوارا وآشکار است ودشمنی اوچون سرچشمه رودنیل که هرکرا غرق میکند مانند فرعون و فرعونیان پنهان میسازد پنهانست .

(٥) یعنی سایه اوچندان روشن است که اگر برسر خورشید بیفتد اورا خاموش کرده واز نور می اندازد .

گر انعام او بر شما رد کسی ١ بدان تا کند شکر نعمت بسی
زشکر وی آن نعمت افزون بود ولی نعمتی بیش ازاین چون بود
فلك وار با هر که بندد کمر ٢ برآب افکند چون زمینش سپر
بریزد درآشوب چون میغ او ٣ سر تیغ کوه از سر تیغ او
هرآنچ او نموده که کار زار نه رستم نموده نه اسفندیار
صلاح جهان آنشب آمد پدید که‌ازمولداین(آن)صبح صادقدمید
کجا گام زد خنك پدرام او ٤ زمین یافت سرسبزی از گام او
بهر دایره کوزده ترکتاز ٥ زپرگار خطش گره کرده باز
بران قعه کاو بارکی تاخته ٦ زمین گنج قارون بر انداخته
برآن دژ که او رایت انگیخته ٧ سرکو توال از دژ آویخته
اگردیگران کاصلشان آدمیست ٨ همه مردمند او همه مردمیست

(١) دوبیت یعنی نعمت اوبیش ازآنست که کسی بتواند شمرد وشکرگذاری تواند کرد وازین بالاتر ولینعمتی ممکن نیست . یاء ولینعمتی یاء نسبت است نه نکرة

(٢) یعنی آسمان وار باهرکس کمرکینه بربندد آن شخص چون زمین که در پیش آسمان سپر برآب انداخته سپر می اندازد . سپر انداختن کنایه اززبونی وعاجزی است و زمین چون بقول قدیم یك ربعش از آب بیرونست مانند سپری است که برروی آب افتاده باشد .

(٣) یعنی درجنك و آشوب او که چون میغ وابر بارعد وبرق ازسرکوه در میگذرد سرتیغ وقله‌کوه بتیغ‌وی فرود میافتد - تیغ‌کوه - قله کوه

(٤) خنك - اسب سپید . پدرام - بهردوبای فارسی وتازی - آراسته و خوب

(٥) یعنی بدایره حصار هرکشور ومملکتی‌حمله وترکتاز برد آن حصار را میگشاید

(٦) یعنی درهر شهر وبقعهٔ که اسب قهر تاخته هرچه گنج در زمین پنهان بوده ازترس برانداخته وبدو تسلیم کرده اند . بدان بقعه - بهر بقعه - نسخه

(٧) بدان دز - بهردز - نسخه

(٨) مردم - آدمی . مردمی - مروت ودستگیری ورعایت خلایق .

ندانم کس از مردم روشناس ١ کزان مردمی نیست بروی سپاس
زبس ناز و نعمت کزورانده اند ولینعمت عالمش خوانده اند
اگر مردهٔ سر برآرد ز گور ٢ بگیرد همه شهر و بازار شور
هزاران دل مرده از عدل شاه شود زنده و خصم ناید براه
چوعیسی بسی‌مرده‌را زنده کرد ٣ بخاقی چنین‌خلق را بنده کرد
جهان بودچون کان گوهر خراب ٤ بآبادی افتاد (آمد) ازین آفتاب
زمین دوزخی بود بیکارو کشت ٥ باباری چنین تازه شد چون بهشت
ز هر نعمتی کایدش نو بنو دهد بخش خواهندگان جو بجو
بهرنیکوی‌انیکیی‌اچون‌خردپی‌برد ٦ جهان یاد نیك از جهان کی برد
گراز نخل طوبی رسد دربهشت ٧ بهر کوشکی شاخ عنبر سرشت
رسد شرق تاغرب احسان او بهر خانهٔ نعمت خوان او

(١) روشناس - بمعنی مشهور است مانند سرشناس . معنی دو بیت اینست که مردم معروف ومشهورجهان ازبس ناز ونعمت ازمردمی وی رانده وبرده‌اندجهانیان اورا ولینعمت عالم خوانده اند .

(٢) معنی دوبیت اینست که زنده شدن یکمرده مردم را بشور وشگفت میاندازد ولی‌ازهزاران مرده‌که بعدل‌شاه زنده‌شدند دشمنان‌تعجب نکرده‌وبراه تسلیم‌اودرنمیآیند

(٣) یعنی عیسی‌وار بسی‌مرده را زنده وخلق‌را بچنین خلق‌عدل وداد بنده ساخت . بخلق حسن - بخلقی بسی - نسخه

(٤) کان گوهر بسبب اینکه‌آنرا میکنند برای جستجوی گوهر خرابست وآفتاب هم مطابق‌فلسفه قدیم مربی‌کان وتربیت‌کننده گوهر است . (٥) بود بی گاو وکشت - نسخه

(٦) یعنی چون عقل بهرنیکوئی وکار نیك پی برده و بجای میاورد و چنین نیکمردی را جهان چگونه فراموش خواهد کرد .

(٧) سه بیت‌یعنی اگر ازنخل طوبی‌بتمام قصور بهشت شاخه نعمتی میرسد احسان شاه هم ازشرق تاغرب بتمام خانه ها میرسد وزهی بارگاه سخاوت این پادشاه که طناب نعمتش آفتاب آسا از مشرق بمغرب کشیده شده است .

زهی بارگاهی که چون آفتاب   زمشرق بمغرب رساند طناب
بکیخسروی نامش افتاده چست ۱   نسب کرده بر کیقبادی درست
بهر وادیی کو عنان تافته ۲   درمنه بدامن درم یافته
ز گنجش زمین کیسه بر دوخته ۳   سمن سیم و خیری زر اندوخته
کجا گنجدانی پشیزی دراو   که از گنج او نیست چیزی دراو
چو ازتاج اوشد فلك سر بلند ٤   سرش باد ازآن تاج فیروزمند
زهی خضر و اسکندر کانیات   که هم ملك داری هم آب حیات
چو اسکندری شاه کشور گشای   چو خضر ازره افتاده را رهنمای
همه چیز داری که آن در خورست ٥   نداری یکی چیز وآن همسرست
چو دریا نگویم گران سایهٔ ٦   همانا که چون کان گرانمایهٔ
چو درصید شیران شعار افکنی ۷   به تیری دوپیکر شکار افکنی
چو درجنك پیلان (شاهان) گشائی کمند ۸   دهی شاه قوج را پیل بند

(۱) کیخسروی - کنایه ازعظمت وشهرت درجهانگیریست . یعنی بچالاکی نام و عظمت کیخسرو را یافته وبسبب نام کیخسروی نسب کیقبادی برای خود درست کرده

(۲) درمنه - گیاهی است که دربیابانها میروید . عنان تافتست - درم یافتست - نسخه

(۳) سمن سفید و سیمگون وخیری زرد وزر مانند است .

(٤) یعنی فلك در دوره تاجداری وی بسبب آنکه چنین تاجداری را بظهور آورده سربلند ومفتخر گردید وهمیشه سر چنین تاجدار بدین تاج فیروز باد

(٥) یعنی همه چیز درجهان داری بجز همانند و نظیر .

(٦) گرانسایه - چون سنگین سایه بمعنی بزرك و باشکوه . دریاهم شکوه و عظمت بسیار دارد . یعنی تنها نمیگویم چون دریا گرانسایه و باشکوهی بلکه چون کان کوه گرانمایهٔ وسرمایه تولعل ویاقوت است . همانا که چون کان (در) درگرانمایهٔ - نسخه

(۷) یعنی بایك پیکان تیر دوپیکر شیررا ازکار می اندازی . شمار افکنی - نسخه غلط . به تیر دو پیکر - غلط

(۸) قنوج - شهریست ازهندوستان که فورهندی پادشاه آن بوده . پیل بند - در شطرنج مات کردن شاهست باپیل وپیاده .

اگر شیر گور افکند وقت زور ۱   تو شیر افکنی بلکه بهرام گور
چه دولت که دربندکار تو نیست   چه مقصود کان در کنار تو نیست
بسا گردن سخت کیمخت چرم ۲   که شد چون دوال ازرکاب تو نرم
دوشخص ایمنند ازتو گاهی بجوش ۳   یکی نرم گردن یکی سفته گوش
بعذر ازتو بدخواه جان میبرد ٤   بدین عهد رایت جهان میبرد
چو بر گشت گرد جهان روزگار ٥   زشش پادشه (شا) ماند شش یادگار
کلاه از کیومرث تختگیر ٦   زجمشید تیغ از فریدون سریر
ز کیخسرو آن جام گیتی نمای   که احکام انجم درویافت جای
فروزنده آیینه گوهری   نمودار تاریخ اسکندری
همان خاتم لعل بر دوخته ۷   بمهر سلیمانی افروخته

(۱) یعنی اگر شیر گور افکن است تو شیر افکنی بلکه بهرام گور افکنی که وی برشیر میچربید ودو شیر را بامشت کشت .

(۲) یعنی رکاب اسب تواز هرطرف بجنبش آمد برای جنك بسا گردنکش سخت کیمخت چرم که ازسختی فرود آمده ومانند تسمه رکاب توبرتو نرم وفرمانبردار شد

(۳) یعنی آنگاه که توبجوش آیی وجنك آغاز کنی دوکس ازتو ایمنند اول آنکه نرم گردنی کرده گردن اطاعت پیش توخم کند وطوق اطاعت بگردن نهد دوم آنکه حلقه غلامی ترا در گوش سفته خود کشد . دوم سفته گوش - نسخه

(٤) یعنی چون اگر بدخواه عذرخواه شد عذرش را پذیرفته و ازکشتن آزادش میکنی بسبب این عهد عذرپذیری رای وعقل توجهان را تسخیر وخصمان را مطیع تو میکند .

(٥) یعنی تاروزگار وفلك الافلاك گرد جهان گشته وتا روزگار بوده از شش پادشاه شش یادگار در جهان باقی مانده - روزگار اینجا بمعنی فلك نهم است که سازنده روز است .

(٦) کیومرث - بفتح میم وتشدید را سرسلسله شاهان کیان . کلاه ازکیومرث آفاق گیر - نسخه . کیومرث آن تختگیر - تصحیح کاتب .

(۷) یعنی خاتمی که نگین لعل بر آن دوخته ونصب شده وبسبب مهر ونقش نام سلیمان روشن وفروزان وآدمی ودیو و پری را مسخر کرده بود .

بدینگونه شش چیز در حرف تست — [1] گواه سخن نام شش حرف تست
جزاین نیز بینم ترا شش خصال — که بادی برومنداز وماه و سال
یکی آنکه از گنج آراسته — دهی آرزو های ناخواسته
دویم مردمی کردن بی قیاس پاس — عوض باز ناجستن ازحق شناس
سوم دل بشفقت بر آراستن — ستمدیده را داد دل خواستن
چهارم علم بر ثریا زدن — [2] چوخورشید لشگر بتنها زدن
همان پنجم ازمجرم عذر خواه — ز روی کرم عفو کردن گناه
ششم عهد و پیمان نگهداشتن — وفا داری از یاد نگذاشتن
زتو شش جهت بی روائی مباد — [3] وزاین شش خصالت جدائی مباد
پرواز ملکت دو شاهین بکار — [4] یکی درخزینه یکی در شکار
دو ماراز برای تو توفیر سنج — [5] یکی مار مهره یکی مار گنج

(۱) نام ممدوح ـ ابوبکر و حرف ـ درمصراع اول بمعنی طرف و پیرامونست یعنی شش چیز بدین مایه عظمت دراطراف و پیرامون تست دلیل این سخن نام (ابوبکر) شش حرف تست. حرف در مصراع دوم بمعنی حرف تهجی است با صنعت تجنیس،
بدینگونه شش چیزدرطرف تست ـ نسخه (درظرف) (درصرف) تست تصرف کاتب
(۲) یعنی چون خورشید یك تنه بریك لشگر یورش از ستاره زدن و لشگر رامنهزم ساختن از خصایص تست.
(۳) روائی ـ رواج ورونق وگویا رواج عربی معرب آن واز لغات دخیل باشد
(٤) یعنی در پرواز واوج کار مملکت دوشاهین ترا بکارباد یك شاهین در خزینه که بدان زر باترازو بسنجی ویکی درشکارگاه و پهنه جنك که بدان شکار خصم کنی شاهین خزینه کنایه از شاهین ترازوست. پرداز ملکت) پروازدولت) نسخه
(٥) توفیر سنج ـ زیاد کننده مال و دولت. مهره مار تریاق زهر و باعث سعادت و دولت ومارگنج نگهبان گنج است

بمانی بسی سالهای دراز — که آرند پیش توشاهان نماز

خطاب زمین بوس

جهان خسروا زیر هفت آسمان — [1] طرفدار پنجم توئی بیگمان
جهان را بفرمان چندین بلاد — [2] ستون درتست ذات العماد
همه شب که مه طوف گردون کند — [3] چراغ ترا روغن افزون کند
همه روز خورشید با تاج زر — بپائین (ببالین) تخت توبندد کمر
سپارنده پادشاهی بتو — سپرد ازجهان هرچه خواهی بتو
بدان داد ملکت که شاهی کنی — چو داور شوی دادخواهی کنی
نه بازی کند بر پر پشه زور — نه پیلی نهد پای بر پشت مور
سپاس از خداوند گیتی پناه — که بنشست ازایقصه انصاف شاه

(۱) طرفدار پنجم ـ یعنی طرفدار وپادشاه اقلیم پنجم که ترکستانست وآذربایگان ومنسوبست بمریخ. یاآنکه پنجم چهارپادشاه بزرك که جمشید وکیخسرو واردشیر و نوشیروان باشند.
(۲) ذات العماد ـ صاحب عمارات عالیه یاتکیه گاهها. یعنی نه تنها حکمران اقلیم پنجم هستی بلکه ستون در بارگاه توبتنها ذات العماد بمنزله عمارات عالیه بسیاروتکیه گاههاست برای فرمان دادن بسایر بلاد هفت اقلیم جهان
(۳) یعنی ماه ازآنسبب بطواف گردون مشغولست که روغن برچراغ توبیفزاید چنانچه کاو عصار از گردش وطواف روغن حاصل میکند

الحاقی

بیا ساقی آن باده بی ضرر — که دل را دهد از لطافت خبر
بمن ده که یك لحظه سرخوش شوم — ازین دهر تاکی مشوش شوم

دربعض نسخ بجای دوبیت الحاقی فوق این دوبیت را شاعر دیگری الحاق کرده وچون دراینجا ساقی نامه نبوده دو نفر ساقی نامه ساخته اند!.

بیا ساقی وجام را تازه کن — چومستم قدح را باندازه کن
ازان می که چون نزد روحم رسد — ازو هر زمانی فتوحم رسد

بانصاف شه چشم دارم یکی ١ که بیند دراین داستان‌اند کی
گرافسانهٔ بیند ازکار دور نه سایه براو گستراند نه نور
وگر بیند ازدر دراوموج موج سراینده را سر بر آرد باوج
درین گنجنامه زراز (کار) جهان ٢ کلیدبسی گنج کردم (دارم) نهان
کسی کان کلید زرآرد بدست طلسم بسی گنج داند شکست
وگر گنج پنهان نیارد بدید شود خرم آخر بزرین کلید
تودانی که این گوهر نیم سفت چه گنجینه ها دارد اندر نهفت
نشاط از تو دارد گهر سفتنم ٣ سزاوار تست آفرین گفتنم
خرد کاسمان را زمین میکند برین آفرین آفرین میکند
چوفرمان چنین آمد ازشهریار که برنام ما نقش‌بند این نگار
بگفتار شه مغز را تر کنم ٤ بگفت کسان مغز در سر کنم

(١) معنی سه بیت اینست که امیدواری من از شاه چنانست که در داستان اسکندرفرابیند اگریك افسانه‌خشك‌وخالی‌ودور ازبکارآمدنوفائده وراستی است نه سایه لطف خود را براوگستراند ونه نور سخا بدو بخشد واگر دید مانند دریای پردر است گوینده را بنور و سایه خود سربلند فرماید .

(٢) معنی سه بیت اینست که در گنجنامه این داستان کلید زرین بسی گنج حکمت و اندرز پنهان کرده‌ام وکسی که آن کلید را بدست بیاورد اگر بگنج نرسد لااقل کلید زرین بدست آورده و همین برای او غنیمت است .

(٣) معنی دو بیت اینست که نشاط من درسفتن گوهر سخن این نامه ازتست و آفرین و سپاس من سزاوار تست و عقل وخرد برآفرین و سپاسی که من در این نامه برتورانده‌ام آفرین میگوید .

(٤) یعنی لزباده گفتارشاه مغزرا ترکرده وعروس این‌نامه را بحجله او میفرستم ولی‌ازگفتاردیگرکسان‌که بدون قابلیت‌خواهان‌عروس این‌نامه اند مغزدرسرکرده وباکمال هشیاری گفتار آنان را رد میکنم - مغز درسرکردن -کنایه از هوشیاری بکار بردن و مغز ترکردن کنایه از اطاعت است . بگفت کسان جامه دربرکنم - نسخه غلط

فرستم عروسی بدان بزمگاه کزو چشم روشن شود بزم شاه
عروسی چنین شاه را بنده باد بر(بد)ان فحل آفاق فرخنده باد
باندازه آنکه نزدیك و دور چراغ جهانتاب را هست نور
گل باغ شه عالم افروز باد ١ چراغ شبش مشعل روز باد
دریده دهن بدسگالش چوداغ ٢ زبان سوخته دشمنش چون‌چراغ
نظامی چو دولت در ایوان او شب وروز باد آفرین خوان او
زچشم بدآن کس نیابد گزند که پیوسته سوزد بر آتش سپند
زسحرآن‌سرارا(ئی)نیابی‌خراب ٣ که دارد سفالینهٔ پر سداب
سداب و سپند رقیبان شاه دعای نظامی است در صبحگاه

فرو گفتن داستان بطریق ایجاز

ساقی نامه

بیا ساقی آن راحت انگیز روح ٤ بده تاصبوحی کنم دز(بر) صبوح
صبوحی که برآب کوثر کنم حلالست اگر تا بمحشر کنم
جهان در بدو نیك پروردنست بسی نیك وبدهاش در گردنست

(١) گل‌باغ شه - اضافه بیانیست یعنی گل‌باغ وجودکه ذات این‌پادشاهست تاآفتاب بردور ونزدیك‌میتابدعالم افروزباد ومشعل‌روزکه‌آفتابست چراغ‌شب‌وی وهمیشه شبش روز باد . ممکن است از چراغ شب عروس این‌داستان مقصود باشد یعنی‌عروس این‌داستان که‌چراغ‌شب شاهست‌ازفردامادی شاه‌روشن کننده‌آفاق وچون‌خورشیدمشعل‌روزباد

(٢) دهان داغ‌چراغ ازاطراف دریده وزبان‌چراغ هنگام‌افروختگی‌درسوزش است بدسگالش چوزاغ (چوباغ) نسخه .

(٣) سداب برای دفع سحر وجادو بکار میرفته وسپند برای چشم بد .

(٤) یعنی درصبوح و هنگام صبح برسم صبوحی ساغر بزنم . صبوح دوم بمعنی صبحگاهست .

شب وروز ازاین‌پرده نیلگون ‌‌ بسی بازی چابك آرد برون
گر آید زمن بازیی دلپذیر ‌‌ هم از بازی چرخ گردنده گیر
ز نیرنك این پرده دیر سال ۱ خیالی شدم‌چون‌نبازم (نسازم) خیال
بر آنم که این پرده‌خالی کنم ۲ درین پرده جادو خیالی کنم
خیالی بر انگیزم از پیکری ‌‌ که نارد چنان هیچ بازیگری
نخست آنچنان کردم آغاز او ۳ که سوز آورد نغمه ساز او
چنان گفتم ازهرچه دیدم شگفت ٤ که دل‌راه‌باورشدش (شدن) برگرفت
حسابی که بوداز خرد دوردست ٥ سخن را نکردم براو پای بست
پراکنده از هر دری دانهٔ ٦ برآراستم چون صنم خانهٔ
بنا بر اساسی نهادم نخست ۷ که دیوار آنخانه باشد درست
بتقدیم و تاخیر برمن مگیر ۸ که‌نبود گزارنده رازان(این) گزیر

(۱) خیالی شدم - اگریاء نکره باشد یعنی‌چون‌خیال‌لاغر وباریك شدم‌وازآن‌سبب خیالبازی‌میکنم واگریاء نسبت‌باشد‌یعنی گرفتارخیال‌وجنون‌شدم ازآنسبب خیال‌بازی میکنم

(۲)دوبیت‌یعنی‌برآنسرم که‌پرده‌دیرسال زمانه‌راازبازیهای زمانه‌یاازجادوخیالی‌وخیالات‌دیگران تهی‌کرده و باسحر سخن وجادوی خیال خود وپیکر این نامه جهانرا پرکنم

(۳) سوز آوردن نغمه این ساز در نخست‌شایدبمناسبت‌داستان‌کشته شدن داراست که اوایل نامه بیان کرده .

(٤) معنی دو بیت اینست که از سخنان شگفتی که در تواریخ دیدم هرچه را عقل باور میکرد بنظم آوردم . (٥) خیالی که بود ازخرد - نسخه

(٦) یعنی درهای پراکنده تاریخ‌اسکندری‌را ازمیان چندین ملت جمع کرده ونامه خود را بدان‌درها چون صنم خانه بیاراستم . برآکنده ازهر دری - نسخه

(۷) یعنی بنای این‌صنم خانه را براساس محکم‌راستی برنهادم تادیوار آن درست باشد

(۸) دوبیت یعنی اگر دربیان وقایع تاریخی اسکندر تقدیم وتاخیری روی داده خرده‌گیری برمن مکن زیرا هر سخن‌گزار ازاین‌کارناگزیراست توازاین نقص‌جزئی درگذر وکمال صنعت راببین که‌چگونه‌درساختن همانندارژنك‌این‌نامه‌مانی راقلم نگارش بسته شده یاقلم‌چنین نگارشی اورا نیست .

درارتنك(ارژنك)این‌نقش‌چینی‌پرند ‌‌ قلم نیست (بست) برمانی نقشبند
چومیکردم این داستان را بسیچ ۱ سخن‌راست‌رو بود وره پیچ پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد ‌‌ ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که‌چون گنج آکنده بود ‌‌ بهر نسختی در پراکنده بود
زهر نسخه برداشتم مایه ها ‌‌ برو بستم از نظم پیرایه ها
ز یادت ز تاریخهای نوی ۲ یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم زهر نامهٔ نغز او ‌‌ زهرپوست‌پرداختم(برداشتم) مغزاو
زبان در زبان گنج پرداختم ‌‌ از آن جمله سر جملهٔ ساختم
زهریك زبان‌هر که آگه بود ۳ زبانش ز بیغاره کوته بود
در آن پرده کز راستی یافتم ٤ سخن را سر زلف برتافتم
وگرراست‌خواهی‌سخنهای‌راست ‌‌ نشاید در آرایش نظم خواست

(۱) چهار بیت یعنی دربسیچ این‌داستان سخن من‌براه راستی‌میرفت ولی راه راست بسبب اختلاف روایات پرپیچ وخم بود زیرا تاریخ اسکندر دریك طومارودفتر نبود ودر نسخه ها پراکنده بود ومن ازهر نسخه مطالبی گرفتم .

(۲) سه بیت یعنی علاوه‌برتاریخ‌هاونسخه‌های نوین‌این‌زمان ازتاریخ‌یهودی‌ونصرانی وپهلوی پیشینه‌هم هرسخن‌نغزی بود برگرفتم وپس از آنیکه درهمه جاگنج پردازی کردم ازتمام آنچه جمع آمد سرجمله ومجموعهٔ‌برساختم واین نامه را پرداختم .

(۳) یعنی هرکس ازهرزبانی ازآنچه گفتم که نصرانی ویهودی و پهلوی است آگاه باشدراستی‌سخنان‌مرا دراین‌نامه تصدیق‌میکند وبیغاره وایرادی‌نخواهد داشت .

(٤) چهاربیت یعنی درپردهائی که ازسخن راست یافتم سرزلف سخن را برتافته وآرایش کردم وآنچه بنظر دروغ بود ننگاشتم ولی بااینهمه دعوی راستی اگرسخن راست میخواهی راستی درشعر نیست زیرا اکذب اواحسن‌اوست واگر آرایش نظم وشعررا بکاهم تمام افسانه را درچند بیت معدود .و یك‌صفحه جمع خواهم کرد .

گر آرایش نظم ازاو کم کنم　　بکم مایه بیتش فراهم کنم

همه کرده شاه گیتی خرام　　درین یك ورق کاغذ آرم تمام

فهرست تاریخ اسکندر دریك ورق

سکندر که شاه جهان گرد بود　١ بکار سفر توشه (پیشه) پرورد بود

جهانرا همه (بهر) چارحد گشت و دید　٢ که بی چار حد ملك نتوان خرید

بهر تختگاهی که بنهاد پی　٣ نگهداشت آیین شاهان کی

بجز رسم زردشت آتش پرست　　نداد آند گر رسمها را زدست

نخستین کس او شد (بد) که زیور نهاد　٤ بروم اندرون سکه بر زر نهاد

بفرمان او زرگر چیره دست　　طلی های زر برسر نقره بست

خرد نامه ها را ز لفظ دری　　بیونان زبان کرد کسوت گری

همان نوبت پاس درصبح وشام　　زنو بتگه او بر آورد نام

بآیینه شد خلق را رهنمون　٥ زتاریکی آورد جوهر برون

زدود ازجهان شورش زنگ را　٦ ز دارا ستد تاج و اورنگ را

---

(١) یعنی ازتوشه وزاد مسافرت های خویش پرورش یافته، وهمیشه درسفر بود .

(٢) یعنی خریدار ملك جهان بود وچون هرملکی که خریداری میکنند باید حدود چهارگانه اش را دید ومعین کرد ازآنسبب درچار حد ملك جهان گردش کرد .

(٣) دوبیت یعنی رسوم پادشاهان کیانرا درهیچجا ازدست نداد بجزآتش پرستیرا که از زردشت یادگار بود .

(٤) چهار بیت یعنی نخستین کس که در عالم زیور برای زن ومرد تهیه کرد وسکه برزر زد ونقره را زراندود ساخت و خردنامه و کتب حکمت ایرانی را بیونانی ترجمه کرد وسه نوبت شاهانه بردرخودفرو کوفت او بود . طلی های زر ـ زراندودگی

(٥) یعنی نخست کس که آیینه ساخت وازآهن تاریك چنان گوهر روشنی بیرون آورد او بود .　(٦) برید ازجهان ـ نسخه

زسودای هندو زصفرای روس　　فروشست عالم چو بیت العروس

شد آیینه چینیان رای او　　سر تخت کیخسروی جای او

چو عمرش ورق راند بربیست سال　　بشاهنشهی بر دهل زد دوال

دویم ره که بربیست افزود هفت　　بپیغمبری رخت بربست و رفت

ازآن روز کو شد بپیغمبری　١ نبشتند تاریخ اسکندری

چو بردین حق دانش آموز گشت　　چو دولت بر آفاق پیروز گشت

بسی حجت انگیخت بردین پاك　　عمارت بسی کرد برروی خاك

بهر گردشی گرد پرگار دهر　　بنا کرد چندین گرانمایه شهر

ز هندوستان تا باقصای روم　　برانگیخت شهری بهرمرز وبوم

هم او داد زیور سمرقند را　　سمرقند نی کانچنان چند را

بنا کرد شهری چو شهر هری　٢ کز آنسان کنند شهر کردن کری

دروبند اول که دربند یافت　٣ بشرط خرد زان خردمند یافت

---

(١) یعنی تاریخ اسکندری که بنام تاریخ رومی درتقویم ها ثبت میشود اززمان پیغمبری اسکندر گرفته شده .

(٢) کری ـ اماله کرا بمعنی سودو و ارزش است چنانچه سعدی فرماید ؛ کرا نمیکند این چار روزه مهلت عمر　یعنی شهر هری که شهر بنا کرده از آنگونه کرامند و ارزش وارج دارد از بناهای اوست ـ کزانسان کند شهر کم دیگری تصحیح کاتبست .

(٣) یعنی اول دروحصار که بشرط خرد وحکم عقل شهردربند یافت ازاسکندر خردمند بود چون دزی در حوالی دربند بود که دزدان دران جای داشته و دربندرا همواره غاوت میکردند پس اسکندر بحکم خرد پس از آنکه لشگریان عاجز شدند از زاهد بدعا مدد خواست وآن دز را گشود ـ بشارت خرد ـ نسخه غلط

زبلغار بگذر که‌از(آن)کار اوست ۱ بناگاه اصلش بن غار اوست
همان سد یاجوج ازو شد بلند که بست آنچنان کوه تا کوه بند
جز این نیز بسیار بنیاد کرد کزین بیش نتوان ازاو یاد کرد
چوعزم آمد آن پیکر پاک را ۲ که بخشش کند پیکر خاک را
صلیبی خطی درجهان بر کشید ازآن پیش کاید(مد) صلیبی بدید
بدان چار گوشه خط اطلسی ۳ بر انگیخت اندازه هندسی
یکی نوبتی چار حد برفراخت ۴ که برنه فلك پنج نوبت نواخت
بقطب شمالی یکی میخ اوی بعرض جنوبی دگر میخ اوی
طنابی ازین سوی مشرق کشید طنابی دگر زو بمغرب رسید
بدین طول وعرض اندرین کارگاه کرا بود دیگر چنان بارگاه

(۱) دو بیت یعنی گذشته وعلاوه برشهر بلغار که از بناهای اوست ودرهنگام رفتن ظلمات در بن غاری گنجینه واسباب خود ولشگریان را گذاشت وشهری بنا کرد بنام ازغار وکم کم در تلفظ تبدیل ببلغار شد، سد یاجوج هم که ازکوه تابکوه بندوسد بربسته ازبناهای اوست . که بربست ازآنگونه برکوه بند - نسخه .

(۲) بخشش اینجا بمعنی تقسیم کردنست وخلاصه معنی چند بیت اینست که چون اسکندر خواست زمین را بقانون هندسه و جغرافی تقسیم نماید از تقاطع خط استوا بادایرهٔ که بردوقطب خط استوا میگذرد یك شکل صلیبی قبل ازوجود ملت صلیب وعیسی ایجاد کرد وبسبب آن خط زمین بچهار ربع متساوی بخش گردید ویکربع از آن مسکون وسه ربع دیگر غیر مسکون معین شد .

(۳) خط اطلسی بمناسبت آنست که دایره معدل النهار برفلك اطلس فرض شده است . یعنی بدان خط چهار گوشه اندازه علم هندسه را برانگیخت واختراع وایجاد علم هندسه کرد .

(٤) چهاربیت یعنی ازآن خط چهار گوشه وتقسیم خاك بچهار قسمت وایجاد علم هندسه یك خرگاه نوبتی چهارگوشه دائمی وجاوید برای خود برافراشت که یکسر آن بمشرق وسر دیگر بمغرب وسوم بجنوب وچهارم بشمال است وخرگاهی بدین طول وعرض در کارگاه جهان هیچکس را نبوده ونیست، تقاطع خط استوا را بادایره قطبین یك نوبتی چهار گوشه فرض کرده است .

چوعزم جهان گشتن آغاز کرد ۱ برشته زدن رشتها ساز(باز) کرد
زفرسنگ و ازمیل و ازمرحله بدستی زمین را نکردی یله
مساحت گران داشت اندازه گیر بران(بدان)شغل بگماشته صد دبیر
رسن بسته اندازه پیدا شده ۲ مقادیر منزل هویدا شده
زخشکی بهر جا که زد بارگاه ز منزل بمنزل بپیمود راه
وگر(دگر)راه برروی دریاش بود ۳ طریق مساحت مهیاش بود
دو کشتی بهم باز پیوسته داشت ٤ میان دو کشتی رسن بسته داشت
یکی را بلنگر گه خویش ماند یکی(دگر) را بقدر رسن پیش راند
دگر باره این بسته را پای داد ٥ شتابنده را درسکون جای داد
گه آنرا گه این را رسن تاختی ٦ خطر بین کزینسان رسن باختی
بدینگونه (شیوه) مساح منزل شناس زساحل بساحل گرفتی قیاس
جهانرا که ازغم براحت کشید بدین هندسه در مساحت کشید

(۱) رشته زدن مساحت کردن خاکست بارشته . دوبیت یعنی هنگام جهانگردی برای رشته زدن و پیمودن خاك رشته های طولانی ساخته یاازهم باز کرد وبعد وقرب ولایات وکوهها را بارشته ها معین کرد چنانکه یك بدست ویکوجب اززمین بی‌مساحت نماند .

(۲) یعنی بوسیله رسن‌بندی مساحتگران ونگارش دبیران مقدار راه هرمنزلی پیدا شده .

(۳) معنی شش بیت اینست که اگر راه او بردریا بود دو کشتی را با رسن بهم میبست وهمیشه یکی ساکن و دیگری رونده بود تابانداره رسن پیش برود آنگاه رونده می‌ایستاد وساکن حرکت میکرد وبدین ترتیب سطح دریارا مساحت میکرد

(٤) پیوسته بود - رسن بسته بود - نسخه زکشتی بکشتی رسن بسته داشت - نسخه

(٥) بسته را پای داد - یعنی کشتی بسته وایستاده را پای حرکت وجنبش داد

(٦) یعنی گاهی این کشتی وگاهی آن کشتی را رسن‌فیمابین بحرکت وتاخت میآورد خطر وبزرگی اسکندر را تماشا کن که برروی دریااینگونه رسن بازی میکرد .

زمینرا که چندست وره تا کجاست   ترازوی تدبیر او کرد راست
همان ربع مسکون ازوشد پدید ١ بدان مسکن ازما که داند رسید
بهرمرز وهر بوم کوراندرخش ٢ ازآبادی آن بوم را داد بخش
همه چارهٔ کرد در کوه ودشت   چومرك آمد ازمرك بیچاره گشت
ز تاریخ آن خسرو تاجدار   بکار آمد اینست کامد (اید) بکار
جزاین هرچه درخارش آرد قلم ٣ سبك سنگیی باشد (دارد) ازبیش و کم
چو نظم گزارش بود راه گیر ٤ غلط کردن ره بود ناگزیر
مرا کار با نغز گفتاریست   همه کارمن خود (زان) غلط کاریست
بلی هر چه ناباورش یافتم ٥ ز تمکین او روی برتافتم
گذارش چنان کردمش درضمیر   که خوانندگان را بود دلپذیر
بسی در شگفتی نمودن طواف ٦ عنان سخن را کشد در گزاف

(١) یعنی مسکون بودن یك ربع زمین را او بعلم هندسه معین کرد و چنین مسکن وجایگاه علمی او کیست ازمیان افراد بشر که بتواند برسد .

(٢) زآزادی آن بوم را کرد بخش ـ نسخه .

(٣) یعنی بجز این فهرست اجمالی هرچه از اسکندر گفته وبقلم آید وزن و گران سنگی ندارد بسبب آنکه سقط وتحریف وبیش وکم درآن راه یافته وصدق وراست نیست

(٤) یعنی چون بنا باشد که گزارش و تاریخی بنظم وشعر درآید برای تزیین شعر از بیش وکم وپیرایه بستن چاره نیست ومن اگر پیرایه چند براین افسانه بسته ام حق دارم زیرا شیوه من نغز گفتاری و شعر پردازی است نه تاریخ راست وحقیقت نگاری زیرا تاریخرا دیگران بنثر نگاشته اند .

(٥) معنی دو بیت اینست که هر افسانه ومطلبی که بکلی ناباور بود رها کردم وسخنهائی گفتم که دلها بپذیرند .

(٦) معنی سه بیت اینست که سخن اگر سراپا شگفت و عجب باشد گزاف ودروغ صرف میشود واگر بی شگفت وتعجب باشد تازه‌گی ولطف ندارد پس باید بحد اعتدال رفت و باندازهٔ شگفت گوئی کرد که قابل قبول باشد .

وگر بی شگفتی گذاری سخن   ندارد نوی نامه های کهن
سخنرا باندازهٔ دار (میدار) پاس   که باور توان کردنش درقیاس
سخن گرچو گوهر برآرد فروغ   چوناباور افتد (آید) نماید دروغ
دروغی که مانندهٔ باشد براست   به از راستی کز درستی جداست
نظامی سبکباش یاران شدند   توماندی وغم غمگساران شدند
سکندر شه هفت کشور نماند   نماند کسی چون سکندر نماند
مخور می بتنها بر اینطرف جوی ١ حریفان پیشینه را باز جوی
گر آیند حاضر میت نوش باد   وگرنی حسابت فراموش باد

رغبت نظامی بنظم شرفنامه

ساقی نامه

بیا ساقی ازخنب (خم) دهقان پیر   میی درقدح ریز چون شهد وشیر
نه آن می که آمد بمذهب حرام ٢ میی کاصل مذهب بدوشد تمام

وصف بهار

بیا باغبان خرمی ساز کن ٣ گل آمد درباغ را باز کن

(١) معنی دوبیت اینست که باده برطرف جوی زندگانی بتنها مخور و حریفان پیشینه رفته را هم خبر کن اگر آنها باز آمدند باده زندگی نوشت باد و اگر نیامدند توهم حساب زندگی وباده خواری را فراموش کن .

(٢) یعنی نه آن باده که درآئین اسلام حرام است بلکه بادهٔ که اصل آئین است که می بیخودی وباده توحید باشد .

(٣) ازباغبان طبیعت جهان وازباغ ساحت زمین وآسمان وفضای عالم قدس ودرابیات بعد ازسرو وگل ولاله و قمری و بلبل سخنان ومضامین بکر گوناگون مقصود است چنانچه در مخزن الاسرار فرماید :

ای بتبش ناصیت ازداغ من   بیخبر از سبزه وازباغ من
سبزه فلك بود ونظر تاب او   باغ سحر (سخن) بود وسرشك آب او

نظامی بباغ آمد «آید» ازشهربند   بیارای بستان بچینی پرند
زجعد بنفشه بر انگیز تاب   سرنرگس مست بر کش «کن» زخواب
لب غنچه را کایدش بوی شیر   زکام گل سرخ در دم عبیر
سهی سرورا یال «بال» بر کش فراخ   (١) بقمری خبر ده که سبزست شاخ
یکی مژده ده «بر» سوی بلبل براز   که مهد گل آمد بمیخانه باز
زسیمای سبزه فروشوی گرد   که روشن بشستن شود لاجورد
دل لاله را کامد ازخون بجوش   (٢) فرو مال وخونی بخاکی بپوش
سر نسترن را زموی سپید   (٣) سیاهی ده از سایه مشك بید
لب نارون را می آلود کن   (٤) بخیری زمین را زراندود کن
سمن را درودی ده از ارغوان   روان کن سوی گلبن آب روان
بنورستگان چمن باز بین   (٥) مکش خط در(بر) آن خطه نازنین
بسرسبزی ازعشق چون من کسان   سلامی بهر سبزهٔ میرسان
هوا معتدل بوستان دلکش است   هوای دل دوستان زان خوشست
درختان شکفتند برطرف باغ   برافروخته هر گلی چون چراغ

---

(١) یعنی قمری را ازسرسبزی شاخ سروخبردار کن تاسوی آن پرواز کند .

(٢) یعنی جوش خون را دردل لاله فرومال وفرونشان بدینطریق که خون زیادیرا بخاك ریخته و بخاك بپوشانی تا اسباب هلاکت وی نشود . جوش خون در قلب که دراین زمان فشارخون میگویند باعث هلاکت است ودرقدیم بفصدوکم کردن خون معالجه میکرده اند .

(٣) یعنی گیسوی سپید نسترن را بسایه مشك بید رنك سیاهی بده وسیاه کن چنانچه پیران سپید سر موی سپید را سیاه رنك میکنند .

(٤) یعنی تانارون ازمستی برقص آید اورا از باده بهار مست کن .

(٥) یعنی اطفال نورسته چمن را پرستاری کن وخط بطلان وغفلت برآن خطه مکش بکش خط - دربعضی ازنسخ غلطست .

بمرغ زبان بسته آواز ده   (١) که پرواز پارینه را ساز (باز) ده
سراینده کن ناله چنگ را   درآور برقص این دل تنگ را
سرزلف معشوق را طوق ساز   (٢) درافکن بد(بر) این گردن آن طوق باز
ریاحین سیراب را دسته بند   بر افشان ببالای سرو بلند
از آن سیمگون سکه نوبهار   (٣) درم ریز کن برسر (لب) جویبار
بپیرامن برکه آبگیر   (٤) زسوسن بیفکن بساط حریر
درآن بزمه خسروانی خرام   (٥) در افکن می خسروانی بجام
بمن ده که می خوردن آموختم   (٦) خورم خاصه کز تشنگی سوختم
بیاد حریفان غربت گرای   (٧) کز ایشان نبینم یکی را بجای
چو دوران ماهم نماند بسی   خورد نیز بر یاد ما هر کسی
بفصلی چنین فرخ وساز مند   (٨) ببستان شدم زیر سرو بلند

---

(١) یعنی مرغان خاموش را خبرکن که باغ سرسبز و خرم است بیائید ومانند پارینه برشاخها پرواز وآواز سازکنید .

(٢) معنی دوبیت اینست که سرزلف معشوق را مانندطرق ساخته وبر گردن من که عاشقم بیفکن و نیززلف معشوق را مانند دسته های ریاحین دسته کن وبربالای سرو بلند قامت عاشق افشان ساز

(٣) سیمگون سکه نوبهار - پرهای شکوفه است که برسر جویبار درختان شکوفه انگیز نثار میکنند .

(٤) برکه آبگیر - گودالهای پرآب وحوض .

(٥) یعنی درچنین بزم خسروانی که شرح دادم می خسروانی در جام کن .

(٦) خورم خاصه - یعنی تنها وبی شریك بخورم زیرا ازتشنگی می سوخته ام .

(٧) دوبیت یعنی بیاد حریفان رفته می بخورم تاپس ازمن هم دیگران بیاد من می بنوشند

(٨) بفصلی چنین خرم ودلپسند - نسخه

ز بوی گل و سایه سرو بن ۱ ببلبل در آمد نشاط سخن
بگل چیدن آمد عروسی بباغ ۲ فروزنده روئی چو روشنچراغ
سرزلف درعطف دامن کشان زچهره گل ازخنده شکر فشان
رخی چون گل و بر گل آورده خوی بمن داد جامی پر از شیرومی
که بریاد شاه جهان نوش کن جزاین هرچه داری فراموش کن
نشستم همی با جهاندیدگان ۳ زدم داستان پسندیدگان
به(که) چندین سخنهای زیبا ونغز ٤ که پالودم ازچشمه خون ومغز
هنوزم زبان ازسخن سیر نیست چو بازو بود باك شمشیر نیست
بسی گنجهای کهن ساختم درو نکته های نو انداختم
سوی مخزن آوردم اول بسیچ که سستی نکردم در آن کار هیچ
وزو چرب و شیرینی انگیختم ۵ بشیرین وخسرو درآمیختم (آویختم)
وزانجا سرا پرده بیرون زدم در عشق لیلی و مجنون زدم
وزین (ان) قصه چون بازپرداختم ٦ سوی هفت پیکر فرس تاختم

(۱) مراد ازبلبل طبع نظامی است .

(۲) چهار بیت یعنی عروس طبع من بباغ درآمد باطنازی وخنده ورخسار گلرنك و جامی بگوارائی شیر و می از سخن تازه بمن داد و گفت بیاد پادشاه این جام را بنوش وبنام پادشاه این سخن را بپرداز .

(۳) یعنی چون عروس طبع فرمان سخن سازی داد وجام نشاط سخن بمن درپیمود باداناپان جهاندیده نشسته واز بزرگان جهان که سخن برای آنان درخور است رای وداستان زدم

(٤) دوبیت یعنی باچندین سخنهای نغز ونامه ها که پرداخته ام هنوزم زبان ازسخن گفتن سیر نشده وچون درپهنه سخن بازوی قوی دارم از شمشیر زدن و جهان سخن را مسخر کردن باکی ندارم .

(۵) یعنی ازمخزن الاسرار سخنان چرب وشیرینی برانگیخته وآن چرب وشیرینی هارا بنامه شیرین وخسرو درآمیختم ونامه خسرو وشیرین را برآن افزودم .

(٦) وزان داستان چونکه پرداختم - چو از عشق مجنون بپرداختم - نسخه

کنون بربساط سخن پروری زنم کوس اقبال اسکندری
سخن رانم ازفرو فرهنك او برافرازم اکلیل و اورنك او
بس ازدورهائی که بگذشت بیش ۱ کنم زندش ازآب حیوان خویش
سکندر که راه معانی گرفت ۲ پی چشمه زندگانی گرفت
مگر دید کز راه فرخندگی شود زنده از(زین) چشمه زندگی
سوی چشمه زندگی راه جست کنون یافت آن چشمه کانگاه جست
چنین زد مثل شاه گویندگان ۳ که یابندگانند جویندگان
نظامی چومی باسکندر خوری نگهدار ادب تازخود (ازو) برخوری
چوهمخوان خضری برینطرف جوی ٤ بهفتاد وهفت آب لب را بشوی

آغاز داستان ونسب اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب حیوان گوار ۵ بدولت سرای سکندر سپار

(۱) کنم زندش - مخفف کنم زنده اش میباشد .

(۲) سه بیت یعنی اسکندر که آن زمان بطلب آب زندگانی رفت مگر در طالع خود ازپیش دیده بودکه ازچشمه زندگانی حیات ابدی خواهد یافت وازآنسبب بطلب آب حیات رفت ولی آنچه آنوقت میطلبید اکنون ازچشمه شرفنامه یافت ونام او زنده ابدی شد .

(۳) یعنی کوشش وجدیت اسکندر عاقبت نتیجه داد چنانکه شاه گویندگان پیغمبر اکرم گوید که یابنده جوینده است (من طلب شیئا وجد وجد .)

(٤) یعنی چون برطرف جوی وچشمه زندگانی ابدی سخن همخوان خضرهستی دهن را بهفتاد وهفت آب بشوی وپاك دهان شو وسخن پاك وراست بگو . هفتادوهفت آب کنایه از منتهای شستشو وپاکی است .

(۵) ازساقی طبع نظامی و از آب حیوانگوار سخن شیوا و از میراث خوار اسکندر ممدوح مراد است . دوبیت یعنی ای ساقی طبع آب حیوان گوارای سخن مرا بدولت سرای اسکندری ملك نصرة الدین بسپار تادولت آنرا بوسیده وبمیراث خوار اسکندر که ممدوح باشد بدهد .

که تادولتش بوسه برسردهد   بمیراث خوار سکندر دهد

داستان

گذارنده نامه خسروی   چنین داد نظم سخن را نوی
که از جمله تاجداران روم   جوان دولتی بود ازان مرزوبوم
شهی نامور نام او فیلقوس   پذیرای فرمان او روم و روس
بیونان زمین بود مأوای او   بمقدونیه خاص ترجای او
نوآیین ترین شاه آفاق بود   [1] نوا زاده عیص اسحق بود
چنان دادگر بود کزدادخویش   دم گرك را (بر) بست برپای میش
گلوی ستم را بدانسان فشرد   [2] که دارا بدان داوری رشك برد
سبق جست بروی بشمشیروتاج   فرستاد کس تا فرستد خراج
شه روم را بود رایی درست   رضاجست وبااو(وی)خصومت نجست
کسی راکه دولت کند یاوری   که یارد که با او کند داوری
فرستادچندان بدو (برو) گنج ومال   کزو دور شد مالش بدسگال
بدان خرج خشنود شد شاه روم   [3] ز سوزنده آتش نگهداشت موم
چوفتح سکندر در آمد بکار   دگرگونه شد گردش روزگار

---

(١) نوازاده - بمعنی نواده زاده است . نوا ونوه یك معنی دارد . عیص اسحق - یعنی عیص بن اسحق بن ابراهیم خلیل واین نسب را تاریخ تازی برای اسکندر درست کرده است . در بعض نسخ - نیازاده - غلطست .

(٢) دوبیت یعنی برداوری وعدالت فیلقوس دارا پادشاه ایران رشك برد وخواست بروی بشمشیر وتاج سبق وبرتری وپیشی جوید پس ازاو خراج طلبید تااگرندهد بجنك برخاسته تخت وتاج ومملکتش را بگیرد .

(٣) یعنی آن خرج وپیشکشی باعث خوشی حال پادشاه روم شد و ازآتش قهر دارا موم وجودش محفوظ ماند .

نه دولت نه دنیا بدارا گذشت   سنانرا سراز سنگ خارا گذاشت
در این داستان داوریها بسیست ١ مرا گوش بر گفته هر کسیست

چنین آمد ازهوشیاران روم   که زاهدزنی بود از آن مرز و بوم
بآبستنی روز بیچاره گشت ٢ زشهر وزشوی خود آواره گشت
چو تنگ آمدش وقت بار افکنی ٣ برو (بدو) سخت شد درد آبستنی
بویرانهٔ بار بنهاد و مرد   غم طفل میخورد و جان میسپرد
که گوئی که پرورد خواهد ترا   کدامین دده خورد خواهد ترا
وزاین بیخبر بد که پروردگار ٤ چگونه ورا پرورد وقت کار
چه گنجینه ها زیر بارش کشند   چه اقبالها در کنارش کشند
چو زن مرد و آن طفل بیکس بماند   کس بیکسانش بجائی رساند
که ملک جهانرا زفرهنگ ورای   شد ازقاف تا قاف کشور گشای
ملک فیلقوس از تماشای دشت   شکارافکنان سوی آن زن گذشت
زنی دید مرده بر (بر) ان رهگذر ٥ ببالین او طفلی آورده سر
زبی شیری انگشت خود میمزید ٦ بمادر بر انگشت خود می گزید
بفرمود تا چاکران تاختند   بکار (ازکار) زن مرده پرداختند

(١) یعنی درنسب اسکندر اختلاف وداوری بسیار است ومن بتمام روایات مختلف گوش فرا داشته واز همه نقل میکنم .

(٢) بآبستنی روز ـ یعنی بروزگار آبستنی .

(٣) دوبیت یعنی چون مدت بارحمل گذاشتن وی تنك شد وهنگام وضع حمل فرا رسید درد آبستنی براو سخت شد ودر ویرانهٔ بار حمل نهاده وبمرد .

(٤) وزاینش خبرنه ـ نسخه (٥) یعنی بربالین سینه و پیکر اوطفلی سر برنهاده بود . چووقت آمدش وقت ـ نسخه

(٦) یعنی بجای پستان مادر انگشت خودرا میمزید ودرحقیقت گوئی بمرك مادر انگشت حسرت میگزید .

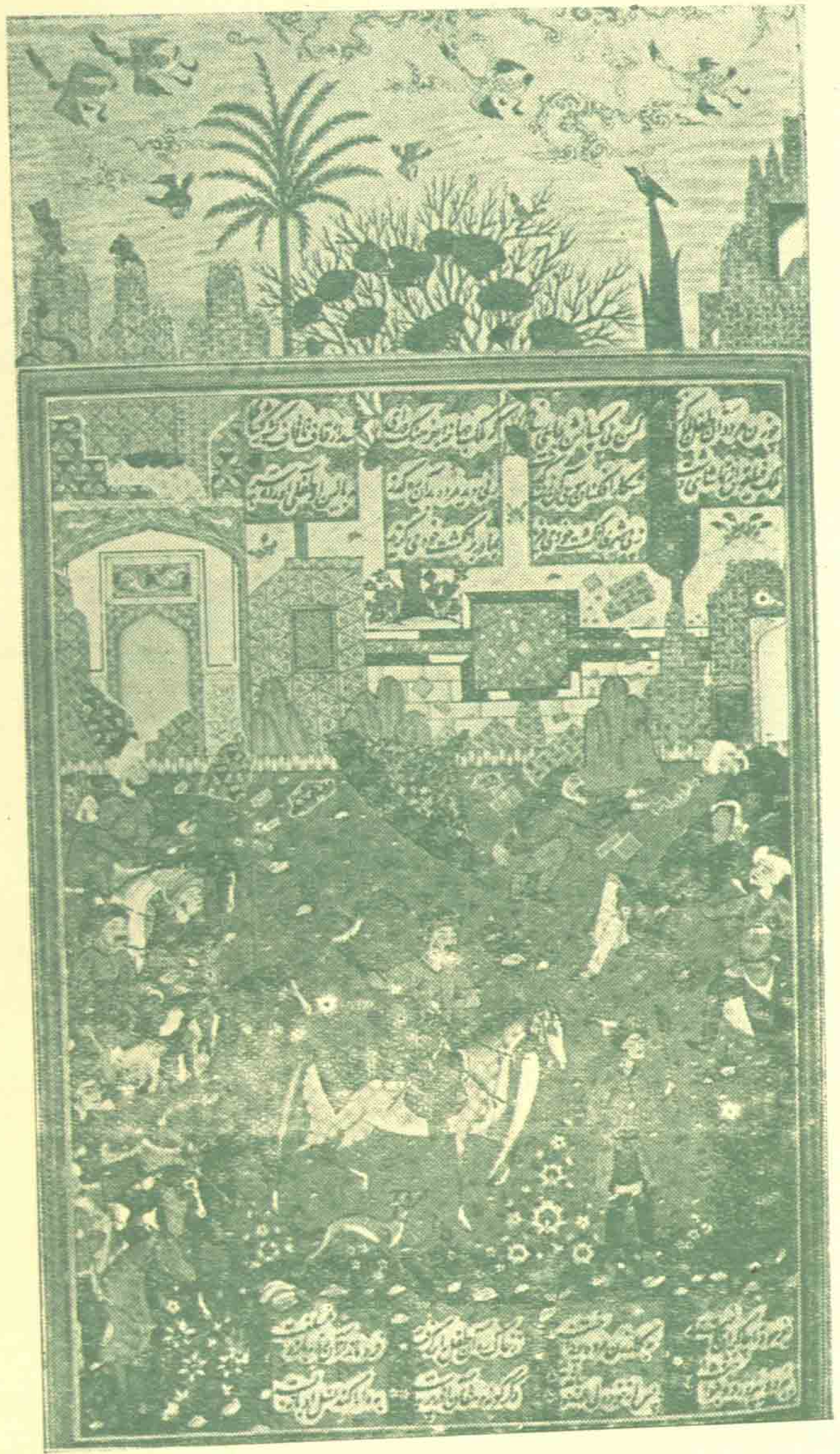

زخاك ره آن طفل را بر گرفت   ۱ فروماند از آن روز بازی شگفت
ببرد و بپرورد و بنواختش   پس از خود ولیعهد خود ساختش
دگرگونه دهقان آزر پرست   بدارا کند نسل او باز بست
زتاریخها چون گرفتم قیاس   ۲ هم از نامه مرد ایزد شناس
در (این) آن هر دو گفتار چستی نبود   گزافه سخن را درستی نبود
درست آن شد از گفته هر دیار   که از فیلقوس آمد آنشهریار
دگر گفتها چون عیاری نداشت   ۳ سخنگو بر آن اختیاری نداشت

چنین گوید آن پیر دیرینه سال   زتاریخ شاهان پیشینه حال
که در بزم خاص ملك فیلقوس   بتی بود پاکیزه ونو عروس
بدیدن همایون ببالا بلند   بابرو کمانکش بگیسو کمند
چوسروی که پیدا کند در (از) چمن   زگیسو بنفشه ز عارض سمن
جمالی چو در نیمروز آفتاب   کرشمه کنان نرگسی نیم خواب
سر زلف پیچان چو مشك سیاه   وزو مشکبو گشته مشکوی شاه
بر آن ماهرو شه چنان مهربان   که جز یاد او نامدش برزبان
بمهرش شبی شاه در بر گرفت   زخرمای شه نخلبن بر گرفت
شد از ابرنیسان صدف بار دار   پدیدار شد لؤلؤ شاهوار
چو نه مه برآمد بر آبستنی   ۴ بجنبش در آمد رگ رستنی

(۹) روز بازی - یعنی آن بازی که در روز پدید آمد درمقابل شب بازی و لعبت بازی معروف . روزبازی شگفت - نسخه (۲) نامه مرد ایزدشناس - شاهنامه حکیم فردوسی است که نسب اسکندر را ازتاریخ دهقان بدارا میرساند . دوبیت یعنی چون ازتاریخها ونامه مرد ایزد شناس بعقل قیاس راستی گرفتم دراین دو گفتار وروایت درستی نیافتم . (۳) یعنی سخنان دیگر چون عیارصحت ودرستی نداشت سخن گو که نظامی باشد آنهارا اختیار نکرد و برنگزید .

(٤) رگ رستنی - بفتح راء دوم - یعنی رگی که باعث رستن کودك از زهدان میشود بجنبش آمد وعلامت وضع حمل پدیدار گشت . چونه ماه بگذشت ازآبستنی - نسخه

بوقت ولادت بفرمود شاه   که دانا کند سوی اختر نگاه
ز راز نهفته نشانش دهد   وز آن جنبش آرام جانش دهد
شناسندگان بر گرفتند ساز   ز دور فلك باز جستند راز
بسیر سپهر انجمن ساختند   ۱ ترازوی انجم بر افراختند
اسد بود طالع خداوند زور   ۲ کزو دیده دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل   گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته   مه و زهره در ثور (جا) دم) ساخته
بر آراسته قوس را مشتری   زحل در ترازو بباز یگری
ششم خانه را کرده بهرام جای   چو خدمتگران گشته خدمت نمای
چنین طالعی کامد آن نور (پور) ازو   ۳ چگویم زهی چشم بد دور ازو
چو زاد آن گرامی بفالی چنین   برافروخت باغ از نهالی چنین

دراحکام هفت اختر آمد پدید   که دنیا بدو داد خواهد کلید
از آن فرخی مرد اختر شناس   خبر داد تا کرد خسرو سپاس
شه از مهر فرزند پیروز بخت   در گنج بگشاد و بر شد بتخت

(۱) ترازوی انجم - اسطرلابست زیرا اسطردریونانی ترازوست ولاب بمعنی ستاره

(۲) معنی شش بیت اینست که طالع وی برج اسد بودکه خداوند زور و شجاعت میباشد ودرآن وقت وطالع آفتاب دردرجه شرف برج حمل که نشانه علم وعمل است جای داشت وعطارد درجوزا وزهره درثور ومشتری درقوس وزحل درمیزان که خانهای آنهاست جای داشتند ودرخانه ششم ازدوازده خانه نقطه طالع که خانه فرح مریخ است مریخ جایگاه داشت وباچنین طالع مقرون بسعادت که چشم بد ازاو دورباد اسکندر بوجود آمد . (۳) چنین طالعی کامده نور ازو . نسخه

ز تقویم طالع چو پرداختند   سکندر ملك نام او ساختند

بشادی گرائید از اندوه و رنج　　بخواهندگان داد بسیار گنج
بپیروزی آن می مشکبوی ۱ می ومشك میریخت برطرف جوی
چو شد ناز پرورده آنشاخ سرو ۲ خرامنده شد چون خرامان تذرو
شد از چنبر مهد میدان گرای　　ز گهواره درمرکب آورد پای
کمان خواست از دایه‌ء چوبه تیر ۳ گهی کاغذش برا(بد)هدف گه حریر
چو شد رسته تر(بر)کارشمشیر کرد ٤ زشیر افکنی جنگ باشیر کرد
وزآن پس نشاط سواری گرفت　　پی شاهی و شهریاری گرفت

دانش آموختن اسکندر از نقوماجس حکیم پدر ارسطو

ساقی نامه

بیاساقی آن راح ریحان سرشت ٥ بمن ده که بریادم آمد بهشت
مگر زآن می آباد کشتی شوم　　وگر غرقه گردم بهشتی شوم

(۱) یعنی بسبب فیروزی یافتن بربخت واقبالی که مانند می مشکبوی بود یا برفرزندی که مانند می مشگین بوی بود برطرف هرجوی مردم را بنشاط وشادی نشانیده و می ومشك فشانی میکرد　　(۲) چوازناز پرورد آنشاخ سرو - نسخه

(۳) یعنی ازدایه خردکمان وتیرچوبین خواست برای نشانه زدن وچنانچه درآغازکار کمانداری معمولست کاغذ یاحریری بردیوار نصب کرده وهدف قرارمیداد دایه و وچوب تیر - نسخه　　(٤) رسته تر - بضم راء یعنی بزرگتر .

(٥) دوبیت یعنی شراب ریحانی گلگون وحدت بمن ده که بیاد بهشت افتاده‌ام مگر ازین می کشتی وجود من دربحرهستی آبادواز غرق ایمن گردد واگرهم غرق شدم بهشتی باشم . چون کشتی بمعنی ساغرهم آمده صنعت ایهام نیز اینجا بکار است . درکتاب شرفنامه رسم حکیم نظامی است که آغاز هرداستان نخست دوبیت ساقی نامه وآنگاه چند بیت اندرز حکیمانه سروده سپس داستان را آغاز میکند ودر خردنامه بجای ساقی نامه مطرب نامه جای دارد .

اندرز

خوشا روزگارا که دارد کسی　　که بازار حرصش نباشد بسی
بقدر بسندش یساری بود ۱ کند کاری ار مردکاری بود
جهان می گذارد بخوشخوارگی　　باندازه دارد تك بارگی
نه بذلی که طوفان برآرد زمال ۲ نه صرفی که سختی درآرد بحال
همه سختی از بستگی لازمست ۳ چو در بشکنی خانه پرهیزمست
چنان زی کزان زیستن سالیان　　تراسود و کس را نباشد زیان

داستان

گزارنده درج دهقان نورد ٤ گزارندگانرا چنین یاد کرد
که چون شاه یونان ملك فیلقوس　　برآراست ملك جهان چون عروس
بفرزانه فرزند شد سر بلند　　که فرخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خودرا خردمند یافت　　شد ایمن که شایسته فرزند یافت

(۱) بسندش - بای عربی مخفف بسنده اش میباشد بمعنی کفایت . یعنی باندازه کفایت یسار و ثروتی داشته باشد وبیکاری اندك و مختصر اگر مردکار است مشغول باشد نه آنکه شبانه روز بکار وزحمت پردازد . کند کار اگر - نسخه

(۲) یعنی درزندگی ومعیشت بحد اعتدال رفتار کند نه بذل زیاد کند تابی چیز شود ونه آنگونه صرف مال کند که حال وروزگار سختی برای او پیش آید . طوفان درارد بمال - نسخه

(۳) یعنی تمام سختی‌های مرد ازبخل ودر رزق برخود بستن است واگر دربسته را بشکنی خانه پر ازهیزم میگردد واز سرما ایمن میشوی . کنایه ازاینکه درموقع سختی سرما باید درخانه را شکست و سوخت وزحمت بخود نداد .

(٤) گزارنده اول بمعنی گوینده ونویسنده ودوم بمعنی گزرنده درگذشته است ودرج بمعنی طومار است یعنی دهقان بیان کننده تاریخ درطومار نوردیده و پیچیده خود ازگذشتگان چنین یادکرد .

ندارد پدر هیچ بایسته تر ١ ز فرزند شایسته شایسته تر
نشاندش بدانش در آموختن ٢ که گوهر شود سنگ از افروختن
نقوماجس (خش) آنگو خردمند بود ارسطوی داناش فرزند بود
بآموزگاری برو رنج برد بیاموختش آنچه نتوان شمرد
ادبهای شاهی هنرهای نغز که نیروی دل باشد و نور مغز
ز هر دانشی کو (کان) بود در قیاس وزو گردد اندیشه معنی شناس
بر آراست آن گوهر پاك زا چو انجم که آراید افلاك را
خبر دادش از هرچه در پرده بود کسی کم چنان طفل پرورده بود
همه ساله شهزاده تیز هوش بجز علم را ره ندادی بگوش
بباریك بینی چو بشتافتی سخن های باریك دریافتی

ارسطو که همدرس شهزاده بود بخدمتگری دل بدو داده بود
هر آنچ از پدر مایه اندوختی گزارش کنان در وی آموختی
چو استاد دانا بفرهنگ ورای ملك زاده را دید بر گنج پای
بتعلیم او بیشتر برد رنج که خوشدل کند مرد را پاس گنج
چو منشور اقبال او خواند پیش ٣ درو بست عنوان فرزند خویش

(١) بایسته ـ واجب وضروری .

(٢) یعنی همچنانکه سنك از تابش و افروختن خورشید گوهر میشود آدمی هم بنور خورشید علم بمقامات عالیه خواهد رسید .

(٣) یعنی چون منشور اقبال اسکندر را خوانده بود نام و عنوان فرزند خود را هم در آن منشور نقش بست . خواند پیش ـ نسخه

الحاقی

هر آنگه که کردی معانی بیان بر منطقش آب گشتی روان

بروزی که طالع پذیرنده بود ١ نگین سخن مهر گیرنده بود
بشهزاده بسپرد فرزند را به پیمان درافزود سوگند را
که چون سر براری بچرخ بلند ز مکتب بمیدان جهانی سمند
سر دشمنان بر زمین آوری جهان زیر مهر نگین آوری
همایون کنی تخت را زیر تاج فرستندت از هفت کشور خراج
بر آفاق کشور خدائی کنی جهان در جهان پادشائی کنی
بیادآری این (آن) درس و تعلیم را پرستش نسازی زر و سیم را
نظر بر نداری ز فرزند من بجای آوری حق پیوند من
بدستوری او شوی شغل سنج که دستور دانا به از تیغ و گنج
ترا دولت اورا هنر یاور است هنرمند بادولتی در خور است
هنر هر کجا یافت قدری تمام ٢ بدولت خدائی برآورد نام
همان دولتی کارجمندی گرفت ز رای بلندان بلندی گرفت
چو خواهی که برمه رسانی سریر ازین نردبان باشدت ناگزیر
ملك زاده با او بهم داد دست ٣ پذیرفتگاری بر آن عهد بست
که شاهی چو بر من کند شغل راست وزیر او بود بر من ایزد گواست

(١) دوبیت یعنی در روزی که طالع پذیرنده درخواست وی بود و نگین سخن وی برمنشور مهر گیرنده و نقش زننده بود فرزند را بشاهزاده سپرد . گرفتن مهر برمنشور و طومار نقش گرفتن اوست چنانچه هنوزهم میگویند فلان نامه مهرش نگرفته یا گرفته است .

(٢) سه بیت یعنی هنرمند هرجا قدر و مقام یافت بسبب دستیاری دولت خدا و پادشاه بزرگی بود چنانچه پادشاه بزرك و مرد دولتی هم اگر بمقام ارجمند رسید بسبب رای بلند هنرمندانست پس شاه از هنرمند و هنرمند از شاه ناگزیر است .

(٣) دوبیت یعنی اسکندر با نقوماجس دست عهد داده و پذیرنده آن شد که ارسطورا چون شاه شود از خود دور نسازد .

تتابم سر از رأی و پیمان او   نبندم کمر جز بفرمان او
سر انجام کاقبال یاری نمود   بر آن عهد شاه استواری نمود
چو استاد دانست کان طفل خرد   بخواهد ز گردنکشان گوی برد
از آن هندسی حرف شکلی کشید ۱   که مغلوب و غالب درو (بدو) شد پدید
بدو داد کین حرف را وقت کار   بنام خود وخصم خود برشمار
اگر غالب از دایره نام تست   شمار ظفر در سر انجام تست
وگر ز آنکه ناغالبی درقیاس   زغالبتر ازخویشتن درهراس
شه آن حرف بستد ز دانای پیر ۲   شد آن داوری پیش او دلپذیر
چو هروقت کان حرف بنگاشتی   ز پیروزی خود خبر داشتی
بر اینگونه میزیست بارای و هوش   زهر دانش آورده دیگی بجوش
هم او همتی زیرك اندیش داشت   هم اندیشه زیرکان بیش داشت
بفرمان کار آگهان کار کرد ۳   بدین آگهی بخت را یار کرد
هنر پیشه فرزند استاد او   که همدرس او بود وهمزاد او
عجب مهربان بود بر مرزبان   دل مرزبان هم بدو مهربان
نکردی یکی مرغ بر (در) بابزن   کارسطو بنودی بر آن رای زن
نجستی ز تدبیر او دوریی   بهر کار ازو خواست دستوریی

(۱) دایره تعیین غالب ومغلوب ازعلم طلسمات ونیز نجات واکنون هم در آن گونه کتب عنوان دارد .

(۲) دوبیت یعنی شاه آن حرف غالب ومغلوب را چون ازپیر دانا گرفت دلپذیر اوشد زیرا ازنگاشتن آن حرف بغلبه خود واقف میشد .

(۳) یعنی بدین عقل وآگاهی که بفرمان کار آگهان کارمیکرد بخت را باخود یار ومددگار ساخت . بدین آگهی بخت بیدار کرد ـ نسخه

چو بر کار چرخ از بر کوه ودشت ۱   برین دایره مدتی چند گشت
ملك فیلقوس ازجهان رخت برد   جهان را بشاهنشه نو سپرد
جهان چیست بگذر زنیرنگ او   رهائی بچنگ آور از چنگ او
درختی است شش پهلو وچار بیخ ۲   تنی چند را بسته برچار میخ
یکایك ورقهای مازین درخت ۳   بزیر اوفتد چون وزد باد سخت
مقیمی نبینی درین باغ کس   تماشا کند هریکی (کسی) یکنفس
در او هر دمی نوبری میرسد   یکی میرود دیگری میرسد
جهان کام و ناکام خواهی سپرد ۴   بخود کامگی بی چه خواهی (باید) فشرد
درین چارسو هیچ هنگامه نیست   که کیسه برمرد خودکامه نیست
بدام جهان هستی ازوام (فام) او ۵   بده وام او (فام) رستی ازدام او
شبی نعلبندی و پالانگری ۶   حق خویشتن خواستند ازخری
خر از پای رنجیده وپشت ریش   بیفکندشان نعل و پالان به پیش

(۱) یعنی چون پرگار آسمان ازفراز کوه ودشت مدتی چند برگرد دایره زمین گردش کرد فیلقوس را اجل فرا رسید . برین دایره مدتی برگذشت ـ نسخه

(۲) شش پهلو ـ شش جهت وچار بیخ چار عنصر است . یعنی درخت جهان جسمانی که شش پهلو و چهار بیخ دارد مانند داری است که تنی چند ازآدمی وحیوان را بچار میخ چار عنصر کشیده است .

(۳) یعنی ورق وجود ماآدمیان ازدرخت جهان مانند درختهای دیگر هنگام وزیدن باد خزان اجل فرومیافتد . ورقهای بارین درخت ـ نسخه چون بود (شود) بادسخت ـ نسخه .

(٤) یعنی چون جهان را بحکم تقدیر گاهی بکام وگاهی بناکام خواهی سپرد پس برای کام خود این همه تدبیر و پافشاری چیست .

(٥) وام یافام جهان ـ پیکر عنصریست ودام وی خطه خاك ودوایر افلاك . یعنی وام جهان که پیکر عنصری خاکی است بدو واپس ده تا ازدام عالم جسمانی رسته وبعالم قدس وروحانیت برسی . درمثل نعلبند وپالانگر بدین ترجمه که ما برای وام ودام کردیم دربیت آخر (تونیز ای بخاکی شده گردناك الخ) . تصریح شده است .

(٦) حق خویش میخواستند ـ نسخه (۷) خر ازپای لنگیده ـ نسخه

چوازوام‌داری خر آزاد گشت(شد) ۱ بر آسود واز خویشتن شاد گشت (شد
تونیز ای بخاکی شده گرد (درد) ناك بده وام و بیرون جه از گرد و خاك

پادشاهی اسکندر بجای پدر

ساقی نامه

بیا ساقی از خود رهائیم ده ز رخشنده می روشنائیم ده
میی کو زمحنت رهائی دهد بآزردگان مومیائی دهد

اندرز

سخن سنجی آمد ترازو بدست ۲ درست زر اندود را میشکست
تصرف درآن سکه بگذاشتم گزان سیم در زر خبر داشتم
گرانگشت من حرف گیری کند ۳ ندانم کسی کو دبیری کند
ولی تاقوی دست شد پشت من نشد حرف گیر کس انگشت من
نبینم بید خواهی اندر کسی که من نیز بدخواه دارم بسی
ره من همه زهر نوشیدنست هنر جستن و عیب پوشیدنست
بدان ره که خودرا نمودم نخست قدم داشتم تا بآخر درست

(۱) چوازفام داری - نسخه . فام دراین مقام مرادف وام بمعنی قرض است .

(۲) ازسخن سنج ظاهراً حکیم فردوسی وازدرست زراندود سخنان دقیقی مقصود است . دوبیت یعنی پیش ازمن سخنگوی ترازو بدستی پیدا شدکه سخن ناسره ودرست های زراندودراورونق میشکست ولی من باآنکه ترازوی سخن سنجی دردست داشته وسخن ناسره سیم درزر را ازسخن سره میشناسم تصرف درسکه های قلب نخواهم کرد .

(۳) یعنی با اینکه طبع سخن سنج نقاد من ترازو بدست است انگشت برحرف کسی نمیگذارم زیرا باحرف گیری من دبیری در عالم باقی نخواهد ماند . انگشت برحرف نهادن - خرده گیری کردنست .

دباغت چنان دادم این چرم را ۱ که بر تابد آسیب و آزرم را
چنان خواهم ازپاك پروردگار گزین ره نگردم سرانجام کار

داستان

گزارای نقش گزارش پذیر ۲ که نقش از گزارش ندارد گزیر
چنین نقش بندد که چون شاه روم بملك جهان نقش برزد بموم (چوموم)
ولایت ز عدلش پرآوازه گشت بدو تاج وتخت پدر تازه گشت
همان رسمها کز پدر دیده بود نمود آنچه رایش پسندیده بود
همان عهد(عدل) دیرینه برجای داشت ۳ علمهای پیشینه بر پای داشت
بدارا همان گنج زر میسپرد بر(بد)ان عهد پیشینه پی میفشرد
ز فرمانبران ملك فیلقوس ٤ نشد کس درآن شغل باوی شموس
که بود ازپدردوست انگیزتر بدشمن کشی تیغ او تیز تر
چنان شد که با(از) زوربازوی او نچربید کس در (بر) ترازوی او
چو در زور پیچیدی اندام را ٥ گره برزدی گوش ضرغام را

(۱) یعنی چرم وجود خودرا چنان دباغت داده وتصفیه اخلاق کرده‌ام که رنج دیگران را تحمل کند واز رنج رسانیدن یکسان آزرم داشته باشد .

(۲) گزارنده - اینجا بمعنی نگارنده است .

(۳) دوبیت یعنی عهد پیشین پدررا بجای داشته ومطابق عهد پدرخراج بدارا میپرداخت

(٤) یعنی درشغل پادشاهی فرمان بران فیلقوس ازاوروی برنتافته وهمه اطاعت میکردند

(٥) سه بیت یعنی هرگاه اندام خودرا در زور پیچیده و در مقام زور ورزی برمیآمد گوش ضرغام را گره میزد وکباده ورزش از چرخ کمان ساخته ودرهر گردش کباده که از چرخ کمان بود تیری می‌انداخت وشیری شکارمیکرد .

کباده‌زچرخه (خ) کمان‌ساختی ١ بهر گشتنی تیری انداختی
بنخجیر گه شیر کردی شکار ز گور و گوزنش نرفتی شمار
ربود از دلیران توانا تری سر زیرکان شد بدانا تری
چو خطش قلم راند برآفتاب ٢ یکی جدول انگیخت ازمشك‌ناب
فلك زان خط جدول انگیخته سواد حبش را ورق ریخته
حساب جهانگیری آورد پیش جهان‌را زبون‌دید دردست خویش
همش هوش دل بودهم زوردست بدین‌هردو برتخت شاید نشست
بهر کار کو جست نام آوری درآن کار دادش فلك یاوری
همه روم از آن سرو نوخاسته ٣ بریحان سر سبزی آراسته
ازو بسته نقشی بهر خانهٔ رسیده بهر کشور افسانهٔ
گهی راز با انجمن مینهاد گه از راز انجم گره میگشاد
بانبوه می با جوانان گرفت بخلوت پی کار دانان گرفت
نه آن کرد بامردم از مردمی که آید در اندیشه آدمی
بآزردن کس نیاورد رای برون از خط عدل ننهاد پای

---

(١) کباده - ازآلات ورزش است وبشکل کمان ازآهن‌ساخته شده . ورزشکاران هم‌هنگام کباده کشی بگرد خود میگردند .

(٢) سه بیت یعنی‌چون برآفتاب رخسار وی خط نودمیده جدول مشگین انگیخت و فلك بدان خط مشگین سواد کشور حبش را خواست شیرازه اوراق درگسلد نزد خود حساب جهانداری کرده و جهانرا دردست قدرت خود زبون دید .

(٣) دوبیت یعنی تمام‌کشور روم‌بدان سرو نوخاسته سرسبز ومفتخرگردیده ونقش وتصویر اورا درهرخانهٔ‌گذاشته وافسانه‌کارهای شگفت آور اوبهرکشور فرارسید .

ببازار گانان رها کرد باج ١ نجست ازمقیمان شهری خراج
ز دیوان دهقان قلم برگرفت ٢ بیمایگان هم درم درگرفت
عمارت همیکرد و زر میفشاند همه خار میکند و گل مینشاند
بهر ناحیت نام داغش کشید ٣ بمصروحبش بوی باغش کشید
گشاده دودستش چوروشن‌درخش یکی تیغ زن شد یکی‌تاج بخش
ترازو خودآن به که دارددوسر یکی جای آهن یکی جای زر
هرآن‌کار کاقبال را درخورست ٤ بآهن‌چوآهن بزرچون زرست
چنان دادگرشد که هرمرزوبوم زدی داستان‌کای‌خوشا مرز روم
ارسطو که دستور درگاه بود بهر نیك و بد محرم شاه بود
سکندر بتدبیر دانا وزیر بحکم روزگاری شد آفاق گیر
وزیری چنین شهریاری چنان جهان چون نگیرد قراری چنان
همه‌کار شاهان گیتی نکوه(پژوه) ٥ زرای وزیران پذیرد شکوه
ملك شاه و محمود و نوشیروان ٦ که بردند گوی ازهمه خسروان
پذیرای پند وزیران شدند که ازجمله‌دور(ملك) گیران‌شدند
شه ما که بدخواه را کرد خرد برای وزیر ازجهان گوی برد

---

(١) باج راهداری ودروازه بانی و خراج مالیات ملك وخانه است .

(٢) یعنی از دفتر مالیات دهقان قلم برگرفت و آنان را مرفوع القلم و معاف داشت . قلم برگرفتن - ترجمه مرفوع القلم است . و بیمایگان را نیزدرم دادن وبخشیدن درگرفت وهمه را بی‌نیازساخت زبیمایگان هم‌درم برگرفت - نسخه غلط

(٣) یعنی‌داغ مالکیت اوبرهمه ممالك‌کشیده شد . داغش رسید - باغش‌رسید - نسخه

(٤) یعنی‌هرکاری که پیشرفت آن‌درخوراقبال است بسبب شمشیرآهن‌آهن‌وارسخت برقرار وبسبب‌بخشیدن‌زرچون‌زرآراسته میگردد . هران‌کان‌کهاقبال‌را - هرآنکوکه اقبال‌را - نسخه

(٥) نکوه‌مطابق نسخ‌کهن‌سال - بضم اول اینجا بمعنی‌سرکوبی‌وغلبه است‌نه سرزنش ولی‌درفرهنگها نیامده.دانش‌پژوه - نسخه(٦) وزیرملك‌شاه خواجه نظام‌الملك ووزیر انوشیروان‌بوزرجمهرووزیرسلطان‌محمودخواجه حسن‌میمندی بود . محمودنوشین‌روان-نسخه

مرا وترا گر شود پای سست … تن شاه باید که ماند (باشد) درست
مبادا که شه را رسد پای لغز … که گردد سر ملك شوریده مغز
چو باشه کند چشم بد بازیی … کند دیو بافته دم (هم) سازیی
جهان داد خواهست وشه دادگیر [1] … زداور نباشد جهان را گزیر
جهان را بصاحب جهان نور باد … وزین داوری چشم بد دور باد

تظلم مصریان از زنگیان پیش اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن شربت جانفزای … بمن ده که دارم غمی (غم) جانگزای
مگر چون بدان شربت آرم نشاط … غمی چند را در نوردم بساط

ندرز

چوصبح ازدم گرگ برزد زبان [2] … بگفتن درآمد سگ پاسبان
خروس غنوده فرو کوفت بال … دهل زن بزد بر تبیره دوال
من از خواب آسوده برخاستم … بجوهر کشی خاطر آراستم
طلبکار گوهر که کانی کند … بپندار امید جانی کند
بخوناب لعلی که آرد بچنگ … ستیزه کند با دل خاره سنگ
چه پنداری ای مرد آسان نیوش [3] … که آسان پرازدر توانکرد گوش

(۱) شه دستگیر ـ نسخه (۲) سپیده کاذب را بدم گرگ تشبیه کرده . دوبیت یعنی چون صبح کاذب دهن گشود وازسپیده که مانند دمب گرگست زبان بدرآورد سك پاسبان شب بعادت سگان بخواب رفت وخروس ودهل بانك برآوردند . بگفتن درآمد نسخه ـ غلط
(۳) دو بیت یعنی ایمردی که آسان سخنان چون لعل و در مرامی نیوشی آیا گمان میکنی که بآسانی میشود ازگوهر اینگونه سخن گوشهارا انباشت البته چنین نیست وبدون کان کندن لعل بدست نمی آید واگر همه مرغی انجیر خوار بود انجیر باقی نمیماند . مشهور است که غیر از مرغ خاص هیچ مرغی نمیتواند انجیر بخورد زیرا منقار اوبهم میچسبد ولی آنمرغ بسبب شستشوی پی درپی منقار خود از عهده اینکار برمیآید .

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ … نبودی یك انجیر بر هیچ شاخ

داستان

گزارنده پیکر این پرند … گزارش چنین کرد با نقشبند
که چون بامدادان چراغ سپهر … جمال جهانرا برافروخت چهر
بجلوه برآورد خورشید دست … عروسانه بر کرسی زر نشست
سکندر بآیین شاهان پیش … برآراست بزمی درایوان خویش
غلامان گلچهره دلربای [1] … کمر بر (در) کمر گرد تختش بپای
گهی باده میخورد بر یاد کی [2] … گهی گنج میریخت بر باد می
نشسته چنین چون یکی چشمه نور … که آواز داد آمد از راه دور
خبر برد صاحب خبر نزد شاه … که مشتی ستمدیده داد خواه
تظلم زنانند بر شاه روم … که برمصریان تنك شد مرز وبوم
رسیدند چندان سیاهان زنگ [3] … که شد در بیابان گذرگاه تنگ
سواد جهان را چنان درنبشت [4] … که سودا (بر) درآمد در آنکوه ودشت
بیابانیانی چو قطران سیاه … ازآن بیش کاندر بیابان گیاه
چو کوسه همه پیر کودك سرشت [5] … بخوبی روند ارچه هستند زشت

(۱) کمر برکمر پیش تختش بپای ـ نسخه
(۲) بادمی ـ غرورمی یعنی گاهی بسبب غرور ومستی می برساقی ومطرب ودیگران گنج میفشاند .
(۳) رسیدند چندان سپاهی ززنك ـ نسخه
(٤) درنبشت ـ بمعنی دربشتند میباشد وضمیر جمع بقرینه کلمه (رسیدند) در بیت پیش محذوفست ازقبیل سفر گزیدم وبشکست عهد قربی را .
(۵) یعنی چون مرد کوسه که در پیری صورتش مثل کودك مو ندارد زنگیان هم در پیری موی برروی ندارند وچون کودك بخوبی ونشاط جهانرا میگذرانند . غم نخوردن سیاهان معروفست درخسرو و شیرین فرماید :

غم از زنگی بگرداند علم را … نداند هیچ زنگی نام غم را

نه روئی که پیدا کند شرمشان [1] نه برهیچکس مهر و آزرمشان
همه آدمی خوار ومردم گزای ندارد دراین داوری مصر پای
گر آید بیاریگری شهریار وگرنی بتاراج رفت آن (این) دیار
نه مصرو نه افرنجه ماند نه روم گدازند ازآن کوه آتش چوموم
زجمعی چنین دل براکنده ایم دگر حکم شه راست ما بنده ایم
شه دادگر داور دین پناه چودانست کاورد زنگی سپاه
هراسان شد از لشگر بیقیاس نباید که دانا بود بی هراس
ارسطوی بیدار دل را بخواند وزین در بسی قصه باا و براند
وزیر خردمند پیروز رای بپیروزی شاه شد رهنمای
که برخیز وبخت آزمائی بکن [2] هلاك چنان اژدهائی بکن
برآید مگر کاری ازدست شاه که شه را قویتر کند پایگاه
شود مصر وآن ناحیت رام او [3] برآید بمردانگی نام او
دگر(وگر)دشمنانرا درآرد بخاك شود دوست پیروز ودشمن هلاك
سکندر بدستوری رهنمون زمقدونیه برد رایت برون
یکی لشگر انگیخت کزترك وتیغ فروزنده برقش برآمد بمیغ
ز دریا سوی خشگی آورد رای دلیلش سوی مصر شد رهنمای
همه مصریان شهری و لشگری پذیره شدندش بنیك اختری
بفرمود شه کزلب «سوی» رودنیل کند لشگرش سوی صحرا رحیل

(۱) یعنی روی وچهرهٔ که شرم داشته باشد ندارند وهمه بیشرمند .
(۲) یاء قافیه درهردو مصراع نکره است
(۳) یعنی مصر وناحیت زنگبار هردو رام شاه شود .

بپرخاش زنگی شتابان شدند(شوند) دواسبه بسوی بیابان شدند (شوند)
دلیران بصحرا کشیدند رخت بکین خواه زنگی کمر کرده سخت
چوزنگی خبر یافت کامد سپاه [1] جهان گشت برچشم زنگی سیاه
دو لشگر برابر شد آراسته شد آزرمها پاك برخاسته
زنعل سمندان(نوندان) پولاد میخ زمین را ز جنبش برافتاد بیخ
زبس نعره کامد برون از کمین فرود (فرو) اوفتاد آسمان برزمین
زگرز گران سنگ چالشگران [2] شده ماهی وگاو را سر گران

زشوریدن بانگ چون رستخیز بوحش بیابان در آمد گریز
چوبرجنگ شد ساخته سازشان گریزنده شد دیو ازآوازشان
بجائی گرفتند جای نبرد [3] که گرما(گرمی)زمردم برآورد گرد
زمینی زگوگرد بی آب تر هوائی ز دوزخ جگر تاب تر
نه آبی درو سرد جز زهرناب نه مهری درو گرم جز آفتاب
ز تنین بغور آمده غارها [4] دراو فتنه را روز بازارها
درآن جای غولان وطن ساختند [5] چوغولان بهر گوشه (جای) میتاختند

(۱) جهان کرد برچشم زنگی سیاه ـ نسخه
(۲) چالشگران ـ اینجا بمعنی جنك جویان است یعنی از گرزگران جنگیان گاو وماهی فرسوده ومغز آشفته و سرگران شدند .
(۳) که گرمی برآورد ازمرد گرد ـ نسخه
(٤) یعنی جایگاه نبردرا برای آنکه بدشمن سخت باشد دربیابانی گرفتند که غارهای کوهش چون اژدها در غوروانتها داشت فتنه را رواج بازار بود .
روز بازار ـ بمعنی رواج بازار است .
(٥) یعنی سپاه زنك درآن بیابان غولزار منزل کرده وغول وار برای جنك و آدم خواری بهرطرف میتاختند .

ز انبوه مرد و صهیل ستور جهان را شده گوش کر چشم کور

چو گوهر فرو برد گاو زمین (۱) برون جست شیرسیاه از کمین
بر آفاق شد گاو گردون دلیر برآمد ستاره چو دندان شیر
شب از ناف خود عطرسائی گشاد جهان زیور روشنائی نهاد
برون شد یزك‌دار دشمن شناس (۲) یتاقی کمر بست بر جای پاس
ستاره در آمد بتابندگی برآسود خلق از شتابندگی
بیکجای هم روم وهم زنگبار (۳) فرومانده زنگی ورومی زکار

پیکار اسکندر بالشگر زنگبار

ساقی نامه

بیا ساقی آن‌می که رومی‌وشست (٤) بمن‌ده که طبعم‌چوزنگی‌خوشست
مگر بامن این بی محابا «مهابا» پلنگ چورومی وزنگی نباشددورنگ

(۱) یعنی گاو زمین گوهر رخشنده خورشید را فروبرد وشیر سیاه شب از کمین بیرون آمد . درافسانهای قدیم است که گاو دریائی گوهری در دماغ داردکه شبها از آب بیرون آمده وآن گوهر را بیرون افکنده بروشنی آن چرا میکند وپس ازچراباز گوهر را فروبرده بدریا میرود . چوگوهر برآورد گاو اززمین (گاو زمین) نسخه

(۲) یزك - مقدمه لشگر و طلایه . یعنی طلایه داری که دشمن را از دوست میشناخت ازلشگر بیرون شد . یتاقی - پاسبان .

(۳) یعنی‌لشگر روم ولشگر زنگبار بیکجای قرارگرفته وبسبب رسیدن‌شب هردولشگر از کار فروماندند

(٤) دوبیت یعنی‌آن‌باده‌که چون‌روی رومی‌سرخ است‌بمن‌که چون زنگی خوشدلم‌وبیغم بده تا این روزگارکه چون پلنگ دورنگ است وبی محابا بامن دورنگی ونفاق نتواند کرد .

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۰۲ هجری شمسی

اندرز

فریبنده راهی شد این راه دور (۱) که برچرخ هفتم توان دید نور
درین ره فرشته زره میرود که آید یکی دیو و ده میرود
بمعیار این«آن»چارسورهروی (۲) نسنجد دو جو تا ندزدد جوی
قراضه قراضه رباید نخست ربایند ازو چونکه گردد درست
بجو می ستاند ز دهقان پیر (۳) بمن میفرستد بدیوان میر
زمن‌رخت این‌همرهان دورباد زبانم بر این نکته معذور باد
از این آشنایان بیگانه خوی (٤) دوروئی نگر یك زبانی‌مجوی
دوسوراخ چون روبه حیله ساز یکی‌سوی شهوت یکی سوی آز
ولیکن‌چو کژدم بهنگام هوش نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش

(۱) دوبیت یعنی راه دور ودراز دنیا بسی فریبنده وگمراه‌کننده است زیرا نور هدایت چندان‌ازاو‌دوراست که‌برفلك‌هفتم‌باید دید.زمین‌ازدیوفریبنده پر ، ورهگذرِدیوانست ومدام یك دیومیآید وده دیو میرود والبته‌درچنین‌راهی فرشته هم‌گمراه خواهد شد

(۲) معیار - اینجا بمعنی آلت سنجش است . سه بیت یعنی با ترازوی چهار سوی وچهاربازار روزگار هیچ رهروی نیست‌که هنگام سنجیدن دوجو یك جورا ندزدد و همه قراضه قراضه و ریزه ریزه میدزدند و چون قراضه‌هاجمع شد ویك درست و دینار پدیدآمد دزد دیگراز آنان‌میرباید .

(۳) یعنی جوجو ازدهقان پیر میرباید و من‌من وخروار خروار بدیوان امیرمیفرستد . نسنجد جوی تاندزدد (نیرزد) جوی - نسخه

(٤) سه بیت یعنی این آشنایان‌بیگانه خوی و دوروی و دو زبان خانه پیکرشان روباه‌واز دو سوراخ دارد یك سوراخ‌که چشم باشد بسوی آز وحرص وسوراخ دیگر بسوی‌شهوت‌بازاست ولی‌چون عقرب بهنگام هوش نه چشم دارند ونه‌گوش .

داستان

گزارش گر راز های نهفت   زتاریخ دهقان چنین باز گفت
که‌چون‌شاه‌چین‌زین‌برابرش‌نهاد ۱ فلك نعل زنگی بر آتش نهاد
سپهر از کمین‌مهر بیرون جهاند   ستاره ز کف مهره بیرون فشاند
جهان از دلیران لشکر شکن   کشیده چو انجم بسی انجمن
از آیینه پیل و زنگ شتر ۲ صدف را شبه رست برجای در
زپویه که پی بر زمین میفشرد ۳ دراندام گاو استخوان گشت خرد
شه روم رسم کیان تازه کرد ٤ ز نوبت جهانرا پر آوازه کرد
بر آراست لشگر بایین روم ٥ چو آرایش نقش بر مهر موم
ز رومی تنی بود بس مهربان   زبان آوری آگه ازهر زبان
دلیر وسخنگوی‌ودانش‌پرست   بتیر و بشمشیر گستاخ دست

(۱) یعنی‌چون‌شاه چین‌روز ، زین‌آفتاب برابرش‌صبح نهاد وفلك برای رفتن‌زنگی‌شب نعل برآتش افکند واورا بسرعت برد.

(۲) درافسانه‌های‌قدیم است‌که اگرابربارانی‌بی‌رعد وبرق‌بدریا ببارد صدفهابدرآبستن مشوند واگربارعد وبرق باشد بشبه آبستن میشوند . یعنی ازبرق‌آیینه پیلان‌جنگی ورعد زنگها ودرا های برشتران آویخته صدفها در دریاها بشبه آبستن شدند . وذالك‌من افادات استادی‌الاعظم والفیلسوف‌المعظم‌باصهان‌جهانگیر خان قشقائی قدس‌سره

(۳) یعنی ازبس‌پویه ورفتار پیل وشترکه پی‌آنان بزرمین‌فشرده میشد استخوان‌اندام اندام گاوزمین درهم شکست .

(٤) نوبت ـ بمعنی‌نقاره وکوسی است که بردرپادشاهان میزنند . یعنی‌برسم پادشاهان کیان نوبت بودراو زدند .

(٥) یعنی مانند نقش مهری که برسرموم میزنند لشگر را بیاراست ـ شاهرا بمهر نقش زننده ولشگر را بنقش تشبیه کرده است . بیاراست لشگر ـ نسخه

کشیده دمش طوطیانرا بدام   سخن پروری، طوطیا نوش نام
بشیرین سخنهای مردم فریب   ربوده نیوشندگان را شکیب
ندیم سکندر ببیگاه و گاه   محاسب در احکام خورشید وماه
سکندر بحکم پیام آوری   برخویش‌خواندش‌بنام(زنام)آوری
بفرمود تا هیچ نارد درنك   شتابان شود(رود)سوی سالارزنك
رساند بدو بیم شمشیر شاه   مگر بشنود باز گردد ز راه
بزنگی زبان رهنمونی کند ۱ که آهن در آتش زبونی کند
جوانمرد گلچهره چون‌سروبن   زرومی بزنگی رساند این‌سخن
که دارنده تاج‌وشمشیروتخت   روان کرد رایت به نیروی بخت
جوان‌دولت وتیزو گردنکشست   گه خشم سوزنده چون آتشست
چوبرشاخ آهو کشد چرم گور ۲ بدوزد سر مور بر پای مور
چنان به‌که با او مدارا کنی ۳ بنالی و عذر آشکارا کنی
نباید(مبادا) که‌آن‌آتش‌آید‌بتاب   که نشینند آنگه بدریای آب
بمهرش روان باید آراستن   مبارك نشد کین ازو خواستن
جهانش گه صلح‌وجنك آزمود   زجنگش زیان دید وازصلح سود
شه‌زنك‌چون گوش کرد آن‌سخن   بپیچید برخود چو مار کهن
دماغش‌ز گرمی‌بر(در)آمد‌بجوش   برآورد‌چون رعد غران خروش
بفرمود تا طوطیا نوش را   کشند و براندار تنش هوش را

(۱) یعنی بزبان زنگی بزنگیان رهنمون گرددوبگویدکه اگرآهن سخت هم باشید درپیش آتش اسکندر چون موم زبون خواهید شد .

(۲) شاخ‌آهو ـ کنایه ازکمان وچرم‌گور ـ زه‌کمانست. یعنی‌چون زه‌کمانرابرای تیراندازی بکشد سرمور را برپای مور میدوزد .

(۳) چنان به که باأو مدارا کنید   بنالید وعذر آشکارا کنید ـ نسخه

ربودندش آن دیوساران زجای　　چو کـه برك را مهره کهربای
بریدند در (بر) طشت زرین سرش　　بخون غرقه شد نازنین پیکرش
چو پر خون شد آن طشت زرین چه کرد؟　۱　بخوردش چو آبی و آبی نخورد
کسانی کـه بودند با او براه　　شدند آب در دیده نزدیك شاه
نمودندکان رومی خوب چهر　　چه بد دید از آن زنـگی سرد مهر
شه از بهر آن سرو شمشاد رنك　　چنان سوخت کز تاب آتش خدنك
بخون ریختن شد دل انـگیخته　　زخون چنان بی گـنه ریخته
شد از رومیان رنك یکبارگی　　که دیدند از آنـگونه خونخوارگی
سیاهان از آن (بر آن) کار دندان سفید　۲　ز خنده لب رومیان نـا امید
شب آن به که پوشیده دندان بود　　که آن لحظه میرد کـه خندان بود
سکندر باهستگی یك دو روز　　گذشت از سر خشم اندیشه سوز
شباهنك چون بر (سر) زد از کوه دود　　بر آهنك شب مرغ دستان نمود
بر آویخت هندوی چرخ از کمر　۳　بهارونی شب جرسهای زر

(۱) آب نخوردن - کنایه از درك نکردنست. یعنی شاه زنك بیدرنك از طشت زرین خون طوطیا نوش را خورد. طشت زنگی چه کرد - نسخه

(۲) دندان سپید کردن - کنایه از خندیدنست . دوبیت یعنی زنگیان بدان خونخواری خندان شدند ولی رومیان از ترس و بیم از خنده ناامید ماندند ولی این خنده برای زنگیان سیاه عاقبت مرك در پیش داشت مانند شب سیاه که پس از لب خند و دندان نمودن از سپیده صبح میمیرد .

(۳) هارونی پاسبانی وهارون پاسبانست ودر فرهنك های فارسی هم ضبط شده ولی باصل وریشه آن اشارت نکرده اند . اصل این لغت عبری و از هارون برادر موسی که پاسبانی (خیمه مجمع) باو واگذار بود گرفته شده . هارون سینه بندی داشت مشتمل برچهار قطار جواهر هر قطاری مطابق عدد اسباط بنی اسرائیل وازدور کمر وجامه او زنگهای زرین آویخته بود . خاقانی فرماید

فلك پیش رکاب و زیر هارون رای　　نطاق بسته بهارویست اینت عجاب
ستاره بین که فلك را جلاجل کمراست　　که بر کمرگه گردون جلاجل است صواب

جلاجل زنان گفت هارون شاه　　که شه تاجور باد و دشمن تباه
طلایه برون شد بـره داشتن　　یتاقی بنوبت نـگه داشتن
دگر روز کاورد گردون شتاب　　برون زد سر از کنج کوه آفتاب
بغرید کوس از در شهریار　　جهان شد ز بانك جرس بیقرار
تبیره زن از خارش چرم خام　۱　لبیشه (لویشه) درافکند شب را بکام
در آمـد بشورش دم گاو دم　۲　بخمبـك زدن خام روئینه خم
ترازوی پولاد سنجان بمیل　۳　ز کـفه بکفه همیراند سیل
سنان سر خشت خفتان شکاف　۴　برون رفت از فلکه پشت وناف

(۱) لبیشه و لویشه - آلتی است که هنگام نعلبندی بدان لب اسب و استر بدلکام را گرفته وپیچ داده اورا رام وتعلبندی میکنند . یعنی باچرم خام شب را لبیشه بسته واز رفتن نگاهداشت وبچشم بیداران شب را دراز ساخت .

(۲) گاودم - نای رومی وبوق کوچك که بشکل دم گاو میسازند . خمبك زدن کف برکف زدن مطابق ضرب اصول ودایره ودف زدن را نیز گویند . روئینه خم - نقاره . یعنی نای رومی بفریاد وفغان ونقاره هم از چرم خامی که بر آن میزنند بدست زدن درآمد مطابق ضرب اصول جنك .

(۳) پولاد سنجان - سپاهیانندکه شمیر ونیزه وزره فولاد دارند. ترازو عبارتست ازصفوف دولشگر وهرلشگری بمنزله کفه ایست ازترازو. یعنی ازدوکفه ترازوی دولشگر پولاد سنج بسبب میل وسنگینی که گاهی این کفه میچربید ومایل میشد وگاهی آن کفه، سیل خون ازاین بآن وازآن باین رانده میشد . شراح اللغه ترازوی پولادسنجان را کنایه از نیزه دانسته است وآنهم بی تناسب نیست .

(٤) خشت - نوعی ازاسلحه است که بطرف دشمن پرتاب میکنند وخفتان بنا برتحقیق جامه ایست قزاگند که شمشیر بدان کار نمیکند نه زره - وفلکه - بضم اول بادریسه که عبارت ازگرده چوب یاچرمی است که سر دوك یاسرعمود خیمه از آن میگذرد . یعنی سنان وتیزی سرخشت مانند دوك یاعمود ازفلکه وبادریسه پشت و ناف گذشته بود . دربعض نسخ (پشت ناف) است بی واو عطف .

زقارووه ویاسج (ناچخ) وبیدبرك [1] قواره قواره شده درع وترك
زهرین حمله زهرای تیـغ [2] شده آب خون دردل تند میـغ
چولشگر بلشـگر درآورد روی مبارز برون آمد ازهردوسوی
بسی یك بدیـگر در آویختند بسی خون بناورد گـه ریختند
سبق برد برلشـگر روم زنك [3] چو بر گور پی بر کشیده پلنك
خرابی در آورد زنـگی بروم زهربوم(بومی) افغان برآوردبوم
که رومی بترسیدازآن پیش خورد [4] که باطوطیا نوش زنـگی چه کرد
در افکند خون دلاور بجام بخورد ازسرخامی آن خون خام
چوزنـگی نمود آنچنان بازیی ز رومی نیامد عنان تازیـی
بدانست سالار لشـگر شناس که دررومی اززنـگی آمدهراس
چولشگر هراسان شود درستیز سگالش نسازد مـگر بر(در) گریز
وزیر خردمندرا خواند پیش خبر دادش ازراز پنهان خویش
که بددل شدند این سپاه دلیر [5] زشمشیر نا خورده گشتند سیر
بلشـگرتوان گردن این کارزار بتنها چه بر خیزد از یك سوار

(۱) قاروره - اینجا نوعی ازتیغ کوچك یانوعی ازپیکان - یاسج - نوعی‌ازپیکان بید برك - نوعی ازپیکان . قواره قواره - پاره پاره .

(۲) هرین وهرا بضم اول وتشدید ثانی درهر دو بمعنی آوازمهیب . یعنی ازبانك مهیب حمله و چکاچاك تیغ آب‌دردل ابرخون شد .

(۳) گور پی‌برکشیده - گوری که‌پی‌پایش برکشیده وجمع شده وشل‌باشدواکنون‌هم در زبانهاست که فلان اسب یااستر پی‌برکشیده است . ممکن است پی‌برکشیده بمعنی‌پی‌بیرون‌کشیده باشد . پادشاهان قدیم هنگام سیاست پی‌پارا بیرون‌میکشیده‌اند

(٤) پیش خورد - چاشنی هرغذاکه پیش از غذا میخورند . یعنی خرابی‌رومیان ازآن‌بودکه بسبب چاشنی‌خون‌طوطیا نوش‌که پادشاه زنك‌خورده بود ترسناك‌شده‌بودند.

(٥) بددل - ترسنده . یعنی‌لشگرماترسیده وشمشیرنخورده ازشمشیروجنك سیرشدند

زخون خوردن طوطیانوش گرد همه لشـگر ازبیم خواهند مرد
کند هریك آیین ترس آشکار نیاید ز ترسندگان هیچ کار
چوبددل‌شداین‌لشـگر جنـگجوی [1] بیار آب ودست ازدلیری بشوی
همان زنـگیان‌چیره دستی کنند چو پیلان آشفته مستی کنند
چه دستان توان‌آوریدن بدست کزان زنـگیانرا در آید شکست
بر انداز رایی کـه یاری دهد ازین وحشتم رستـگاری دهد
جهاندیده دستور فریاد رس گـشاد از سر کاردانی نفس
کـه شاها خرد رهنمون‌تو باد ظفر یار ودشمن زبون تو باد
جهان داور آفرینش پناه پناه توباد ای جهانـگیر شاه
بهرجا که‌روی آری‌از کوه‌ودشت بهی بادت از چرخ پیروز گشت
سیاهان که ماران مردم زنند نه مردم همانا کـه اهریمنند
اگررومی اندیشداز جنگ زنگ عجب نیست کاین ماهیست آن نهنك
زمردم کشی ترس باشد بسی زمردم خوری چون نترسد کسی
گرآزرم‌خواهیم‌ازاین‌سگدلان [2] نخوانندمان عاقلان عاقلان
وگرجای خالی کنیم از نبرد زگیتی برآرند یـکباره گرد
بلی گـر زما داشتندی هراس [3] میانجی بر ایشان نهادی سپاس

(۱) دو بیت یعنی‌چون این‌لشگر جنگجوی مابد دل و ترسنده شده اند دست از دلیری وغلبه لشگر باید بشوئیم وبدانیم‌که زنـگیان برماعنقریب‌چیره دست وغالب‌شده مانند پیل دیوانه مستی آغاز خواهندکرد . همه زنـگیان‌چیره دستی‌کنند - نسخه

(۲) آزرم - اینجا صلح وآشتی است . سـگدل - سخت دل .

(۳) یعنـی اگر زنگیان ازماترس داشتند میانجـی برآنها سپاس ومنت میگذاشت و اورا مـی پذیرفتند .

میانجی که(چه) باشد که بس بیهشند   و گر راست خواهی میانجی کشند
یکی چاره باید بر انداختن   بتزویر مردم خوری ساختن
گرفتن تنی چند زنگی زراه   گرفتار کردن در این بارگاه
نشستن ترا خامش و خشمناك   در انداختن زنگیان را بخاك
یکی را سر از تن بریدن بدرد   بمطبخ فرستادن از بهر خورد
بزنگی زبان گفتن این رابشوی   بپز تا خورد خسرو نامجوی
بفرمای تا مطبخی در نهفت   ١ نهد جفته و آنرا کند خاك جفت
بجوشد سر گوسپندی سیاه   تهی زاستخوان آورد نزد شاه
شه آن چرم ناپخته نیم خام   بدرد بخاید بحرصی تمام
بگوید که مغزش بیارید نیز   کزین نغزتر کس نخوردست چیز
اگر هیچ دانستمی در(از) نخست   ٢ که زنگی خوری داردم تندرست
اسیران رومی نپروردمی   همه زنگی خوش نمك خوردمی
چو آن آدمی خواره یابد خبر   که هست آدمیخوارهٔ زوبتر
بدین ترس بگذارد آن کین گرم   که آهن بآهن توان کرد نرم
گر این چاره سازی بدست آوریم   بر آن چیره دستان شکست آوریم

(١) جفته نهادن ـ کنایه ازمکر وحیله است گرچه در فرهنگها این معنی ثبت نشده . نهد جفت وآنرا ـ نسخه. در خسرو و شیرین فرماید :

همان جفته نهاد آن سیم ساقش   بجفتی دیگر از خود کرد طاقش

دو بیت یعنی طباخ را بفرمای که حیله ومکری کند وسرزنگی را جفت خاك کرده دفن سازد وسرگوسفندی را جوشانیده پس از پختن پیش شاه بیاورد .

(٢) دو بیت یعنی اگر از اول میدانستم که خوردن زنگی مرا تندرست وفربه میسازد اسیران گناهکار رومی را برای خوردن پرورش نداده وفربه نکرده وهمیشه زنگی خوش نمك وخوش طعم میخوردم . که خوردن (زنگی) چنین داردم تندرست ـ نسخه امیران رومی نپروردمی ـ تصحیح کاتب

بگرگی ز گرگان توانیم رست   ١ که بر جهل جز جهل نارد شکست
بفرمود شه تا دلیران روم   ٢ نمایند چالش (جولان) در آنمرز و بوم
کمین بر گذرگاه زنگ آورند   تنی چند زنگی بچنك آورند
شدند آن دلیران فرمان پذیر   ٣ گرفتند از آن زنگیی چند اسیر
بنوبتگه شاه بردند شان   ٤ بسرهنك نوبت سپردند شان
در آوردشان نوبتی دار شاه   قفائی زخون سرخ وروئی سیاه
شه از خشمناکی چو غرنده شیر   که آرد گوزن گران رابزیر
یکی را بفرمود تازان گروه   ببرند (بریدند) سر چون یکی پاره کوه
بمطبخ سپردند کین را بگیر   ٥ بساز آنچه شه رابود ناگزیر
دگر گونه بامطبخی رفته راز   ٦ که چون ساز میباید آن ترکتاز
دگر زنگیان پیش خسرو بپای   فرومانده عاجز در آن رسم ورای
چو فرمود خسرو که خوان آورند(ید)   بساط خورش درمیان آورند(ید)
بیاورد خوان زیرك هوشمند   ٧ بر او لفچهای سر گوسپند
شه از هم درید آنخورش را بزور   چو شیری که او بر درد چرم گور
بیایستگی خورد وجنباند سر   ٨ که خوردی ندیدم بدینسان دگر

(١) گرگی ـ کنایه ازدرندگی . یعنی ازدرندگان بدرندگی می‌توان آزاد شد .
(٢) چالش ـ بمعنی جولان و گردش وحمله .
(٣) یعنی دلیران فرمانبراز گذرگاه که درآن کمین کرده بودند چند زنگی اسیر گرفتند . گرفتند از آن چند زنگی اسیر . گرفتند ازآن زنگیان چند اسیر ـ نسخه .
(٤) نوبتگاه ـ اینجا پاسگاهست وسرهنك نوبت سرهنك پاسبانان .
(٥) بساز آنچه شه را بود دلپذیر ـ نسخه . (٦) یعنی درحالتیکه مطبخی را پنهان دستور داده بودند که چگونه اینکار را که ترکتاز بر زنگیانست بسازد . که چون ساخت میباید آن برك وساز ـ نسخه بامطبخی رفت راز ـ نسخه
(٧) لفچ ـ لب سطبر . (٨) بایستگی ـ نیازمندی و اشتیاق .

چو زنگی بخوردن چنین دلکشست — کبابی دگر خوردنم ناخوشست
همه ساق زنگی خورم در شراب — کزان خوش نمکتر نیابم کباب
برغم سیاهان شه پیل بند [۱] — مزورهمی خورد از آن گوسفند
چو ترسنده اژدها کردشان — چو ماران بصحرا رها کردشان
شدند آن سیاهان بر شاه زنك — خبر بازدادند از آن روز تنك
که این اژدها خوی (روی) مردم خیال — نهنگی است کاورده برما زوال
چنان میخورد زنگی خام را — که زنگی خورد مغز بادام را
سر لفجنان را که آرد ببند [۲] — خورد چون سرو لفجه گوسفند
دل زنگیان را درامد هراس [۳] — که از پرنیان سر برون زد پلاس
فرو پژمرید آتش انگیزشان — ز گرمی نشست آتش تیزشان
چو روز دگر مرغ بگشود بال — تهی شد دماغ سپهر از خیال
بغول سیه بانك برزد خروس [۴] — درآمد بغریدن آواز کوس
شغبهای شیپور از آهنك (آواز) تیز [۵] — چو صور سرافیل در رستخیز

(۱) دو بیت یعنی بتزویر و فریب سر گوسفند را بجای سر زنگی خورد و چون زنگیان اسیررا از اژدهای وجود خود ترسانید . مانند مار آنان را بصحرا رها کرد .

(۲) لفجنان ـ سطبر و فروهشته لبان . چون زنگیان لبهای سطبر دارند لفجن نامیده شده‌اند . سر زنگیان را ـ نسخه .

(۳) دو بیت یعنی چون زنگیان دیدند که از لباس حریر رومی پلاس وجود اژدهای زنگی خوار پدیدار آمد آتش جنك انگیزشان فرو مرده و خاموش شد .

(۴) مطابق افسانهای قدیم از بانك خروس غول فرار میکند و از آنسبب غول دشمن خروس است درخسرو وشیرین فرماید (خروس پیره زن را غول برده) . در اینجا مراد از غول سیه تاریکی شب است .

(۵) شغب ـ خروش . یعنی خروش شیپور مانند صور اسرافیل بود در روز رستخیز و قیامت .

زنعره بر آوردن گاو دم [۱] — شده زاسمان زهره گاو گم
دهلهای گرگینه چرم از خروش — در آورده مغز جهان را بجوش
ز شوریدگی تنبك زخم ریز [۲] — دماغ فلك سفته از زخم تیز
دل ترکتازان در آن دارو گیر [۳] — برآورده از (چون) نای ترکی نفیر
زمین لرزه مقرعه در دماغ [۴] — زده آتشین مقرعه چون چراغ
روارو زنان تیر پولاد سای — در اندام شیران (پیلان) پولادخای
پلارك چنان تافت از روی تیغ [۵] — که در شب ستاره ز تاریك میغ
دوالشگر دگر باره برخاستند — دگرگونه صفها برآ (بیا) راستند

(۱) گاو دم ـ نای رومی و گاو آسمان ثور است . یعنی از نعره نای رومی زهره و مراره گاو آسمان ترکید و گم شد . ممکن است از زهره گاو آسمان ، ستاره زهره که ستاره طرب و خانه شرفش برج ثور است مقصود باشد یعنی ماتم و جنك طرب و شادی را درجهان معدوم و ستاره طرب را نابود ساخت ولی ترجمه اول اولی است

(۲) تنبك ـ دهل دم دراز معروف . زخم هم بمعنی زدن آمده چنانکه زخمه آلت زدن و یك زخم سلاحی است که بیك ضربت هلاك میکند وهم بمعنی جراحت . یعنی تنبکی که زخم وضرب اصول جنك از و فرو میریخت از آواز تیز گوش فلك را سوراخ و مجروح کرده بود . طبلك ، معرب تنبك ـ نسخه .

(۳) یعنی دل شجاعان و ترکتازان از نای ترکی گلوی خود خروش و نفیر انگیخته بود یا آنکه از دل خود چون نای ترکی بخروش و جوش جنك آمده و غوغا برآورده بودند .

(٤) زمین لرزه مقرعه ـ زمین لرزی که از مقرعه حادث میشود . یعنی زمین لرزهٔ که از مقرعه سم ستور و گرز و تیغ و تازیانه ایجاد شده بود در دماغ پهلوانان و شجاعان تازیانه آتشین زده بود مانند چراغ که از شعله تازیانه آتشین در دماغ دارد . زده آتش مقرعه ـ نسخه . مقرعه ـ در مصراع اول مطلق آلت قرع و در مصراع ثانی بمعنی تازیانه است .

(۵) پلارك ـ بیای پارسی مفتوح جوهر شمشیر است و شمشیر را هم مجازا بعلاقه حال و محل پلارك گفته‌اند . یعنی جوهر تیغها از روی تیغ مانند ستاره از پشت تاریك میغ تابنده بود .

دو ابر ازدوسو درخروش آمدند　　دو دریای آتش بجوش آمدند
بر آمیخته لشگر روم و زنك　　سپیدو سیه چون گراز دورنك
سم باد پایان پولاد نعل　　بخون دلیران زمین کرده لعل
ترنك کمانهای بازو شکن　　١ بسی خلق را برده از خویشتن
درفشیدن تیغ آیینه تاب　　درفشان تر از چشمه آفتاب
زده لشگر روم رایت بلند　　٢ زمین در کمان آسمان در کمند
بقلب اندر اسکندر فیلقوس　　٣ جناحی بر آراسته چون عروس
ز پیش سپه زنگی قیرگون　　جناحی بر آورده چون بیستون
صف زنده پیلان بیکجا گروه　　٤ چو گرد گریوه کمرهای کوه
مژه چون سنان چشمها چون عقیق　　زخرطوم تا دم درآهن غریق
دگرگونه بر هریکی تخت عاج　　٥ بروزنگیی بر سراز مشك تاج
چو آواز بر پیل سرکش زدی　　٦ زدی آتش ارخود برآتش زدی
زبس پیل کامد بچالش برون　　شد از پای پیلان زمین نیلگون

---

(١) ترنك ـ آوازه زه کمان و کمان بازوشکن کمانی که کشیدن آن بربازو سخت است
(٢) یعنی لشگر روم علم بلند افراشته و ازکثرت کمانداران زمین را درکمان گرفته وازچالاکی وفراوانی کمند اندازان آسمان را بکمند بسته بودند .
(٣) قلب ـ میانه سپاه و جناح صف پیشین .
(٤) گریوه قله کوهست . زنده پیلان ـ پیلان بزرك . یعنی صف زنده پیلان که دریکجا بگرد سالار زنك جمع بودند مانند کمرهای کوه بودند بپیرامن قله کوه .
(٥) تاج مشك زنگی ـ گیسوی مجعد اوست .
(٦) یعنی زنگی پیل سوار وقتی آواز وبانك بر پیل میزد پیل یا آنکه پیل سوار اگر خودرا بآتش میزد آتش بجان آتش زده ونابودش میساخت .

پیاده روان گرد پیل بلند　　١ بهر گوشهٔ کرده صد پیل بند
چو آیین پیکار شد ساخته　　منش هاشد از مهر پرداخته
ستمگر سیاهی زراجه بنام　　زلشگرگه زنك بگشاد گام
در آمد چو پیل استخوانی بدست　　٢ کزو پیل را استخوان میشکست
سیه ماری افسونگر گرگی درو　　٣ سر آماسی از سربزرگی درو
دهانش فراخ و سیه چون اوید　　٤ کزو چشم بیننده گشتی سپید
خمی از خماهن بر انگیخته　　٥ بخمها سکاهن برو ریخته
برو سینهٔ همچو پولاد ترس　　٦ حدیث تنومندی آن خود مپرس
علم دیدهٔ پرچمی برسرش ؟　　٧ نمیگشت یکموی (موئی) ازان پیکرش
گرآنجا بودطاسکی سرنگون　　دو دیده برو همچو دوطاس خون

---

(١) یعنی زنگیانی که پیاده گرد پیل بلند روان بودند ازهرطرف راه پیلان جنگی روم را برمیبستند دربازی شطرنج پیاده راه پیل را میبندد .
(٢) ـ استخوان حربه زنگیان بوده که بشکل اره از استخوان نهنك تهیه میکرده‌اند
(٣) یعنی سیاه ماری بودباحیله وافسون گرك وازبس سربزرگی وتکبر داشت گوئی سرش آماس کرده بود .
(٤) لوید ـ دیك مسین بزرك وسپید شدن چشم کنایه ازنابینائیست یعنی ازبس دهان وی فراخ وسیاه بودبیننده آن از وحشت خیره شده وچشمش سپید میشد .
(٥) خماهن ـ نوعی از سنك سیاه . سکاهن ـ بکسر اول رنك سیاهی است که از سرکه و آهن تهیه میشود و مخفف سرکه و آهن است . یعنی آن زنگی مانند خمی بودکه ازخماهن ساخته وانگیخته شده باشد وخمها سکاهن سیاه بران ریخته شده و سیاه درسیاه باشد .
(٦) ترس ـ بضم اول درعربی سپر وپولاد ترس ـ یعنی سپر پولادین .
(٧) دوبیت یعنی آیا علم را دیده که چگونه پرچم برسر دارد ؟ آن زنگی یکموی باعلم پرچم بسر فرق نداشت واگرعلم یك طاس سرنگون دارد اورا دوچشم بودچون دوطاس خون . علم قامتی پرچمی ـ نسخه (٨) دودیده براوهردوچون طاس خون ـ نسخه

بسی خویشتن رابزنگی ستود ۱ که سوزان تراز آتشم زیر دود
زراجه منم پیل پولاد خای ۲ که بر پشت پیلان کشم پیل‌پای
چو درپیل پای قدح می کنم بیك پیل با پیل را پی کنم
چو درمعرکه بر کشم تیغ تیز ۳ بکوهه کنم کوه را ریز ریز
گرم شیرپیش آیدو گرهزبر ٤ بر اوسیل بارم چو غرنده ابر
فرس بفکند جوش من نیل را ٥ رخ من بیاده نهد پیل را
سلاح از تنم رسته چون شیرنر ٦ ز پولاد دارم سلاحی دگر
چو الماس و آهن رك تن‌مرا چه حاجت بالماس و آهن مرا
چو گردن برآرم بگردن کشی نه زابی هراسم نه از آتشی
درم پهلوی پهلوانان بتیغ ۷ خورم گرده گردنان بیدریغ

(۱) یعنی خویشتن رابزبان زنگی چنین ستودکه من زیردود سیاهی خود ازآتش سوزان‌ترم

(۲) دوبیت یعنی من آن پیل پولاد خایم که برپشت پیل پیلپای باده درمیکشم وچون ازپیل پای قدح مست شدم پیل را باحربه پیلپا پی میکنم . پیلپا نوعی ازپیاله ونیز نوعی از حربه است .

(۳) کوهه ـ بمعنی برآمدگی وقله کوه وحمله ونهیب واینجا معنی دوم وسوم هردو مناسب است . یعنی کوهرا باتیغ یابیك حمله ریز ریز میکنم

(٤) یعنی سیل غضب و شجاعت من مانند ابر غرنده شیر وهزبررا ازجای کنده ومیبرد . هزبر شیر درنده است وذکر آن پس ازشیر ذکر خاص بعد ازعام .

(٥) فرس افکندن وپیاده نهادن ازاصطلاحات شطرنج وعلامت غلبه است . یعنی جوش من رودنیل را مغلوب میکند ودیدارمن پیل‌رازهره میشکافد . فرس بشکند تصحیح کاتبست .

(٦) سلاح شیرنر ـ چنك ودندان اوست که از تنش رسته است .

(۷) گرده ـ بضم اول دو گرده معروف که دردو پهلوی جانورجادارد واکنون بغلط مشهور کلیه بضم اول وقلوه میگویند . یعنی پهلوی پهلوانان را شکافته وگرده گردنکشانرا میخورم .

بمردم کشی اژدها پیکرم نه مردم کشم بلکه مردم خورم
مرا درجهان از کسی شرم نیست ستیزه بسی هست وآزرم نیست
ستیزنده را دارد آزرم سست ۱ خراززیرپالان بر(در)آید درست
چومن زنگی آنگه که خندان بود ۲ سیه شیری الماس دندان بود
بگفت این وبرزد بابرو شکنج چوماری که پیچدزسودای گنج
زرومی سواری تواناو چست بر آن آتش افکند خودرا نخست
بآتش کشی باز مالید گوش ۳ چوپروانهٔ کایدش خون بجوش
درآمدبرو(بدو) زنگی جنك سود ٤ بیك ضربت ازتن سرش رار بود
دگر کینه خواهی درآمد بجنك فلك هم در آورد پایش بسنك
چنین تا بمقدار هفتاد مرد بتیغ آمد از رومیان در نبرد
دگر هیچکس را نیامد نیاز ٥ که با آن زبانی شود رزم ساز
دل از جای شد لشگر روم را چو از کوره آتشین موم را
چو کرد آن زبانی سیه رازبون نیامد بناورد او کس برون

(۱) یعنی مرد جنگجو را شرم وحیاسست میکند واگر شرم بکار برد درست و راست مثل خری که زیرپالان رام شود ازکار درمیآید وزیربار دشمن زبون میگردد . ممکن است ضمیر (درآید) بخر راجع باشد یعنی چنانکه خر ازپالان درست بارکش میشود آزرم هم ستیزنده را رام وبارکش میکند .

(۲) خنده شیر و دندان نمائی وی کنایه از دهن گشودن شیراست برای دریدن درخسرو وشیرین فرماید : بگستاخی مبین درخنده شیر . که نه دندان نماید بلکه شمشیر

(۳) یعنی برای کشتن آتش شرارت زنگی خودرا گوشمال وبکشتن داد مانند پروانه که چون خونش ازعشق آتش بجوش میآید خودرا درآتش گوشمال داده ومیسوزاند

(٤) جنك سود ـ یعنی جنك دیده وآزموده .

(٥) زبانی ـ موکل دوزخ .

سر گردنان شاه گردون گرای ۱ زپرگار موکب تهی کرد جای

برآراست برجنك زنگی بسیچ بزنگی کشی نیزه را داد پیچ

زده برمیان گوهر آگین کمر ۲ در آورده پولاد هندی بسر

بتن بریکی آسمان گون زره ۳ چومرغول زنگی گره بر گره

یمانی یکی تیغ زهر آبجوش ٤ حمایل فروهشته ازطرف دوش

کمندی چوابروی طمغاچیان ٥ بخم چون کمان گوشه چاچیان

لحیفی بر افکنده برپشت بور ٦ در آمد بزین آن تن پیل زور

عنان تکاور بدولت سپرد ۷ نمودآن قوی دست را دستبرد

بکبك دری چون درآید عقاب ۸ چگونه جهد برزمین آفتاب ؟

(۱) گردنان - بفتح اول گردنکشان وپهلوانان . یعنی شاه گردنکش که ازبلندی و عظمت گردون گرای بود ازمیان دائره وخط پرگاری موکب خود بیرون آمد. شاه گردن گرای - نسخه .

(۲) یعنی کمربند گوهر آمود بکمر بست وسپر پولاد هندی برسر کشید .

(۳) مرغول - زلف و گیسوی مجعد پرپیچ وشکن .

(٤) تیغ زهر آب جوش - یعنی تیغی که در آب زهر اورا جوش داده و زهر آگین کرده‌اند .

(٥) طمغاچ شهری است ازکشور ترکستان که مردمش در ابرو کشیدگی مشهورند وچاچ هم شهری است از توران که تاشکند معروف ومعرب آن شاش وکمان خوب بدانجا منسوبست . بخم - یعنی دارای خم وپیچ .

(٦) لحیف - جل اسب وبرگستوانی که ازقزاکند میبافند وحربه برآن کارگرنیست. لحیف مماله لحافست ودربعض نسخ لحاف دیده میشود .

(۷) یعنی عنان تکاور را بدست دولت و اقبال خویش سپرد . بمرکب سپرد بمیدان سپرد - نسخه غلط .

(۸) دوبیت یعنی آیا دیدهٔ که عقاب چگونه تیز برکبك دری فرودمیاید وشعاع خورشید و آفتاب چگونه از آسمان با سرعت بزمین میاید اسکندر ازین دو تند تر بآن زنگی در آمد . ازان تیره ره (تن) خسرو پیلتن - نسخه غلط

ازآن تیز تر خسرو پیلتن بتندی درآمد بآن اهرمن

بزد بانك بروی که ای زاغ پیر عقاب جوان (دلیر) آمد آرام گیر

اگر برنتابی عنانرا ز راه کنم برتو عالم چو رویت سیاه

سیه روی ازانی که ازتیغ تیز ۱ درین حربگه کردخواهی گریز

(همان) مروتا بخون سرخ رویت کنم مسلسل تر از جعد مویت کنم

فتد زنك برتیغ آیینه رنك ۲ من آئینه ام کزمن افتاد زنك

سپیده برد روی از چشم درد ۳ برد تیغ من سرخی ازروی زرد

چه لافی که من دیومردم خورم ٤ مرا خور که ازدیو مردم برم

ندانی تو پیکار شمشیر سخت بیاموزمت من ببازوی بخت

گر آیی زجائی نگهدارجای ٥ وگرنه سرت بسپرم زیر پای

(۱) سیاهروئی کنایه ازخجلت زدگی است واینجا ازسیاهروئی حقیقی زنگی بطریق ایهام خجلت زدگی خواسته شده .

(۲) یعنی شنیدهٔ که زنك برتیغ آیینه رنك می‌افتد ولی من آن تیغ آیینه رنگی هستم که زنك ازمن بخاك می‌آفتد . زنك اول بمعنی سیاهی ولکه ایست که بر تیغ آهن می‌نشیند و زنك دوم بمعنی زنگی .

(۳) روی - فلزی است که سوده آن برای دفع سپید شدن ونابینائی چشم بکار میرفته . یعنی اگر روی لکه سپیدی از چشم میبرد و دفع کوری ورمد میکند تیغ آهنین من از روی دشمنان پس ازاینکه ازترس زرد شدند سرخ روئی میبرد وخون آلود میشود، سپیده برد رومی - غلط

(٤) ازدیو مردم برم - یعنی ازدیو مردم خوربرترم . کلمه (خور) بقرینه خور در مصراع اول محذوفست . از دیو مردم‌ترم نسخه غلط .

(٥) یعنی اگر آدمی وباجا ومکانی وازجای خود باینجا آمدهٔ برگردوجای خود وخانه خودرا نگاهدار واگر غول بیجا و مکانی بیا تاسرت را بپای سپارم ولگدکوب کنم

من آن روم سالار تازی هشم ١ کـه چون دشنه‌صبح زنـگی کشم
چوهندی زنم برسر زنده پیل ٢ زند پیلبان جامه در خم نیل
چوزآهن کنم حلقه‌در گوش سنك ٣ بزنـگه‌رود(شود) گوش سالارزنك
چو گفت این سخن در رکاب ایستاد برآورد بازوعنان بر گـشاد
برو حملهٔ برد چون شیر مست ٤ یـکی گـرزه‌شیر(گاو)پیکربدست
زسختی که زد برسرش گرزرا بر افتاد تب لرزه البرز را
بیك زخم آن گـرز پولاد لخت ٥ ستد جان ازآن آبنوسی درخت
سرو گـردن وسینه وپای ودست ٦ زپا تا بسر خرد درهم شکست
چو کار زراجه زراحت برید یکی محنت دیـگر آمد پـدید
سیاهی بـکردار نخل (نخلی) بلند ٧ هراسان ازو دیده نخل بند
بخسرو در«بر»آمدچو تنداژدها براو کرد زخمی چو آتش رها

(١) تازیان درهوشیاری مثل بوده‌اند . دشنه‌صبح ـ صبح کاذبست که‌خون شب‌زنگی صفت را میریزد
(٢) یعنی چون تیغ‌هندی برسر پیل بزنم پیلبان در ماتم پیل سیاهپوش میشود .
(٣) زنـگه ـ مصغر زنك‌بمعنی درای و اینجا اززنك کوچك حلقه و گوشواره گوش مراد است . یعنی چون سالار زنك ببیند که تیر آهنین من گوش سنك را سفته و حلقه آهن بـگوش سنك کـرده غلام حلقه بگوش من شده و زنك کوچك و گوشوار بندگی مرا بگوش میکند ـ بمناسبت زنك و زنگی از حلقه به (زنـگه) تعبیر شده است .
(٤) گرزه شیرپیکر ـ گرزی است که سرآن‌بشـکل سرشیر ساخته شده.
(٥) یعنی‌بایك ضرب‌آن گرز که لختی ازپولاد بودجان زنـگی راکه چون‌درخت آبنوس بود بستد ، (٦) زسرتاقدم خرد ـ نسخه
(٧) یعنی سیاهی چون نخل که باغبان و نخلبند هم از او میترسند تا بدیگران چه رسد ـ نخل بستن ـ مایه نخل نررا بنخل ماده رسانیدنست . درخسرو و شیرین فرماید .

رطب را استخوان آنشب شکستند که خرمای لبت را نخل بستند

نشد کارگر تیغ بردرع شاه بغرید زنـگی چو ابر«میغ» سیاه
چو دارای روم آن سیه رابدید ١ نهنك سیاه از میان بر کشید
چنان ضربتی زدبر آن نخل‌بن کـه شیر جوان بر گوزن کهن
سر زنگی نخل بالا فتاد چوزنگی کـه از نخل خرما فتاد
دگـر زنگیی رفت سوی مصاف زبان بر گشاده بمشتی گـزاف
که ابری سیاه آمد از کوه‌زنك نبارد مـگر اژدها و نهنك
سیه کوله گـرد بازو منم ٢ گـران کوه راهم ترازو منم
زتن بر کنم گـردن پیل را بدم درکشم چشمه نیل را
برآنکس که جانش به‌آهن گزم ٣ بسی جامها در سکاهن رزم
جهانجوی چون دید کان یافه گوی ٤ زخون ناف خودرا کند نافه بوی
سرتیـغ بر گـردن افراختش در آن یافه گـفتن سر انداختش
از آن سهمگن ترسیاهی قوی ٥ عنان راند بر چالش خسروی

(١) نهنك سیاه ـ کنایه ازشمشیراست چون شمشیرازآهن تیره وسیاهگونه ساخته شده .
(٢) کوله ـ بضم کاف عربی اینجا بمعنی کتف است وگرد بازو ـ بکسر گاف فارسی ماور بازوکه ازشدت سطبری بازویش گرد بنظر آید . اگر گرد بضم کاف فارسی باشد یعنی کسی که بازوی گردان و پهلوانان دارد منم . سیه گونه ـ نسخه .
(٣) سکاهن ـ رنك سیاهی است که ازسرکه و آهن تهیه میشود . یعنی هرکرا تیغ آهنین من بگزد کشته میشود و تمام خویشان و بستگان در ماتمش سیاهپوش میشوند . رزیدن بمعنی رنك کردنست .
(٤) یعنی چون دید که آن زنگی یاوه گوی عفونت خود را بدعوی خونریزی ودلیری میخواهد دفع سازد وناف عفن خود را چون آهوبخون نافه بوی کند .
(٥) ازآن سهمگین تر ـ نسخه

چنان زد برو تیغ زنگار خورد ۱ که زنگی ز گردش در آمد بگرد
سیاهی دگر زین برادهم نهاد   بزخمی دگر دیده برهم نهاد
دگر تا شب از نامداران زنك   نیامد کسی را تمنای جنك
جهاندار با فتح دمساز گشت   شبانگه بآرامگه باز گشت
چو گلنار گون گوت آفتاب ۲ کبودی گرفت از خم نیل آب
نگهبان این مار پیکر درفش ۳ زر اندود بر پرنیان بنفش
رقیبان لشگر به آیین پاس ۴ نگهبان تر از مرد انجم شناس
یز کداری از دیده نگذاشتند   یتاقی که رسمی است میداشتند
سحرگه که آمد بنیك اختری ۵ گل سرخ بر طاق نیلو فری
سکندر برون آمد از خوابگاه   بر آراست بر حرب دشمن سپاه

(۱) تیغ زنگار خورد - تیغی که خون زنگی آورد را میخورد . یعنی چنان تیغ خون زنگی خوار را براو زد که زنگی از گردش اطراف میدان بگرد و خاك بدل شد یا باطراف خود گردیده و برزمین افتاد .

(۲) چون خورشید برحسب معروف در آب دریا غروب میکند از آن گوید که در خم نیل آب رنك کبود گرفت . ممکن است خم نیل آب آسمان باشد که از او بآب گردنده فراوان تعبیر میشود خم نیل ناب (یاب) - نسخه غلط .

(۳) درفش - اینجا بمعنی پرنیان ومنسوج است یعنی نگهبان پرنیان آسمان مار پیکر برپرنیان بنفش از ستارگان زرافشاند . مارپیکر بودن پرنیان آسمان بمناسبت دورنك سیاه و سپیدهٔ آخر شب و خط و خال ستارگانست . ممکن است درفش کنایه از سپیدهٔ باشد که پس ارغروب خورشید نمایان میشود و پرنیان بنفش این درفش کنایه از شب باشد

(٤) یعنی رقیبان و پاسبانان مانند انجم شناسان که رصد بر آسمان بسته باشند پاس سپاه می داشتند .

(٥) یعنی گل سرخ خورشید برطاق نیلوفری آسمان نمودار شد .

روانکرد رخش عنانتاب را ۱ بر انگیخت چون آتش آن آب را
بقلب اندرون پای خود را فشرد ۲ بهر پهلوی پهلوی را سپرد
چپ و راست را بست از آهن حصار ۳ فرو برد چون کوه بیخ استوار
همان لشگر زنك و خیل حبش   بهر گوشهٔ گشته شمشیر کش
حبش بر یمین بربری بریسار   بقلب اندرون زنگی دیوسار
چو نوبت زن شاه زد کوس جنك ٤ جرس دار زنگی بجنباند زنك
در «بر» آمد بغریدن ابر سیاه   زماهی تف تیغ برشد بماه
چنان آمد از هر دو لشگر غریو   کز آن هول دیوانه شد مغز دیو
گره بر گلوها فرو بست گرد   ز بیخونی اندامها گشت زرد
ز گرز گران سنك و شمشیر تیز ٥ میانجی همی جست راه گریز
زبس شورش رق روئینه طاس ٦ بگردون گردان در آمد هراس

(۱) یعنی رخش روان کرد و تیغ آبگون را چون شعله آتش برانگیخت و بیرون کشید .

(۲) یعنی خود در قلبگاه جای گرفته وهر پهلو وطرفی از لشگر را پهلوانی سپرد . بهر پهلوان پهلوئی را سپرد - نسخه

(۳) یعنی یمین و یسار لشگر را از شمشیر و گرز حصار آهن بست ومانند کوه بیخ لشگر رادر زمین استوار کرد .

(٤) زنگیان هنگام آغاز جنك بجای کوس و کرنا جرس های بزرك را میجنبانیده اند .

(٥) یعنی میانجی صلح از ترس گرز و شمشیر ازمیان فرار کرد ، کنایه از اینکه جنك و خونریزی آغاز شد .

(٦) رق - بمعنی پوست است و روئینه طاس - نقاره و کوس . یعنی ازشورش وفریاد پوست طاس روئین گردون بهراس افتاد . زبس شورش بوق و روئینه طاس - نسخه

زخر مهره مغز پرداخته [1] زمین مغز کوه از سر انداخته
زروئین دز کوس تندر خروش [2] بدزهای روئین در افتاد جوش
زنای دمیده بر آهنك دور [3] گمان بود کامد سرافیل و صور
زبس کوفتن برزمین گرز و تیغ [4] زهر غار برشد غباری بمیغ
ز منقار پولاد پران خدنك [5] گره بسته خون در دل خاره سنك
کمان کج ابرو بمژگان تیر [6] ز پستان جوشن برآورده شیر
کمند گره داده پیچ پیچ بجز گرد گردن نمیگشت هیچ
چو هندوی بازیگر گرم خیز [7] معلق زنان هندوی تیغ تیز
زموزونی ضربهای سنان [8] برقص آمده اسب زیر عنان

(١) خر مهره - ناقوس - یعنی ازبانك ناقوس تهی مغز ، زمین ازترس بلرزه درآمد ومغز سر خود را که کوه باشد از سر بیرون افکند یاآنکه زمین مغز کوه که قله وسروی باشد از جای درانداخت .

(٢) کوس آهنین بدز و قلعه روئین حصار تشبیه شده .

(٣) دور - اینجا بمعنی رسا وبلند است یعنی از دمیدن نای بلندآهنك که اوازه وی براههای دور میرسید گمان میرفت که اسرافیل صور میدمد . زنای دمنده - نسخه

(٤) یعنی از کوفتن گرز وتیغ برزمین غار ها ایجاد شد و گرد از غار ها باابر فرا رسید .

(٥) یعنی یاقوتی که در دل خاره سنك جای دارد خون دل سنك است که ازبیم منقار خدنك پرنده بربسته و بشکل یاقوت درآمده است .

(٦) یعنی کمان که ابرو وار کج است بامژگان راست تیر از پستان جوشن دلیران شیر خون بیرون آورد .

(٧) یعنی شمشیر هندوی و هندی چون هندوی بازیگر و رقاص معلق زنان بود

(٨) یعنی سنانها بسبب خوردن بیکدیگر بموزونی ضرب اصول جنك مینواختند واسبان مطابق ضرب رقاصی آغاز کرده بودند .

بزنبوره تیر زنبور نیش [1] شده آهن وسنگ را روی ریش
زمین خسته از خون انجیدگان [1] هوا بسته از آه رنجیدگان
بر آراسته قلب شاه از نبرد [3] چو کوهی که آنباشد ازلاجورد
همان تیغزن زنگی سخت کوش [4] برآورده چون زنك زنگی خروش
کفیده دل و برلب آورده کف [5] دهن بازکرده چو پشت کشف
چو از هردوسو گشت قلب استوار زهر دوسپه رفت بیرون سوار
نمودند بسیار مردانگی هم از زیرکی هم زدیوانگی
بر آورد زنگی زرومی هلاك که این نازنین بود وآن هولناك
شه از نازنین لشگر اندیشه کرد که از نازنینان نیاید نبرد
بدل گفت آن به که شیری کنم درین ترسناکان دلیری کنم
چو لشگر زبون شد درین تاختن بخود بایداین رزم(جنك)راساختن
برون شد دگر باره چون آفتاب که آرد بخونریزی شب شتاب
تنی چند را زان سپاه درشت [6] بیك زخم یکزخم چون سك بکشت
کسی کانچنان دید بنیاد او تهی کرد پهلو زپولاد او

(١) زنبوره - نوعی ازپیکان .

(٢) انجیدگان - زخمیان - چه انجیدن سوراخ کردنست .

(٣) یعنی دل شاه اسکندر ازسیاهی جنك وتیرگی خونریزی آراسته شده ومحکم بود مانند کوهی که ازلاجورد ساخته باشند . تشبیه بلاجورد سیاه بمناسبت آنست که ازسپیدی رحم وصلح دردلش دیگر اثری نبود .

(٤) زنك زنگی - جرس زنگیانست که هنگام جنك بنوازش میاورند . برآورد چون دیك زنگی - زنك رومی - دیك روئین - دیك رومی - زنك روسی - نسخ غلط .

(٥) کفیده - شکافته . کشف سنك پشت . (٦) یکزخم - اینجا بمعنی گرزاست . یعنی بیك ضربت گرز تنی چند را کشت .

سپهدار رومی (جنگی) چو بی جنك ماند ١ تکاور سوی لشگر زنك راند
پلنگر که او بود سالار زنك ٢ بدانست کامد زدریا نهنك
بیاران خود گفت کاین صید خام کجا جان برد چون در آید بدام
سلیحی ملك وار ترتیب کرد ٣ بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد
بپوشید خفتانی از کرگدن ٤ مکوکب بزر زاستین تا بدن
یکی خود پولاد آیینه فام ٥ نهاد از بر فرق چون سیم خام
درفشان یکی تیغ چون چشم گور ٦ پلارك درو (رو) رفته چون پای مور
بر آهیخت و آمد برتند شیر نشاید شدن سوی شیران دلیر
بغرید کای شیر صید آزمای ٧ هماوردت آمد مشو باز جای
مرو تا نبرد دلیران کنیم درین رزمگه جنك شیران کنیم

(١) یعنی چون اسکندر بسبب نیامدن و پهلوتهی کردن هماورد ازمیدان بی جنك و بیکار ماند یك تنه خودرا برسپاه زنك زد .
(٢) بدل گفت (بترسید) کامد زدریا نهنك ـ نسخه .
(٣) یعنی شمشیررا باجوشن مرکب وتوام ساخت برای جنك. سلاحی ملك وار ـ نسخه
(٤) مکوکب ـ مفعول جعلی است یعنی خفتانی که بزرستاره نشان وکوکب دار بود .
(٥) یعنی خود آهنینی چون سیم خام وآیینه درخشنده برسرنهاد .
(٦) پلارك ـ بپای فارسی جوهر شمشیر . دوبیت یعنی تیغ درفشانی مانند چشم گورکه خطوط جوهری وپلارك آن بدقت ونازکی مانند پای مور بود برآهیخت وآمد نزد اسکندر ـ آهیختن ـ برکشیدن . درخشان یکی تیغ ـ نسخه .
(٧) مصراع ثانی از فردوسی است وبطریق اقتباس آورده شده وبسبب معروفیت اشارت بگوینده نشده است . در بعض نسخ مصراع دوم چنین است ـ شکیبا شو از خود صبوری نمای . یعنی ازجنك شکیبا شو و درهلاك خود سرعت مکن . لیکن ترکیب بسیار سست و دوراز گفتار نظامی است یعنی هماورد توآمد بجای خود بازمشو .

به بینیم کزما بلندی کراست درین کارفیروز مندی کراست
ز جوشیدن زنگی خامکار بجوشید خون در دل شهریار
چو بدخواه کین درخروش آورد ١ ستیزنده را خون بجوش آورد
سکندر بدو گفت چندین ملاف مران بیهده پیش مردان گزاف
زمردانگی لاف چندین مزن ٢ هراسان شو ازسایه خویشتن
بترس ارچه شیری زشیرافکنان دلیری مکن با دلیر افکنان
تنی راکه نتوانی از جای برد بپرخاش اوبی چه خواهی فشرد
بپهلوی شیرآنگهی دست کش ٣ که داری بشیرافکنی دستخوش
بتاراج خود ترکتازی کنی ٤ که گنجشك باشی وبازی کنی
بتا تا بگردیم میدان خوشست ببینیم کز ما که سختی کشست
گرفته مزن در حریف افکنی ٥ گرفته شوی گر گرفته زنی
بر آشفت زنگی ز گفتار شاه ٦ بچالش در آمد چو دود سیاه
فرو هشت بر ترك شه تیغ را زارق آتشی کی رسد میغ را
بر آشفته شد شاه ازآن زشت روی چو تیغ ازتنش سربرآورد موی
بتندی یکی تیغ زد برتنش ٧ نشد کارگر زخم بر جوشنش

(١) یعنی چون بدخواه کینه خودرا بخروش بیاورد حریف ستیزنده را خون بجوش آمده وغضبناك بکار زار میپردازد .هماورد را خون بجوش ـ نسخه
(٢) یعنی تومرد میدان جنك نیستی هنوز کودکی وباید ازسایه خود بترسی .
(٣) دستخوش ـ کنایه ازدست قوی وبازوی حریف افکن است .
(٤) یعنی گنجشگی که دعوی شهبازی کند بتاراج جان خویش برخاسته. چو گنجشك ـ نسخه.
(٥) گرفته ـ اینجا بمعنی لافست . یعنی درحریف افگنی لاف و گزاف مزن ورنه خوداسیروگرفته خواهی شد .
(٦) بغرش درآمدچو ابرسیاه ـ نسخه . (٧) تیغ زد برسرش ـ زخم برافسرش ـ نسخه

بسی حمله بریکدیگر ساختند ١ یکی زخم کاری نینداختند
بدینگونه تا شب درآمد بسر نشد زخم کس درمیان کارگر
چو زنگی شداز جنك خسرو ستوه ٢ بدو گفت خورشیدشد سوی کوه
شب آمد شبیخون رها کردنیست ٣ بمیعاد فردا وفا کردنیست
سیه کارشب چون شود شحنه سود ٤ برون آید آتش ز گردنده دود
کنم باتو کاری دراین کار زار که اندر گریزی بسوراخ مار
بشرطی که چون صبح (روز) راند سپاه ٥ ترا نیز چون صبح بینم بگاه
بگفت این وازحربگه باز گشت ٦ بر (بد) ین داستان شاه دمساز گشت
بمهلت زشب عذرخواه آمدند زمیدان سوی خوابگاه آمدند

(١) بسی نیزه بریکدیگر آختند ـ نسخه . (٢) بگفتا که خورشید ـ نسخه
(٣) یعنی چون شب آمد شبیخون برجان یکدیگررا باید رها وبوعده جنك فردا وفا کنم .
(٤) یعنی دزد سیاهکارشب چون شحنه سود وگرفتارشحنه صبح بشود وآتش خورشید از میان دود گردنده که سایه زمین باشد آشکار گردد . درنسخ چند (سیه کار شب چون شود (پخته سود) (تخته سود) (بخیه سود) (بخته سوز) ـ برون آید آتش ز گردنده دود (روز) ـ همه غلط و تصحیح کاتبست .
(٥) پگاه ـ زود یعنی ترا مانند صبح از زودی درمیدان بینم . (٦) ازحرب شه باز گشت ـ نسخه

بده ساقی آن جام جمشید را شب تیره رخشنده خورشید را
میی کز فروغش شب زاغ چهر ستاره عقیقی شود بر سپهر
اینجا را نظامی هرمطلب وسرجمله قرار نداده و ازآن سبب ساقی نامه نساخته ولی کاتبان خود سرمطلب قرار داده وهر کاتبی یك ساقی نامه ساخته است و در بعض نسخ ساقی نامه الحاقی بدین طرز است .
بده ساقی آن خم دوشینه می که ماند است باقی زکاوس کی
بده تا طبیعت سیاوش شود ز نوشیدن جام سر خوش شود

چو روز دگر چشمه آفتاب ١ برانگیخت آتش ز دریای آب
دولشگر بهم بر کشیدند کوس ٢ چو شطرنجی ازعاج وازآبنوس
تذروان رومی وزاغان زنگ شده سینه باز یعنی دو رنك
سیاهان چو شب رومیان چون چراغ کم و بیش چون زاغ وچون چشم زاغ
برآمد یکی ابر زنگار گون فروریخت از دیده دریای خون
درآن سیل کز پای شد تا بفرق ٣ یکی تشنه مانده یکی گشته غرق
جهان خسرو آهنك پیکار کرد ببد خواه برچشم بدکار کرد
بر آراست بازار ناورد را ٤ برانگیخت زآب روان گرد را

بقیه صفحه ١٢٤ .
این دوساقی نامه هم در بعض نسخ نیز دیده میشود .
بیا ساقی آن باده سالخورد بمن ده که رنك رخم گشت زرد
میی کوست داروی هر نا توان وزو پیر فرتوت گردد جوان

بیا ساقیا جور تا کی کشم بدل دردمند و بتن ناخوشم
بیاران خوران ساغر خاوری بمن ده که تا کم کنم داوری
(١) آتش انگیختن آفتاب از دریای آب بمناسبت بیرون آمدن وی از آب گردنده آسمان یادریای محیط بعقیده عموم یابرای آنکه اشعه وی چون شعله آتش برروی آب منعکس میشود .
(٢) سه بیت یعنی دولشگر سیاه وسپید دربرابر هم مانندمهره های شطرنجی بودند که نصف آن عاج سپید ونیمه دیگر آبنوس سیاه باشد یاچون سینه بازکه دورنك سیاه وسپید درهم آمیخته یاآن که زنگیان چون شب وورومیان چون چراغ یازنگیان زاغ ورومیان چشم زاغ بودند .
(٣) یعنی درمیان سیل خون که ازسر گذشته بودیکی تشنه بخون حریف یاتشنه ازتف گرما وخونریزی ویکی کشته شده ودرسیل غرق بود .
(٤) یعنی ازآب وسیل روانی که از ابر زنگارگون باریده بود ودرسیل یکی تشنه و یکی غرق بود گرد وخاك برانگیخت . ممکن است آب روان مانند آب گردنده آسمان باشد .که مرکب شاه گرد زمین را ازفراز آن گذرانیده بود .

کژاکـندی‌ازکورچشمه‌حریر ١ بپوشید وفارغ شداز تیغ وتیر
یکی درع رخشنده چشمه دار ٢ کـه‌درچشم‌نامد یـکی چشمه‌وار
سنان کش یکی نیزه سی ارش ٣ بآب جـگر یافته پرورش
حمایل یکی تیغ‌هندی چوآب ٤ بگوهر تر از چشمه آفتاب
کلاهی زپولادچین برسرش ٥ که گوهربرشك آمداز گوهرش
بر(در) آویخته ناچخی‌زهردار ٦ بوقت زدن تلخ چون زهرمار

(١) کورچشمه ـ کنایه ازتنك چشمه است وزره تنك چشمه معروفست . یعنی جامه کژاکند تنك چشمهٔ در پوشید . کژاکند ـ نوعی جامه است از ابریشم خام که اسلحه بدان کارگر نیست ودر جنك ها میپوشند . قزاکندـهم معرب آن است در بعض نسخ بجای کور چشمه ـ گور چشم غلطست و همان کور چشمه بمعنی تنك‌چشمه‌صحیح است ودلیل (برآن درع‌چشمه دار)دربیت بعد است که کژاکند کورچشمه بادرع چشمه دارمقابل‌هم‌آورده شده.
(٢) یعنی بر روی کژاکند درع رخشنده چشمه داری پوشید که از شدت رخشنده‌گی یك چشمه وار آن بنظر نمیامد و دیده نمیشد چون آفتاب که از شدت رخشندگی دیده نمی‌شود . چشمه اینجا بمعنی‌حلقه زره است وچشمه وار یك حلقه وار اززره .
(٣) سنان ـ نوك نیزه و دندان او است و اطلاق آن برنیزه مجاز بوده و بعد حقیقت ثانوی شده . یعنی‌یك نیزه سی‌ارش‌که سنان برسرآن‌کشیده شده و سنان آن ازآب جگر که خون باشد پرورش یافته .
(٤) یعنی تیغ هندی که چون آب روشن وازچشمه آفتاب درروشنی بگوهرتر واصل دارتر بود .
(٥) یعنی‌کلاهی ازپولاد چینی برسرداشت که‌گوهر رخشنده ازگوهررخشان وذات وی رشك میبرد .
(٦) ناچخ ـ نیزه کوچك .

نشست ازبر باره کوه فش بدیدن همایون برفتار خوش
روان‌کرد مرکب بمیعاد گاه پذیره که دشمن کی آید ز راه
نیامد پلنـگر که پژمرده بود ١ باندیشه لنـگر فرو برده بود
دگرزنـگیی‌راچوعفریت‌مست ٢ فرستاد تاگوهر آرد بدست
بیك ناچخ شه که‌بروی رسید ززنـگی رك زندگانی برید
دگردیوی‌آمد چو یکپاره‌کوه کـزو چشم بینندگان شد ستوه
همان خوردکان ناسزای دگر ٣ چنین چندرا خاك خارید سر
سیه روی ترزان یکی دیوسار بپیچش در آمد چو پیچنده مار
براو نیز شه ناچخی راندزود ٤ بزخمی بر آورد ازونیز دود
سیاهی دگر زان‌ستمـگاره‌تر بحرب‌آمد ازشیر خونخواره‌تر
همان شربت یارپیشینه خورد زمانه همان کار پیشینه کرد
نیامد دگر کس بمیدان دلیر ٥ کـه ترسیده‌بودند ازآن تند شیر
عنان داد خسرو سوی‌خیل‌زنك ٦ برون‌خواست بدخواه خودرابجنك
پلنگر چودید آنچنان دستبرد شداندامش‌اززخم‌ناخورده خرد

(١) یعنی کشتی عزم جنك وی دربحر اندیشه‌وحیرت وبیم لنـگر انداخته بود .
(٢) یعنی زنگی دیـگررا اغواکرده وبجنك فرستادبفریب اینکه گوهرهائی که اسکندر برکمر وکلاه وشمشیر داشت بدست بیاورد .
(٣) سر خاریدن خاك ـ بمناسبت اینست که از ضرب شمشیر سرآنان بخاك افتاده یاسرنگون بخاك افتاده وسرهاشان ازخاك خراش‌پیدا میکرد .
(٤) براو نیزشه ناچخی راند تیز ـ بزخمی برآورد ازاو رستخیز ـ نسخه
(٥) که ترسنده گشتند ـ نسخه
(٦) عنان دادن ـ کنایه از تاختن است .

اگرخواست ورنه جنیبت جهاند ۱ سوی حربگه کام وناکام راند
عنان برشه افکند چالش کنان ۲ بصد خاریش بخت ما(نا)لش کنان
بسی زخمها زدبنیروی سخت نشد کارگر بر خداوند بخت
شه شیر زهره برآن پیل‌زور بجوشیدچون شیر برصید گور
پناهنده رایاد کرد از نخست ۳ نیت کرد برکامگاری درست
طریدی بناورد زنگی نمود که برنقطه پرگار تنگی نمود
بچالشگری سوی اوراندرخش ٤ برابرسیه‌خنده زدچون درخش
چنان زد براو ناچخ نه گره که هم کالبد سفته شد هم زره
بیك باد شد کشتی خصم خرد ٥ فرو ماند لنگر پلنگر بمرد
بفرمود شاه از سر بارگی ٦ که لشگر بجنبد بیکبارگی
سپاه ازدو سوجنبش انگیختند شب وروز را درهم آمیختند

(۱) یعنی خواه مخواه وکام وناکام‌وناگزیر مرکب بحرب بگاه راند .

(۲)٠ عنان برکسی افگندن ـ بسوی او تاختن .

(۳) دو بیت یعنی خدائی را که بدو می پناهید یاد کرد و بقصد کامگاری وفتح‌طرید که نیزه‌کوچك یاحمله باشد بکاربرد چنانکه پرگار نیزه یاحمله برنقطه وجود پلنگرتنگی‌کرده واورا سخت درمیان‌گرفت . یاآنکه برنقطه وجود زنگی پرگار زمانه که آسمان باشد تنك وتیره شد . طرید ـ اینجا اماله طراد وطراد بمعنی‌نیزه کوچك و حمله بریکدیکر کردنست . طرید غیر مماله بمعنی رانده شده هم آمده ولی اینجا معنی نمیدهد . (٤) چالشگری ـ جنگجوئی .

(٥) یعنی باد یك‌حمله اسکندر کشتی‌زندگانی‌خصم شکسته شد وپلنگر بمرد ولنگرکشتی زندگی او که‌کالبد باشد برجای ماند .

(٦) یعنی شاه همانگونه که‌برپشت بارگی‌جای داشت فرمان داد که لشگر بیکباره ازجای بجنبد . بفرمود شه گز سر بارگی ـــ بجنبند لشگر بیکبارگی ـ نسخه .

زبیم چکاچك (چقاچق) که آمد ز تیر ۱ کفن گشت در زیر جوشن حریر

ترنگا ترنگ درفشنده تیغ ۲ بمه درقها را برآورده میغ

تنوره ز تفتیدن (تفسیدن) آفتاب ۳ بسوزندگی چون تنوری بتاب

ز جوشیدن سر بسر سام تیز ٤ جهان کرده از روشنائی گریز

زبس زنگی کشته برخاك راه ٥ زمین گشته در (بر) آسمان روسیاه

عقیق از شبه آتش افروخته ٦ شبه گشته ز آتش سیه سوخته

سبك شد شبه گشت گوهر گران ۷ چنین است خود رسم گوهر گران

---

(۱) چکاچك و چقاچق صدای تیر (۲) ترنگا ترنك صدای شمشیر است . ودرق - بمعنی سپر : یعنی شمشیر درخشنده از بس برسپرها میخورد دود وبخار ازآن مانند میغ بلند شده و تابماه رسیده بود . زماه درقها برآورده - نسخه

(۳) تنوره - نوعی از پوشش جنك است مانند زره و از این بیت معلوم میشود که از آهن ساخته میشده . تفتیده وتفسیده بمعنی سخت گرم شدن آهن است . یعنی جامه آهنین تنوره ازتف آفتاب چون تنوری بودکه ازآتش بتاب ومشتعل باشد .

(٤) روشنائی بحکم طب قدیم برای سرسام ضرر دارد . یعنی ازبس سرسام جنك سرهارا بجوشش آورده یا ازگرمی وجوشش جنك درسرها سرسام پدید آمده بود برای معالجه ان جهان ازگرد وغبار مرکب تاریك وبرروشنی بدرود زده بود .

(٥) یعنی ازبس کشته زنگی برزمین پشته شد پشته اززمین درمیان آسمان رسید وروسیاهی وی درآسمان پدید شد . گشته باآسمان روسیاه - نسخه

(٦) یعنی رومیان چون عقیق سرخ زنگیان چون شبه سیاه را آتش بجان درزده وآنانرا سیاه سوخته ونیم سوز کردند . سیاه سوخته - نیم سوخته وهنوزهم در زبانهاست

(۷) یعنی پس ازسوختن شبه وجود زنگیان سبك و بیوزن وعقیق وجود رومیان بسبب غلبه گرانسنك و پرقیمت شد و روزگار برسم گوهر گران و گوهریان رفتار کردکه شبه راارزان وگوهرراگران ساخت. چنین است خود رسم هم گوهران - نسخه غلط

اسیر سمنبرك شد مشك بید ١ غراب سیه صید باز سپید

سراسیمگی در منش تاخته زرخت خرد خانه پرداخته

زدلدادن چاوشان دلیر ٢ دلاور شده گور برجنك شیر

ز گفتن کـه هوی ‌ود گربارههان برآورده سرهای‌وهوی ازجهان

ستیزدو لشگرچو ازحد گذشت زمانه یـکی راورق درنوشت

قوی دست را فتح شد رهنمون بزنهار خواهی درآمد زبون

دران تاختن لشگر رومیان بزنـگی کشی بسته هرسومیان

سکـندر بشمشیر بـگشاد دست ببازار زنگی درآمد شکست

چوزنـگی درآمد بزنـگانه رود ٣ زشهرود رومی برآمد سرود

سر رایت شاه برشد به ماه زغوغای زنگی تهی گشت راه

فروریخت باران رحمت زمیغ ٤ فروشست زنـگار زنـگی زتیغ

ستاده ملك زیرزرین درفش زسیفور برتن قبای بنفش

---

(١) یعنی‌زنگی‌که مانند مشك‌بید وغراب بود بدست‌سپاه رومی‌که‌چون برك‌سمن وباز سپید بودند اسیر گردید .

(٢) چاوشان - نقیبان لشگر و کسانی هستند که در جنك فرمان دلاوری و حمله داده و سپاه را بفتح و دلاوری تشویق میکنند و هنوز در سپاهیان غیر نظامی ایل‌نشین معمولست . یعنی‌ازتشجیع ودلدادن چاوشان‌دلیرگوران رومی‌برشیران زنگی چیره شده آنانرا ازپای‌در می آوردند .

(٣) زنگانه رود - سازی‌است که زنگیان مینوازند ونیز نام رودی است درحدود زنگبار و شهرود رومی ساز رومیان است . یعنی‌چون زنگیان‌زنگانه رودزنهار را درنوازش آوردند یافراریان آنان بزنگانه رود رسیدند ازشهرود رومیان سرود شادی وچیرگی بلند شد .

(٤) یعنی‌باران رحمت یزدان ازابرگرم فروریخت وزنگار وجودزنگیان را از دامن تیغ فروشست - کنایه ازآنکه تیغ ازدست آنان بیرون‌رفت .

زهرسو کشان زنـگیی چون‌نهنك بـگردن درافسار یابا لهنك

کسی را کـه زیر علم تاختند ١ بفرمان خسرو سر انداختند

درآن‌وادی‌ازز‌نـگیان کس نماند وگرماندجزبخش کرکس نماند

گـروهی که‌برپیل گردند زور ٢ فتادند چون پیله درپای مور

کـری(کرا)بنده کوبارمردم کشد ٣ گـهی‌شم کـشد گـه‌بریشم کشد

چوخصمان گرفتارخواری‌شدند حبش درمیان زینهاری شدند

شه آن‌وحشیان‌راکه‌بوداز حبش ٤ نفرمودکشتن درآن کشمکش

ببخشود برسختی کارشان بشمشیر خود داد زنهارشان

بفرمود تاداغشان برکشند ٥ حبش‌زین‌سبب‌داغ‌بر(در)آتشند

---

(١) یعنی‌هرزنگی‌راکه بتاخت وسرعت‌زیرعلم شاه‌آوردند فرمان کشتن اورا داد .

(٢) یعنی زنگیان پیل زور چون کرم پیله که مور اورا میبرد درپای موران رومی افتادند . زنگان در آنزمان بشجاعت مشهور و رومیان پیش از اسکندر بترس وزبونی معروف بوده اند .

(٣) کری - اماله کرابمعنی کرایه میباشد و کرابنده حمال است - یعنی حمال که بارکش مردم است گاهی بار ابریشم پرقیمت بدوش دارد و گاهی بارچرم پای افزار بی قیمت وهیچکدام ازاو نیست زنگیان هم گاهی فتح وگاهی شکست داشتند وهردو ازگردش زمانه بود . شم بضم اول چارق وپای افزار چرمین از پوست شتر وگاو که باریسمان برپای میبندند .

(٤) یعنی پس از کشتن زنگیان حبشیان وحشی‌را که بهمراه زنگیان‌آمده بودند امان داد - حبشی و زنگی دو نژاد ودو کشورند .

(٥) یعنی‌فرمود تاداغ مملوکیت برحبشیان نهاده همه را بنده ومملوك‌کنند وازآن روز ببعد برای حبشی داغ بندگی برآتش نهاده شده وآنانرا ببنده‌گی‌میفروشندپس بندگی‌حبشیان یادگاراسکندر است دربعض‌نسخ - حبش زاین‌سبب‌داغ برسر کشند - غلطست.

فروزنده‌شان کرد از آن گرم داغ ۱ کز آتش فروزنده گردد چراغ

ز بس غارت آوردن از بهر شاه ۲ غنیمت نگنجید در عرضگاه

چو شاه آن متاع گران سنج دید ۳ چو دریا یکی دشت پر گنج دید

بجز گوهرین جام و زرین عمود بخروار عنبر بانبار عود

هم از زرکانی هم از لعل و در بسی چرم و قنطارها کرده پر

ز کافور چون سیم صحرا ستوه ۴ ز سیم چو کافور صد پاره کوه

همان زنده پیلان گنجینه کش همان تازی اسبان طاوس وش

همان برده بومی و بربری ۵ سبق برده بر ماه و بر مشتری

ز برگستوانهای گوهر نگار ۶ همان چرم (فرش) زرافه آبدار

همه روی صحرا پر از خواسته بگنجینه و گوهر آراسته

شه از فتح زنگی و تاراج گنج بر آسود و ایمن شد از درد و رنج

بعبرت در آن کشتگان بنگریست بخندید پیدا و پنهان گریست

که چندین خلایق در این دار و گیر چرا کشت باید بشمشیر و تیر

گنه گر بر ایشان نهم نارواست ور از خود خطا بینم اینهم خطاست

(۱) یعنی حبشیان را از داغ بندگی خود فروزنده و سرافراز کرد و از مرك نجات داد مانند چراغ که بداغ آتش روشن میشود .

(۲) عرضگاه ـ جائی که غنیمت هارا بنظر شاه عرضه میداشتند .

(۳) گران سنج ـ یعنی گرانسنك و سنج معرب سنك بمعنی وزن است .

(٤) یعنی از کافور سیم رنك صحرا ستوه و از سیم کافور گون صدپاره کوه پیدا بود . (٥) بسی برده ترکی و بربری ـ نسخه .

(٦) یعنی برگستوانهای گوهر نگار که از چرم آبدار و روشن رنك زرافه تهیه شده بود . زرافه ـ شیر شتر گاو پلنك ـ و چرم وی پربهاست .

فلك را سر انداختن شد سرشت ۱ نشاید کشیدن سر از سرنوشت

چو دود از پی لاجوردی نقاب سر از گنبد لاجوردی متاب

فلکها که چون لاجوردی خزند همه جامه لاجوردی رزند

درین پرده کج سرودی مگوی در این خاك شوریده آبی مجوی

که داند که اینخاك انگیخته بخون چه دلهاست آمیخته

همه راه اگر نیست بیننده کور ۲ ادیم گوزنست و کیمخت گور

باز گشتن اسکندر از جنك زنك با فیروزی

ساقی نامه

بیا ساقی از می مرا مست کن چو می در دهی نقل بر (در) دست کن

از آن می که دل را بدو خوش کنم ۳ بدوزخ درش طلق آتش کنم

اندرز

برومند باد آن همایون درخت ٤ که در سایه او توان برد رخت

(۱) سه بیت یعنی سرشت و طبع آسمان کشتن و سر از پیکر مردم انداختن است و ازین سرنوشت سرپیچی نشاید کرد تو مانند دود که نقاب لاجوردی دارد و برای پاس آن نقاب یا بدنبال آن نقاب سر از فلك برتافته باطراف میگراید سر از حکم فلك متاب . یا آنکه مانند دود که پای و پی لاجوردی رنك دارد سر از فلك متاب زیرا نمیتوانی از تقدیر آسمان سرپیچی کنی و بدان که آسمانها که مانند خز لاجوردی رنك هستند برای آدمی همواره جامه لاجوردی ماتم رنگرزی میکنند .

(۲) یعنی همه خاك راه اگر چشم بینا باشد چرم گوزن و کیمخت گور است که خاك شده .

(۳) آتش در طلق نمیگیرد برخلاف نفت .

(٤) مراد از درخت همان شرفنامه اسکندری است که از میوه سخن آرایش خوان و از سایه حکمت و اندرز آسایش جانست.

گه از میوه آرایش خوان دهد ... گه از سایه آسایش جان دهد
بمیوه رسیده بهاری چنین [١] زرونق میفتاد کاری چنین
چوشد بارور میوه دار جوان ... بدست تبر دادنش چون توان
زمستان برون رفت وآمد بهار [٢] بر آورده سبزه سراز جویبار
دگر باره سرسبز شد خاك خشك ... بنفشه بر آمیخت عنبر بمشك
بعنبر خری نرگس خوابناك ... چو كافور ترسر برون زد زخاك
گشادم من ازقفل گنجینه بند ... بصحرا علم بر كشیدم بلند
نهان پیكر آن هاتف سبزپوش [٣] كه خواند سراینده آنرا سروش
بآواز پوشیدگان گفت خیز ... گزارش كن ازخاطر گنج ریز
كه چون رومی اززنگی آئین كشید ... سكندر كجا رخش درزین كشید

داستان

گزارنده داستان دری ... چنین داد نظم گزارش گری
كه چون فرخی شاه را گشت جفت ... چو گلنار خندید وچون گل شكفت
در گنج بگشاد بر گنج خواه ... توانگر شد از گنج و گوهر سپاه

(١) دوبیت یعنی این درخت همایون شرفنامه مانند فصل بهاری است كه بمیوه رسیده باشد یاشكوفه ایست كه بمیوه تبدیل یافته . وكار نامه سازی چنین ازرونق میفتاد و تعطیل میپذیراد زیرا درختی كه بدین حد ومقام از میوه و سایه رسید نمیتوان بدست تبر تعطیل وخزان بیرونقی داد واورا ناتمام گذاشت .

(٢) خلاصه معنی چهار بیت اینست كه چون این درخت میوه دار را بدست تبر تعطیل نباید داد من هم درصدد انجام آن بوده ودراین هنگام كه بهار آمد وخاك سرسبز شد وبنفشه ونركس ازخاك سربركشیدند من نیز برای انجام كار این نامه قفل گنجینه طبع را گشوده وبصحرا علم تفرج بركشیدم (٣) دوبیت یعنی هاتف پنهان پیكر سبز پوش پیشینه كه سراینده این نامه اورا سروش میخواند بامن نهانی گفت برخیز وداستان رومی وزنگی را انجام بده . آواز پوشیدگان - یعنی آواز سروش وفرشتگان پوشیده وپنهان .

بر آسودیك هفته برجای جنك [١] بیاقوت می رنك داد آذرنك
چوسقای باران و فراش باد ... زدند آب و رفتند ره بامداد
شد از راه او گرد برخاسته ... كه بی گرد به راه آراسته
چوبی گرد شد راهرا كرد راه [٢] در آمد بزین شاه گیتی پناه
روارو زنان نای زرین زدند [٣] سرا پرده برپشت پروین زدند
ز دریای افرنجه تا رود نیل ... بجوش آمد ازبانگ طبل رحیل
دراینده هرسو درای شتر [٤] ز بانگ تهی مغز را كرد پر
دهان جلاجل بهرای زر [٥] زشور جرس گوشها كرده كر

(١) یعنی اسكندر درجایگاه جنك هفتهٔ برآسوده وازیاقوت می برخسار میخوران زنك آذرنگی داد . آذرنك - رنك سرخ روشن است ومخفف آذررنك میباشد .

(٢) یعنی چون راه بی گردشد شاه بسوی راهی كه آمده بود راه پیدا كرد وطریق پیمود - چوبی گرد شد سربسر كار راه (راه شاه) نسخه

(٣) رواروزنان - نقیبان وچاوشان كه فرمان رفتن بسرعت میدهند و پروین اینجا مجازا بمعنی گاو است بعلاقه تشبیه بگاو آسمان كه اورا پروین هم میگویند خیام گوید گاوی است برآسمان و نامش پروین . یعنی سراپرده راكنده و پیچیده وبرپشت وكوهان گاوان وشتران بار كردند . نای روئین زدند - نسخه

(٤) بانك تهی - یعنی آواز خالی ازسخن وبی لحن اصول كه ازدرای شتر برمیخاست .

(٥) جلاجل - زنگولهای كوچك چند كه بچرم دوخته براسب واشتر میاویزند . جرس - درای . هرا - بفتح اول گلوله زر وبضم شور وفریاد وهردو معنی مناسب است . یعنی جلاجل وزنگوله كوچك بسبب آواز گلوله زر كه درمیان داشت یا بسبب فریادی كه از درون او بر میخاست جرس وار شور و فریاد بر آورده و گوش ها را كر میكرد .

بموکب روان لشگر ازهر کنار ۱ نه‌چندان که‌داند کس آنرا شمار
جهاندار درموکب خاص خویش خرامنده بر کبك رقاص خویش
چولختی زمین زانطرف درنوشت ۲ زپهلوی وادی درآمد بدشت
زبس رایت انگیزی سرخ وزرد ۳ مقرنس شده گنبد لاجورد
ز صحرا غنیمت برآورده کوه زگوهر کشیدن هیونان ستوه
زبس گنج آگنده برپشت پیل بصد جای پل بسته بررود نیل
بدین فرخی (خرمی) شاه فیروزمند بر افراخته سر بچرخ بلند
بمصر آمد ومصریانرا نواخت بآئین خود کار آنشهر ساخت
وزانجا روان (برون) شد بدریا کنار ۴ بذیرفت یکچندی آنجا قرار
بهر منزلی کو علم بر کشید در آن منزل آمد عمارت بدید
بگنج وبفرمان درآن ریك بوم عمارت بسی کرد بررسم روم

بر آبادی راه میبرد رنج بر آن ریگ میریخت چو زریك گنج
نخستین عمارت بدریا کنار بنا کرد شهری چو خرم بهار

(۱) موکب - گروه سواران که‌بانظم وترتیب خاص حرکت کنند . یعنی لشگر شاه بانظم وآئین خاص موکبیان ازهر کنار راه طی‌میکردند .
(۲) وادی - رهگذر سیل . دشت - بیابان .
(۳) مقرنس یعنی دارای قرناس ها - قرناس - بضم دماغه کوهست وکاخی‌که طاق آن دماغه در دماغه باشد مقرنس و بپارسی آهو پا میگویند .
(٤) دریاکنار - ساحل .

وزانجا بیونان درآمد زراه بپوشید گردون زگرد سپاه

بآبادی و روشنی چون بهشت همش جای بازار وهم جای کشت
باسکندر آنشهر چون شد تمام هم اسکندریه‌ش نهادند نام
چوپرداخت آن نغز بنیادرا که مانند شد مصرو بغداد را
بیونان‌شدن گشت عزمش درست که انجا رود مرد کاید نخست
زدریا گذر کرد وآمد بروم ۱ جهان‌نرم درزیر مهرش چوموم
بدان موم چون رغبتش خاستی بکردی ازو هرچه میخواستی
بزرگان‌روم آفرین‌خوان‌شدند ۲ بر آن گوهری گوهرافشان‌شدند
همه شهر یونان بیاراستند که دیدند ازو آنچه میخواستند
نشاندند مطرب فشاندند مال ۳ که آمد چنان بازیی در خیال
مخالف شکن شاه پیروز بخت بفیروز فالی برآمد بتخت
ز فیروزی دولت کامگار نشاط نو انگیخت در روزگار
بسی ارمغانی زتاراج زنك بهر سوفرستاد بیوزن وسنك
ز گنجی که اورا فرستاد دهر ٤ بهر گنجدانی فرستاد بهر

(۱) دوبیت یعنی جهان دردست وی مانند موم نرم‌بود وبان موم‌هرصورت وشکلی که رغبت‌میکرد ازقبیل صورت آبادی‌وباج وخراج خواهی‌وداد میتوانست بسازد .
(۲) یعنی بزرگان‌روم بران پادشاه‌با گوهر واصل‌گوهر نثار کردند .
(۳) یعنی بشگرانه بازی فتح زنگبار که هرگز بخیال‌آنان خطور نمیکرد واکنون بخیال آمده ومحسوس شده بود مطرب در بزم‌هانشانده وزرومال بسیار نثار کردند. که ماند چنان - نسخه .
(٤) یعنی ازآن گنج‌های‌غنیمت زنگبار بهر کشور خداوپادشائی که‌صاحب گنج بود بهرو بخشی فرستاد .

چونوبت بسر بخش دارا رسید   شتر بار زر تا بخارا رسید
گزین کردمردی بفرهنگ ورای   که آیین آنخدمت آرد بجای
گزید از غنیمت طرایف بسی [1] کز آنسان نبیند طرایف کسی
گرانمایه هائی که باشد غریب [2] ز مرکوب و گوهر ز دیبا و طیب
برون از طبقهای پر زر خشك   بصندوق عنبر بخروار مشك
یکی خرمن ازسیم بگداخته [3] یکی خانه کافور نا ساخته
زعود گره بارها بسته تنك [4] که هر بار از او بود صد من بسنك
مرصع بسی تیغ گوهر نگار [5] نمطهای زرافه آبدار
کنیزان چابك غلامان چست   بهنگام خدمتگری تندرست
همان تختهای مکلل زعاج   بگوهر بر آموده باطوق و تاج
اسیران زنجیر بر پا و دست   ببالا وپهنا چو پیلان مست
ز گوش بریده شتر بارها   زسرهای پرکاه خروار ها
زپیلان پیکار ده(صد) زنده پیل   که رزم جوشنده چون رود نیل

---

(۱) طرایف ـ جمع طریف بمعنی متاع گرانمایه و نویافته . کزان به نبیند ظرایف نسخه .

(۲) ز گوهر زمرکب زدیبا و طیب ـ نسخه غلط . زمرکوب وجوهر ـ نسخه

(۳) سیم بگداخته ـ سیمی که بسبب گداختگی خالص شده . کافورنا ساخته ـ کافوری که ساختگی وصنعت تقلب در او راه نیافته وطبیعی بود .

(٤) عودگره ـ گره درخت عوداست وچون دیر میسوزد ودود زیاد خشبو میدهد گرانقیمت تراست ازعود ناگره . زعود گره پارهها بسته تنك ـ که هرپاره زو بود صدمن بسنك ـ نسخه

(۵) نمط معرب نمد است که نوعی ازفرش باشد ونمط زرافه آبدار از پوست زرافه که بسیار لطیف وقیمتی است ساخته میشود . بجای آبدار ـ شاهوار تصحیح کاتبست .

بدینسان گرانمایهای سره   فرستاد با قاصدی یکسره
چو آمد فرستاده راه سنج   بدارا سپرد آن گرانمایه گنج
شکوهید دارا زنزلی چنان [1] حسد را برو تیز ترشد عنان
بذیرفت گنجینه بی قیاس [2] پذیرفته را نامد ازوی سپاس
نه برجای خود پاسخی ساز کرد   در کین پوشیده را باز کرد
فرستاده آن پاسخ سرسری   نپوشید بر رای اسکندری
سکندر شد آزرده ازکار او   نهانی همیداشت آزار او
زپیروزی دولت وجاه خویش   نبودش سر کین بدخواه خویش
زهرسو خبر ترکتازی نمود   که رومی بزنگی چه بازی نمود
زهر کشوری قاصدان تاختند   بدین چیرگی (خرمی) تهنیت ساختند
در طعنه بر رومیان بسته شد [3] همان رومی از بددلی رسته شد
زمانه چو عاجز نوازی کند   بتند اژدها مور بازی کند
در این آسیا دانه بینی بسی [4] بنوبت در آس افکند هرکسی

---

(۱) شکوهیدن ـ بیم کردن وشکوه کسیرا در دل گرفتن .

(۲) سه بیت یعنی ـ گنجینه را پذیرفت وبرآنچه پذیرفته بود سپاس نکرد بلکه پاسخی نابرجای ازراه کین داد وفرستاده آن پاسخ را باسکندر رسانید .

(۳) بددل ـ ترسناك . یعنی چون رومیان پیش از این فتح بترسناکی معروف بودند پس از این فتح از بدنامی بیرون آمدند ودرطعنه خلایق برآنان بسته گردید .

(٤) یعنی درآسیای جهان دانه غلبه ودولت بسیار است وبنوبت هرکسی دانه خود را آرد کرده ازان برخوردار مشود چنانکه رومیانهم بنوبت خود ازدولت وفتح برخوردار شدند .

سگالش نمودن اسکندر برجنك دارا

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که فرخ پیست ١ بمن ده که داروی مردم میست
میی کوست حلوای هرغم کشی ٢ ندیده بجز آفتاب آتشی

اندرز

جهان بینم از میل جوینده پر — یکی سوی دریا یکی سوی در
نه بینم کسی را دراین روزگار — که میلش بود سوی آموزگار
چو من بلبلی رابود ناگزیر ٣ زاین گوش گیران شوم گوشه گیر
بمشغولی نغمه این سرود — شوم فارغ از شغل دریاورود
چو بیرون جهم گه گه ازکنج باغ — ترنجی بدستم چوروشن چراغ
نبینم کس از هوشیاران مست — که دادن توان آن ترنجش بدست
دگر باره ازدست این دوستان — گریز آورم سوی آن بوستان
تماشای این باغ دلکش کنم — بدوخاطرخویش را خوش کنم

(١) بمن ده که داروی مستان - داروی مردان - داروی دردم میست (ویست) - نسخه .

(٢) یعنی میی که تلخکامان غم را حلوا مانند شیرین کام میکند و خام است نه پخته ازآتش. می پخته که برسر آتش تاحد معینی بجوشد بمذهب ابوحنیفه یادیگری ازچار مذهب حلالست وچون می پخته خوب ومستی بخش نیست می خام را در همه جا نظامی نام میبرد و میستاید .

(٣) خلاصهٔ شش بیت اینکه من ازاین کوش گیران بیزار ازآموزکار ناگزیر گوشهٔ گرفته ومشغول ساختن این نامه شده و بتماشای دریا ورود هم ازخانه بیرون نمیآیم و اگرگاهی بیرون بیایم وترنج سخن نوسازی برای آموزگاری دوستان دردست داشته باشم هوشیاری نمیبینم که آن ترنج را بدودهم پس دیگربار بباغ سخن برگشته وازاین دوستان گریخته بتماشای باغ مشغول میشوم .

داستان

گذارشگر کارگاه سخن — چنین گوید از موبدان کهن
که چون شاه روم از شبیخون زنك — بر آسود وآمدمرادش بچنك
پذیره شد آسایش وخواب را — روان کرد بر کف می ناب را
بنوروز بنشست ومی نوش کرد — سرود سرایندگان گوش کرد
نبودی زشه دور تاوقت خواب — مغنی و ساقی و رود و شراب
حسابی بجز کامرانی نداشت — از آن به کسی زندگانی نداشت.
نشسته جهاندار گیتی فروز — بفیروزی آورده شب را بروز
بپیرامنش فیلسوفان دهر — جهانرا بداد و دهش داد بهر
ارسطو بساغر فلاطون بجام ١ می خام ریزنده برخون خام
مغنی سراینده بربانك رود ٢ بنوروزی شه نو آیین سرود
که دولت پناها جوان بخت باش — همه ساله با افسر و تخت باش
گرو کن بعمرابد جام را ٣ گرو گیر کن باده خام را
بساط می ارغوانی بنه — طرب ساز و داد جوانی بده
چوداری جوانی واقبال هست — برود و بمی شاد باید نشست

(١) می خام می ناپخته که بهتر ازپخته است وخون خام خونی که ازمی ناب بجوش نیامده وصاحب خون مست نشده .

(٢) یعنی مغنی برای تهنیت جشن نو سرود تازهٔ ساخته وببانك رود میسرود و میخواند. نوروزی - اینجا بمعنی مطلق جشن است

(٣) گرو - بمعنی عوض - وبستن ومقید کردن چیزی بچیزی هردوآمده . یعنی جام را بعمر ابدی عوض و توام کن وباده خام را گروگیر کن و بنوش ودربند ساز

چوترتیب شمشیر کردی تمام ١ برآرای مجلس بترتیب جام
جهان گیر در سایه تاج و تخت ٢ نگیرد جهان با(بر) تواینکار سخت
سیاهی گرفتی سپیدی بگیر ٣ چنین ابلقی باشدت ناگزیر
علم بر فلك زن که عالم تراست بدولت در آویز کان هم تراست
شه از نصرت مصر وتاراج زنگ ٤ بچهره در آورده بود آب ورنگ
زبون کردن دشمن آسان گرفت حساب خراج ازخراسان گرفت
بهم سنگی خویش درروم وشام نیامد کس در ترازو تمام
بدارا نداد آنچه داد از نخست ٥ همان داده را نیز ازو بازجست
ازآنجا که روز(زور) جوانیش بود نمنای کشور ستانیش بود
کمر بند ایرانیان سست کرد ٦ بایران گرفتن کمرچست کرد
درختی که او سر بر آرد بلند بدیگر درختان رساند گزند
بنخجیر شد شاه یکروزکش هم او خوشمنش بود وهم روزخوش

(١) یعنی چون ازترتیب رزم فراغت یافتی بترتیب بزم بکوش . بترکیب جام - نسخه
(٢) یعنی درسایه تخت وتاج جهانرا بگیر زیرا جهان باتو یار است ودرکار گرفتن باتو سختی نمیکنند ..
(٣) ابلق - اسب سیاه وسپید . یعنی تمام کره خاك راکه مشتمل برنژاد سپید وقسمت دوده سیاهست مانند اسب ابلق ، بگیر ورام کن .
(٤) سه بیت یعنی - چون شاه ازفتح زنك آب ورنك وقوت گرفت درروم وشام هیچکس را همسنك خود ندید بدین سبب جرات پیدا کرده وحساب خراج از خراسان گرفتن باخود میکرد .
(٥) یعنی باجی که بدارا میدادنداد و آنچه هم پیش ازان داده بود درصدد بازپس گرفتن برآمد .
(٦) یعنی کمربندی ومردانگی ایرانیان را پیش خود سست فرض کرد وکمر بچستی برای جنك با ایران دربست .

شکار افکنان دشتها در نوشت همیکرد نخجیر در کوه ودشت
فلك وارمیشد سری پر شکوه گهی سوی صحرا گهی سوی کوه
گذشت از قضا بریکی کوهسار که بود از بسی گونه دروی شکار
دو کبك دری دید برخاره سنك بآیین کبکان جنگی بجنك
گه آن مغز این رابمنقار خست گه این بال آنرا بناخن شکست
درآن معرکه راندشه بارگی همی بود بر هر دو نظارگی
زسختی که کبکان در آویختند ز نظاره شاه نگریختند
شگفتی فروماند شه زان شمار ١ که درمغز مرغان چه بود آن خمار
یکی را نشان کرد برنام خویش برو بست فال سر انجام خویش
دگر مرغ را نام دارا نهاد برآن فال چشم آشکارا نهاد
دو مرغ دلاور در آن داوری زمانی نمودند جنگ آوری
همان مرغ شد عاقبت کامگار که برنام خود فال زد شهریار
چو پیروز دید آنچنان حال را دلیل ظفر یافت آن فال را
خرامنده کبك ظفر یافته ٢ پرید از بر کبك بر تافته
سوی بشته کوه پرواز کرد عقابی در آمد سرش باز کرد
چو بشکست کبك دری را عقاب ٣ ملك کبك بشکست وآمد بتاب

(١) که درمغز مرغان چه بود آن بخار (نقار) (شرار) همه غلطست .
(٢) کبك برتافته - مغلوب شده .
(٣) کبك شکستن - کنایه از راز دل پنهان داشتن است . یعنی چون عقاب کبك دری را شکست اسکندر هلاك خودرا ازآن پیش بینی کرد ولی بخود تاب و صبرداده وراز دل را پنهان داشت . درخسرو وشیرین فرماید (ترا این کبك بشکستن چه سود است) ملك زود برگشت (ملك نیز بشکست) ملك هیچ نشکست وامد بتاب . همه تصرف کاتبست .

ز پرواز پیروزی خویشتن ١ نبودش همانا غم جان و تن
بدانست کاقبال یاري دهد بدارادر (بر)ش کامگاری دهد
ولیکن در آن دولت کامگار نباشد بسی عمر او پایدار
شنیدم که‌بود اندران خاره کوه مقرنس‌یکی طاق گردون شکوه
که‌پرسندگان زو بآواز خویش خبر باز جستندی‌ازرازخویش
صدائی شنیدندی از کوه سخت برانسان که بودی نمودار بخت
بفرمود شه‌تا یکی هوشمند ٢ خبر باز پرسد ز کوه بلند
که‌چون‌درجهان ریزش خون‌بود سرانجام اقبال او چون بود
بپرسید پرسنده نغز فال ٣ که چون‌مینماید سرانجام حال؟
سکندرشودبرجهان‌چیره دست؟ بدارای دارا در آرد شکست؟
صدائی بر آورد کوه از نهفت همان را که‌او گفته بدباز گفت
ازآن فال فرخ دل خسروی چو کوه‌قوی یافت پشت قوی
بخرم دلی زانطرف باز گشت سوی بزمگاه‌آمداز کوه‌ودشت
بتدبیر بنشست با انجمن چوسرو سهی درمیان چمن
سخن راند زاندازه‌کار خویش زپیروزی صلح وپیکار خویش
که‌چون‌من بنیروی گیتی پناه ٤ بگردون گردان رسانم کلاه

(١) پرواز پیروزی - پرواز کردن از ذوق پیروزی . (٢) دوبیت یعنی گفت‌که یك‌هوشمند ازکوه بپرسدکه هنگام خونریزی درجهان اقبال اسکندر چگونه است .
(٣) سه بیت یعنی پرسندهٔ‌که میخواست‌فال نغزوخوب‌بزند ازکوه پرسیدکه‌آیا سکندر بر دارا غالب‌میشود وبدارائی‌دارا شکست میآورد پس چنانچه رسم کوهست همین‌سخن‌را بپرسنده باز گفت و اسکندر قوی دل گردید و اگر پرسنده بطور دیگر می پرسید و می گفت‌آیا اسکندر مغلوب میشود البته‌مغلوب میشود جواب میامد .
(٤) دوبیت یعنی منکه بنیروی یزدان‌کلاه افتخار وشجاعت بفلك سوده‌ام چگونه گزیت وجزیه برباخواران وباج بدارا بدهم .

گزیت ربا خوارگان‌چون‌دهم بخودبرچنین خواریی چون نهم
بدارا چرا داد باید خراج کزو کم ندارم نه گوهر نه‌تاج
گر او تاج دارد مرا تیغ هست چوتیغم‌بود تاجم آید بدست
گر او لشگر آرد بپیگار من نگهدارمن بس‌نگهدار(مددکار)من
مرا نصرت ایزدی حاصلست که رایم قوی لشگرم یکدلست
سپه را که‌فیروزمندی رسد ز یاران یکدل بلندی رسد
دو درزی زدل‌بشکند کوه‌را ١ پراکندگی آرد انبوه را
امیدم چنان شد بنیروی بخت که بستانم از دشمنان‌تاج وتخت
چه بایدرصد (رسد) گاه‌داراشدن ٢ بجزیت دهی آشکارا شدن
شما زیرکان از سر یاوری چگوئید(بگوئید)چونباشداین‌داوری
چه حجت بود پیش دارا مرا ٣ نهانی کنید آشکارا مرا
شناسندگان سرانجامکار دعا تازه کردند بر شهریار

درصفحه پیش سطر ١٥ رساندم کلاه - صحیح ورسانم کلاه .. غلطست .
(١) یعنی دل‌کوه آنگاه که‌دو درز ودورخنه پیداکردکوه درهم میشکند دل‌مردانهم هرگاه دودرز پیداکرد ودودل‌شدند نسبت بجنك‌وصلح اگرچه‌انبوه باشند متفرق‌میشوند . دودل یك‌شود(شدن) (دودستی زدن)(دودرزی‌زدن) بشکندکوهرا - تصرف کاتبست .
(٢) رصد گاه - بفتح اول و ثانی بمعنی امیدگاهست چون دارا چشم امید برای گرفتن باج و خراج بدانجا داشته . رسدهم بمعنی بهره‌وحصه و بی‌تناسب‌نیست .
(٣) یعنی درگرفتن باج ازمن دارا چه‌حجتی وچه‌دلیلی‌دارد اگرسپاه وشمشیراو برمن میچربد مرا آگاه کنید وپنهان مگذارید .

که تاچرخ گردنده و اخترست ١ وزین هردو آمیزش گوهرست
چراغ جهان گوهر(چهره)شاه باد رخ شاه روشن تراز ماه باد
توئی آنکه نیروی بینش بتست برومندی آفرینش بتست
بهرجا که باشی خداوند باش زتخمی که کاری(باشی)برومندباش
چوپرسیدی ازما بفرخنده رای ٢ بگوئیم چون بخت شد رهنمای
چنانست رخصت برای صواب که شه بر مخالف نیارد شتاب
تو بنشین گر او باتوجنگ آورد بر او تیغ توکار تنك آورد
زدست تو یك تیغ برداشتن زدشمن‌سر وتیغ(تاج) بگذاشتن
گوزنی که باشیر بازی کند ٣ زمینجای قربان نمازی کند
زدارا نیاید بجز نای ونوش ٤ گرآیدبتوخونش آید(آرد) بجوش
تو زوبیش درلشگر آراستن خراج اززبونان توان خواستن

(١) دوبیت یعنی تاچرخ واختربرقرار وآمیزش چهارگوهر وچهارعنصرازچرخ واختربر برجاست گوهر وبجود شاه چراغ جهان باد .

(٢) دوبیت یعنی چون بسبب رای فرخنده خودت ازما مشورت کرده و رای خواستی رای صواب این است که بر خصم حمله نکنی وبنشینی تااو بجنك بر خیزد . فرخنده رای بودن شاه ازآنست که دانایان هم دانند وهم پرسند ولی نادان نداندو نپرسد . چنانست تدبیر ورای صواب نسخه .

(٣) یعنی گوزنی که باشیر مشغول بازی شود ، جایگاه قربانی شدن خودرا بدست وپای خودازخس وخاروسنك پاك میکند . نمازی کردن ـ پاك کردن . زمینجای قربان ـ جایگاه قربانی اززمین .

(٤) یعنی اگردارابسوی توآیدنه خودش آمده بلکه خونش ازراه جوش میاید که برزمین ریخته شود یاآنکه خون بجوش آمده اورا میآورد تا هلاك شود .

شبیخون تو تا بیابان زنگ تماشای او تا شبستان تنك
تودین پروری خصم کین پرورست فرشته دگر اهرمن دیگرست
توشمشیر گیری واو جام گیر ١ تو بر سرنشینی و اوبر سریر
توبادادی او هست بیدادگر تو میزان زور اوترازوی زر
تو بیداری او بیخودی میکند ٢ تونیکی کنی اوبدی میکند
بدآن بد که از جمله شهرو سپاه ٣ زنیکان ندارد کسی نیکخواه
ببینی که روزی هم آزار او ٤ کسادی در آرد ببازار او
نوازشگری های بدرام تو بر آرد بهفتم فلك نام تو
زحق دشمنی چند بباطل ستیز ٥ مکن‌چون کندباطل‌ازحق گریز
کمربند بیداری بخت گیر ٦ کله داریی کن‌سرتخت گیر

(١) سرنشینی ـ بر اسب نشینی وسواری کردنست . چنانچه هنوزهم میگویند سرنشین دربرابر کجاوه نشین . یعنی دارا برسریرآرام و خواب دارد وتو برپشت اسب جایگاه داری . تو برسرنشستی ـ نسخه .

(٢) یعنی توبیدار وهشیاری واوخفته مست وبیخود .

(٣) یعنی بدتر ازهمه آنهاکه درحق اوبرشمردم آن بود که ازنیکان کشورهیچ کس نیکخواه او نیست .

(٤) یعنی عنقریب خواهی دید که ستمکاری او بازار پادشاهیش را کساد خواهد کرد .

(٥) یعنی ازراه دشمنی حق تاچند میتوان مثل دارا ستیزه باطل وجنك ناحق کرد . با حق ستیزه باطل مکن زیرا عاقبت باطل از حق خواهد گریخت ـ نگر چون کند حق زباطل گریز . مگرخودکند حق ز باطل (باطل از حق)گریز ـ نسخ .

(٦) یعنی دست در کمربند بخت بیدارخود بزن وکلاهداری و تاجداری بوسیله جنك پیشه کن وسرتخت جایگاه بگیر . کمربند وبیداری بخت‌بین ـ کله داریی کن سر تخت بین ـ نسخه .

نباید کـه بندد ترا این خیال ۱ که دولت بملک است ونصرت بمال
سری کردن مردم از مردمیست و گرنه همه آدمی آدمیست
همه مردمی سرفرازی کند سر آن شد که مردم نوازی کند
دد و دام راشیر از آنست شاه ۲ کـه مهمان نوازست در صیدگاه
جهان خوش بدان نیست کاری بدست ۳ بزنجیر و قفلش کنی پای بست
زعیش خوش آنـگه نشانش دهی کز اینش ستانی بآنش دهی
جوانمرد پیوسته باکس بود کس آنرا نباشد که ناکس بود
بدانکس که اورا خمیریست خام ۴ همه کس دهد نان بخته بوام
مروت تودازی ومردی تراست ۵ بداندیش را گنج با اژدهاست
گر او تندر آمد توهستی درخش ۶ گر او گنجدان شد توئی گنج بخش

(۱) دو بیت یعنی مبادا باین خیال پابست شوی که دولت بملک و غلبه و فتح بمالست ودارا ملك ومال بسیار دارد ، بلکه بایدبدانی که سری وسروری کردن ازمردمی و مردم نوازی کردنست .

(۲) یعنی شیرازآن پادشاه درندگانست کهدر صیدگاه مهمان نوازی کرده صیدرا مقداری خودخورده باقیرا برای دیگران میگذارد . شیراز آن گشت شاه ـ نسخه.

(۳) دو بیت یعنی خوشی جهان وکشور ومال جهان درآن نیست کهبدست آورده و بزنجیر وقفل در رزق رابرروی مردم ببندی بلکه جهان واموال اووقتی بتوعیش وخرمی میدهدکه ازدستی گرفته و بدستی دیگر ببخشی . زر ازبهر آن نیست ـ تصحیح است .

(۴) یعنی هرکه سرمایه خمیر خامی دارد ومیتواند وام راعوض بدهد همه کس نان پخته بدو وام خواهد داد .

(۵) یعنی سرمایه مروت ومردی وبخشش باتست و خصم تودارا اگرچه صاحب گنج است ولی چون اژدهاخودش بر سر گنج خفته وبرهیچکس بخشایشی نمیکند .

(۶) یعنی دارا چون تندر همه فریادوهیاهوی تهی است ولی تو چون درخش وبرق جهانرا روشن و آباد میکنی .

پدر گرچه با قوت شیر بود ۱ بکین خواستن نرم شمشیر بود
تو آن شیر گیری که در وقت جنك زشمشیر تو خون شود خاره سنك
چگوئی سیاهان زنگی سرشت ۲ که بودند چون دیو دژخیم زشت
چو باتیغ تو سرکشی ساختند بجز سر چه در پایت انداختند
چو زان سیلها بر نگشتی چو کوه ۳ ازاین قطره هاهم نداری شکوه
نهنگی کـه او پیل راپی کند از آهو بره عاجزی کی کند
هزبر ژیان کی شود صید گور سیه مارکی روی تابد زمور
عقابی که نخجیر سازی کند ۴ بفروجکان دست بازی کند
دگر کاختران نیکخواه تواند ۵ همان (همه) خاکیان خاك راه تواند
نمودار گیتی گشائی تراست خلل خصم را مومیائی تراست
بچندین نشانهای فیروزمند بد اندیش را چون نیاید گزند

(۱) یعنی پدرتو فیلقوس گرچه قوت شیرداشت ولی درکینه جوئی ورزم آزمائی نرم شمشیر وسست وکاهل بود وازآنروی بدارا باج میداد .

(۲) یعنی دراینباب چه گوئی که زنگیان دژخیم خوی پهلوان ازسرکشی چگونه بپای تو سر انداختند تابدارا چه رسد . چو کوهی (ندیدی) (بجنك) سیاهان زنگی سرشت ـ که بودند چون دیو درچشم (دژخیم) زشت نسخ غلط.

(۳) شکوه ـ اینجا بمعنی ترس وبیم است . ازین قطرهاهم نگردی (نداری) ستوه ـ تصحیح کاتبست .

(۴) فروجه ـ جوجه مرغ است یعنی عقاب نخجیرسازی چون تو باجوجه هائی مثل شاهان دیگر دست بازی وملاعبه میکند و آنانرا درخور جنك نمیشمارد . بصعوه کجا دست بازی کند تصحیح کاتبست .

(۵) یعنی سخن دیگر علاوه برهمه آنست که اختران آسمان نیکخواه تووهمه مردم خاکی خاك راه وفرمان بردار تواند بر خلاف دارا که زمین و زمان ـ با وی دشمنند .

بفالی کز اختر توان بر شمرد   توداری درین داوری دستبرد
همان در حروف خط هندسی ۱   تو غالب تری گر سخن بر رسی
پلنگر که لشگر کش زنـك بود ۲   بوقتی که با قوت چنك بود
بمغلوب و غالب چو بشتافتیم   در آن فتح غالب ترا یافتیم
چو پیروز بود آن نمونش بفال   در اینهم توان بود پیروز حال
شه از نصرت رهنمایان خویش ۳   حساب جهانگیری آورد پیش
بهرجا که شمشیروساغر گرفت   بنیك اختری فال اختر گرفت
بفرخندگی فال زن ماه و سال   که فرخ بود فال فرخ بفال
مزن فال بد کاورد حال بد   مبادا کسی کو زند فال بد

آیینه ساختن اسگندر

ساقی نامه

بیاساقی آن لعل پالوده را   بیاور بشوی این غم آلوده را
فروزنده لعلی که ریحان باغ ۴   زقندیل او بر فروزد چراغ

(۱) یعنی درحروف خط هندسی لوح غالب ومغلوب اگر سخن را رسیدگی کنیم تو غالب تری. توغالب ترآیی (برآیی) چودروی رسی ... تصحیح است.

(۲) سه بیت یعنی پلنگر پادشاه زنك درآن زمان که قوی چنك بود ما از قاعده حساب و فال غالب و مغلوب مغلوب شدن او را در یافته و خبر دادیم و همان گونه شد. البته حال دارا همهمین است وقاعده غالب ومغلوب ما تخلف پذیر نیست.

(۳) یعنی شاه بهمراهی رهنمایان وحکما راه جهانگیری پیش گرفت.

(٤) یعنی باده لعلگونی که سرخ گلهای باغ چراغ وجود خوداز اوروشن کرده وسرخی ازو وام گرفته اند.

اندرز

چوفرخ بود روزی از بامداد ۱   همه مردرا نیکی آید بیاد
بخوبی نهد رسم بنیاد ها   زدولت بنیکی کند یادها
سر از کوی نیك اختری برزند   بنیك اختری فال اختر زند
بهنگام سختی مشو نا امید   کز ابر سیه بارد آب سپید
در چاره سازی بخود درمبند   که بسیار تلخی بود سودمند
نفس به کز امید یاری دهد ۲   که ایزد خود امیدواری دهد
گره در میاور بر ابروی خویش ۳   در آیینه فتح بین روی خویش

داستان

گزارنده نقش دیبای روم ٤   کند نقش دیباچه را مشك بوم
که چون شد سکندر جهانرا کلید ۵   زشمشیرش آیینه آمد پدید
عروس جهانرا که شد جلوه ساز   بدان روشن آیینه آمد نیاز

(۱) سه بیت یعنی چون روز فرخی وسعادت برمرد خواست پیش آید از بامداد آنروز مرد را همه نیکی بیاد میاید و بنیاد خوبی میگذارد و از دولت خود نیکیها یادگار مینهد وبانیك اختری فال نیك ازاختر برای خود میزند.

(۲) یعنی هرنفسی که آدمی میزند باید امید داشته ونومیدی بخود راه ندهد تاخداوند هرچه را امیدوار است بدوبدهد. امیدواری دهد - یعنی هرچه بدان امیدواری دارد خدا بدو دهد.

(۳) یعنی از راه نومیدی گره برابرو مزن تاهمیشه درایینه فتح و گشایش کارها روی خودرا ببینی.

(٤) یعنی نقاش نقش دیبای روم ونگارنده تاریخ روم نقش دیباچه تاریخ را چنین مشك بوم و بوم وبربرمشك می کند، بجای مشك بوم -- مشك وموم - مهر وموم نسخه.

(۵) دوبیت یعنی چون اسکندر کلید فتح و گشایش جهان شد و شمشیر وی بسبب جنك زنگبار اززنك پاك وآیینه وار صیقلی گردید عروس جهان برای آرایش و جلوه خودبآیینه شمشیراومحتاج شد. کنایه ازاینکه دنیاخواست بشمشیر وی آراسته گردد.

نبود آینه پیش از او ساخته بتدبیر(زشمشیر) او گشت پرداخته

نخستین عمل کاینه ساختند ۱ زرونقره در قالب انداختند

چوافروختندش غرض برنخاست درو پیکر(جوهر)خودندیدندراست

رسید آزمایش بهر گوهری ۲ نمودند هریك دگر پیکری

سر انجام کاهن درآمد بکار ۳ پذیرنده شد گوهرش را نگار

چوپرداخت رسام آهنگرش بصیقل فروزنده شد پیکر(گوهر)ش

همه پیکری را بدانسان که هست درودید رسام گوهر پرست

بهر شکل میساختندش نخست ۴ نمیآمد ازوی خیالی درست

بپهنی شدی چهره را پهن ساز درازیش کردی جبین را دراز

مربع مخالف نمودی خیال مسدس نشان دور دادی زحال

چوشکل مدور شد انگیخته ۵ تفاوت نشد باوی آمیخته

(۱) دوبیت یعنی درنخستین امتحان کارآیینه سازی زر ونقره راآب کرده درقالب ریختند ولی چون فروزنده اش ساختند مقصود بدست نیامد و پیکر خودرا نتوانستند راست ودرست درآن منعکس بیابند .

(۲) یعنی هرگوهر وهرفلز دیگررا که آزمایش کردند هیچکدام درست نشدو هریك پیکر شخص رادیگر گونه نشان میدادند .

(۳) سه بیت یعنی عاقبت نگار ونقش پیکرها گوهر وجودآهن راپذیرنده شد و چون رسام آهنگر پیکرآهن راپرداخت وصیقلی ساخت هرپیکری را بشکل خودش نشان داد .

(٤) خیال اینجامجازا بمعنی عکس هرچیز است سه بیت یعنی در اشکال هندسی بهر شکلی که از آهن آیینه ساختند خیال وعکس درآن درست نمودار نمیشد وشکل پهن وعریض صورتهارا پهن وشکل دراز دراز نشان میداد و شکل مربع خلاف صورت طبیعی را منعکس میساخت ومسدس نیزازشکل طبیعی دورمی افتاد .

(۵) دوبیت یعنی درشکل مدور تفاوت عکس بااصل راه نیافت واز هر سو و هرطرف که مدور را گردانیدند عکس نموداردرست بود پس مدوررا نگاهداشته واز سایر اشکال در گذشتند .

بعینه زهر(پهن) سوی که پرداشتند نمایش یکی بود بگذاشتند

بدین هندسه ز آهن تیره مغز ۱ بر افروخت شاه این نمودارنغز

تو نیزار در آن آینه بنگری بدست آری آیین اسکندری

چوآن گردروی آهن سخت پشت ۲ بنرمی در آمد زخوی درشت

سکندر درو دید پیش از گروه ز گوهر بگوهر درآمد شکوه

چو از دیدن روی خود گشت شاد ۳ یکی بوسه بر پشت آیینه داد

عروسی که این(آن)سنت آردبجای دهدبوسه آیینه را رو نمای

خراج خواستن دارا از اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام آیینه فام بمن ده که دست به جای جام

چوزان جام کیخسرو آیین شوم بدان جام روشن جهان بین شوم

اندرز

بیا تا ز بیداد شوئیم دست ٤ که بیدادتوان ز بیداد رست

(۱) دوبیت یعنی بقانون هندسه وتجربت وعلم اسکندر آیینه ساخت وتوهم اگردرآیینه علم و تجربت بنگری آیین اسکندری را درساختن واختراع هرچیز بدست خواهی آورد .

(۲) دوبیت یعنی چون آن آهن مدور صیقل داده شد سختی را کنار گذاشت ونرمی رخساره نمائی راپیشه ساخت ، نخست اسکندر روی خودرا درآن دید و افتتاح دیدارازوشد واز گوهر ذات اسکندر گوهر آیینه صاحب شکوه گردید .

(۳) دوبیت یعنی اسکندر چون ازدیدن روی خود شادشد پشت آیینه را بوسید وهر عروسی که این سنت اسکندری را میخواهد بجای بیاوردیك بوسه بآیینه رونمامیدهد، بوسیدن پشت آیینه برای آنست که روی آیینه ازنفس ودم تیره میشود . رونما هدیه ایست که داماد هنگام دیدن روی عروس بدومیدهد .

(٤) یعنی بیاتا ازبیداد وستم بنفس خوددست بشوئیم ودرحق خود دادکنیم واز بیداد دل بستن بجهان وحرص وآز برهیم .

چه بندیم دل درجهان سال وماه ١ کـه هم دیو خانست وهم غول راه
جهان وام خویش ازتو یکسر برد ٢ بجرعه فرستد بساغر بـرد
چو باران که یك یك مهیا شود شود سیل و آنگه بدریـا شود
بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بـر درم چند بایـد نهاد
نهنـگی بما بر گذر کرده گیر ٣ همه گنج ناخورده را خورده گیر
از آن گنج کاورد قارون بدست سرانجام درخاك بین چون انشست
وزان خشت زرین شداد عاد ٤ چه آمد (حاصل) بجز مردن نامراد
درین باغ رنـگین درختی نرست که ماند از قفای تبرزن درست

داستان

گزارش کن زیور تاج وتخت ٥ چنین گفت کانشاه فیروز بخت
یکی روز فارغ دل وشاد بهر بر آسوده بود ازهوسهای دهر
می ناب در جام شاهنشهی گهی پرهمی کرد وگاهی تهی
حکیمان هشیار دل پیش او خردمند مونس خرد خویش او

(١) خان ـ خانه . یعنی برجهانی کـه آدمیرا درخانه دیو فریبنده ودرراه غول رهزنست چرا باید دل بست . که هم دیو خانه است ـ نسخه .
(٢) دو بیت یعنی جهان جرعه جرعه واندك اندك هستی بآدمی میدهد وچون جمع شد یك باره واپس می ستاند مانند دریا که قطره قطره بکوه ودشت باران میدهد وچون سیل شد بازپس میگیرد .
(٣) یعنی فرض کن نهنك اجل بکشتی زندگی ما گذر کرد وگنج های اندوخته هستی مارا بلعید پس چون این نهنك در پیش است وانجام کار چنین نباید حریص و دنیا پرست بود .
(٤) درافسانه است که شداد عاد بهشتی ازخشت های زر وسیم ساخت ولی بهشت رانادیده وبمراد نارسیده نهنك اجل اورا دردم کشید .
(٥) زیور تاج وتخت ـ اسکندر ـ وگزارش گر ـ تاریخ نویس است . یعنی نگارنده تاریخ اسکندر چنین گفت .

بهر نسبتی کامد از بانك چنـگ ١ سخن شد بسی در نمطهای تنـگ
بهر جرعه می که شه میفشاند مهندس درختی در او می نشاند
درخشان شده می چو روشن درخش قدح شکر افشان و می نوش بخش
دماغ نیوشنده را سر گران زنوش می ورود رامشگران
سرشك قدح ناله ارغنون ٢ روان کرده ازرودها رود خون
زهی زخم کز زخمه چون شکر ٣ شود رود خشکی بدو رود تر
در آن بزم آراسته چون بهشت ٤ گل افشان تر ازماه اردی بهشت
سکندر جهانجوی فرخ سریر نشسته چو بر چرخ بدر منیر
ز دارا در آمد فرستادهٔ سخنگوی و روشندل آزادهٔ
چو خسرو پرستان پرستش نمود هم اوراوهم شاه خود را ستود
چو کرد آفرین برجهان پهلوان ٥ شنیده سخن کرد با او روان
ز دارا درود آوریـدش نخست نداده خراج کهن باز جست

(١) دو بیت یعنی هرنسبت زیروبم ورمز موسیقی که در بانك چنك آشکار میشد حکیمان درطرز ونمط تنك وباریك آن نکته ها مـی گفتند و هرجرعه که شاه می افشاندو زمین را گل میکرد مهندس فال زن درخت امیدی درآن گل می نشانید تا بارورشود.
(٢) رود اول بمعنی ساز ودوم رود آبست. یعنی ناله ارغنون وقدح باده رود زنا رامست و از رودها بجای سرود رود خون سرازیر کرده بود . از دیده ها رود خون ـ غلط .
(٣) یعنی زهی زخم ونواختن که از یك زخمه شکرین وشیرین رود خشکی را که ازچوب خشك ساخته شده بسبب سرود تر مانند رود روان پر آب تر میسازد . در خسرو و شیرین فرماید . چو برزد باربد برخشك رودی ـ یدین تری که برگفتم سرودی دربعض نسخ . زهی زخمه کز زخمه چون شکر ـ شود رود خشگی بدو دیده تر غلط .
(٤) دو بیت یعنی اسکندردر آن بزم که چون فصل اردیبهشت گل افشان بود یا اسکندر درآن بزم بهشتی چون اردی بهشت بخشنده وگل افشان؛ برسریر نشسته بود .
(٥) یعنی سخنهائیکه از دارا شنیده بود باسکندر باز گفت .

که چون بود کز گوهر وطوق وتاج ز درگاه ما واگرفتی خراج
زبونی چه دیدی تو در کار ما که بردی سر از خط پرگار ما
همان رسم دیرینه را کار بند مکن سرکشی تا نیابی گزند
سکندر ز گرمی چنان بر فروخت که از آتش دل زبانش بسوخت
کمان گوشه ابرویش خم گرفت [1] ز تندیش گوینده را دم گرفت
چنان دید در قاصد راه سنج که از جوش دل مغزش آمد برنج
زبان چون ز گرمی بر آشفته شد [2] سخن های نا گفتنی گفته شد
فرو گفت لختی سخنهای سخت چو گوید خداوند شمشیر و تخت
گر ادر خرد رای باشد بلند نگوید سخن های نا سودمند
زبان گر (کو) بگرمی صبوری کند [3] ز دوری کن خویش دوری کند
سخن گرچه با او زهانزه بود نگفتن هم از گفتنش به بود
چه خوش گفت فرزانه پیش بین [4] زبان گوشتین است و تیغ آهنین
نباشد بخود بر کسی مرزبان [5] که گوید هر آنچ آیدش بر زبان
گزارنده پیر کیانی سرشت [6] گزارش چنین کرد از آن سرنبشت

(۱) یعنی از تندی اسکندر نفس ودم در گلوی قاصد گره شد ،
(۲) دوبیت یعنی زبان اسکندر چون از گرمی خشم بر آشفته شد سخنهائی که نباید بگوید گفت از آن قبیل سخنان سخت که خداوندان تاج و تخت میگویند .
(۳) یعنی اگر زبان هنگام گرمی وخشم صبر کند و ناروا نگوید از سخن ناروا ناشاشبر که باعث دور کردن و بریدن اوست دوری جسته و از قطع شدن محفوظ میماند .
(٤) یعنی زبان گوشت و تیغ آهن هیچ مناسبتی باهم ندارند پس سخن بیجا مگوی تا این دو نامناسب را باهم جمع نکنی و زبان را ببریدن ندهی .
(٥) یعنی هر کس که هرچه برزبانش آمد میگوید مرزبان و پادشاه کشور وجود خویش نیست .
(٦) یعنی پیر کیانی و مورخ پارسی شرح گفتگوی قاصد و پاسخ ناهنجار تند اسکندر را چنین گزارش و حکایت میکند.

که وقتی که از گوهر و تیغ و تاج زیونان شدی پیش دارا خراج
در آن گوهرین گنج ناپدید [1] بدی خایهٔ زر خدای آفرید
منقش یکی خسروانی بساط که بیننده را تازه کردی نشاط
چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد خراج کهن گشته را یاد کرد
برو بانك زد شهریار دلیر که نتوان ستد غارت از تند شیر
زمانه دگر گونه آیین نهاد [2] شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد
سپهر آن بساط کهن درنوشت بساطی دگر ملك را تازه گشت
همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ گهی صلح سازد جهان گاه جنگ
بگردن کشی بر میاور نفس بشمشیر با من سخن گوی و بس
ترا آن کفایت که شمشیر من نیارد سر تخت تو زیر من
چو من بار رکابی که برداشتم [3] عنان جهان بر تو بگذاشتم
تو با آنکه داری چنان توشهٔ [4] رها کن مرا در چنین گوشهٔ
بر آنم میاور که عزم آورم بهم پنجهٔ با تو رزم آورم
بیکسو نهم مهر و آزرم را بجوش آورم کینهٔ گرم را

(١) یعنی از جمله خراج و پیشکش های یونان با یران که فیلقوس میفرستاد یك خایه زر بشکل خایه طبیعی و تخم مرغ خدای آفریده بود .
(٢) دوبیت یعنی آن مرغ خایه زرین گذار که فیلقوس باشد از جهان رفت و آن بساط کهن خسروانی که هدیه میدادند درنوشته شد .
(٣) رکابی - اسب جنیبت وشمشیری که بر پهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکابی هم گویند واینجا بمعنی دوم مناسب است . نیز ممکن است رکاب برداشتن بمعنی جهانگیری و تاخت و تاز باشد و این معنی انسب است ولی درفرهنگها نیامده .
(٤) یعنی با توشه گنجینه و ملك پهناور ایران که داری مرا در گوشه یونان بحال خود بگذار .

مگر شه نداند که در روزجنك　　چه سرها بریدم در اقصای زنك
بیك تاختن تا کجا تاختم　　چه گرد نکشانرا سرانداختم
کسی کارمغانی دهد طوق وتاج　　چو زنهاریان چون فرستد خراج
زمن مصر باید نه زر خواستن　　١ سخن چون زر مصری آراستن
ببین پایگاه مرا تا کجاست　　بدان پایه باید زمن مایه خواست
مینگیز فتنه میفروز کین　　خرابی میاور در ایران زمین
ترا ملکی آسوده بیداغ ورنج　　مکن نا سپاسی در آن مال و گنج
مشوران بخود کامی ایام را　　قلم درکش اندیشه خام را
زمن آنچه برنایدت در(بر)مخواه　　چنان باش بامن که باشاه شاه
فرستاده کاین داستان گوش کرد　　سخنهای خودرا فراموش کرد
سوی شاه شد داغ بردل کشان　　شتابنده چون برق آتش فشان
فرو گفت پیغامهای درشت　　کزو سروبن رادوتا گشت پشت
چو دارا جواب سکندر شنید　　٢ یکی دورباش از جگر بر کشید
که بی سکهٔ را چه یارا بود　　که هم سکه نام دارا بود

(١) یعنی مانند مصریان ازمن پاس مصر و بخشیدن مصررا باید خواست آنهم با سخنهای خوب و شایان که چون زرمصری پاك وبی غش باشد نه اینکه برسم باج زر و گوهرخواست آنهم باسخنان نیاراسته وسخت .

(٢) دور باش - نیزه دو شاخ است که شاطران پیشاپیش شاهان بردست گرفته ومردم را دور باش میگویند . ولی در این جا بمعنی فریاد دور باش است یعنی بر قاصد بانك زدکه از نزدمن دورباش واین سخنان رامگوی اسکندر بی سکه ناپادشاه کیست که بامن هم سکه وهمسنك شود . بی سکه - بمعنی بی رونق ونارواست .

بتندی بسی داستان یاد کرد　　گزان شدنیوشنده راروی زرد
بخندیدو گفت اندر آن زهر خند　　که افسوس برکار چرخ بلند
فلك بین چه ظلم آشکارا کند　　که اسکندر آهنك دارا کند
سکندرنه گرخودبود کوه قاف　　١ که باشد که من باشمش هم مصاف
چنان پشهٔ را بجنك عقاب　　کم ازقطره دان پیش دریای آب
سبك قاصدی را بدرگاه او　　فرستادوشدچشم(دیده)برراه او
یکی گوی وچوگان بقاصد سپرد　　٢ قفیزی پر از کنجد نا شمرد
در آموختش راز آن پیشکش　　٣ بدان تعبیه شد دل شاه خوش
سوی روم شد قاصد تیز گام　　ز دارا پذیرفته با خود پیام
زره چون در آمد برشاه روم　　٤ فروزنده شد همچوآتش زموم
سر افکنده در پایه بندگی　　٥ نمودش نشان پرستندگی
نخستین گره کزسخن بازکرد　　سخن را بچربی سرآغاز کرد

(١) سکندر نه خود گربود کوه قاف - که باشد که با من بود (شود) هم مصاف - نسخه

(٢) قفیز - پیمانه . یعنی یك پیمانه کنجد ناشمرده نیز بقاصد داد .

(٣) یعنی رازآن پیشکشی هارابقاصد درآموخت که چگونه براسکندر بگذراند واز تعبیه این پیشکش رازآمیز دلش خوش گردید .

(٤) آتشی که از موم برخیزد فروزندگی بسیار دارد مانند شعله شمع موم .

(٥) سه بیت یعنی در پایه بندگی وجائی که بندگان میایستند سرافگنده ایستادونشان پرستندگی خودرابشاه نمودو بچربی وملایمت گفت که پادشاهان فرمانده برجانها حاکمند وفرستادگان بنده فرمان ایشانند اگر رخصت باشد فرمان فرمانده خود که داراست بجای آرم و پیغام اورا بگذارم .

که فرمان دهان خاکم جان شدند   فرستادگان بنده فرمان شدند
چه فرمایدم شاه فیروز رای   ۱   که فرمان فرمانده آرم بجای
سکندر بدانست کان عذر خواه   پیامی در آشت رداز نزد شاه
بیغاره گفتا بیاور پیام   ۲   پیام آور از بند بگشاد کام
متاعی که در سله خویش داشت   ۳   بیاورد ویک یك فرا پیش داشت
چو آورده پیش سکندر نهاد   پیغام دارا زبان برگشاد
زچوگان وگوی اندر آمد نخست   ۴   که طفلی تو بازی این کن درست
وگر آرزوی نبرد آیدت   زبیهودگی دل بدرد آیدت
همان کنجد نا شمرده فشاند   کزین بیش خواهم سپه بر تو راند
سکندر جهان داور هوشمند   درین فالها دید فتحی بلند
مثل زد که هر چه آن گریزد زپیش   بچوگان کشیدش (ن) توانیش خویش
مگر شاه از آن داد چوگان بمن   که تاز و کشم ملك بر (در) خویشتن
همان گوی را مرد هیئت شناس   بشکل زمین می نهد در قیاس
چو گوی زمین شاه ما را سپرد   بدین گوی خواهم ازو گوی برد
چو زین گونه کرد آن گزارشگری   بکنجد در آمد در داوری

(۱) یعنی شاه چه میفرماید آیا پیام فرمانده خودرا بجای بیارم یا نه؟

(۲) بیغاره - اینجا بمعنی طعنه است . یعنی بطعنه گفت پیام خودرا بگزار و قاصد بند از دهان خود برداشت .

(۳) سله - انبان وظرف . متاعی که در بنگه خویش داشت - نسخه .

(٤) سه بیت یعنی اول گوی و چوگان را در پیش اسکندر گذاشته و پیغام دارا چنین داد که تو کودکی و باید با گوی و چوگان بازی کنی زیرا جنك برای تو بیهوده دلدرد میآورد و نیز کنجدها را برفشاند و گفت دارا میگوید ازین کنجدها بیشتر لشگر بر تو خواهم راند

فروریخت کنجد بصحن سرای   طلب کرد مرغان کنجد ربای
بیك لحظه مرغان در او تاختند   زمین را ز کنجد بپرداختند
جوابیست گفتا درین رهنمون   ۱   چو روغن که از کنجد آید برون
اگر لشگر از کنجد انگیخت شاه   مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه
پس آنگه قفیزی سپندان خرد   ۲   بپاداش کنجد بقاصد سپرد
که شه گر کشد لشگری زانقیاس   سپاه مرا هم بدینسان شناس
چو قاصد جوابی چنین دید سخت   بپشت خر خویش بربست رخت
بدارا رساند از سکندر جواب   جوابی گلوگیر چون زهر ناب
برآشفت از آن طیرگی شاه را   ۳   که حجت قوی بود بدخواه را
جهاندار دارا دران (بدان) داوری   طلب کرد از ایرانیان یاوری
زچین و زخوارزم وغزنین وغور   زمین آهنین شد ز نعل ستور
سپاهی بهم کرد چون کوه قاف   همه سنك فرسای و آهن شکاف
چو عارض شما رسپه بر گرفت   ٤   فروماند عقل از شمردن شگفت

(۱) یعنی کنجد خوردن مرغان جواب رهنمونی است بسوی عاقبت کار برای دارا که آن جواب صاف و پوست کنده است مثل روغنی که از کنجد بیرون آید .

(۲) سپندان وسپند -- هر دو بمعنی دانهائیست که برای چشم زخم بر آتش میسوزانند یا آنکه الف و نون علامت جمع پارسی است . سپند بسیار کوچك و تلخ است وهیچ مرغی آنرا نمیخورد و بدین سبب اسکندر اختیار کرد تا برساند که لشگر مرا مرغان سپاه خصم نمی توانند خورد.

(۳) طیره بکسر اول - درعربی فال بد و بفتح اول خفت وسبکی ودرفارسی بمعنی غضب و خجلت هم استعمال شده .

(٤) عارض - عرض کننده لشگر - که در این اواخر لشگرنویس میگفتند .

زجنگی سواران چابك رکاب   بنهصد هزار اندر آمد حساب
جهانجوی چون دید کز لشگرش   همی موج دریا زند کشورش
سپاهی چو آتش سوی روم راند   ١ کجا اوشد آن بوم را بوم خواند
بار من درآمد چو دریای تند   ٢ صبارا شد از گرد اوپای کند
زمین در زمین تا باقصای روم   بجوشید دریا بلرزید بوم
علف درزمین گشت چون گنج گم   ٣ ز نعل ستوران بیگانه سم
بی شاه اگر آفتابی کند   ٤ بهر جا که تابد خرابی کند

شتافتن اسکندر بجنك دارا

ساقی نامه

بیا ساقی آن راوق روح بخش   بکام دلم در فشان چون درخش
من اورا خورم دلفروزی بود   ٥ مرا او خورد خاك روزی بود

اندرز

چه نیکو متاعیست کار آگهی   کزین نقد عالم مبادا تهی
زعالم کسی سر بر آرد بلند   که در کار عالم بود هوشمند
ببازی نپیماید این راهرا   نگهدارد از دزد بنگاه را

(١) یعنی درهربومی وشهری باآن سپاه واردشد ویران گردیدوبوم درآن ویرانه خوانـدن آغاز کرد .
(٢) یعنی بادصبا ازرسیدن بگرد او پایش کندبود . (٣) گشت چون کاه گم-نسخه .
(٤) یعنی هرچندشاه آفتاب وار تربیت کننده مملکت باشد بازهم پی او بهرجا رسید بسبب کثرت اشگرخرای پیدا میشود .
(٥) یعنی اگر من می را بخورم دلم افروخته وروشن میشود واگر می مرا بخوردواز شدت مستی هلاك کند خاك را خورده پس در هر دو حال صرفه با من است

نیندازد آن آلت ازبار خویش   ١ کزوروزی آسان کند کارخویش
میفکن کول گرچه خوار آیدت   ٢ کـه هنگام سرما بکار آیدت
کسی بر گریوه زسرما بمرد   ٣ که از کاهلی جامه باخود نبرد

داستان

گزارنده شرح شاهنشهی   چنین داد پرسنده را آگهی
که دارا چو لشگر بارمن کشید   تو گفتی که آمد قیامت پدید
نبود آگه اسکندر از کار او   که آرد (آمد) قیامت بپیگار او
رسیدند زنهاریان خیل خیل   ٤ که طوفان بدریا در آورد سیل
شبیخون دارا درآمد زراه   ز پولاد پوشان زمین شد سیاه
پژوهندهٔ گفت بد خواه مست   ٥ شب وروز شد غافل شد آنجا که هست
براو شاه اگر یك شبیخون کند   ز ملکش همانا که بیرون کند
سکندر بخندید ودادش جواب   ٦ کـه پنهان نگیرد جهان آفتاب

(١) یعنی چیزی که مثلا در زمستان بکار می آیددر تابستان ازبار وبنه خوددورنیندازد ومآل اندیش باشد .
(٢) کول - بروزن عمل نوعی ازپوستین پرپشم کم بها .
(٣) خری در گریوه - نسخه .
(٤) یعنی کسانی که ازاسکندر زنهار و پناه میخواستند و ازترکتاز سپاه دارا فرار کرده بودند خیل خیل پیش اسکندر آمده و گفتند که سیل سپاه دارا بدریای کشورما طوفان انگیز شدو کشور را بجوش و خروش آورد .
(٥) پژوهنده - اینجا بمعنی جاسوس است . یعنی جاسوسی باسکندر گفت که دارا مست وغافل است و در هر جا باشد جز بمیگساری نمیپردازد واگر یك شبیخون براو بزنی از ملك بیرون میرود .
(٦) دوبیت یعنی اسکندر گفت من آفتابم وآفتاب پنهان جهانگیری نمیکند و پادشاهی چون من بدزدی وشبیخون نبایدغلبه کند بلکه باید آشکار غلبه کند .

ملکرا بوقت عنان تافتن … بدزدی نشاید ظفر یافتن
پژوهنده دیگر آغاز کرد … که دارانه چندان سپه ساز کرد
که آنرا شمردن توان در قیاس … کسانیکه هستند لشگر شناس
سکندر بدو گفت یك تیغ تیز … ١ کند پیه صد گاورا ریزریز
سپه را جوابی چنان ارجمند … بلند آمد از شهریار بلند
خبر گرمتر شدهمی هر زمان … که آمد بروم اژدهائی دمان
سکندر چو دانست کان تند میغ … ٢ بتندر(بتندی) بر آردهمی برق تیغ
فرستاد تا لشگر از هر دیار … روانه شود بر در شهریار
ز مصر وزافرنجه وروم وروس … شد آراسته لشگری چون عروس
چو انبوه شد لشگر بیکران … عدد خواست از نامنام آوران
خبرداد عارض که سیصد هزار … ٣ بر آمد دلیران مفرد سوار
چوشد ساخته کار لشگر تمام … یکی انجمن ساخت بیرود و جام
نشستند بیدار مغزان روم … ٤ بمهر ملك نرم کردند موم
شه از کار دارا و پیکار او … سخن راند وبپچید در کار او

(١) یعنی یك شمشیر پیه و چربی صدگاو فربه‌را ریزریزمیکند . کند چرم صدگاو را - پشت صد گاو را - نسخه .

(٢) یعنی اسکندر چون دانست که دارا ابر تندی است که با خروش تندر و رعد تیغ برق بجانب اومیکشد .

(٣) یعنی عرض کننده ولشگر نویس خبرداد که سیصد هزار یکه سوار فراهم شده . مفرد سوار و یکه سوار پهلوان بی نظیر و مثل . ششصد هزار - نسخه
کمر بست برجستن کار زار - بجای مصراع دوم - نسخه

(٤) یعنی بمهر فرمان اسکندر موم دل خود را نرم کرده و پذیرای فرمان او اوشدند . موم نرم زودتر از موم سخت نقش پذیرمیشود .

چنین گفت کاین نامور شهریار … کمر بست بر جستن کار زار
چه سازیم تدبیرش از صلح وجنك … ١ که آمد بآویختن کار تنگ
اگر بر نیاریم تیغ از نیام … بمردی ز ما بر نیارند نام
وگر تاج بستانم از تاجور … ٢ ببیداد خود بسته باشم کمر
کیانرا کی از ملك بیرون کنم … من این رهزنی با کیان چون کنم
بترسم که اختر بدین طیرگی … بد اندیش مارا دهد چیرگی
چه تدبیر باشد در این رسم و راه … کزو کار بر ما نگردد تباه
باندیشه خوب و رای صواب … پدید آورید این سخن را جواب
جهاندیده پیران بیدار هوش … چو گفتار گوینده کردند گوش
بپاسخ گشادند یکسر زبان … دعا تازه کردند بر مرزبان
که سرسبز باد این همایون درخت … که شاخش بلنداست و نیروش سخت
بتاج و بتختش جهان تازه باد … سر خصم او تاج دروازه باد
همه رای او هست چون او درست … درستی چه باید ز ما باز جست
و لیکن ز فرمان او نگذریم … بجز راه فرمان او نسپریم
چنان در دل آید(مد)جهان دیده‌را … ٣ همان زیرکان پسندیده را

(١) یعنی آویختن او بما نزدیك و کار تدبیر صلح وجنك‌را وقت تنك است .
چه تدبیر سازیمش از صلح وجنك - که آمد بآویزش اینکار تنك - نسخه .

(٢) سه بیت یعنی اگر تاج کیانرا از نژادکیان بستانم برخود ستم کرده‌ام زیرا اگر کیانرا ازکشور کیان بیرون کنم میترسم بکیفر این طیرگی اختر و آسمان روزی بداندیش رابرما چیره سازد . طیره ... اینجا بمعنی خشم باسبکی وکارسبك کردنست .

(٣) . سه بیت یعنی چون فرمان شاهست که ما درکاردارا رای بزنیم جهاندیدگان وزیرکان‌رارای اینست که چون نخست دشمن کینه‌وری آغاز کرد و خاروحشت وترس از راه بر دمید تو نیز آتش کینه وجنك را بر افروز که آتش افروزی برای خار کینه‌سوزی فرخ و سزاوار است .

که چون کینه‌ور شد دل کینه‌خواه　　همه خوار وحشت بر آمد زراه
تو نیز آتش کینه‌را برفروز　　که فرخ بود آتش کینه سوز
تو سرو نوی خصم بید کهن　　کجا سر کشد بید با سرو بن
کهن باغ را وقت نو کردنست　　١ نوان‌در(را)حساب درو کردنست
بدیبای این دولت تازه عهد　　عروس جهانرا برآرای مهد
بد اندیش تو هست بیداد گر　　بپیچد رعیت ز بیداد سر
چه باید هراسیدنت زان کسی　　که دارد هم ازخانه دشمن بسی
قلم در کش آیین بیداد را　　٢ کفایت کن از خلق فریاد را
زخصم تو چون مملکت گشت سیر　　بخصم افکنی پای در نه دلیر
تنوری چنین گرم دربند نان　　٣ ره‌انجام‌را گرم‌تر کن عنان
کجا شاه را پای ما را سرست　　٤ دلی کو کز این داوری بردرست
تمنای شه را که برهم زند　　کرا زهره باشد که این دم زند
براین(آن)ختم شد درخصت رهنمون　　٥ که شه پیش دستی نیارد بخون
نگهدارد آزرم تخت کیان　　بخونریزی اول نبندد میان

---

(١) یعنی باید باغ را نو کرد وکهنه گیاهها را درو کرد . نوان ـ کهنه
(٢) یعنی آئین بیداد دارارا قلم درکش و بفریاد خلق برس
(٣) عنان گرم کردن ـ مرکب انگیختن و ره انجام کنایه ازاسب‌است .
(٤) بردر بودن ـ خارج بودن . یعنی دلی در میان ما نیست که از فرمان شاه بیرون و برکران باشد .
(٥) که شه ناورد پیش دستی بخون ـ نسخه .

سکندر چو در حکم آن داوری　　ز لشگر کشان یافت آن یاوری
بدستوری رخصت راستان　　بلشگر کشی گشت همداستان
یکی روز کز گردش روزگار　　١ بدست آمدش طالعی اختیار
بفالی همایون بترتیب راه　　بفرمود کز جای جنبد سپاه
عنان تاب شد شاه پیروز جنك　　میان بسته برکین بد خواه تنك
زشمشیر پولاد چون شیرمست　　بکشور گشائی کلیدی بدست
سپاهی چو زنبور با نیشتر　　٢ ز غوغای زنبور هم بیشتر
نشان جسته بود از درفش بلند　　٣ که ماند از فریدون فیروزمند
بوقتی که آنوقت سازنده بود　　فلك دوستانرا نوازنده بود
بسی برتر از کاویانی درفش　　بمنجوق برزد پرندی بنفش
صنوبر ستونی بپنجه(زبنجه)ارش　　بپیراستن یافته پرورش
برو اژدها پیکری از حریر　　٤ که بیننده را زو بر آمد نفیر

---

(١) یعنی یکروز که طالعی بر گزیده و اختیار شده بدستش آمد . طالعی کامگار ـ تصرف کاتبست .
(٢) نیشتر سپاه ـ سنان و تیراست وغوغای زنبور آنوقت است که در لانه اش چوبی فروبرند و یك‌مرتبه زنورهای خاك‌آلود نیش کشیده برای‌حمله بال بکشایند .
(٣) هفت بیت یعنی اسکندر از درفش کاویانی فریدون آگاه بود که بسیار بزرك و بلنداست و چون در طالع سعد ساخته شده همیشه دشمن را شکست میدهد ازین سبب درطالع سازگار ووقت‌مناسب درفشی ازچوب صنوبر بزرکتر ازدرفش کاویان‌که پنجاه ارش بلندی داشت و بفرسنگها از دور نمایان بود تهیه کرد : منجوق ـ ماهچه‌علم وبمعنی‌علم هم‌آمده . پرند ـ بافته‌ابریشمین .
(٤) اژدها پیکری‌ازحریر ـ یعنی حریری که‌پیکر اژدها برآن نقش‌بود یا بشکل پیکر اژدها بود .

زده برسر ازجعد پرچم کلاه — چو بر کله (قله) کوه ابرسیاه
بفرسنگها بود پیدا ز دور — عقابی سیه پر و بالش زنور
شد آن اژدها باچنان لشگری [۱] — بسر بر چنان اژدها پیکری
جهان گرداز آشوب خوددردناك [۲] — زبهر چه ؟ ازبهریك مشت خاك
ازاین گربه گون خاك تاچندچند [۳] — بشیری توان کردنش گرك بند
جهان یك نوالهست پیچنده سر [٤] — درو گاه حلوا بود گه جگر
فلك در بلندی زمین در مغاك [٥] — یکی طشت خون شدیکی طشت خاك
نبشته برین هردو آلوده طشت — چوخون سیاوش بسی سرگذشت
زمین گر بضاعت برون آورد [٦] — همه خاك در زیر خون آورد

(۱) یعنی اسکندرکه چون اژدهای دمان بود چنان درفش اژدها پیکررا بالای سر سر قرار داد و بجنبش در آمد . (۲) ازآشوب خود گردناك ـ نسخه .

(۳) گربه ـ کنایه از حیلت است چنانکه کویند فلانی گربه حیلت درانبان دارد ـ یعنی ازاین خاك حیلت گر آدمی خوار تا چه اندازه بقوه و سرپنجه شیری و دلیری میتوان گرك بندکرد و بتصرف در آورد . گرك بند کردن ـ کنایه از زبون ساختن و اسیر کردنست . یا اینکه فریب و حیله اینخاك گربه گون حیلت گررا چند میخوری و تاچند در طلب اوهستی شیر مردی کن و اورا گرك بند و زبون و خوار ساخته تبرك وی بگوی .

(٤) پیچندهسر ـ بمعنی فریبندهاست وهنوزهم درزبانها شایع . پیچیدهسر ـ نسخه

(٥) یعنی آسمان طشت پرخونست از شفق وزمین طشت پرخاکست ودر این دوطشت آلوده بخون و خاك ازقبیل خونریزی سیاوش بسیار سرگذشت وافسانهها نوشته شده ودرکار است . پادشاهان پیشین برای خونریختن دوطشت حاضرمیکردهاند یکی برای خون ودیگری پرخاك برای آنکه خون اگر برزمین پاشیده شد خاك ازآن طشت برداشته بروی بریزند

(٦) یعنی سرمایه و بضاعت زمین جز خون آدمی نیست و اگر بضاعت خودرا بیرون بیاورد تمام عالم خاك راسیل خون خواهد گرفت .

نیفتد درین (برین) طشت فریاد کس [۱] — که بربسته شد راه فریاد رس
چو فریادرادر (بر) گلوبست راه [۲] — گلوبسته به مرد فریادخواه
بهار پرده خود حصاری کنی [۳] — بخاموشی خویش یاری کنی

رای زدن دارا با بزرگان ایران

ساقی نامه

بیا ساقی آن آتش توبه سوز — بآتشگه مغز من مغزمن برفروز
بمجلس فروزی دلم خوش بود — که چون شمع برفرقم آتش بود

اندرز

خردمند را خوبی از داد اوست [٤] — بناه خدا ایمن آباد اوست
کسی کوبدین ملك خرسند نیست — بنزدیك دانا خردمند نیست
خرد نیك همسایه شد آن بدست [٥] — که همسایه کوی نابخردست
چودر کوی نا بخردان دم زنی — به ارداستان خرد کم زنی

(۱) یعنی در طشت خون و خاك آسمان وزمین فریاد کسی راه ندارد وفریادرسی در کار نیست .

(۲) یعنی چون فریاد گلو خیزرا راه بسته شده و بجائی نمیرسد بهتر آنست که فریاد خواه متظلم گلو بربسته و فریاد نکند .

(۳) یعنی بهتر آنست که پرده آواز خودرا در حصارسینه حبس کرده وخاموشی بجای فریاد اختیار کنی . حصار ـ یکی از پردههای موسیقی است وایهام کلام واضح

(٤) دوبیت یعنی خوبی خردمند بداد است ودادگر را پناه خدا ملك ایمن آباد وهرکس بپادشاهی ملك ایمن آباد وپناه خدا یاملك عدل وداد خرسند نیست خرد ندارد.

(٥) دو بیت یعنی خرد همسایه نیك و خیر خواهست و آن خردمند را روزگار بداست که با نابخردان و ستمکاران همسایه باشد واگردم از کوی نابخردان و ستمکاران بزنی و باآنان یار وستمکارشوی بهتر آنست که داستان خرد را ترك کنی و خودرا خردمند نخوانی .

در این ده کسی خانه آباد کرد (۱) که گردن ز دهقانی آزاد کرد
تو نیز ار نهی بار گردن ز دوش ز گردن زنان بر نیاری خروش
چو دریا بسرمایه خویش باش (۲) هم از بود خود سود خود بر تراش
بمهمانی خویش تا روز مرگ (۳) درختی شو از خویشتن ساز برگ
چو پیله ز برگ کسان خورد گاز همه تن شد انگشت وقی کرد باز

داستان

گذارنده آن پیری از موبدان گزارش چنین کرد با بخردان
که چون شاه روم آمد آراسته همش تیغ در دست و هم خواسته
خبر گرم شد در همه مرز و بوم که آمد برون اژدهائی ز روم
پر خاش دارا سر افراخته (۴) همه آلت داوری ساخته
جهانرا بدین مژده نوروز بود که بیداد دارا جهانسوز بود
از و بوم و کشور بیکبارگی ستوه آمدند از ستمکارگی

(۱) دهقان ـ بزرك و کدخدای دهست ـ دو بیت یعنی در ده جهان خانه آن خرد مند آباد است که کدخدا و بزرك ده نشده و بر کسی تحکم و ستم نکند تو نیز اگر بار گردن کشی و کد خدائی را از دوش بیندازی از زحمت تیغ گردن زنان آسوده میشوی .

(۲) یعنی مانند دریا از بود و وجود خود سود خود را تهیه کن و باموال مردم دست درازی مکن . سود دریا بارانست و باران از بود و وجود و بخار دریا تولید میشود

(۳) دو بیت یعنی مانند درخت تا هستی مهمان برك و ساز خود باش و ببین کرم پیله که از برك دیگران علوفه خود را تهیه کرد چگونه همه تن بشکل انگشت شد و هرچه خورد قی کرد . گاز ـ اینجا بمعنی علف است . برای قی کردن انگشت در حلق میبرند . کرم پیله بشکل انگشت است .

(۴) داوری ـ اینجا بمعنی جنك و نبرد است .

ز دارا پرستی منش خاسته (کاسته) (۱) بمهر سکندر بیاراسته
چو دارای دریا دل آگاه گشت (۲) که موج سکندر ز دریا گذشت
ز پیران روشندل رای زن بر آراست پنهان یکی انجمن
ز هر کاردانی برای (پی) درست در آن داوری چارهٔ باز جست
که بدخواه را چون در آرد شکست (۳) بدچرخ را چون کند باز (پای) بست
چه افسون در آموز داز رهنمون که آید ز کار سکندر برون
چو در جنك پیروزیش دیده بود ز پیروز جنگیش ترسیده بود
نکردش در آن کار کس چارهٔ نخوردش غمی هیچ غمخوارهٔ
چو دانسته بودند کو سرکشست بسوزندگی گرم چون آتشست
سخنهای کس در نیارد بگوش در آنکار بودند یکسر خموش
بتخمه دراز زنگه شاوران سری بود نامی ز نام آوران
فریبرز نامی که از فر و برز (۴) تن جوشنش بود و بازوی گرز
ببیعت در آن انجمن گاه بود (۵) ز احوال پیشینه آگاه بود
ثنا گفت بر گاه و بر بزم شاه که آباد باد از تو این بزمگاه

(۱) یعنی منش و طبع آنان از سر پرستش دارا بر خاسته و بمهر اسکندر آراسته شده .

(۲) یعنی اسکندر موج وار دریارا طی کرده بساحل رسید .

(۳) بدچرخ . بلای آسمانی . یعنی بلای آسمانی راچگونه راه باز بند در دفع کند .

(۴) یعنی شخصی فریبرز بنام که چون جوشن آهنین پیکر و چون گرز سخت بازو و کوبنده بود .

(۵) بیعت عهد بستن .

مبادا تهی عالم از نام تو ۱ همان جنبش دور از آرام تو
گذشته نیای من ازعهد پیش ۲ چنین گفت بامن در(ز)اندرز خویش
که‌چون کرد کیخسرو آهنك غار خبر داد ازآن جام گوهرنگار
که در طالع‌زود(ملك)ماتانه‌دیر فرود آیـد اختر ز بالا بزیر
برون آید ازروم گردنکشی زند در هر آتشکده آتشی
همه ملك‌ایران بدست آورد بتخت کیان بـر نشست آورد
جهان گیرد وهم نماند بجای ۳ سرانجـام روزی در آید ز پای
مبادا که این‌مرد رومی نژاد ٤ در آن‌قالب افتد که‌هرگز مباد
به ار شاه بریخ زند نام او ٥ نیارد در این کشور آرام او
نباید کزو دولت آید برنج که‌مفاس بجان کوشداز بهر گنج
فریبی فرستد(ستش) که‌طاعت کند ٦ بیك روم تنها قناعت کند

(۱) یعنی تا دور جهان در جنبش است تو دروی آرام داشته باشی

(۲) دوبیت یعنی نیای‌من ازجمله اندرزهایش بمن یکی‌این‌بود که‌کیخسرو هنگام رفتن بغار ازجام گوهر نگار خود این واقعه‌رادریافت وبما خبرداد که بزودی ودیرنا شده اخترسعادت ما ازبالا بزیرخواهد آمد .

(۳) یعنی جهانگیری میکندولی‌اوهم درجهان برجای نمیماندوعاقبت از پای درمیافتد .

(٤) یعنی مبادا این رومی نژاد درقالب و هیکل آن‌شخص جای گرفته وهم‌او باشد که جام کیخسرو خبرداد و هرگز مبادا که‌چنین باشد . هرگزمباد . تاکیدمبادااست

(٥) نام بریخ زدن - ترك کردن است . یعنی بهتر آنست که شاه بترك او گفته و با او جنك نکند و جایگاه اورا درکشور ایران نیاورد . بجای‌نیارد . نسازد . نماند نسخه .

(٦) عطف‌است بربیت به ار شاه الخ . یعنی بهتر آنست که شاه فریبی بدو فرستد که مطیع شود و در روم بماند .

فریب‌خوش‌از خشم‌ناخوش بهست بر افشاندن آب از آتش بهست
مکن‌تکیه‌برزور بازوی خویش نگهدار وزن ترازوی خویش
بر آتش‌میاور که‌کین‌آورد ۱ سکاهن بر آهن کمین‌آورد
اگر سهم شیری بیفتد ز شیر ۲ حرون استری مغزش‌آردبزیر
بناموس شاید جهانداشتن ۳ و زانجاست رایت بر افراشتن
برون آرش‌از دعوی همسری ٤ کزین‌پایه (مایه) دارا کندسروری
هرآن‌جو که بازر بودهم‌عیار ٥ بنرخ زر آرندش اندر شمار
بسا شیر درنـده سهمناك که از نوك خاری در آید بخاك
چو با کژدمی گرم کینی کنی ٦ مبین خردش ار خرده بینی کنی
بیندیش ازآن پشه نیش دار که نمرود را گفت سر پیش‌دار

(۱) سکاهن - رنکی است که‌از سرکه وآهن‌تهیه‌میشود وبواسطه‌زنك‌سرکه‌آهن‌رامیخورد

(۲) سهم اینجا بمعنی نیرو و مهابت است یعنی اگر مهابت شیر را بدرود گفت استرچموش بالگد مغزش‌را فرو میریزد - سکاهن باهن - نسخه.

(۳) یعنی بمهابت و ناموس و عظمت جهانداری باید کرد و برای ناموس است که شاهان رایت میافرازند واگر ناموس ومهابت برود جهانداری هم میرود .

(٤) یعنی اسکندر را باخود هم سنك و همسر مکن و طرف جنك قرار مده که‌از همسری باخردان خردشده پایه‌ومایه سروری را ازدست میدهی .

(٥) یعنی توزری واسکندر جو واگر زروجودخودرا باجو همسنك و هم وزن کنی بجو بی‌مایه پست، قیمت‌ووزن زر دادهٔ چنانچه در سنجیدن زر باجو جوقیمت زر پیدا میکند ومثلا دریك‌مثقال ودو جوزر برای دوجوهم‌قیمت زربحساب میآید .

(٦) یعنی اگر خرده بینی کن هستی کژدم را خرد وکوچك‌مبین تا از خطرش ایمن باشی . مبین خرد اگر خرده‌بینی کنی - نسخه.

جهان آنکسی راست کاندر نبرد ١ پی مرد نگذاشت بر هیچ مرد
گرسنه چو باسیر خاید کباب ٢ بفربه ترین زخمی آرد شتاب
نه بیگانه گر هست فرزند و زن ٣ چو هم جامه گردد شود جامه کن
چو شد جامه بر قد فرزند راست نباید دگر مهر فرزند خواست
چو بالا بر آرد (بر آید) گیاه بلند ٤ سهی سرو را باشد از وی گزند
ز پند بزرگان نباید گذشت ٥ سخن را ورق در نباید نوشت
که چون آزموده شود روزگار بیاد آیدت پند آموزگار
سگالش گری کو نصیحت شنید ٦ در چاره را در (بر) کف آرد کلید

(١) پی مرد ـ پایه مردانگی یا نشان مردانگی . یعنی ملك جهان و غلبه بر دشمن نصیب کسی است که پایه مردانگی را از هیچ مردی فرونگذاشته و هیچ مرد دشمنی را نامرد وخرد و کوچك نداند واگر کسی دشمن را کوچك و بی پایه دانست بسبب بی‌احتیاطی مغلوب میشود . جهان آنکسی راست کو در نبرد ـ پی مرد بگذاشت ـ نسخه .
(٢) یعنی گرسنهٔ که باسیر بخوردن کباب مشغول شد برپیکر کباب زخم فربه و بزرك میزند و لقمه‌های سطبر میرباید بخلاف سیر که لقمه سطبر نمیتواند برباید .
(٣) دو بیت یعنی نه تنها بیگانه بلکه زن و فرزند هم وقتی بامرد هم جامه شدند و جامه مرد باندازه پیکر آنان شد بحکم احتیاج جامه ربا میشوند و بدین سبب اگر جامه مرد برقامت فرزندش راست ورسا آمد دیگر از فرزند توقع مهر نسبت بپدر نباید داشت. بود جامه کن ـ نسخه
(٤) یعنی چون گیاه بلند از قبیل پیچه ، بلندی وقد وبالا برآورد باعث گزند سرو سهی میشود زیرا براندام سرو پیچیده وعاقبت اورا میخشکاند .
(٥) دوبیت یعنی از پند بزرگان و گفتار کیخسرو مگذرو سخن آنان را ورق درمپیچ و برطاق نسیان مگذار زیرا چون روزگار را آزمودی و سختی ترا گرفت آنگاه پند آموزگار بیادت میآید ولی سودی نخواهد داشت .
(٦) سگالش گر ـ چاره اندیش ورای زن .

شه از پند آن پیر پالوده مغز ١ هراسان شد از کار آن پای لغز
ولیکن نگشت آتش گرم را بسر کوچکی داشت آزرم را
شد از گفته رایزن خشمناك بپیچید چون مار بر روی خاك
گره برزد ابروی پیوسته را ٢ گشاد از گره چشم (خشم) در بسته را
درو دید چون اژدها در گوزن بچشمی که دور افتد از سنگ وزن
که درمن چه نرم آهنی دیدهٔ که پولاد او (خود) را پسندیدهٔ
نمائی بمن مردی اهل روم ٣ ره کوه آتش برآری (ببندی) بموم
بکه برك ساکن کنی باد را هراسانی از بید پولاد را
عقابان ببازی و کبکان بجنك ٤ سر بازبازان در آرد بتنگ
چه بندم کمر درمصاف کسی که دارم کمر بسته چون او بسی

(١) یعنی دارا ازشنیدن پندآن پیر که مغزش ازصفت نادانی پالوده شدهوهمه دانائی بود ازکارپای لغز خود و لشکر کشی یونان هراسان شد ولی آتش غضب را نکشت و آزرم وصلح را سرکوچکی فرض کردو گفت اگرصلح کنم سرکوچکی وحقارت کرده‌ام . سرکوچکی بمعنی پستی وحقارت است درمقابل سربزرگی . در خسرو وشرین فرماید ـ مکن باسر بزرگان سر بزرگی . آزرم ـ اینجا بمعنی صلح و آشتی است .
(٢) دوبیت یعنی ابرورادرهم پیچیده وچشم هارا ازمیان گره ابرو گشود و بر دریدو با چشم دریده چنان دروی نظر کرد که اگر در سنك میدید سنگینی که لازمه طبع اوست ازاو دورمیافتاد. بخشمی که دور افتد ـ نسخه .
(٣) راه بر آوردن ـ در راه سد بستن است ـ
(٤) بازبازان ـ سرآمد بازان وشاه‌شاهان ـ یعنی اگرعقابان جنگی ایران ببازی مشغول شده و کبکان رومی بجنك برخیزند سربازبازان وشاه دلیران که من باشم بتنك درمیآید . سرباز دلوان (سرباز بانرا)(سربازبانان)(سربازوماران) تصحیح کاتبست .

دلیری کند بامن آن نا دلیر   ۱ چو گور گرازنده باشرزه شیر
سرش لیکن آنگه‌در آید زخواب   که‌شیرازتنش خورده باشد کباب
بود خایه مرغ سخت و گران   ۲ نه باپتك و خایسك آهنگران
که دانست کین کودك خرد سال   شود با بزرگان چنین بد سگال
باول قدح دردی آرد بپیش   ۳ گذاردشکوه من وشرم خویش
بخود ننك را رهنمونی کنم   که پیش زبونان زبونی کنم
اگر خودشودغرقه درزهر مار   ٤ نخواهد نهنك از وزغ زینهار
ز رومی کجا خیزدآندست زور   ۵ که کشتی برون راند آب شور
بشوراند اورنك خورشید را   تمنا کند جای جمشید را
بتاراج ایران بر آرد علم   برد تخت کیخسرو و جام جم
شکوه کیان بیش باید نهاد   ٦ قدم در خور خویش باید نهاد

(۱) گرازنده‌ـ اینجا بمعنی نازکننده ورعناست . یعنی دلیری اسکندربامن ازقبیل دلیری گوررعناست با شیر شرزه . (۲) خایسك ـ پتك و چکش .
(۳) یعنی از اول قدح باده پادشاهی مستی آغاز کرده دردی وناپاکی پیش بیاورد .
(٤) یعنی اگر نهنك در دریای زهر کشنده مانند زهر مار غرق شود هرگز ازوزغ زنهار نخواهد خواست . یاآنکه اگروزغ غرق زهرمار بوده وسرا پا زهر باشد هرگز نهنك ازاو زینهار و امان نمیطلبد .
(۵) دو بیت یعنی رومی را چنان زور بازو کجاست که‌از آب شور دریا کشتی بیرون رانده و اوضاع کشور کیان و اورنك خورشید را شوریده و درهم و برهم سازد اورنك خورشید ـ آسمان چارم است و کشور در بلندی مقام بدان تشبیه شده .
(٦) یعنی باید شکوه کیانرا بهتر از این شناخته وسخن باندازه دهن خود گوئی و قدم باندازه خود پیش نهی .

چو من برسر خسروان افسرم   چه اندیشه باشد ز اسکندرم

سگ کیست روباه نا زورمند   که شیرژیانرا رساند گزند
ز شیران بود روبهان را نوا   ۱ نخندد زمین تا نگرید هوا
تهی دست کومایه داری کند   ۲ چولنگی است کوراهواری کند
توخود نیك دانی کهبااین شکوه   زیك طفل رومی نیایم ستوه
بدست غلامان مستش دهم   بچوب شبانان شکستش دهم
هزبری کهازسگ زبونی کند   خر پیر با او حرونی کند
عقابی که از پشه گیرد گریز   گرافتادنش هست گو بر مخیز
پلنگی که ترسد ز روباه پیر   ۳ بشوراد مغزش سرسام تیر
ببینی که فردا من پیل زور   سرش چون سپارم بسم ستور
که باشدزبونی خراجی سری   ٤ که همسربود(شود)بابلندافسری
نشیننده بر بزمگاه (تختگاه) کیان   منم تاج برسر کمر برمیان
کرا یارگی کزسر گفتگوی   ۵ زمن جای آبا کند جستجوی
کلاه کیان هم کیانرا سزد   ٦ درین‌خز تن رومیان کی خزد
من ازتخمه بهمن وپشت کی   چرا ترسم از رومی سست پی

(۱) یعنی برك ونوا وطعمه روبهان رومی از نیم خورده شیران ایرانست چنانچه سر سبزی و خنده زمین از فیض گریه و بارش آسمان .
(۲) یعنی بی سرمایهٔ که لاف ازمایه ازند مثل خر لنگی است که چون اسب بخواهد راهواری کند
(۳) یعنی پلنگی که از روباه پیر بترسد باید نوك تیر چون سرسام مغزش را بشوراند و دیوانه کند . بسوزاد مغزش ـ تصحیح کاتب
(٤) یعنی اسکندر زبون‌پست خراج‌بسر و باج‌ده‌کیست که بامن برابری بتواند کرد .
(۵) یعنی کسی وایارای آن نیست که‌جستجوی جای آبای مرا بگفتار وزبان بیاورد تابکردار چه‌رسد . (٦) یعنی درخز کلاه کیان‌تن رومیان نمیتواندبخزد وبجای بگیرد .

زروئین دز و درع اسفندیار ۱ بر اورنگ زرین منم یادگار

اگر باز گردد بپیشینه راه بر و روز روشن نگردد سیاه

وگر کشتی آرد بدریای من ۲ سری بیندافکنده (افتاده) درپای من

چو دریا بتلخی جوابش دهم ۳ ز خاکش ستانم بآبش دهم

از آن ابر عاصی چنان ریزم آب ۴ که نارد دگر دست بر آفتاب

ستیزنده چون روستائی بود ۵ شکستش به از مومیائی بود

خر از زین زر به که پالان کشد ۶ که تا رخت خر بنده آسان کشد

من آن صید را کرده ام سر بلند منش باز در گردن آرم کمند

تو ای مغز بوسیده سالخورد ز گستاخی خسروان باز گرد

نه چابك شد این چابکی ساختن ۷ کمندی بکوهی در انداختن

(۱) یعنی از اسفندیار که پیکر واندام وی دز و درع روئین وی بود تنها یادگارمنم.

(۲) یعنی اگر دو دریای شکوه من کشتی اقتدار براند از اینکار چیزی نمی بیند جز اینکه سرخودرادر پای من میافکند .

(۳) یعنی دریاوار باسختی وتلخی اورا از خاك گرفته ودر آب غرق و هلاك میکنم .

(٤) یعنی از آن ابر عاصی چنان آبرو برخاك بفشانم که دیگر دست بر آفتاب دراز نکرده وحاجب آفتاب نشود. ابر از ریختن آب نابود میشود . بعض نسخ بجای نارد (نازد) دیده میشود و شاید مخفف نیازد باشد .

(٥) یعنی اگر روستائی پست بجنك بزرگان برخاست باید اورا سخت در هم شکست و نباید مومیائی صلح داد یا آنکه در جنك روستائی پست شکسته شدن بهتر از مومیائی صلح خواستن است ،

(٦) یعنی خر دو زیر پالان باشد بهتر است از اینکه زیر زین زر باشد زیرا با پالان بهتر وآسانتر میتواند بار خر بنده و صاحب خودرا بکشد .

(۷) چابکی - اسب رهوار . وچابك بمعنی چالاکست. یعنی سمند رهوار سخن را اینگونه بجولان آوردن برای تو چابك وشایسته نیست .

چراغی بصحرا برافروختن ۱ فلك را جهانداری آموختن

مکش جز باندازه خویش پای که هر گو (جو) هری را پدید است جای

قبا کو (گر) نه درخورد بالا بود ۲ همان کار دزدیده کالا بود

ترا فترت پیری از جای برد ۳ کهن گشتگیت از سر رای برد

چو پیر کهن گردد آزرده پشت ز نیزه عصا به که گیرد بمشت

ز پیری دگرگون شود رای نغز ٤ فراموش کاری درآید بمغز

ز پیران دو چیز است بازیب و ساز ٥ یکی درستودان یکی در نماز

جهان بر جوانان جنك آزمای ٦ رها کن فرو کش تو پیرانه پای

تن ناتوان کی سواری کند سلیح (سلاح) شکسته چه یاری کند

سپه به که برنا بود زانکه پیر ۷ میانجی کند چون رسد تیغ وتیر

بهنگام خود گفت باید سخن که بیوقت بر ناورد بار بن

خروسی که بیگه نوا بر کشید ۸ سرش را پگه باز باید برید

(۱) یعنی صحرا را با چراغ رای تو نمیتوان روشن کرد بلکه تابش خورشید لازم است وفلك را جهانداری نباید آموخت زیراخود بطبع جهانساز وجهانداراست .

(۲) یعنی قبائی که باندازه قامت پوشنده نیست کار کالا دزد ومتاع دزدی است پس سخن توهم چون از اندازه تو زیاد است از تو نیست ودیگران بتو تلقین کرده اند وتو جاسوس وپژوهنده دشمنان هستی.

(۳) فترت - سستی وازکار افتادگی ونادانی . (٤) زپیری نمونه بود پای لغز - نسخه.

(٥) یعنی پیر یاباید بستودان و دخمه برود یا مشغول عبادت ونماز باشد .

(٦) یعنی پای پیرانه را بدامن درکش وبنشین .(۷) یعنی پیر هنگام جنك میانجی در کار میکند و بر می انگیزد یا آنکه خود میانجی و واسطه آشتی و صلح میشود

(۸) پگه بمعنی زود است چنانکه بامداد پگاه بمعنی صبح زود است . یعنی خروسی که بیوقت بخواند باید زود و سریع سرش را برید چون بعقیده عامه بیوقت خواندن خروس علامت شومی است ودفع شومی بسر بریدن میشود . سرش را پگه تر باید برید نسخه .

زبان بند کن تا سرآری بسر ۱ زبان خشک به تا گلو گاه تر
سر بیزبان کو بخون تر بود ۲ بهست از زبانی که بیسر بود
زبان را نگهدار در کام خویش نفس بر مزن جز بهنگام خویش
زبان به که او کام داری کند ۳ چو کامش رسد (بود) کامگاری کند
زبان ترازو که شد راست نام از آن شد که بیرون نیاید ز کام
چو از کام خود گامی آید برون بهر سو که جنبد شود سر نگون
بسا گفتنیها که باشد نهفت ٤ بدیگر زبان بایدش باز گفت
بگفتن کسی کو شود سخت کوش نیوشنده را در نیاید (نیارد) بگوش
سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته نگویند سخت
چو زینگونه تندی بسی کرد شاه پشیمان شد آن پیرو شد عذر خواه

(۱) سر دوم بمعنی پایانست چنانکه گویند عمر فلان بسر رسید بمعنی بپایان رسید . یعنی زبان فرو بند تا سرخودرا سالم بپایان عمر برسانی و اگرزبان تواز آب سخن خشك باشد بهتر از انست که گلو گاهت بخون تر شود ،

(۲) یعنی سر بریده بیجانی که زبان گفتار نداشته باشد بهتر از زبانیست کاسر باهوش و دانشی نداشته و بیوقت سخن یاوه بگوید کنایه از آنکه بیوقت گوی راباید سر برید زیرا سر بریده بی زبان او بهتر است از زبان بی سر ومغز او .

(۳) سه بیت یعنی مصلحت زبان اینست که در کام نشسته و جنبش نکند و بسخن نیاید تا بکام دل برسد و کامگار گردد . مانند زبان ترازو که تا از کام بیرون نیامده قرین راستی است وچون از کام بیرون آمد بطرف هر کفهٔ برود سر نگون وکج میشود پس کامگاری و راستی وی آنست که درکام بنشیند .

(٤) سه بیت یعنی بسا حرفهای گفتنی پنهان که باید بزبان دیگر و ملایم ودر پرده گفت تادر نیوشنده مؤثر واقع شود مخصوصا با صاحبان تاج وتخت باید سنجیده وسخته سخن گفت ومطالب گفتنی رابنرمی وملایمت وکنایت بآنان رسانید.

خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی
چو از کینهٔ بر فروزند چهر بفرزند خود بر نیارند مهر
همانا که پیوند شاه آتشست باتش در از دور دیدن خوشست
نصیحت موافق بود شاه را گر (که) از کبر خالی کند راه را
نصیحت گری با خداوند زور بود تخمی افکنده در خاك شور

* * *

چو آگاه گشت آن نصیحت گزار که از پند او گرم شد شهریار
سخن را دگر گونه بنیاد کرد بشیرین زبان شاه را یاد کرد
که دارای دور آشکارا توئی ۱ مخالف چه دارد چو دارا توئی
که باشد سکندر که آرد سپاه ز دارای دولت ستاند کلاه
ترا این کلاه آسمان دوختست ستاره چراغ تو افروختست
کلوخی که با کوه سازد نبرد بسنگی توان زو بر آورد گرد
درخت کدو تا نه بس روزگار کند دعوی همسری با چنار
چو گردد ز دولابه نال (تاك) سیر ۲ رسن بسته در گردن آید بزیر

(۱) یعنی چون نام تو داراست همه چیز از تو دارائی وخصم تو چون نامش دارا نیست هیچ ندارد .

(۲) نال - نی میان تهی است ودرخت کدوهم چون تهی میانست از آن تعبیر بنال شده . دولاب چرخی است که بدان آب ازچاه بالا میکشند وچون درخت کدو دولاب وار آب را اززمین گرفته ببالا میرساند و کدو هم بشکل دلو است از آن تعبیر بدولاب شده . دوبیت یعنی درخت کدو تاروزگار بسیار و مدت مدید نمیتواند دعوی همسری با چنار کرده و بالا برود و همین قدر که کدو از دولاب نال ونی بوته خود سیراب شد کدوی آن رسیده وپخته گردید رسن بر گردن بسته از دولاب مانند دلو بزیر می آید . واگر بجای نال تاك باشد یعنی از داربست ودولابهٔ که برای تاك میسازند وکدوهم گاهی بالای آن میرود وپس از رسیدن رسن بوته بگردن بزیر میآید . چو گردد ز دولابه گاو (نال) (بال) سیر - بظاهر تصرف کاتبست .

کدوئی است او گردن افراخته ۱ ز ساق گیائی رسن ساخته
رسن زود پوسد چو باشد گیاه دگرباره دلوش در افتد بچاه
چو خورشید مشعل درآرد بباغ ۲ بپروانگی پیش میرد چراغ
بهنگام سر پنجه روباه لنگ چگونه نهد پای پیش پلنگ
گره زابروی خویش بر گوشه نه ۳ که بر گوشه بهتر کمانرا گره
بآهستگی کار عالم برار که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نیفروختی نه خود را نه پروانه را سوختی
خمیر آمده و آتش اندر تنور ٤ نباشد زنان تا دهن راه دور
شکیب آورد بندها را کلید شکیبنده را کس پشیمان ندید
نه نیکوست شطرنج بدباختن ٥ فرس درتك و پیل درتاختن

(۱) دوبیت یعنی اسکندر کدوئی است گردن افراخته وازساق گیاهی وسست خودرسن برای دلو کدوی خود ساخته این رسن گیاهی زود میپوسد وپاره میشود ودلو بچاه میافتد .

(۲) یعنی در پیش تابش خورشید دارا چراغ وجود اسکندر مانند پروانه پیش چراغ میمیرد و نابود میشود .

(۳) زه کمان را بر گوشه کمان گره میزنند و گوشه اینجا بمعنی کنار است یعنی گره را ازمیان کمان ابرو بکنار بگذار ودور بیفکن زیرا گره کمان در گوشه آن باید جای داشته باشد .

(٤) خمیر آمده ـ یعنی خمیر درقدح بر آمده وموقع پختن آن رسیده تنور هم از آتش گرم است و عنقریب نان پخته بدهن راه پیدا میکند و حاجت بتعجیل وبی صبری نیست باید شکیبائی پیشه کرد .

(٥) یعنی بتعجیل شطرنج باختن و اسب و پیل را بتکاپو انداختن بد است و نیکو نیست باید بافکر و صبر بازی را بپایان رسانید .

بسا رود کز زخم خوردن شکست ۱ که تا زخمه رودی آمد بدست
تو شاهی قیاس تو افزون کنم حساب تو با دیگران چون کنم
بتعظیم دارا جهاندیده مرد بسی گونه زین داستان یاد کرد
جهاندار دارای جوشیده مغز ۲ نشد نرم دل زان سخنهای نغز
در آن تندی و آتش افروختن کز او خواست مغز سخن سوختن
طلب کرد کاید ز دیوان دبیر بکار آورد مشك را با حریر
دبیر نویسنده آمد چو باد نوشت آنچه دارا بدو کرد یاد
روان کرد کلك شبه رنك را ۳ ببرد آب مانی و ارژنك را
یکی نامه نغز بیکر نوشت بنغزی بکردار باغ بهشت
سخنهائی از تیغ پولاد تر ٤ زبان از سخن سخت بنیاد تر
چو شد نامه نغز پرداخته برو مهر شاهانه شد ساخته
رساننده نامه خسروان ز دارا باسکندر آمد روان (دوان)

(۱) یعنی بسا رود که اوتار آن بسبب زخمه نو آموزان گسیخت تا آنکه زخمه زدن را آموخته ونواختن را یادگرفتند . بسا رود کز زخمه نسخه

(۲) سه بیت یعنی دارا بدان سخنان ازخشم فرود نیامده و دبیر را خواند و نامه سختی درحال غضب باسکندر نوشت .

(۳) شبه ـ سنگی است بسیار سیاه . یعنی بخامه سیاه رنك آبروی مانی نقاش و ارژنك راکه کتاب اوست برخاك ریخت .

(٤) پولادتر ـ کنایه از تیز و برنده وسخت تر است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم . زیرا تیزی لازمه پولاد است .

بدو داد نامه چو سر باز کرد　　دبیر آمد و خواندن آغاز کرد

نامه دارا باسکندر

بنام بزرك ایزد داد بخش　　که مارا زهر دانش او داد بخش
خداوند روزی ده دستگیر　　پناهنده را از درش ناگزیر
فروزنده کوکب تابناك　　بمردم کن مردم از تیره خاك
توانا و دانا بهر بودنی ١ گنه بخش بسیار بخشودنی
از او هر زمان روح را مایهٔ　　خرد را دگر گونه پیرایهٔ
یکی را چنان تنگی آرد بپیش　　که نانی نبیند در انبان خویش
یکی را بدست افکند کوه گنج ٢ نسنجیده هائی دهد کوه سنج
نه آنکس که کرد کار انج یافت　　نه سعیی نمود آنکه آن گنج یافت
کند هرچه خواهد بر وحکم نیست　　که جاندادن و کشتن اورا یکیست
نشاید سر از حکم او تافتن　　جز او حاکمی کی توان یافتن
درود خدا باد بر بندهٔ ٣ که افکنده شد با هر افکندهٔ
چه سود ست کاین قوم حق ناشناس　　کنند آفرین را بنفرین قیاس

(١) یعنی گناه بخش بسیار کسانیکه مستحق آمرزش هستند .
(٢) یعنی بیکی گنجی بعظمت کوه میدهد و آنقدر بیوزن و ترازو میدهد که اگر بخواهند سنجند باید باکوه درمیزان بسنجند . یاآنکه آن گوهرها وزرهای نسنجیده ، سنجیده و تربیت شده کوهند وازکان بیرون آمده اند . بسیچیده هائی دهد - نسخه.
(٣) دعاست یعنی درود خدا بر بندهٔ بادکه باافتادگان افتاده باشدو سرکش نباشد اما افتادگی من نسبت بقوم حق ناشناس یونان چه فایده دارد که نفرین راازآفرین و دعا باز نمیشناسند .

بجائی که بدخواه خونی بود ١ تواضع نمودن زبونی بود
نکو داستانی زد آن شیر مست ٢ که با زیر دستان مشو زیر دست
تو ای طفل نا پخته خام رای　　مزن پنجه در(با) شیر جنگ آزمای
بهم پنجهٔ با منت یار کو　　سپاهت کجا و سپهدار کو
چو کژدم توئی مار خوئی کنی ٣ که با اژدها جنگجوئی کنی
اگر کردی این خوی ماران رها　　وگرنی (نه) من و تیغ چون اژدها

چنانت دهم مالش از تیغ تیز　　که یامرگ خواهی زمین یا گریز
برخشنده آذر (آتش) باستاوزند　　بخورشید روشن بچرخ بلند
بیزدان که اهریمنش دشمنست　　بزردشت کو خصم اهریمنست
که ازروم وورومی نمانم نشان　　شوم بر سر هر دو آتش فشان
گرفتم همه آهن آری زروم　　در آتشگه ما چه آهن چه موم

ز رومی چه برخیزد ولشگرش ٤ بپای ستوران برم کشورش

(١) یعنی در پیش دشمن خونی که بقصد خونریزی باشد تواضع کردن باعث زبونی است.
(٢) یعنی آن پهلوانی که چون شیر مست بود خوب داستانی گفت .
(٣) یعنی چون توطبیعت کژدم داری ودوست ودشمن را درنیش زدن فرق نمیگذاری از آن است که مارخوئی و زندگی پیشه کرده با اژدهائی چون من بجنك بر خاستهٔ . چو کژدم بوی (بدی) (یکی) مار خوئی کنی - نسخه .
(٤) یعنی کشور روم را تمام زیر پای ستور جای خواهم داد واز میان برد .

بروم اندر آیم زگرد سپاه　　کنم چشم خورشید روشن سیاه

ترا آن بهای سرور رومیان　　که بندی چو زنگی بخدمت میان

گر آری بخروارها درع و ترك ۱ کجا باشدت برك يك بيد برك

مگر تیر ترکان یغمای من نخوردی که تندی بغوقای من

سری کو که سر بخش دارا کنی ۲ به ار پیش دارا مدارا کنی

کمان شکنی پر بریزی ز تیر زره در نوردی بپوشی حریر

و گرنه چنانت دهم گوش پیچ ۳ که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ

حذر کن ز خشم جگر جوش من مباش ایمن از خواب خر گوش من

بخر گوش خفته مبین زینهار ٤ که چندانکه خسبد دود وقت کار

توانم که با من با تو ای خام خوی کنم پختگی گردم آزرم جوی

ولیك آن مثل راست باشد که شاه به اروقت خواری در افتد بچاه

بده جزیت از ما ببر کینه را ٥ قلم در مکش رسم دیرینه را

نشاید همه ساله گر گینه دوخت خر و رشته یکبار باید (شاید) فروخت

---

(۱) بیدبرك ـ نوعی از پیکان . (۲) سر بخش ـ قربانی سر و تصدق سر . یعنی سر تو قابل آن نیست که قربان سر دارا شود و درپای دارا بخاك بیفتد .

(۳) چون اسکندر را در چند بیت پیش طفل خام خوانده بگوش پیچ اورا میترساند . شبلی نعمانی هندی غافل ازین نکته بدین بیت اعتراض کرده که گوش پیچ سیاست شاهانه نیست !

(٤) یعنی بدان مبین که خر گوش خفته است زیرا همانقدر که میخسبد وقت کار میدود .

(٥) یعنی همه ساله خوشبختی و توانگری درپیش نیست تا در زمستان گر گینه بتوان دوخت کاهی هم میشود که باید خر سواری خود را با رشته و افسار وی از شدت فقر و تنگدستی فروخت . کنایه ازینکه اگر در جنك زنك گر گینه غالبیت یافتی اینجا خر و رشته راهم بباد خواهی داد . گر گینه ـ پوستین . خزورشته یکبار ـ نسخه .

ببین شیر گردون جهانچو نگرت که خر گوش ما تا (پا) بگردون گرفت

مزن رخنه در خاندان کهن ۱ تو در رخنه باشی دلیری مکن

بجائی میاور که جنبم ز جای ۲ ندارد بر پشه با پیل پای

بملك خداداده خرسند باش ۳ مکن ز اهنین چنگ شیران تراش

کلاغی تك کبك در گوش کرد ٤ تك خویشتن را فراموش کرد

بساز انجمن کانجم آمد فراز ٥ فرشته در آسمان کرد باز

ندانم که دیهیم کیخسروی ز فرق که خواهد گرفتن نوی

زمانه کرا کار سازی کند ستاره بجان که بازی کند

ز خاکی که بر آسمان افکنی ٦ سر و چشم خود در (را) زیان افکنی

منم سر دگر سروران پای و دست سر خویشتن را چه باید شکست

---

(۱) یعنی برای خرابی در خاندان سلطنت کهن کیان رخنه مکن زیرا رخنه کننده در رخنه جای دارد واگر خانه برسر خدا خانه فرود آید توکه در رخنه جای داری نیز هلاك خواهی شد . کنایه ازاینکه چون تو هم ازخاندان سلطنت هستی بکیفر ایکار در معرض خطر رخنه افکنان دیگر خواهی افتاد (۲) برآنم میاور که ـ نسخه .

(۳) تراش ـ طمع و توقع . یعنی ازچنگال آهنین شیران طمع ربودن صید ولقمه مدار و ازاین کار حذر کن .

(٤) یعنی یونان باید روش جزیت دادن راز دست ندهد وروش جزیت گرفتن پیشه نکند و گرنه مانند آن کلاغ روش خودرا هم از دست میدهد

(٥) سه بیت یعنی انجمن مشورت درباره جنك وصلح بامن بساز زیرا انجم واختر سعد یانحس جنك دمید وفرشته تقدیر آسمانی درهای آسمانرا بروی تقدیر باز کرد و بحکم تقدیر نمیدانم دیهیم کیخسرو نصیب کیست و زمانه کرا مدد کار است وستاره فراز آمده باجان که بازی خواهد کرد .

(٦) یعنی من آسمانم وخاك پاشیدن تو ازراه جنك بمن برمن زیان ندارد بلکه برسر و چشم خودت زیان دارد .

طپانچه براعضای خود میزنی　　تبر خیره بر پای خود میزنی
غرور جوانی بر(بد)ان داردت　　که گردن بشمشیر من خاردت
خلافم نه تنها ترا کرد پست　　۱ بسا گردنان را که گردن شکست
مرا زیبد ازخسروان عجم　　سر تخت کاووس و اکلیل جم
بسختی کشی سخت چون آهنم　　که از پشت شاهان روئین تنم
زباران کجاترسد آن گرگ پیر　　۲ که گرگینه پوشد بجای حریر
ز دارنده نتوان ستد بخت را　　نشاید خرید افسر و تخت را
گر اسفندیار ازجهان رخت برد　　نسب نامه من ببهمن سپرد
وگر بهمن از پادشاهی گذشت　　جهان پادشاهی بمن باز گشت
بجز من که دارد گه کارزار　　دل بهمن و زور اسفندیار
بمن میرسد بازوی بهمنی　　۳ که اسفندیارم بروئین تنی
نژاده منم دیگران زیردست　　۴ نژاد کیانرا که یارد شکست
در اندازه من غلط بودهٔ　　۵ ببازوی بهمن نپیمودهٔ
خداوند ملکم بپیوند خویش　　مشو عاصی اندر خداوند خویش
پشیمان کنون شو که چونکار بود　　۶ ندارد پشیمانی آنگاه سود

---

(۱) گردنان ـ شجاعان و پهلوانان .
(۲) گرگینه ـ پوستین　(۳) بمن بر رسد بازوی ـ نسخه .
(٤) نژاده ـ صاحب اصل ونسب .
(۵) یعنی دراندازه گرفتن عظمت وبزرگی من غلط کردهٔ زیرا ازبازوی بهمنی که من دارم فراموش کرده و انرا در حساب پیمایش نیاوردهٔ .
(٦) یعنی اکنون اظهار پشیمانی کن وجزیت رابفرست زیرا اگر کار هلاک تو و خرابی یونان بود واتفاق افتاد آنگاه پشیمانی سود ندارد.

جوانی مکن گرچه هستی دلیر　　منه پای گستاخ در (بر) کام شیر
درشتی رها کن بنرمی گرای　　ز جایم مبر تا بمانی بجای
بتندی بغارت برم کشورت　　۱ بخواهش دهم کشور دیگرت
من از سا کنی هستم آنکوه سنك　　که در جنبش آهسته دارم درنك

مجنبان مرا تا نجنبد زمین　　۲ همین گفتمت باز گویم همین
چو خواننده نامه شهریار　　بپرداخت از (آن) نامه چون نگار
سکندر بفرمود کارد شتاب　　سزای نوشته نویسد جواب
دبیر قلمزن قلم بر گرفت　　همه نامه در گنج گوهر گرفت
جوابی نبشت آنچنان دلپسند　　که بوسید دستش سپهر بلند
چو سر بسته شد نامه دلنواز　　رساننده را داد تا برد باز
دبیر آمد ونامه را سر گشاد　　۳ زهر نکته صد گنج را در کشاد
فرو خواند نامه ز سر تا بین　　بر آموده چون در سخن درسخن

پاسخ نامه دارا ازجانب اسکندر

سر نامه نام جهاندار پاك　　برارنده رستنیها ز خاك

---

(۱) یعنی اگر تندی کنی کشورت را بغارت میبرم واگر خواهش کرده و ازدرفروتنی در آیی کشور دیگر بتو میبخشم (۲) همین گویمت باز ـ نسخه .
(۳) یعنی دبیر دارا آمد و سرنامه اسکندر را برای خواندن در گشود و سرتابین فروخواند .

اگر کوه آهن بود بشکنم　　صف لشکرت گرشود دشمنم

بیا ساقی از بهر دفع خمار　　دوای دل دردمند از خم آر
شرابی بمن ده که مستی کنم　　از آن آب آتش پرستی کنم

بلندی ده آسمان بلند　　گشاینده دیده هوشمند
جهان آفرین وزجهان بی نیاز　　بهنگام بیچارگی چاره ساز
زمین را بمردم بر آراست چهر　　١ کمر بست گردش ز گردان سپهر
نیام زمین را بشمشیر آب　　٢ بر افروخت چون چشمه آفتاب
خداوند بی نسبت بندگی　　٣ نه پیری در او نه پراکندگی
یکی گونه مانده هر یکیست　　٤ همه هستی از ملك او اندکیست
قوی حجت از هرچه گیری شمار　　٥ بری حاجت از هرچه آید بکار
مراو ترا مایه باید نخست　　٦ که تازو بسازیم چیزی درست

(١) یعنی زمین را بمردم نیك زیبارخسار کرد وازاسمان کمربند برمیان زمین بست .
(٢) جرم زمین را نیام و دریای آب را بمنزله شمشیر فرض کرده .
(٣) یعنی خداوندی او مطلق است ومحتاج بوجود بنده و نسبت بنده باو نیست وهیچ بندهٔ هم اگر نباشد او خداوندا ست بر خلاف خداوندان عالم خاك که بدون بنده خداوند نیستند و خداوندی آنان از نسبت بندگی پدید میآید چنانچه پدربسبب نسبت فرزند بدو پدر است، واگر نسبت، فرزندی نباشد پدری درکار نخواهدبود .
(٤) ای واحد لابالوحدة العددیة .
(٥) یعنی از هرچه در شمار وجود آید اثبات ذات او قوی حجت میشود وهمه دلیل و برهان وجود او هستند و ازهر چه بکار آید و از هر گونه اسباب بی نیاز است .
(٦) دو بیت، برهان مصراع ثانی بیت پیشین است یعنی من و تو باید برای ساختن هر چیزی مایه واسباب داشته باشیم خدا در آفرینش محتاج باسباب نیست ولی عقل ماتاب و توانائی ادراك اینکه چگونه بی اسباب ایجاد میکند ندارد .

هر آنچ آفرید او باسباب نیست　　بدریافتن (فتش) عقل را تاب نیست
خرد دانش آموز تعلیم اوست　　١ دل از داغداران تسلیم اوست
پر از حکمت وحکم او شد جهان　　٢ بحکم آشکارا بحکمت نهان
فرشته پر انر ابر (در) ین ساده دشت　　٣ ازو آمدن هم بدو باز گشت
دل و دیده را روشنائی ازوست　　٤ مرا و ترا پادشائی از وست
زفرمان او نیست کس را گزیر　　خدای اوست ما بنده فرمان پذیر
مرا گر کند در جهان تاجدار　　عجب نیست از بخشش کردگار
تو نیز ای جهاندار پیروز بخت　　نه کز (از) مادر آوردهٔ تاج وتخت
خدادادت این چیره دستی که هست　　مشو بر (با) خدادادگان چیره دست
سپاس خدا کن که بر ناسپاس　　٥ نگوید ثنا مرد مردم (ایزد) شناس
مبادا بهشیاری و بیهشی　　کسی راز فرمان او فرمشی
مرا گر خداوند یاری دهد　　عجب نیست گر شهریاری دهد
توانم که گردن فرازی کنم　　بشمشیر با شیر بازی کنم
بتیغ افسر و گاه خواهم گرفت　　٦ بدین اژدها ماه خواهم گرفت

(١) یعنی دلباختگان داغ بندگی ومملوکیت اورا دارد . (٢) یعنی جهان ازاحکام حکمت آمیز او پراست ولی حکمت آن حکمها برما پوشیده است . پر از حکمت حکم - نسخه
(٣) یعنی درساده دشت دنیا ارواح موجودات کهچون فرشته سبز پر وبالند از آشیان وحدت وآستان امراو بزیر آمده و عاقبت هم بسوی همان آشیان باز گشت میکنند . قل الروح من امر ربی . (٤) روشنائی بدوست - پادشائی بدوست - نسخه .
(٥) یعنی خدارا بدانچه ترا داده سپاسگذار باش و گرنه مردی که مردم ناسپاس بخدارا از سپاس گذار میشناسد برناسپاسی چون تو ثنا نمیگوید .
(٦) شمشیر را باژدها وافسر و گاه را بماه تشبیه کرده . عقیده عامه درقدیم براین بوده که خسوف ماه را سبب آنست که اژدهای فلك اورا میگیرد وبدم در میکشد .

نخواندی ز تاریخ جمشید شاه   ۱   که آن اژدها چون فرو برد ماه
فریدون بدان اژدهاباره مرد   هم از قوت اژدهائی چه کرد
بدارنده آسمان و زمین   کزو مایه دارد همان و همین
خدائی کزوهر که آگاه نیست   ۲   خردرا بدان بیخرد راه نیست
براه نیاگان پیشین ما   که بودند پیغمبر دین ما
بصحف براهیم ایزد شناس   کزان دین کنم پیش یزدان سپاس
که گردست یابم برایرانیان   برم دین زردشت را از میان
نه آتش گذارم نه آتشکده   ۳   شود آتش از دستم آتش زده
چنین رسم پاکیزه وراه راست   ۴   ره ما و رسم نیاکان ماست
برین مشك خاشاك نتوان فشاند   که بوی خوش مشك پنهان نماند
کسی راست خرما زنخل بلند   که بر نخل خرما رساند کمند
ببستان گلی راست گردن فراز   ۵   که بوئی و رنگی دهد دلنواز
ز گوران سرافراز گوری بود   که با فحلیش دست زوری بود
زشیران همان شیر خونریز تر   که دندان وچنگش بود تیز تر

(۱) دو بیت یعنی از تاریخ جمشید مگر نخواندی که ضحاك اژدهاوش چگونه ماه وجود جمشید رافرو برد وپس ازآن فریدون از قوت اژدهائی باضحاك اژدها باره چه کرد . اژدهاباره ـ یعنی اژدها پیشه وطرز ـ باره اینجا بمعنی پیشه وطرز وروش است . دربعض نسخ اژدها پاره بظاهر غلط است .

(۲) یعنی خدائی که هرکه اورا نشناسد بیخرد است .

(۳) یعنی آتش را آتش بجان زده نیست ونابود میکنم .

(٤) یعنی خراب کردن آتشکده وبرانداختن دین زردشت راه ورسم وحکم آئین ماست وبوی مشك خوشبوی آئین مارا ازخاك برمشك افشاندن نمی توان پنهان کرد .

(٥) گلی راست گرن دراز ـ نسخه .

دوشیر گرسنه است ویکران گور   کباب آنکسی راست کوراست زور
دو پیلند خرطوم درهم کشان   ز بردن یکی برد خواهد نشان
تو مردی ومن مرد وقت نبرد   بمردی پدید آید از مرد مرد
من آنگه عنان باز پیچم ز راه   که یاسر نهم یا ستانم کلاه
چه پنداشتی درجهان نیست کس ؟   ۱   جهاندار تنها تو باشی و بس
بهر زیر برگی (وبالا) شتابنده ایست   بهر منزلی راه یابنده ایست
بماری چو من مهره بازی مکن   نبرد آر ونیرنگ سازی مکن
ز ملك من اقطاع من میدهی   ۲   برات سهیل از یمن میدهی
پنیراب دادن نشاید بمیش   ۳   که یابد درو قطره خون خویش
مزن بیش ازاین لاف گردنکشی   ٤   که خاکی بگوهر نه (به) از آتشی
بیارام وتندی رها کن ز دست   که الماس ازارزیز باید شکست

(۱) دوبیت یعنی چگونه تصور کردی که غیر ازتو در جهان پادشاه جهانداری نیست درصورتیکه زیر سایه هر برك ونوا کسی است که بسوی دولت میشتابد ودر هرمنزل از منازل دوران دیگری بجهانداری راه یابنده است . (۲) جواب داراست که بدو نوشت ـ بخواهش دهم کشوری دیگرت . اقطاع ـ بکسر اول ملکی است که با قطع خراج از طرف شاهان ببزرگان لشگر وکشور داده میشود . (۳) شیر پس از مایه خوردن دلمه ـ بفتحین و کسر ثالث میشود و آب دلمه در کیسه گرفته میشود و آنچه میماند پنیر است و از آن آب پس از جوشانیدن (لور) بضم اول گرفته میشود . آب پنیر را باسب و استر میدهند و میگویند باعث فربهی آنهاست ولی میش آن آب را نمیخورد زیرا آن آب از شیر وشیر بعقیده قدما خون حیوان است که برنك شیر میشود پس قطرات خون میش درپنیرآب موجوداست . (٤) یعنی چون از خاکی مانند خاك افتاده باش وآتش وار سرکشی مکن .

همان‌شیشه می که داری بچنك   نگهدار ومستیز با خاره سنك
جهانی چنین پرز نفط سپید   زطوفان آتش نگهدار بید
بآسودگی عیش‌خوش میگذار ١ جهانجوی‌را خود بجزیت چکار
یکی داد باغی ببی توشهٔ ٢ ندادش‌زباغ‌آند گرخوشهٔ(گوشهٔ)
زبونتر زمن صیدی آور بزیر   کـه‌چربی نخیزد زپهلوی شیر
بشاخی چه باید در آویختن   که نتوان ازو میوهٔ ریختن
تمنای شه آنگه آید بدست ٣ که درروی دریا توان‌پول‌بست
چه باید غروری بر آراستن   نه‌برجای خویش‌آرزو خواستن
چوبهمن جوانی بران داردت   که تند اژدهائی بیوباردت
زند دیو راهت چو اسفندیار   که بارستم آیی سوی کار زار
چو با دیو دارد سلیمان نشست ٤ کند یاوه انگشتری‌را زدست
بترس از غلط کاری روزگار   که چون مابسی راغلط‌کرد کار
حسابی که باخود بر انداختی ٥ چنان نیست بازی غلط باختی
عنان‌باز کش زین تمنای خام   که سیمرغ را کس نیارد بدام

(١) یعنی برو بآسایش وعیش مشغول شو پادشاه را باجزیت گرفتن چکاراست. جهانجوی را باجزیت چکار ـ نسخه (٢) یعنی یکی پدرمن فیلقوس بود که باغی از راه جزیت به بی توشگان میداد ویکی هم منم که خوشهٔ از باغ خود بکسی نخواهم داد. نداد آن ز باغش دیگر ـ نسخه (٣) پول ـ پل و جسر. توان پل بست ـ نسخه (٤) یعنی با دیو هوس وطمع هم‌نشینی مکن وگرنه انگشتری ملك را ازدست داده وگم خواهی کرد. (٥) حسابی که با خویش پرداختی ـ نسخه

ز زنگی نهٔ آدمی خوار تر   نه‌از بربری مردم آزارتر
ببین تا بهنگام کین گستری   چه‌خون راندم اززنگی وبربری
مدارا کن‌از کین‌کشی باز گرد ١ کـه مردم نیازارد آزاد مرد
نه‌من بستم اول بدین کین کمر ٢ تـو افکندی از سله مار سر
بخونریز من لشگری ساختی   شبیخون کنان‌سوی من تاختی
بدان تا بهم بر زنی جای من   ستانی ز من ملك آبای من
مرا نیز بایست بر خاستن   کمر بستن و لشگر آراستن
سپه راندن از ژرف‌دریا برون   گشادن بشمشیر دریای خون
تو گر هوشیاری نه‌من بیخودم   همان‌هوشیارم همان بخردم
گرافکند بر کار تو بخت نور   من از بختیاری نیم نیز دور
جهان گرترا داد کاری بدست   مرا نیز دستی‌دراین‌کار هست
ترا تاج یاور مرا تیغ یار   منم تیغزن گر توئی تاجدار
مزن‌تکیه برمسند وتخت خویش ٣ کـه هرتخت راتختهٔ هست‌پیش
مبین گنبد کوه‌راسنگ‌بست ٤ مگوسنگ‌را کی درآید شکست

(١) یعنی مرد آزاده مردم آزاری نمیکنند. دربعض نسخ‌است (که مردم نیازارد از نیکمرد) یعنی مردم از نیکمردان آزرده نمیشوند. (٢) از سله مار سر افکندن ـ سر سله مار گشودن وسله مار انبانی است که مارگیران درآن مار را جای میدهند یعنی مار جنك را تو اول سر سله برگشودی. (٣) یعنی هر تخت شاهی‌را تخته تابوتی در پیش است. (٤) دوبیت یعنی مگوگنبد قله کوه ازسنك بسته شده و هرگز شکست ندارد زیرا یك زمین لرز کوه را خراب کرده وازآن رد برمی انگیزد ، جواب داراست‌که نوشت (من ازساکنی هستم‌آن کوه سنك).

چوآرد زمین لرزه ناگه نبرد   بر آرد بآسانی از کوه گرد
چو دوران ملکی بپایان رسد   بدو دست جوینده آسان رسد
جهان‌چون‌نباشد بجان آمده ١   منی و توئی در میان آمده
جزاین‌ازمنت‌هیچ‌واخواست‌نیست ٢   که‌دریك‌ترازودومن‌راست نیست
بهم سنگی خود مرا برمسنج ٣   که ازاژدها بهمن‌آمد(آید)برنج
گرم‌سنك و آبی‌نهی در جواب ٤   چو کوه‌افکنم‌سنك خودرا درآب
زره‌پوشم ار تیغ یا(با)زی کنی   کمر بندم ارصلح سازی کنی
بهرچه‌آن‌نمائی‌تواز گرم وسرد   پذیرنده ام زاشتی و نبرد

(١) یعنی کا رجهان از آن سخت شده و جهانیان از سختی بجان آمده اند که چون من وچون توئی دریك روزگار بمیان آمده و هیچکدام از دیگری تمکین نداریم وهردو سنك یکمن هستیم . (٢) مثل سایر است در افواه که دو خصم را میگویند هر دو سنك یك منند و در ترازو مقابل هم ایستاده کفه هیچکدام پائین تر نمیآید . یعنی بازخواست و معارضه تو بامن فقط اینست که هردو سنك یکمن و هم وزن هستیم وچون کفه هیچکدام فرود تر نیست ازین سبب راستی و درستی در میان ما نخواهد بود . (٣) یعنی مرا گرچه در نظر تو خردم بهمسنگی خود مسنج وامتحان مکن زیرا بهمن درچنین امتحانی از اژدها زیان دید .

(٤) یعنی اگر خودت را کوه سنك و دریای پر خطر آب بحساب آورده واز در جنك اینگونه سخن با من برانی من هم مانند کوه در برابر ایستاده و ریشه سنگین خود را درآب جای میدهم . ریشه کوه از سنك و آن سنك در اعماق زمین در آب جای دارد .

بیا تاچه‌داری زشمشیر و جام   که دارم درین هردو دستی تمام
جهاندارچون‌نامه‌را کرد گوش   دماغش ز گرمی در آمد بجوش
فرستاد وبرجنك تعجیل جست   سکندر نیامد در آن کارسست
در آورد لشگر بپیگار تنگ   برآراسته یك بیك ساز جنك
چو دارا خبریافت کان اژدها   نخواهد پی شیر کردن رها
بجنبید جنبیدنی با شکوه   چو از زلزله کالبدهای کوه
رسیدند لشگر بلشگر فراز   زمانه درکینه بگشاد (راکرد) باز
زمین‌جزیره که او موصل است ١   خوش‌آرامگاهست‌وخوش‌منزلست
مصاف‌دوخسرودرآن مرزبود   کز آشوبشان کوه در لرزبود
هنوز ار بجویندازآن‌خسروان   توان یافتن درزمین استخوان

جنك دارا با اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی از باده بر دار بند ٢   بپیمای پیمودن باد چند
خرابم‌کن از باده جام خاص ٣   مگر زین خرابات یابم خلاص

اندرز و حکمت

خرامیدن لاجوردی سپهر ٤   همان گردبر گشتن ماه و مهر

(١) جزیره - موضعی است بین دجله و فرات و موصل شهریست نزدیك جزیره وموصلان عبارتست ازموصل وجزیره . زمین جزیره که آن (که از) موصل‌است- نسخه . دربعض نسخ بجای جزیره (حویزه) تصحیح کاتبست . (٢) باد پیمودن- کار بیهوده کردن است مانند مهتاب پیمودن . یعنی باده برمن به پیمای وازهرکار دیگر چون بیهوده است دست بکش . (٣) یعنی جام خاص توحید و معرفت بده که ازخرابات دنیا خلاص‌گردم . (٤) گرد بر - بمعنی پیرامون‌است مانند دور بر وهنوز هم در افواه است . همان گرد بر گردش ماه و مهر - نسخه

مپندار کز بهر بازی گریست   سرا پردهٔ اینچنین سرسریست
دراین پردهٔیکرشتهٔبیکارنیست   سررشته برما (کس) پدیدارنیست
که‌داند که‌فردا چه‌خواهدرسید   ز دیده که خواهد شدن ناپدید
کرا رخت ازخانه بردر نهند   کرا تاج اقبال بـر سر نهند

داستان

گزارنده نیك و بدهای خاك   سخن گفت ازان پادشاهان پاك
که‌چون صبح‌را شاه چین بارداد   ۱ عروس عدن در بدینار داد
رسیدند لشگر بجای مصاف   دوپرگار بستند چون کوه قاف
خسك بر گذرگاه کین ریختند   ۲ نقیبان خروشیدن انگیختند
یزك بریزك‌سو بسو (سربسر) درشتاب   ۳ نه‌دردل‌سكونت نه در دیده آب
زبسیاری لشگر ازهردو جای   ۴ فرو بست کوشنده‌را دست‌وپای
دو رویه ستادند بر جای جنگ   ۵ نمودند بر پیش دستی درنگ
مگر در میان صلحی آید بدید   که شمشیرشان بر نباید کشید
چو بود از جوانی و گردنکشی   ۶ هم‌آنجاب آبی هم این آتشی

(۱) شاه چین خورشید و عروس عدن دریای عدن که در عدنی بدان منسوب و معروفست . یعنی صبح دمید و دریای عدن آسمان درهای ستاره را داد ودینار زر خورشید را عوض گرفت . که چون صبح را درجهان بار داد ـ نسخه غلط

(۲) خسك ـ آهن خرد سه پهلو است مثل خار خسك که جنك جویان قدیم برای عاجزکردن شتر واستر واسب در رهگذار خصم میریخته‌اند . (۳) یزك ـ مقدمة‌الجیش وآب درچشم نداشتن کنایه از بیحیائی است . نه در دیده خواب ـ نسخه (٤) دست و پای بسته شدن ـ مانند دست وپای گم کردن ـ فروماندن در کاراست از ترس وبیم . (٥) دو بیت یعنی هردو لشگر دو رویه و رو برو در جایگاه جنك ایستاده و بجنك پیشدستی نکردند شایدکار بصلح بینجامد وشمشیر بیکدیگر نکشند . (٦) آبی‌وآتشی بودن‌دوخصم کنایه‌ازکمال‌مخالفت ونهایت دشمنی‌است چون‌آب‌وآتش باهم ناسازگارند.

پدید آمد از بردباری ستیز   ۱ دل کینه ور گشت بر کینه تیز
ازان پس که بر کینه ره یافتند   سر از جستن مهر بر تافتند
درامد بغریدن آواز کوس   ۲ فلك بر دهان دهل داد بوس
شغبهای آیینه پیل مست   ۳ همی شانه برپشت پیلان‌شکست
براورد خر مهره آواز شیر   ٤ دماغ از دم گاو دم گشت سیر
چنان آمد ازنای ترکی‌خروش   ٥ که ازنای ترکان براوردجوش
طراقی که از مقرعه خاسته   ٦ برون رفته زین طاق آراسته
روا رو برامد ز راه نبرد   ۷ هزاهز درامد بمردان مرد
زمین گفتی ازیکدیگر بردرید   سرافیل صور قیامت دمید

(۱) دو بیت یعنی چون بردباری ودرنك بصلح نینجامید نا گزیر جنك پیش آمد و پس از پیش آمد جنك سر از چستن مهر و طلب آشتی برتافتند .

(۲) یعنی فلك فتنه انگیز دهان کوس را که در فتنه انگیزی دستیار او بود بوسه داد . (۳) شغب ـ شور و غوقا . آیینه پیل اسبابی است که برای زینت پیل از آهن و زر ونقره بشکل مدور میسازند وچون آیینه شفاف و درخشانست . یعنی پیلان مست چون بجنبش آمده و آیینه خود را زیر وبالا می افکندند از شغب و شور آینه شانه و کتف آن پیلان شکسته شد . (٤) خر مهره ـ بوق . گاو دم ـ نوعی از شیپور . (٥) نای ترکی ـ سرنا . نای ترکان گلوی پهلوانان . یعنی از خروش نای ترکی پهلوانان هم بخروش آمدند .

(٦) مقرعه ـ آلت کوبیدن از قبیل گرز وطراق صدائی‌که از کوبیدن قرعه‌برآید.

(۷) روارو ـ رفتن و دویدن بهر طرف . هزاهز ـ جنبش سپاه در جنك .

غبار زمین بر هوا راه بست ۱ عنان سلامت برون شد زدست
زبس گرد بر تارك وترك وزین زمین آسمان آسمان شد زمین
جگرتاب شد نعره های بلند گلو گیر شد حلقه‌های کمند
ز تاب نفس بر هوا بست میغ جهان سوخت ازآتش برق تیغ
زبس عطسه تیغ برخون و خاك ۲ دماغ هوا پر شد از جان پاك
سپهدار ایران هم از صبح بام برآراست لشگر بسازی تمام
نخستین صف میمنه ساز کرد ز تیغ اژدهارا دهن باز کرد
صف میسره‌هم برآراست چست یکی کوه گفتی زپولاد رست
جناح آنچنان بست در پیشگاه که‌پوشیده‌شد روی‌خورشیدوماه
ز قلبی که چون کوه پولاد بود پناهنده را قلعه آباد بود
ز دیگر طرف لشگرآرای روم ۳ برآراست لشگر چونحلی‌زموم
سلیح و سلب داد خواهنده را قوی کرد پشت پناهنده را
چپ وراست آراست‌ازترك وتیغ ۴ چوآرایش گلشن ازاشك‌میغ
پس‌وپیش‌را کردچون خاره کوه بر انگیخت قلبی ثریا شکوه
چو ازهر دوسو لشگر آراستند یلان سر بسر مرد میخواستند

---

(۱) دوبیت یعنی از غبار زمین که برهوا راه دیدار بست وبر فراز تارك وترك و زین سواران برنشست آسمان برنك زمین شد و زمین چون تمام غبارهایش بطرف آسمان بلند گردید واز غبار پاك شد شفاف وصیقلی گردید برنك آسمان .

(۲) عطسه تیغ - کنایه از صدای شمشیر است هنگام زدن برخصم یعنی ضرب شمشیر جان ستان هوارا پر از جان‌کرد . (۳) یعنی همانکونه‌که مگس نحل مهندسانه ازموم خانه میسازد اسکندرهم مهندسانه صف آرائی کرد . (٤) دو بیت یعنی میسره و میمنه وخلف و جناح وقلب لشگررا بیاراست .

سیاست درامد بگردن زنی زچشم جهان دور شد روشنی
زبس‌خون که گردآمداندرمغاك چو گو گردسرخ آتشین گشت‌خاك
ز شمشیر بر گشته جائی نبود ۱ که در غار او اژدهائی نبود
نهنك خدنك از کمین کمان نیاسود بر(در)یك‌زمین یکزمان
کمند اژدهائی مسلسل شکنج ۲ دهن باز کرده بتاراج گنج
ز غریدن زنده پیلان مست نفس‌در گلوی هزبران شکست
ز بس تیغ بر گردن انداختن نیارست کس گردن افراختن
پدر با پسر کین بر آراسته محابا شده مهر برخاسته
ستون علم جامه در خون زده ۳ نجات ازجهان خیمه بیرون زده
زبس خسته تیر پیکان نشان ٤ شده آبله دست پیکان کشان
چنان گرم شد آتش کار زار که از نعل اسبان برآمدشرار

---

(۱) شمشیر برگشته - شمشیر کج . یعنی هرجا و گوشه میدان از شمشیر های اژدها مانند برگشته و کج مانند غاری بود که اژدهائی درآن جای داشته باشد تشبیه شمشیر باژدها فراوان‌است .

(۲) یعنی کمند اژدهای پرپیچ و شکنی بود بتاراج گنجینه جانها دهن بازکرده .

(۳) جامه علم پرچم حریر اوست . یعنی از بس موج خون از زمین بلند شد ستون بلند قامت علم جامه درخون فرو برد .

(٤) تیر پیکان نشان - تیری که پیکان آهنین خودرا در پیکرها مینشانید - یعنی از بس کشته و مجروح پیکان تیر فراوان بود دست کسانی که پیکان از زخمها بیرون میکشیدند آبله‌دار شده بود . پیکان تیر ازبدن خسته وکشته‌ها برای معالجه بیرون کشیده میشده یا برای آنکه باز همان پیکان درجنك بکار رود .

جهانجوی دارا ز قلب سپاه　　براشفت چون شرزه شیر سیاه
بدشمن گرائی بخصم افکنی　　گشاده بر و بازوی بهمنی
بهرجا که بازو بر افراختی　　سر خصم در پایش انداختی
نشد بر تنی تا نپرداختش　　۱ نزد بر سری تا نینداختش
زبس خون رومی دران ترکتاز　　هزار اطلس رومی افکند باز
وزین سو سکندر بشمشیر تیز　　بر انگیخته از جهان رستخیز
دودست آوریده بکوشش برون　　بهردست شمشیری الماس گون
دو دستی چنان میگرائید تیغ　　کزو خصم را جان نیامد(ید) دریغ
چوبرفرق پیل آمدی خنجرش　　۲ فرو ریختی زیر پایش سرش
چو برآب دریا غضب ریختی　　ز دریای آب آتش انگیختی
چوشیری که آتش زدم برزند　　۳ دم(رمه) مادیان را بهم برزند
بدارا نمودند کان تند شیر　　بسا شیر کز مرکب آوردزیر
شه آزرم او به(را) که یکسو کند　　۴ کزان پهلوان پیل پهلو کند
بلشگر بگوید که یکبارگی　　گرایند بر جنك او بارگی

(۱) دوبیت یعنی بسوی هر تنی رهسپار شد آن تن را از جان پرداخت و از بس خون رومیانرا درآن ترکتاز بخاك ریخت گوئی هزار اطلس سرخ رومی بر زمین افکند. زمین (هول) اطلس رومی افکنده باز - تصحیح کاتبست. (۲) یعنی چنان دودستی خوب ونغز شمشیر میزد که خصم جان خود را فدای خوبی تیغ زنی وی کرده واز جان دریغ نمیکرد. میگذارید تیغ - نسخه غلط (۳) یعنی چون شیری که آتش غرش ازدهن برزده و دم و نفس مادیانرا بهم برزند یا آنکه رمه مادیانرا متفرق سازد. مادیان از غرش شیر از دم و نفس می افتد و بی حرکت میشود. (٤) آزرم - اینجا بمعنی آشتی است. دو بیت یعنی شاه بهتر آنست که از آزرم وآشتی با او چشم بپوشد یا شرم را نسبت باو کنار بگذارد و یك مرتبه فرمان یورش بدهد.

چنان دید دارای دولت صواب　　که لشگر بجنبد چو دریای آب
همه همگروهه بیکسر(یکی سر)زنند　　۱ بیکبارگی بر سکندر زنند
بفرمان فرمانده تاج و تخت　　بجوشید لشگر بکوشید سخت
عنان یك رکابی بر انگیختند　　۲ دو دستی بتیغ اندر آویختند
سکندر چوغوغای بدخواه دید　　۳ ز خود دست آزرم کوتاه دید
بفرمود تا لشگر روم نیز　　بدادن ندارند جانرا عزیز
ببندند بر دشمنان راه را　　بخاك اندر آرند بد خواه را
دولشگر چو مور وملخ تاختند　　٤ نبردی جهان درجهان ساختند
بشمشیر پولاد و تیر خدنك　　گذرگاه کردند بر مور تنك
چو زنبور گیلی کشیدند نیش　　٥ بزنبوره زنبور کردند ریش
سکندر دران داوریگاه سخت　　پی افشرد مانند بیخ درخت
هیون بروی افکند پیل افکنی　　سوی پیلتن شد چو اهریمنی
یکی زخم زد بر تن پهلوان　　کزان زخم لرزید سروجوان

(۱) بیکسر زنند - یعنی بیکطرف حمله کنند و بیك سر سپاه که اسکندر آنجاجای دارد بزنند یا آنکه همگروهه ویکسره برلشگر اسکندر زنند - دراینصورت یکسره تأکیداست. (۲) یکرکابی - اینجا بمعنی مستعد جنك وحمله شدنست. درجاهای دیگر بمعنی جنیبت هم آمده. (۳) دو بیت یعنی چون اسکندر دست آشتی وشرم و حیای خصم را کوتاه دید بلشگر یونان فرمان جنك همگروه داد. (٤) جهان در جهان - یعنی نبردی که یك جهان لشگر از یك طرف و یك جهان لشگر از طرف دیگر فراهم شده بود ساختند. (٥) زنبوره نوعی از پیکانست. یعنی مانند زنبور گیلانی که زننده ترین زنبورهاست از تیر وسنان نیش برکشیده وبزنبوره پیکان زنبور هم درهوا نگذاشتند تا بآدمی و اسب چه رسد.

بدرید خفتان زره پاره کرد   عمل بین که پولاد باخاره کرد
نبرید بازوی تابنده هور   ولیکن شد آزرده در زیر زور
بموئی تن شاه رست از گزند   بزد تیغ و بد خواهرا سر فکند
هراسید ازان دشمن بیهراس   دل خصم را کرد ازانجا قیاس
بران شد که ازخصم تابدعنان   رهائی دهد سینه را از سنان
دگر باره از بخت امید وار   پی افشرد برجای خویش استوار
چودرفال فیروزی خویش دید ١ براعدای خود دست خودبیش دید
قوی کرد برجنك بازوی خویش   بکوشید با همترازوی خویش
نیاسود لشگر ز خون ریختن   زدشمن بدشمن در آویختن
نبرد آزمایان ایران سپاه   گرفتند بر لشگر روم راه
زبون گشت رومی ز پیگارشان   اجل خواست کردن گرفتارشان
دگر ره بمردی فشردند پای   نرفتند چون کوه آهن زجای
بناموس رایت همی داشتند   غنیمت ببد خواه نگذاشتند
چو گوهر برآمود زنگی بتاج ٢ شه‌چین فرود آمد ازتخت‌عاج
مه روشن از تیره شب تافته   چو آینـه روشنی یافته
دو لشگر بیکجا گروه آمدند ٣ شدند از خصومت ستوه آمدند

(١) یعنی چون در فال طلسم غالب و مغلوب فیروزی خود را دیده بود دست خودرا پیش یا بیش ازدست خصم دانست و فرار نکرد . (٢) دوبیت یعنی چون زنگی‌شب گوهرستاره برتاج برآمود وشاه چین‌که خورشید باشد از تخت، عاج روز فرود آمد وماه روشن از دل شب تیره مانند آبینه‌روشنی یافته و صیقلی شده تابان گشت .
(٣) یعنی دو لشگر دریکجا ویك بیابان جمع‌آمده وازجنك برکران شده واز خصومت ستوه گشته بآسایش پرداختند . (همه‌از خصومت) (شهان از خصومت) نسخه

بآرامگاه آمدند از نبرد   زتن زخم شستند وازروی گرد
پر اندیشه از گنبد تیز گشت   کـه‌فردا‌بسر برچه‌خواهد گذشت
دگر روز کین‌روی شسته ترنج ١ چوریحانیان سربرون‌زدز کنج
سپاه از دوسو صف برآراستند   هزبران بنخجیر برخاستند
بپولاد شمشیر و چرم کمان ٢ بسی زور بازو نمود آسمان
بغوغای لشکر در آمد شکیب ٣ که‌دست ازعنان‌رفت وپای‌ازرکیب
بدارا دوسرهنك بودند خاص ٤ باخلاص‌نزدیك ودور ازخلاص
ز بیداد دارا بجان آمده   دل آزردگی در میان آمده
بران‌دل‌کـه خونریز دارا کنند   براو کین خویش آشکارا کنند
چو زینگونه بازاری آراستند ٥ بجان ازسکندر امان خواستند
کـه مائیم خاصان دارا و بس   بدارا زما خاص‌تر نیست کس
ز بیداد او چون ستوه آمدیم   بخونریز او هم گروه آمدیم

(١) ترنج - بضم اول وثانی میوه ایست معروف وریحانیان - ریحان فروشان. یعنی روزدیگرکه ترنج‌روی شسته خورشید مانند ریحان فروشان دسته‌های گل ازاشعه خودبر دست گرفته و ازکنج وگوشه‌آسمان بیرون‌آمد . (٢) یعنی تقدیر آسمانی ازشمشیر وتیر های برکف‌گرفته درهر دو لشگر زور بازوی خونریز خودرا نمودار ساخت .
(٣) یعنی از شدت خستگی و فرسودگی عنان ها از دست و پاها از رکاب بیرون رفت وغوغای لشگر بدل بشکیب وصبر گردید .

(٤) یعنی دوسرهنك خاص برای دارا بود که باخلاص ومهربانی دارا بظاهر نزدیك ولی در باطن دور از اخلاص و چون زر ناخلاص نا پاك بودند . زر خلاص پاك وسره وناخلاص ناپاك وناسره. (٥) یعنی چون بازار خونریزی دارا را بیاراستند برای کشتن دارا از اسکندر بجان خود امان خواستند .

بخواهیم فردا بر او تاختن — ز بیداد او ملك پرداختن
یك امشب بکوشش نگهدار جای (۱) — که فردا مخالف در آید زپای
چو فردا علم بر کشد درمصاف — خورد شر(ضر)بت تیغ بهلوشکاف
ولیکن بشرطیکه بر(از) دسترنج (۲) — بما بر گشاده کنی قفل گنج
زما هر یکی را توانگر کنی (۳) — بزر کار ما هردو چون زر کنی
سکندر بدان خواسته عهد بست — به پیمان درخواسته داد دست
نشد باورش کاندو بیداد کیش (٤) — کنند این خطا با خداوند خویش
ولی هر کس آن در بدست آورد — کز و خصم خود را شکست آورد
دران ره که بیداد داد آمدش (۵) — کهن داستانی بیاد آمدش
که خرگوش هر مرز را بی شگفت — سك آن ولایت تواند گرفت
چو آن عاصیان خداوند کش — خبر یافتند از خداوند هش
که بر گنجشان کامکاری دهد — بخونریز بد خواه یاری دهد
حق نعمت شاه بگذاشتند — پی کشتن شاه برداشتند

(۱) بعقیده حکیم نظامی اسکندر عزم آشتی یا هزیمت داشته واگر آن دو سرهنك بدو نوید کشتن دارا نمیدادند همانشب فرار میکرد. (۲) یعنی بشرط آنکه دسترنج کشتن دارا برای ما گشادن قفل گنج اسکندری باشد. (۳) کار چونزر کردن - رواج کردن وآراستن. (٤) یعنی هرچند اسکندر باور نمیکرد که چنین خیانتی از آنان سرزند ولی باآنان پیمان بست زیرا هرکسی کوشش میکند که دری وراهی بدست آورد که از آن در دشمن خود را شکست بدهد. (۵) دوبیت یعنی در راه کشتن دارا بخیانت که چنین بیداد وخیانتی در نظرش داد وعدل آمد این مثل را بیاد آورد که خرگوش هر ولایتی‌را سك همان ولایت میتواند شکار کند.

چو یاقوت خورشید را دزد برد (۱) — بیاقوت جستن جهان پی فشرد
بدزدی گرفتند مهتاب را — که او برد ازان جوهر آن تاب را
دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه — شدند از نبرد آزمائی ستوه
بمنزلگه خویش گشتند باز — برزم دگر روزه(روز) کردند ساز

کشتن سرهنگان دارا را

ساقی نامه

بیا ساقی از من(خود) مرا دور کن — جهان از می لعل پر نور کن
میی کو مرا ره بمنزل برد — همه دل برند او غم دل برد

اندرز

جهان گرچه آرامگاهی خوشست (۲) — شتابنده را نعل در آتشست
دو در دارد این باغ آراسته (۳) — درو بند ازین هردو برخاسته
درا از در باغ و بنگر تمام — ز دیگر در باغ بیرون خرام
اگر زیرکی با گلی خومگیر — که باشد بجا ماندنش ناگزیر
در اینم که داری بشادی بسیچ — که آینده و رفته هیچست هیچ

(۱) دوبیت یعنی چون یاقوت سرخ خورشید را دزد مغرب برد جهان بجستجوی دزد برآمد وماه را بدزدی گرفت زیرا ماه ازگوهر وجود خورشید تاب وروشنی یافته و روشنی وی نمونهٔ دزدی بود. (که او بردآن گوهر(جوهر)ناب را) نسخه.
(۲) یعنی کسانیکه از آرامگاه خوش جهان بسرای دیگر می‌شتابند برای آنست که نعل احضار آنان را بسرای دیگر درآتش نهاده‌اند و نمیتوانند در اینجا بمانند.
(۳) یعنی سرای زندگانی‌دودرداردوهیچیك دروبند نداردکه بروی‌کسی بربندند ومتصل ازآن در یکی میآید وازین دریکی میرود (ازان هردو دربند برخاسته - نسخه.

نه ایم آمده از پی دلخوشی　　مگر کز پی رنج و سختی کشی
خران را کسی در عروسی نخواند　　مگر وقت آن کاب و هیزم نماند

داستان

گزارنده نظم این داستان　　سخن راند بر سنت راستان
که چون آتش روز روشن گذشت　　پر از دود شد گنبد تیز گشت
شب از ماه بر بست پیرایهٔ　　شگفتی بود نور بر سایهٔ
طلایه ز لشگرگه هر دو شاه　　شده پاس دارنده تا صبحگاه
یتاقی بآمد شدن چون خراس　　۱ نیاسود دراجه از بانك پاس
بسا خفته کز هیبت پیل مست　　سراسیمه هر ساعت از خواب جست
غنوده تن مرد از رنج و تاب　　۲ نظر هر زمانی درامد زخواب
نیایش کنان هردو لشگر براز　　که ای کاشکی بودی امشب دراز
مگر کان درازی نمودی درنك　　بدیری پدید آمدی روز جنك
سگالش چنان شد دو کوشنده را　　۳ که ریزند صفرای جوشنده را

(۱) یتاق - پاسبان . دراجه بفتح اول برجیست که بر دو طرف در دز درجه بدرجه میسازند و پاسبانان درآن منزل دارند . یعنی یتاقیان چون گاوخراس پیرامون لشگر درگردش بودند و دراجه از بانك پاسبانان آسوده نبود . (۲) یعنی از شدت رنج و تعب تن مرد جنگی غنوده و بخواب رفته ولی از وحشت هر لحظه چشمهایش از خواب بیدار می شد .

(۳) یعنی دو لشگر یا دو پادشاه جنگجو چنان سگالش کردند که صفرای تند غضب را ریخته و در میدان جنك دست دوستی و آشتی بهم بدهند .

چو خورشید روشن برآرد کلاه　　بدیدار گردد سپید از سیاه
دو خسرو عنان درعنان آورند　　ره دوستی در میان آورند
بآزرم و خشنودی از یکدیگر　　۱ بتابند و زان بر نتابند سر
چو دارا دران داوری رای جست　　دل رای زن بود در رای سست
سوی آشتی کس نشد رهنمون　　نمودند رایش بشمشیر و خون
که ایرانی از رومی بیش خورد　　۲ بقایم کجا ریزد اندر نبرد
چو فردا فشاریم در جنك پای　　ز رومی نمانیم یك تن بجای
بدین عشوه دادند شه را شکیب　　۳ یکی بر دلیری یکی بر فریب
همان قاصدان نیز کردند جهد　　۴ که بر خون او بسته بودند عهد
سکندر ز دیگر طرف چاره ساز　　که چون پای دارد دران ترکتاز
خیال دو سرهنك را پیش داشت　　۵ جز آن خود که سرهنگی خویش داشت
چنین گفت با پهلوانان روم　　که فردا درین مرز کز سخت بوم
بکوشیم کوشیدنی مرد وار　　۶ رك جان بکوشش کنیم استوار
اگر دست بردیم ماراست ملك　　وگر ماشدیم آن داراست ملك

(۱) یعنی بآزرم وصلح وخشنودی از هم رخ بتابند وباز گردند واز آزرم وصلح سر برنتابند (۲) رومی بیش خورد - رومی پرخور شکم پرست - بقائم ریختن - کنایه از زبون شدنست وقائم انداز - شطرنج باز کامل - (۳) یعنی بعضی از راه دعوی دلیری و بعضی برای کشتن شاه شاهرا فریب داده و نگذاشتند از در آزرم و آشتی درآید . (٤) قاصدان - یعنی آن دو سرهنك که قصد جان او کرده بودند - (۵) یعنی علاوه براین که خودرا سرهنك جنگیان میشناخت بآن دو سرهنك هم برای کشتن دارا وغلبه برخصم امیدوار بود - (٦) یعنی تنها بکوشش میتوانیم رك جانرا سخت کرده و جان بسلامت ببریم و اگر سستی کنیم همگی جانهارا خواهیم باخت -

قیامت که پوشیده رای ماست ۱ بود روزی ـ آنروز فردای ماست
باندیشه هائی چنین هولناك دو لشگر غنودند با ترس وباك
چو گیتی در روشنی باز کرد جهان بازی دیگر آغاز کرد
بآتش بدل گشت مشتی شرار ۲ کلیچه شد آن سیم کاورس وار
درامد بجنبش دولشگر چو کوه کزآن جنبش آمد جهانرا ستوه
فریدون نسب شاه بهمن نژاد چو برخاست از اول بامداد
همه ساز لشگر بترتیب جنك ۳ برآراست از جعبه نیم لنك
ز پولاد صد کوه برپای کرد ٤ بپائین او(آن) گنج راجای کرد
چو بر میمنه ساز ور گشت کار همان میسره شد چو روئین حصار
جناح از هوا درزمین بردبیخ ٥ پس آهنك شد چون زمین چار میخ
جهاندار در قلبگه کرد جای درفش کیانیش بر سر بپای
سکندر که تیغ جهانسوز داشت چنان تیغی از بهر آنروز داشت

(۱) یعنی قیامتی که از رای ما پوشیده است البته یکروز خواهد بود وآنروز برای ما فرداست که جنك بزرك با دارا آغاز میشود . (۲) یعنی شراره ستارگان بآتش خورشید بدل شد وسیم های ستارگان که گاورس وار خرد بودند در آسیای فلك آرد شده وبکلیچه زرین خورشید عوض گردید . کلیچه قرص نانی که با روغن و شکر تهیه میکنند . (۳) نیم لنك ـ جای کمان وبمعنی ترکش هم آمده . یعنی کار جنگیان را بترتیب و قانون جنك بساخت و از جعبه نیم لنك کمانهارا بیرون آورده بلشگریان بخش کرد . برآراست با جعبه (از جعبه) (ازچوبه) تیر خدنك ـ تصرف کاتبست . (٤) چهار بیت در بیان ترتیب و آرایش لشگر است . یعنی از صفوف لشگر صد کوه بر پا داشت وگنجینه وذخیره لشگر را در پای کوهها نهاد که کسی بدان دست نیابد وچون میمنه ومیسره را ساخت جناح را نیز مانند میخ بر زمین استوار ساخت وپس آهنك را که ساقه باشد مانند زمین بچار میخ محکم واستوار کرد که هیچکس نتواند آنرا حرکت بدهد وآنگاه شاهنشاه در قلبگاه لشگر جای گرفت . (٥) برزمین ـ در زمین چار میخ ـ نسخه

برانگیخت رزمی چو بارنده میغ تگرگ کش زپیکان وباران زتیغ
جناح سپه را بگردون کشید سم بارگی بر سر خون کشید
گرانمایگانرا بدانسان که خواست بفرمود رفتن سوی دست راست
گروهی که پرتابیان ساختشان ۱ چپ انداز شد برچپ انداختشان
همان استواران درگاه را کزایشان بدی(بود)ایمنی شاه‌را
بقلب اندرون داشت باخویشتن چو پولاد کوهی(تیغی)شد آن پیلتن
برامد ز قلب دولشگر خروش رسید آسمانرا قیامت بگوش
تبیره بغرید چون تند شیر ۲ درامد برقص اژدهای دلیر
ز شوریدن ناله کر نای برافتاد تب لرزه بر دست و پای
زفریاد روئین خم ازپشت پیل نفیر نهنگان برامد ز نیل
زبس بانك شیپور زهره شکاف بدرید زهره بپیچید ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ زمین ارزه افتاد در کوه وراغ
درامد زبحران سر ـ بید برك ۳ گشاده براو روزن درع وترك

(۱) پرتابیان ـ در برابر گرانمایگان و استواران اشارت بلشگریانیست که دردوستی اسکندر محل اطمینان نبوده وبایستی درموقع جنك بجاهای دور از اسکندرپرتاب بشوند. یعنی پرتابیان نا استوار را بتدبیر و چپ اندازی درطرف چپ و یسار لشگر دور از خود جای داد و استواران را در قلب پهلوی خویش نگاهداشت . چپ اندازی ـ اینجا بمعنی حیله وتدبیر است ولی درفرهنگها ضبط نشده . (۲) یعنی تبیره و نقاره بغریدن درآمد و اژدهای علم باشمشیر رقاصی آغاز کرد .
(۳) بحران سر ـ سرسام است وسر سامی در اطاق تاریك باید جای داشته باشد. یعنی بید برك پیکان که از بحران سر مدتها در خانه تاریك ترکش جای داشت از بحران بیرون آمده برای حرکت وگردش براه افتاد درحالتیکه روزن درع و ترك ها برای گردش بروی او گشوده بود .

زبس تیر باران که آمدبجوش ١ فکند ابر بارانی خود زدوش

گران تیرباران کنون آمدی   بجای نم از ابر خون آمدی

خروشیدن کوس روئینه کاس   نیوشنده را داد برجان هراس

جلاجل زنان از نواهای زنك ٢ براورده خون ازدل خارهسنك

بجنبش درامد دو دریای خون   شد ازموج آتش زمین لاله گون

زمین کو بساطی شد آراسته   غباری شد از جای برخاسته

بابرو درامد کمانرا شکنج   شتابان شده تیر چون مار گنج

ستیزنده از تیغ سیماب ریز ٣ چو سیماب کرده گریزا گریز

زپولاد پیکان پیکر(لشکر)شکن   تن کوهارزنده(ارزید)برخویشتن

زنوك سنان چرخ دولاب رنك ٤ ز پرگار گردش فرومانده لنك

زبس زخم کوپال خارا ستیز   زمین‌را شده استخوان ریز ریز

زبس دردهن ناچخ(ناوك)انداختن   نفس را نه راه برون تاختن

سنان درسنان رستهچون نوك خار   سپر برسپر بسته چون لالهزار

گریزندگانرا دران رستخیز   نه روی رهائی نه راه گریز

سوارانهمه تیر (نیزه) پرداخته ٥ گهی تیر وگه ترکش انداخته

---

(١) بارانی ـ کلاه بزرك دامن نمدین که هنگام باران برسر می نهند و دامن آن تا اطراف دوش میرسد و جامه را از باران محافظت میکند . (٢) جلاجل زنگوله وجلاجل زنان کسانیکه درجنك زنك را مینوازند . (٣) سیماب ریزی تیغ بمناسبت رخشندگی‌های اوست دربرابر آفتاب که باطراف میتابد . (٤) دولاب رنك ـ دولاب روش و پرگار گردش ـ گردش پرگاری . یعنی نوك سنانهای بلند از بس بپای سپهر فرو رفته بود چرخ دولابی ازگردش پرگاری باز مانده بود . (٥) یعنی ازبس تیراندازی کرده بودند ترکش سواران ازتیر پرداخته و تهی گشته وجنگجویان دو لشگرگاهی برای جنك تیرانداز وگاهی برای فرار ترکش افکن بودند .

دران مسلخ آدمیزادگان   زمین گشته کوهازبس افتادگان

بجانبرد خودهر کسی گشته شاد ١ کس از کشته خود نیاورده یاد

ندارد کسی سوك در حربگاه   نه کس جز قزا کند پوشد سیاه

سخن گوسخن سخت باکیزه راند ٢ که مرك بانبوهرا جشن خواند

چومرك ازیکی تن برارد هلاك   شود شهری از گریه اندوهناك

بمرك همه شهر ازین شهردور ٣ نگرید کس ارچه بود ناصبور

زبس کشته بر کشته مردانمرد ٤ شده راه بربسته بر ره نورد

بران دجله(لجه) خون بلند آفتاب   چو نیلوفر افکنده زورق دراب

سنان سکندر دران داوری   سبق برده از (بر) چشمه خاوری

شراری که شمشیر دارا فکند   تبش در دل سنك خارا فکند

چولشگر بلشگر در آمیختند   قیامت ز گیتی بر انگیختند

پراکندگی در سپاه اوفتاد ٥ برینش درآزرم شاه اوفتاد

سپه چون پراکندهشدسوی جنك   فراخی درامد بمیدان تنك

کس ازخاصگان پیش دارا نبود   کزو دردل کس مدارا نبود

---

(١) جانبرد ـ جانبردن . یعنی هرکسی بفکر جان‌بردن خود بود وهیچکس ازکشتگان خود یا دیگری یاد نمیکرد . (٢) اشارتست به ـ البلیة اذا عمت طابت .

(٣) یعنی بمرك تمام شهر دور ازین شهر که ممدوح نصرة الدین در اوست کسی گریه نمیکند. دور ازین شهر حشو ملیح است . (٤) دو بیت یعنی ازبس کشته مردان مرد برسر همدیگر انبوه شد راه مسدود گردید و زورق خورشید هم چون نیلوفر درآن دجله خون افتاد . نیلوفر در آب میروید . (٥) برینش ـ بضم اول بریدن . یعنی چون سپاه دارا بسوی جنك پراکنده شد آزرم وپاس یاسلامت شاه در معرض بریدگی و خطر درآمد و شاه بی پاسبان ماند . آزرم اینجا بمعنی پاس ونگاهبانی یا سلامتی است . دربعض نسخ پژوهش ـ هزاهز ـ در ارام شاه اوفتاد ـ تصحیح کاتبست .

دوسرهنك غدار چون پیل مست   بران پیلتن بر گشادند دست
زدندش یکی تیغ پهلو گزار   که از خون زمین گشت چون لاله‌زار
در افتاد دارا بدان زخم تیز   ز گیتی برامد یکی رستخیز
درخت کیانی درامد بخاك   بغلطید در خون تن زخمناك
برنجد تن نازك از درد و داغ   چه خویشی بود بادرا باچراغ
کشنده دوسرهنك شوریده‌رای   بنزد سکندر گرفتند جای
که آتش زدشمن بر انگیختیم   باقبال شه خون او ریختیم
ز دارا سر تخت پرداختیم   سر تاج اسکندر افراختیم
بیك زخم کردیم کارش تباه   سپردیم جانش بفتراك شاه
بیا تا ببینی و باور کنی   بخونش سم بارگی تر کنی
چو آمد زما آنچه کردیم رای   تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
بما بخش گنجی که پذرفته   وفا کن بچیزی که خود گفته
سکندر چو دانست کان ابلهان   دلیرند بر خون شاهنشهان
پشیمان شد از کرده پیمان خویش   که برخاستش عصمت از جان خویش
فرو میرد امیدواری ز مرد ۱ چو (که) همسال را سر درآید بگرد
نشان جست کان کشورآرای کی ۲ کجا خوابگه دارد از خون و خوی
دو بیداد پیشه بپیش اندرون   ببیداد خود شاه را رهنمون
چو در موکب قلب دارا رسید ۳ ز موکب روان هیچکس را ندید

(۱) یعنی وقتیکه همسالان وهمسنگان مردرا سر بگردش آمده وبمیرند امیدواری زندگانی در مرد فرو میمیرد و از زندگی مایوس میشود .
(۲) یعنی پرسید که آن پادشاه کیانی خوابگاه خون وخوی در کجا گشوده وخفته است .
(۳) یعنی چون اسکندر در موکب قلب سپاه دارا رسید از موکب روان وکسانیکه در موکب دارا میرفتند هیچکس را برجای ندید .

تن مرزبان دید درخاك وخون   کلاه کیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور   همان پشهٔ کرده بر پیل زور
ببازوی بهمن برآموده مار ۱ ز روئین دز افتاده اسفندیار
بهار فریدون و گلزار جم   بباد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه دولت کیقباد ۲ ورق بر ورق هرسوئی برده باد
سکندر فرود آمد ازپشت بور   درامد ببالین آن پیل زور
بفرمود تا آن دو سرهنك را ۳ دو کج زخمه خارج آهنك ر
بدارند بر جای خویش استوار   خود ازجای جنبید شوریده‌وار
ببالینگه خسته آمد فراز   ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را برسر ران نهاد ٤ شب تیره بر روز رخشان نهاد
فروبسته چشم آن تن خوابناك ۵ بدو گفت برخیز ازین خون و خاك
رها کن که درمن رهائی نماند   چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید ٦ که شد درجگر پهلویم ناپدید

(۱) یعنی بر بازوی دراز و قوی نیروی بهمن مار اجل درپیچیده و اسفندیار از دز روئین پیکر خود فرو افتاده و هلاك شده . (۲) یعنی از دفتر وجود دارا که نسب نامه دولت کیقباد بودشیرازه گسیخته وباد اجل اوراقش را بهرسو پراکنده کرده بود . (۳) یعنی دوسرهنك که بکجی و ناراستی وخیانت زخم بر ولینعمت خود زده وآهنك ومیل بسوی دشمن خارجی ایران کرده بودند . زخمه و آهنك اصطلاح موسیقی است . (٤) یعنی سر دارای خسته راکه بختش چون شب سیاه بود بر سر زانوی خودکه چون روز روشن طالع بود برنهاد . (۵) یعنی دارا درحالت فرو بستگی چشم وبا تن خوابناك باسکندر گفت ازسر این خون و خاك برخیز . (٦) وقتی پهلو دریده شد جگر ازپهلو بیرون می افتد وپهلو درزیر جگر ناپدید میشود.

تو ای پهلوان کامدی سوی من ۱ نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چومیغ همی آید از پهلویم بوی تغ
سر سرورانرا رها کن زدست تومشکن کهمارا جهان خودشکست
چودستی که بر(با)مادرازی کنی بتاج کیان دست یازی(بازی) کنی
نگهدار دستت که داراست این نه پنهان چوروز آشکاراست این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد ۲ نقابی بمن در کش از لاجورد
مبین سرورا در سر افکندگی چنان شاه را در چنین بندگی
درین بندم از رحمت (زحمت) آزاد کن ۳ بآمرزش ایزدم یاد کن
زمین را منم تاج تارك نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم میبرد ٤ زمین آب وچرخ آتشم میبرد
مگردان سر خفته (خسته) را از سریر که گردون گردان برارد نفیر
زمان من اینك رسد بیگمان ٥ رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چومن زین ولایت گشادم کمر توخواه افسر از من ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار سکندر منم چاکر شهریار

---

۱ پهلو نگاهداشتن وپهلو تهی کردن بمعنی دوری کردنست . دو بیت یعنی ای پهلوان از پهلوی من دور شو که هرچند پهلویم چون ابر شکافته شده ولی هنوز بوی تیغ برق ازپهلویم میآید. (۲) آفتاب زرد - نزدیك بغروبست . یعنی اکنون که آفتاب رخسار من زرد و غروبم نزدیك است مانند خورشید که نقاب لاجوردی آسمان را هنگام غروب بروی در میکشد توهم نقاب لاجوردی سیاه که علامت ماتم است بر روی من درکش . (۳) یعنی دربند این خستگی وافکندگی برمن رحمت آور ومرا آزاد وتنها بگذار یا آنکه مرا از زحمت خودت آزاد کن .

(٤) پس از فرو ریختن پیکر عنصری هر یك از چهار عنصر بمرکز خویش می شتابند وچرخ اثیر آتش را وخاك آب وخاکرا جذب میکند وهوا هوارا .

(٥) زمان - اینجا بمعنی اجل است . رها کن بحال خودم - بکام خودم - نسخ

نخواهم که بر خاك بودی (باشد) سرت نه آلوده خون شدی (شود) پیکرت
ولیکن چه سودست کاین کار بود ۱ تأسف ندارد درین کار سود
اگر تاجور سر بر افراختی کمر بند او چاکری ساختی
دریغا بدریا کنون آمدم که تا سینه در موج خون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد سم ۲ چرا پی نکردم درین راه گم
مگر ناله شاه نشنیدمی ۳ نه روزی بدین روز را (هم) دیدمی
بدارای گیتی و دانای راز ۴ که دارم بهبود دارا نیاز
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنك ۵ کلید در چاره ناید بچنك
دریغا که از نسل اسفندیار ۶ همین بود وبس ملك را یادگار
چه بودی که مرك آشکارا شدی ۷ سکندر هم آغوش دارا شدی
چه سودست مردن نشاید بزور که پیش از اجل رفت نتوان بگور
بنزدیك من یکسر موی شاه ۸ گرامیتر از صد هزاران کلاه
گر این زخم را چاره دانستمی طلب کردمی تا توانستمی
نه تاج و نه اورنك شاهنشهی ۹ که ماند ز دارای دولت تهی

(۱) یعنی نخواستن من چه سود چون اینکار مقدر بود و اتفاق افتاد واگر دارای تاجور سر میافراخت وزنده میشد اسکندر که بنده کمربند اوست چاکری پیشه میساخت . (۲) یعنی کاش در اینراه سم مرکبم افتاده بود وکاش راه را گم کرده بودم و شاه را بدین حال نمیدیدم . (۳) نه روزی (شهرا) بدین روز بد دیدمی . نه روی چنین روز بد دیدمی - نسخه . (٤) یعنی قسم بخداوند دانای راز درون که من ببهبود و شفای دارا نیازمندم . (٥) یعنی چون شیشه کالبد بسنك شکست برای درست کردن آن کلید چاره در دست نیست . (٦) تو بودی و بس - نسخه .

(۷) دو بیت یعنی آرزو دارم که مرك من هم مانند دارا فرا رسد ولی ازاین آرزو مرا سودی نیست زیرا پیش از اجل بگور نمیتوان رفت . (۸) یعنی یك سر موی شاه در نزد من از صدهزار کلاه وتاج شاهی گرامی تر است . گرامی تراست از -هزاران کلاه . نسخه .

(۹) یعنی تاج واورنگی که از دارا تهی بماند نیست و نابود باد .

چراخون نگریم بران تاج وتخت   که دارنده‌را بر درافکند رخت
مباد آن گلستان که سالار او   بدین خستگی باشد ازخار او
نفیر ازجهانی که دارا کشست   نهان پرور و آشکارا کشست
بچاره گری چون (گر) ندارم توان   کنم نوحه برزاد سرو جوان
چه تدبیر داری مراد توچیست   امیداز که داری وبیمت ز کیست
بگو هرچه‌داری که‌فرمان کنم   بچاره گری با تو پیمان کنم
چوداراشنید این (آن) دم دلنواز   بخواهشگری دیده را کرد باز
بدو گفت کای بهترین بخت من   سزاوار پیرایه و تخت من
چه پرسی ز جانی بجان آمده   گلی در سموم خزان آمده
جهان‌شربت هرکس ازیخ سرشت ۱ بجزشربت ما (من) که بریخ نوشت
ز بی آبیم سینه سوزد. درون ۲ قدم تا سرم غرق دریای خون
چو برقی که درابر داردشتاب   لب ازآب خالی وتن غرق آب
سبوئی که سوراخ باشد نخست ۳ بموم وسریشم نگردد درست
جهان غارت ازهر دری میبرد   یکی آورد دیگری میبرد
نه‌زو ایمن اینان که هستند نیز   نه آنان که رفتند رستند نیز
ببین روز من راستی پیشه کن   تونیز ازچنین روزی‌اندیشه کن
چو هستی بپند من آموزگار   بدین روز ننشاندت روزگار
نه‌من به ز بهمن شدم کاژدها ٤ بخاریدن سر نکردش رها

(۱) بریخ نوشتن ـ محروم کردن . هر یك از یخ سرشت ـ نسخه . (۲) دو بیت یعنی مانند برق‌جهنده ازابر بارانی که خود در میان آبست وپیکرش درآتش میسوزد من‌هم غرق دریای خونم وسینه‌ام از تشنگی میسوزد سرم تا قدم ـ نسخه .
(۳) یعنی در سبوی وجود من رخنه تقدیر نخست آسمانی جای گرفته و با موم و سریشم تدبیرچنین رخنه‌را نمی‌توان بست . سوراخ دارد نخست ـ نسخه (٤) یعنی باندازه اینکه سرخودرا بخارد اژدها بهمن مهلت نداد

نه زاسفندیار آن جهانگیر گرد   که ازچشم زخم جهان جان نبرد
چو درنسل ما کشتن آمد نخست ۱ کشنده نسب کرد برما (من) درست
تو سر سبز بادی بشاهنشهی   که من کردم ازسبزه بالین تهی
چو درخواستی کارزوی توچیست   بوقتی که برمن بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر نهان   براید باقبال شاه جهان
یکی آنکه برکشتن بیگناه ۲ توباشی درین داوری دادخواه
دویم آنکه برتاج و تخت کیان   چو حاکم توباشی نیاری زیان
دل خود بپردازی از تخم کین ۳ نپردازی از تخمه ما زمین
سوم آنکه بر زیردستان من ٤ حرم نشکنی در شبستان من
همان روشنك را که دخت منست ٥ بدان ناز کی دست پخت منست
بهم خوانی خود کنی سربلند   که‌خوان گرددازنازکان ارجمند
دل روشن از روشنك بر متاب   که با روشنی به بود آفتاب
سکندرپذیرفت ازوهرچه گفت   پذیرنده برخاست گوینده خفت

(۱) یعنی کشنده من ثابت کردکه من ازنژادکیانم وبدین سبب کشته شدنرا از پدران کیانی ارث میبرم . (۲) یعنی دراین داوری وحکمیت‌که مرا بیگناه کشتند تو دادخواهی کنی (۳) یعنی دل خودرا از کینه پاك کنی واز نژاد کیان‌زمین‌را پرداخته نکنی . (٤) یعنی بر زنان حرم که زیردستان منند حرم واحترام نشکنی و بآنان کسی دست نیازد . (٥) دوبیت یعنی روشنك‌که‌خان دست پخت نازك ولطیف من است با خودت همخوان وهمکاسه زندگی کنی زیرا خوان وجود و عیش از نازکان ولطیفان ارجمند میشود . بهمخوابی خود کنی سربلند ـ که جان گردد از نازکان (جان پاك) ارجمند ـ تصحیح کانیست .

کبودی و کوری در آمد بچرخ [۱] که بغدادرا کرد بیکاخ و کرخ
درخت کیانرا فرو ریخت بار کفن دوخت بردرع اسفندیار
چو مهر ازجهان مهربانی برید [۲] شبه ماند و یاقوت شد ناپدید
سکندر بدان شاه فرخ نژاد شبانگاه بگریست تا بامداد
درو دید و برخویشتن نوحه کرد که اورا همان زهربایست خورد
چوروز آخور صبح ابلق سوار [۳] طویله برون زد براین مرغزار
سکندر بفرمود کارند ساز [۴] برندش بجای نخستینه باز
زمهد زر و گنبد سنگ بست مهیاش کردند جای نشست
چو خلوتگهش آنچنان ساختند ازو زحمت خویش پرداختند

(۱) کبودو کوربودن - بمعنی کور سیاهرو بودن ودر زبان شعرای باستان فراوان استعمال شده انوری گوید ، تاکور و کبود هردو باشیم . مولوی فرماید
خواهرانت یافته ملك خلود تو گرفته ملکت کور و کبود
دو بیت یعنی گوئی چرخ کوروکبود بود که بغداد ایرانرا بی کاخ و کرخ نمود ودرخت کیانرا بار فرو ریخت و درع اسفندیار را کفن ساخت . کرخ یکی از محلات معروف وآباد بغداداست که معروف کرخی عارف بزرك بدان محل منسوبست ، کبودی و کوری در آید بچرخ - نسخه . (۲) یعنی یاقوت رخشنده خورشید پنهان و شبه ظلمت شب پدیدار گشت. (۳) ابلق سوار بودن صبح بمناسبت دو رنك بودن آسمانست در صبح . یعنی چون روز برای اسب صبح ابلق سوار آخور طویله در مرغزار سبز آسمان بر بست . آخور طویله و دراز کنایه ازصبح کاذبست که طویل بربام آسمان پدید میشود . طویله جایگاه اسبان است ودراینجا بطریق ایهام معنی دراز ازو مقصود است . ممکن است روز آخور کلمه مرکب باشد مثل میرآخور . دراینصورت یعنی چون روزآخوروآخور زننده صبح ابلق سوار که خورشید باشد طویله برای ابلق صبح از سپیده کاذب بیرون زد. چون خورشید همه روز برای ابلق صبح ازسپیده طویله بیرون میزند روز آخور است .
(٤) یعنی اسکندر گفت که سازماتم وآیین بسوی دخمه بردن برای دارا فراهم کنند .

تنومند را قدر چندان بود [۱] که در خانه کالبد جان بود
چو بیرون رود جوهر جان زتن گریزی ز همخوابه خویشتن
چراغی که بادی درو (بدو) در دمی [۲] چه بر طاق ایوان چه زیر زمی
اگر بر سپهری و گر بر مغاك چو خاکی شوی عاقبت باز خاك
بسا ماهیا کو شود خورد مور چو درخاك شور افتد از آب شور
چنینست رسم این گذرگاه را [۳] که دارد بآمد شد این راه را
یکی را درارد بهنگامه تیز یکی را زهنگامه گوید که خیز
مکن زیر این لاجوردی بساط [٤] بدین قلعه کهربا گون نشاط
که رویت کند کهرباوار زرد کبودت کند جامه چون لاجورد
گوزنی که درشهرشیران بود [٥] بمرك خودش خانه ویران بود
چومرغ ازپی کوچ بر کش جناح [٦] مشو مست راح اندرین مستراح
بزن برق وار آتشی در جهان [٧] جهانرا زخود واره و وارهان

(۱) دو بیت یعنی قدر و احترام مردم تنومند بسبب زندگی و بودن جانست در تن وپس از مردن و رفتن جان از تن هرکس از همخوابه خود فرار میکنند . (۲) یعنی چراغ کالبدی که شعله جان درآن خاموش است خواه برطاق ایوان شاهی وخواه در زیر خاك باشد هردومساویست . (۳) یعنی رسم گذرگاه جهانست که راه را همیشه برای آمدن وشدن باز میدارد نه برای آمدن و زیستن .
(٤) لاجوردی بساط - آسمان . کهرباگون قلعه - زمین . (٥) یعنی گوزن آدمی چون در شهر شیران اجل خانه دارد عاقبت خانه اش بمرك خودش ویرانست .
(٦) یعنی مرغ وار از جهان خاك بال بگشا وبالا برو و دراین مستراح ازراح باده غرور و فریب دنیا مست مشو .
(۷) یعنی درجهان برق وار آتش بزن وترك جهان بگو وازخود وارسته شو وجهانرا هم از ننك وجود خود وارهان .

سمندر چو پروانه آتش روست ۱ ولیك اینكهن لنك وآن خوش روست

اگر شاه ملکست و گر ملك شاه ۲ همه راه رنجست وبا رنج راه
که داند که این خاك دیرینه دور ۳ بهر غاری اندرچه دارد زغور
کهن کیسه شد خاك پنهان شکنج ٤ کههر گز برون نارد آواز گنج
زر از کیسه نو برارد خروش سبوی نو از تری آید بجوش
که داند که این زخمه(دخمه)دام ودد ٥ چه تاریخها دارد از نیك وبد
چه نیرنك با بخردان ساختست چه گردنکشان را سرانداختست
فلك نیست یکسان هم آغوش تو ٦ طرازش دورنگست بردوش تو
گهت چون فرشته بلندی دهد گهت با ددان دستبندی دهد
شبانگه بنانیت نارد بیاد ۷ کلیچه بگردون دهد بامداد

(۱) یعنی سمندر وپروانه هردو در آتش میروند ولی سمندر مانند خر کهن لنك لنگان لنگان میرود و پروانه تند رواست وازآن سبب زود بسر منزل عالمجان میرسد . خوش دوست ـ نسخه . (۲) یعنی شاه ملك ازرنج راه تهی نیست وملك و مملکت شاه هم راه رنج و زحمت است . اف و نشر مشوش است نه مرتب . (۳) یعنی هیچکس ازراه غور نمیداند که این خاك کهن درهرغاری چه دارد یاآنکه هیچکس از غور واعماق غارهای زمین واقف نیست که چه چیز درآنها نهفته است (٤)دو بیت یعنی خاك مالداریست کهن کیسه وهرگز گنجهائی که درغور ومنتهای غاردارد آوازه ومشهور نمیکند ومانند مردم نوکیسه و تازه بدولت رسیده نیست که صدای گنجینه زررا بلند کند . یا مانند سبوی نوکه ازتری جوش وخروش برگیرد . (٥) یعنی که میداند که این زمین که چوف زخمه بفریاد آورنده دام و دد است یادخمه هلاك کننده دام ودداست چه تاریخ های نیك و بدی دارد . (٦) یعنی فلك دایم از راه محبت حقیقی هم آغوش تو نیست وجامه وی بردوش تو دو رنگست گاهی رنك سپید دوستی و گاهی رنك سیاه دشمنی . (۷)بیان دورنگی های آسمانست . یعنی فلك شب یکنان بتو نمیدهد و گرسنه ات میگذارد ولی صبحگاه از قرص خورشید برخوان خود کلیچه برایت میگذارد .

خری چوب میخورد بر جای جو خر افتاد و جانداد و خربنده زو

چه باید درین هفت چشمه خراس ز بهر جوی چند بردن سپاس
چو خضر ازچنین روزیی روزه گیر چو هست آب حیوان نه خرمانه شیر
ازین دیو مردم که دام و ددند نهان شو که همصحبتان بدند
پی گور کز دشتبانان گمست ۱ ز نامردمیهای این مردمست
گوزن گرازنده در مرغزار ز مردم گریزد سوی کوه وغار
همان شیر کو جای در بیشه کرد ز بدعهدی مردم اندیشه کرد
مگر گوهر مردمی گشت خرد ۲ که در مردمان مردمیها بمرد
اگر نقش مردم بخوانی شگرف ۳ بگوید که مردم چنینست حرف
بچشم اندرون مردمك را کلاه هم از مردن مردمی شد سیاه
نظامی بخاموشکاری بسیچ ٤ بگفتار ناگفتنی در مپیچ
چو هم رسته خفتگانی خموش فرو خسب یا پنبه در نه بگوش
بیاموز ازین مهره لاجورد ٥ که باسرخ سرخست وبازرد زرد
شبانگه که صدرنك بیند بکار برآید بصد دست چون نوبهار
سحرگه که یك چشمه یابد کلید بآیین یك چشمه آید بدید

(۱) گرازنده ـ نازنین و رعنا. دو بیت یعنی گور و گوزن نازنین مرغزاری از نامردی و خونخواری این مردم است که از مردم گریخته واز دشتبانان صیاد پی گم کرده وپنهان شده اند (۲) که در مردم این ـ نسخه (۳) دو بیت یعنی اگرنقش مردم را درست بخوانی با شگرفی بتو میگوید که مردم ونابود شدم البته حرف چنین است وبسبب مردن مردمی است که مردمك چشم ماتمدار وسیاهپوش شده . مردم ـ درمصراع اول بفتح اول ودرمصراع ثانی بضم اولست (٤) دو بیت یعنی ای نظامی در میان گروه نامردم سخن مردمی گفتن زیان آور است وچون توهم بازار خفتگان غافل ونامردمان هستی خاموش بخواب یاپنبه فراموشی درگوش بگذار . (٥) سه بیت یعنی چون در زیر مهره لاجورد آسمان زندگانی میکنی مانند آسمان با همه رنك بساز وهر رنك پیش آمد بهمان رنك باش چنانکه درشب آسمان برنك صدستاره صدرنك است وچون نوبهار صددست گلهای شکفته از ستارگان درپیش دارد وصبحگاه که چشمه خورشید بتنهائی کلید گشایش پیدا میکند آسمان هم بآیین همان یك چشمه لباس زرین میپوشد و زرین رنك میگردد.

نشستن اسکندر بر جای دارا

ساقی نامه

بیا ساقی آن خون رنگین رز — در افکن بمغزم چو آتش بخز
میی کز خودم پای لغزی دهد [۱] — چو صبحم دماغ دومغزی دهد

اندرز واشارت بممدوح

کجا بودی ایدولت نیك عهد [۲] — بدرگاه مهدی فرود آر مهد
چو آیی بدرگاه مهدی فرود — بمهد من آور ز مهدی درود
ترا دولت از بهر آن خواند بخت — که آرایش تاجی و زیب تخت
بتست آدمیرا رخ افروخته — جهان جامهٔ چون تو نادوخته
بنام ایزد آراسته پیکری [۳] — ز هر گوهر آراسته گوهری
بدست تو شاید عنانرا سپرد — ز تو پایمردی ز ما دستبرد
نشان ده مرا کوی وبازار تو — که تا دانم آمد طلبگار تو
چنانم نماید که از هر دیار — نداری دری جز در شهریار
بهرجا که هستی کمر بسته ام [۴] — بخدمتگری با تو پیوسته ام

(۱) پای لغزی از خود بترك خودی گفتن است و دماغ دو مغزی صبح دو صبح کاذب و صادق و دو مغزی بودن دماغ کنایه ازشدت روشنی اوست یعنی بادهٔ بده که مرا از خود بیخود ساخته و چون صبح دماغ روشن دومغزی بدهد . دومغزی بودن بمعنی پر ومملو بودن فراوانست انوری فرماید - بادام دو مغز است که ازخنجر الماس - یعنی‌پراست ازگیاه نورسته‌خنجر الماس‌وار
(۲) دوبیت یعنی ایدولت که سرمایه هر سعادت وبختی هرکجا هستی بدرگاه مهدی کار ساز عصر که ممدوح من ملك نصرة الدین باشد فرود آی و از طرف مهدی عصر بسوی مهد من‌هم درود وبخششی ازدولت برسان . (۳) سه بیت یعنی ای دولت و بخت تو بنام ایزد و چشم بد دور آراسته پیکر و از هر گوهر گرانمایه گوهر ذات خود را آراستهٔ و عنان زندگی را بتو میتوان سپرد پس کوی و منزل خود را بمن نشانی بده‌تا بدانم و بتوانم بتو برسم . (٤) دو بیت یعنی ای دولت که جز بر درشهریار جای نداری من هم‌آنجا درخدمت‌مانند توکمر بسته و گوهر سخن ازکان طبع بیرون می آورم وبهمین جهت خداوندان هوش مرا سعادتمند دانسته و میگویند زهی دولت که دستیار این مردگوهر فروش است . از آنجام گفت - نسخه

ازینجام گفت آنخداوندهوش — زهی دولت مرد گوهر فروش
بلی کاینچنین گوهر سنك بست [۱] — بدولت(زدولت)توان آوریدن بدست
سکندر که با رای و تدبیر بود — بنیروی دولت جهانگیر بود
اگر دولتش نامدی رهنمای — نسودی سر خصم را زیر پای

داستان

گذارنده دانای دولت پرست — بپرگار دولت چنین نقش بست
که چون شد سر تاج دارا نهان — باسکندر افتاد ملك جهان
همه گنج دارا زنو تا کهن — که آنرا نه سر بود پیدا نه بن
بگنجینه شاه پرداختند — ز دریا بدریا در انداختند
سریر و سراپرده وتاج وتخت [۲] — نه چندانکه آنرا توانند سخت
جواهر نه چندانکه آنرا دبیر [۳] — بیارد در انگشت یا در ضمیر
طبقهای بلور و خوانهای لعل [٤] — طرایف کشانرا بفرسود نعل
همان تازی اسبان با زین زر — خطائی غلامان زرین کمر
نورد ملوکانه بیش از شمار [۵] — شتر بار زرینه بیش از هزار

(۱) سه بیت یعنی گوهر سخن‌که درسنك بست طبع وکوه فکرت سخنور جای‌دارد جزبدولت نمیتوان بدست آورد چنانکه اسکندر هم باآنهمه رای وتدبیر بی دولت و گنج جهانگیری نمیتوانست کرد وسر خصم‌را اگر دولت نبود زیر پای نمی‌آورد.
(۲) سخت - بفتح اول اینجا بمعنی سنجید میباشد .
(۳) یعنی جواهر چندان بود که نه‌بحساب انگشت میآمد ونه درضمیر میگنجید . حساب انگشت معروف است - (٤) طرایف - جمع طریف‌است بمعنی اموال‌تازه بدست آمده . یعنی اسب وستورانی که بارهای طبق بلورین و خوانهای لعل وگوهر تازه را میکشیدند از سنگینی بار نعل هاشان سوده وفرسوده شد . بلورین طبقها - نسخه . ظرایف کشانرا ـ نسخه .
(۵) نوردملوکانه - جامه ملوکانه که در نورد وپیچیدگی‌است وهنوز نپوشیده اند .

سلاح (سليح) وسلب راقياسی نبود ١ پذيرنده را زو سپاسی نبود
دگر چيزهائی كه باشد غريب وز او مخزن خاص يابد نصيب
چنان گنجی ازسيم وزر خلاص بمهر جهاندار كردند خاص
جهاندار از ان گنج اندوخته چو گنجی شداز گوهر افروخته
بگوهر فروزد دل تيره فام ٢ مگر شبچراغش از(بد) بنست نام
چو تاريك شايد شدن سوی گنج ٣ كه گنج آيد از روشنائی برنج
چرا روی آنكس كه شد گنج ياب زشادی برافروخت چون آفتاب
تو خاكی گرت گنج بايد رواست ٤ كه بيخواسته خاكرا كس نخواست
فروزنده مرد شد خواسته كزو كارها گردد آراسته
زر آن ميوه زعفران ريز شد ٥ كه چون زعفران شادی انگيز شد
سياهان مغرب كه زنگی فشند (وشند) بصفرای آن زعفران دلخوش شند
سكندر چو ديد آن همه كان گنج كه در دستش افتاد بی دسترنج

(١) يعنی سلاح وجامه چندان زياد بودكه اگر بكسی ميبخشيدند پذيرنده را درنظر نيامده و سپاسگذار نمی شد .

(٢) ازان گشت نام .. نسخه • (٣) گنج را پيشينيان در كنج غارهای تاريك پنهان ميكرده اند زيرا اگر در روشنائی بود وهمه كس ميديد رنج غارت براو عارض ميشد . دو بيت يعنی اگر از تاريك راه ممكن است بگنج رسيد چرا هر كس كه گنج يافت مثل آفتاب رويش از شادی برافروخته و روشن ميشود. (٤) اين دو بيت بعد جواب سؤال دو بيت پيش است. يعنی چون آدمی ازخاكست اگر گنج وخواسته بخواهد رواست زيرا خاكرا بی زر وخواسته كسی دوست نميدارد چنانچه بيابان شوره زار بی آب وعلف را كه زر بكسی نمی بخشد وبر نميدهد كسی دوست نميدارد . (٥) دو بيت يعنی زر زعفران رنك ميوه ايست كه چون زعفران شادی انگيز و خنده آور است وزنگيان سياه رخسار ملك مغرب ازآن غم نمی خورند كه بزر اين زعفران دلخوشند ومعدن زر در كشور آنان جای دارد . صفراء ـ اينجا بمعنی زر است مانند صفراء فاقع لونها تسر الناظرين . زر مغربی معروفست .

پرستندگان در خويش را همان محتشم را و درويش را
از آن گنج آراسته داد بهر بدادودهش گشت سالار دهر (شهر)
بگردان ايران فرستاد كس كزين در نگردد كسی بازپس
بدرگاه ما يكسره سر نهيد ١ هلاك سر خويش بر در نهيد
بجای شما هر يكی بی سپاس ٢ نوازش گری ها رود بيقياس
بزرگان ايران فراهم شدند وزاين (آن) داوری سخت خرم شدند
خبر داشتند از دل شهريار كه هست او بسوگند وعهد استوار
همه همگروهه براه آمدند سوی انجمنگاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان گشت شاه از آن پهلوانان لشكر پناه
جداگانه با هر يكی عهد بست ٣ كه در پايه كس نيارد شكست
در گنج بگشاد بر هر كسی خزينه بسی داد و گوهر بسی
همان كار هر كس پديدار كرد ٤ بدان خفتگان بخت بيدار كرد
بداد آنچه در پيشتر بود شان ٥ دوچندان ديگر در(بر) افزودشان
چو ايرانيان آن دهش يافتند سر از چنبر سركشی تافتند
نهادند سر بر زمين يكزمان كله گوشه بردند بر آسمان
گرفتند بر شهريار آفرين كه يار تو بادا سپهر برين
سر تخت جمشيد جای تو باد سر ير سران خاك پای تو باد
كهن رفت و شاه نو ما توئی نه خسرو كه كيخسرو ما توئی

(١) يعنی اگر بردرگاه ما سر خدمت بخاك نسائيد هلاك ميشويد پس هلاك سر خودرا ازخانه خود بيرون در نهاده و بردر ما بيائيد . (٢) يعنی برای هريك ازشما بدون اينكه نظر سپاسگذاری دركار باشد نوازش وبخشش بيقياس خواهد شد (٣) يعنی با هريك جداگانه عهد وپيمان بست كه درپايه وجاه وی شكست نياورد واورا نيازارد. (٤) يعنی هر كسی را بكار در خور خود بآيين هوشك بر گماشت . همان بان هر كس ... نام هر كس نسخه • (٥) يعنی برهرچه پيشتر ازآن دارا بآنها ميداد دو چندان بر افزود وبدانها داد .

نپیچد کسی گردن از رای تو　　سر ما و پائینگه پای تو
چوشه دید کز راه فرخندگی　　[1] بر ایرانیان فرض شد بندگی
در آن انجمنگاه انجم شکوه　　که جمع آمدازهفت کشور گروه
بفرمود تا تیغ و لخت آورند　　[2] دو خونریز راپیش تخت آورند
دو سرهنك گردن برافراخته　　حمایل بگردن در انداخته
بسرهنگی ازخونشان گل کنند　　[3] رسن حلقشانرا حمایل کنند
نخست آنچه از گنج زر گفته بود　　رسانید چندانکه بذرفته بود
چو نقد بذیرفته آورد پیش　　برون آمد از عهده عهد خویش
بفرمود تا خوار کردندشان　　رسن کرده بردار کردندشان
منادی بر آمد بگرد سپاه　　که اینست باداش خونریز شاه
کسی کین ستم خیزد از نام او　　بدین روز باشد سر انجام او
نبخشود هرگز خداوند هش　　بر آن بنده کوشد خداوند کش
نظاره کنان شهری و لشگری　　بر انصاف و آزرم اسکندری
بر آن رسم وراه آفرین خوان شدند　　جهانجوی را بنده فرمان شدند
نشسته جهانجوی با بخردان　　از آن دایره دور چشم بدان
دو رویه سماطینی آراسته　　[4] نشینندگان جمله بر خاسته
کمر بستگان با کمرهای چست　　[5] کمر در کمر گفتی ازحلقه رست

(۱) کز رای فرخندگی - نسخه . (۲) لخت - در اینجا بمعنی گرز یا تازیانه است . (۳) بسرهنگی - یعنی بقهر و فرمان سرهنگی اسکندر آن دوسرهنك را که جانوسیار و ماهیار نام داشتند خون بریزند . (٤) سماط - صف وسماطین تثنیه آنست یعنی دورویه صف آراسته کرده وکرسی نشینان همه ازراه تعظیم برپای ایستاده بودند . دو رویه سماطی - دو رویه سپاهی - نسخه . (۵) یعنی غلامان کمربسته درحالتیکه کمرها ومیانهای چست وچالاك بسته بودند گمان میرفت که کمر آنان در کمربند نه ازمیان کمربند بلکه ازمیان حلقه تنك رسته وبیرون آمده. تو گفتی کمراز کمر حلقه رست - نسخه .

سیاست گره بسته بردست و پای　　[1] ز هر پیکری مانده نقشی بجای
چو دیواری ازصورت آراسته　　جسد مانده و روح بر خاسته
سکندر جهاندار دارا شکن　　برافروخت چون شمع از آن انجمن
پس آنگاه با هر گرانمایهٔ　　[2] سخن گفت(راند) برقدر هرپایهٔ
نوا زاده زنگه را باز جست　　[3] طلب کرد وزنگار از آیینه شست
بپرسید کای پیر سال آزمای　　[4] فکنده سرت سایه بر پشت پای
بسی سالها در جهان زیستی　　ز کار جهان بیخبر نیستی
چودیدی که دارا جفا پیشه گشت　　گناهی نه با من بداندیشه گشت
از آنجا که راز جهان داشتی　　نصیحت چرا زو نهان داشتی
چوآرد کسی را جوانی بجوش　　گره پیر دارد که ماند(باشد) خموش
نیوشنده از گرمی شاه روم　　[5] بروغن زبانی بر افروخت موم
کمانی برآراست ازپشت گوز　　[6] پی واستخوان گشته همرنك توز

(۱) دوبیت یعنی سیاست وهیبت اسکندری دست وپاهارا گره وزنجیر بسته وازهیبت او جز نقشی از پیکرها برجای نمانده وصفهای مردم مانند دیواری بود که صورت برآن نقش کرده باشند و همه چون جسد بیروح حرکت نداشتند .
(۲) یعنی با هر گرانمایه و بزرگی بقدر پایه او سخن راند . (۳) نوا زاده زنگه - نواده زاده زنگه شاوران که فریبرز باشد و بدارا نصیحت کرد و دارا نشنید . یعنی فریبرز را خواست و از راه نوازش زنك غم ازآیینه خاطرش زدود. نوا زاده - پسرزاده ودختر زاده . نیازاده - نوه‌زاده - نسخه غلط .
(٤) یعنی ای پیری که از بس خمیده پشتی سرت سایه برپشت پایت انداخته .
(۵) یعنی فریبرز چون دید شاه روم بااو گرم مهری ونوازش کرد باآنکه گرم وتند و خشمناك شد بچرب زبانی شمع موم سخن را برافروخت و روشن ساخت . (٦) یعنی پشت خمیده را بتعظیم کمان وار خم کرددر حالتیکه پی و استخوان وی از پیری برنك توز زرد شده بود . توز پوست درختي است زرد رنك که بر کمان وزین می پیچند .

سلاح سخن بست وترکش گشاد ١ زجعبه کمان تیر آرش گشاد
نخستین ثنای جهاندار گفت که بادا جهاندار با کام جفت
انوشه منش باد دارای دهر ٢ ز نوشین جهان باد بسیار بهر
سر سبزش از شادی افراخته سر خصم در پایش انداخته
بسی پند گفت این جهاندیده پیر نشد در دل کینه ور جای گیر
بسی شمع روشن که دودی نداشت نمودم بدارا و سودی نداشت
چو بخش سکندر بود تخت و جام زدارا چه آید (شاید) بجز کار خام
چو گردون کند گردنی را بلند بگردن فرازان در آرد کمند
بهندوستان پیری از خر فتاد ٣ پدر مردهٔ را بچین گاو زاد
کجا گردد ازسیل جوئی خراب ٤ بجوی دگر کس در (بر) افزاید آب
ترا پای دولت فرو شد بگنج ز بیدولتیهای دشمن مرنج
جوانی و شاهی و آزادهٔ ٥ همان به که با رود و با بادهٔ
بکام از جوانی توانی رسید چو پیری رسد گوشه باید گزید
به پیرانه سر گنبد لاجورد ٦ بضحاك وجمشید بین تا چه کرد

(١) یعنی سلیح سخن بخود بربست وترکش گفتاررا سر برگشود وتیر آرشی سخن را که صد فرسنك راه میرفت ازجعبه کمان رها کرد . سلیح سخن بست ـ نسخه
(٢) انوشه ـ خوش و خرم .
(٣) گاوزادن ـ بدولت رسیدن . یعنی مثل است که در هندوستان پیرمنعمی از خر پیکر خودیا از خر سواری درافتاد ومرد وپسر پدر مرده بینوای او که درچین جای داشت از میراث هنگفت او بدولت رسید .
(٤) یعنی هرکجا جوی آب یا قناتی ازکسی خراب شود آب آن بر جوی دیگری افزوده میشود . که مرك خر بود سك را عروسی . (٥) دوبیت یعنی چون جوانی و شاهی داری برود وباده وکام دل بکوش که از جوانی میتوان بکام رسید نه در پیری . (٦) یعنی جمشید بسبب پیری مقهور ضحاك شد وضحاك هم بعلت پیری مغلوب فریدون گردید واگر جوان بودند مغلوب نمیشدند .

جهان پادشا چون شود دیر سال ١ پرستنده را زو بگیرد ملال
دگر کاگهی دارد ازمغز و پوست شناسد بد از نیك ودشمن ز دوست
ازو در دل هر کس آید هراس چو بینند کو هست مردم شناس
بافکندنش چاره سازی کنند وزو دعوی بی نیازی کنند
نو یرا بشاهی بر آرند کوس که بروی توانند کردن فسوس
از اینروی کیخسرو و کیقباد به پیری ز شاهی نکردند یاد
جهان بر دگر شاه بگذاشتند ره کوه البرز بر داشتند
بپوشیدن و خوردن نیك بهر ٢ شدند ایمن ازخوردن تیغ وزهر
چو شه دید کان یادگار کیان خبر دارد از کار سود و زیان
بنیك و بد کار زارش رهست نبرد آزمایست وکار آگهست
بپرسید کان چیست در کارزار که از بهر پیروزی آید بکار
سپه را چه تدبیر دارد بجای چه سختی کند مرد راست پای
نبرد آزمای جهاندیده گفت ٣ که پیروزی آن پهلوانراست جفت
که درلشکر چون تو شاهی بود بفر تو یکتن سپاهی بود
چو فرمان چنین است کین خاك سست ز بهر تو سدی (بندی) بر آرد درست

(١) چهار بیت یعنی از پادشاه پیر پرستندگان و لشگریان طبع ملول میشوند بعلاوه چون میدانند که پیر ازراه تجربت همه را میشناسد و مغزرا ازپوست بازمیداند ناگزیر ازترس خود میخواهند اورا برداشته وشاهی جوان بجایش بگذارند که ازکارهای آنان باخبر نبوده ومردم شناس نباشد .
(٢) یعنی بخوردن وپوشیدن که بهره نیك ازدنیا همین است بگوشه عزلت قناعت ورزیده ودرپیری ازپادشاهی که لازمه آن خوردن شمشیر و زهراست ازدست دشمنان ، دست کشیدند . بنوشیدن وخوردن ـ نسخه
(٣) دوبیت یعنی پیروز کسی است که در سپاه چون توئی خدمت کند و هرکه در سپاه تو باشد ازفر تو یك تنه باندازه یك سپاهست . یاء سپاهی وشاهی نکره است.

شنیدم ز جنگ آزمایان پیش ١ که از زور تن زهره مرد بیش
دلیریست هنجار لشگر کشی سر افکندگی نیست درسر کشی
بهنگام لشگر بر آراستن ٢ ز لشگر نباید مدد خواستن
صبوری زخود خواه وفتح ازخدای که لشگر بدین هردو ماند بجای
چو پیروز باشی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز
گه نا امیدی بجان باز کوش ٣ که مردانه‌را کس نمالید گوش
زفالی (بفالی) که برفتح یابی نخست ٤ دلی باید ازترس دشمن درست
چنین گفت رستم فرامرز را که مشکن دل وبشکن البرز را
همین گفت بابهمن اسفندیار ٥ که گر نشکنی بشکنی کارزار
شکستی کزو خون بخارا رسید ٦ هم از دل شکستن بدارا رسید
شکسته دل آمد بمیدان فراز ٧ ولی کبك بشکست با جره باز
چو دردولتش دلفروزی نبود ٨ ز کار تو جزخاك روزی نبود

(١) دوبیت یعنی درجنگ قوت قلب و شجاعت وسرکشی بکار آید نه زور تن وبازو ومردپرزور ترسنده بکار نمی آید. (٢) دوبیت یعنی هنگام لشگرآرائی مددفتح ازخدا باید بخواهی نه ازلشگر وصبر وتحمل راازدست ندهی تالشگر بدین هردو پاینده وفاتح شود. (٣) یعنی آنگاه که ازغلبه مأیوس شدی دست از جان بشوی و مردانه کوشش کن زیرا هرکه مردانه کوشید کسی نمیتواند گوشمالش بدهد. (٤) یعنی بهترین فالزدن ازبرای فتح وفیروزی یافتن اینست که ازنخست بی‌ترس وپردل باشی. (٥) یعنی اسفندیار بابهمن گفت اگردل خودرا ازترس نشکنی لشگرخصم را درهم مشکنی. که گربشکنی نشکنی ـ نسخه (٦) یعنی شکست دارا که از آن موج خون بکوه خارارسید درنتیجه این بود که پیش ازجنگ ازترس دلشکسته بود. (٧) یعنی دارا دلشکسته وترسناك بمیدان آمد ولی راز دل و ترس خودرا از اسکندر که چون بازجره بود درپوشانید. کبك شکستن رازنهفتن است. ازآن (ولی) کبك بشکست ازجره باز ـ ازآن جره باز ـ تصحیح کاتبست. (٨) یعنی چون دولت دلافروزی نداشت در کار جنگ تو کشته شد و خاك روزی گردید.

دگر باره کردش سکندر سؤال که ای مهربان پیر دیرینه سال
شنیدم که رستم سوار دلیر بتنها تکاپوی کردی چو شیر
کجا او بتنها زدی بر سپاه گریز اوفتادی دران رزمگاه
غریب آیدم کز یکی تیغ تیز چگونه رسد لشگری را گریز
بپاسخ چنین گفت پیر کهن ١ که گردنده باشد زبان درسخن
چنان بود پرخاش رستم درست که لشگر کشانرا فکندی نخست
چو لشگر کش افتاده گشتی بتیغ ٢ گرفتندی از بیم لشگر گریغ
کسی کو بتنها سپاهی شکست بدین چاره شد برعدو چیره‌دست
وگرنه نگنجد که در کارزار ٣ گریزد یکی لشگر از یك سوار
دگر باره گفتش بمن گوی راز که بازوی بهمن چراشد دراز
چراکشت بهمن فرامرز را ٤ بخون غرقه کرد آن برو برز را
چرا موبدانش ندادند پند کزان خاندان دوردارد گزند
چنین داد پاسخ جهاندیده مرد ٥ که بهمن بدان اژدهائی که کرد
سرانجام کاشفته شد راه او دم اژدها شد وطنگاه او
چو زد دهره برپهلوانی درخت ٦ شد ازخانه دولتش تاج وتخت
که دیدی که او پای درخون فشرد کزان خون سرانجام کیفر نبرد
سکندر بلرزید ازان یاد کرد ٧ چو برك خزان لرزد ازباد سرد

(١) یعنی زبان درسخن بگزاف گوئی گردنده است واین حرف دروغ و گزاف. آیین پرخاش رستم این بود که سپهسالارلشگر کش را میکشت وبدین کار در لشگر وی شکست می‌انداخت. پرخاش ـ اینجا بمعنی جنگ است. (٢) گریغ ـ گریز. (٣) یعنی درعقل نمیگنجد که یکتن لشگری را بشکند. (٤) قافیت فرامرز بابرز. دراینجا وباالبرز درصفحه پیش ممکن است دلیل برضمه میم فرامرز باشد گرچه در فرهنگها بفتح میم ضبط شده. (٤) دوبیت یعنی جوابداد که بهمن بسبب چنین اژدها منشی که پیشه کرد کیفر دید وعاقبت در کام اژدها افتاد. (٦) دهره ـ حربه ایست که آنرا داس نیز گویند و گیلانیان بدان درخت میاندازند. (٧) یادکرد ـ یادآوری.

زخونخوار دارا هراسنده گشت ۱ که آسان نشاید برین پل گذشت
دگرباره درخواست کان هوشمند در درج گوهر گشاید ز بند
فرو گوید از گردش روزگار جهانجوی را آنچه آید بکار
پس از آفرین پیر بیدار بخت چنین گفت باصاحب تاج و تخت
که ملك جهان گرچه فرخ تست ۲ مزن دست سخت اندرین شاخ سست
ز تاریخ نو تا بعهد کهن که ماند که باما بگوید سخن
کجا رستم وزال وسیمرغ وسام فریدون فرهنك و جمشید جام
زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست ۳ هنوزش زخوردن شکم سیر نیست
گذشتند و ما نیز هم بگذریم که چون مهره هم عقد یکدیگریم
مزن پنج نوبت درین چار طاق ٤ که بی ششدره(ی) نیست این نه رواق
جهان چون تو داری جهاندار باش چو خفتند خصمان تو بیدار باش
سر از عالم ترسگاری برار ٥ بترس از کسی کو نشد ترسگار
رها کن رهی کان زیان آورد ره بد خلل در گمان آورد
کرا باشگونه(باژ گونه) بود پیرهن ٦ بحاجت بود باز گشتن بتن

۱) یعنی اسکندر ازخونخواری داراوکشتن او هراسنده گشت . ز خونخواه دارا ـ نسخه . ودراینصورت از خونخواه دارا ـ کیفر آسمانی مراد است . (۲) یعنی بملك جهان دلبستگی مکن و برشاخ درخت دنیا بسختی دست مزن که بسیار سست است وزود میشکند چنانکه برجهانبانان وپهلوانان دیگر شکست . خرم تست ـ روشن تست ـ نسخه ، (۳) یعنی زمین آنانرا خورد واز خوردنشان هنوز دیر زمانی نگذشته . (٤) یعنی در چار طاق چار عنصر پنج نوبت شاهی مزن زیرا نردبازی براین تخته نه رواق فلك بی ششدره نیست .(٥) یعنی ازخدا بترس واز کسی که از خدا نمیترسد نیز بترس و دوری کن .

(٦) جامه واژگون پوشیدن برای حاجت خواستن ازخدا معمول بوده چنانچه در دعای باران در اسلام هم برقرار مانده کردا و جامه را باشگونه میپوشند . دو بیت یعنی هرکرا پیراهن واژگون باشد برای حاجت خواستن پس ازحاجت یافتن ازباژگون بودن رسته وبتن برمیگردد توهم ازراهی که باژگونه رفته ازخداحاجت خودرا بخواه وبراه راست برگرد .

تو زان ره که شد باژ گونه نورد بخواه از خدا حاجت و باز گرد
چه بندی دل خود در آن ملك و مال ۱ که هستش کمی رنج و بیشی وبال
بدانش ترا رهنمون کرده اند ۲ که مال ترا حکم خون کرده اند
برنجد گلوئی که بی خون بود خفه(تبه) گرددار خونش افزون بود
هران مال کاید درین دستگاه بران خفته دان تند ماری سیاه
ستودان این طاق آراسته ۳ ستونی تهی دارد از خواسته
چو درطاق این صفه خواهیم خفت ٤ چه باید شدن با سیه مار جفت
دل از بند بیهوده آزاد کن ستمگر نهٔ داد کن داد کن
ز بیداد دارا به ار بگذری ٥ گر او بود دارا تو اسکندری
ببین تا چه دید او ز کشت جهان ٦ تو نیز آن مکن تا نه بینی همان
چه کردی ببین تا جهان یافتی ۷ از آن کن که اقبال ازان یافتی
شه از پاسخ پیر فرتوت سال گرفت آن سخن را مبارك بفال
زخدمت کشی کرد و بنواختش ۸ بسی گنج زر پیشکش ساختش

(۱) که هستش کمی رنج وبیشش وبال ـ نسخه غلط (۲) دو بیت یعنی دانشمندان کمال را برای آدمی بمنزله خون دانسته ترا بدین دانش رهنمائی کرده اند که مال مثل خون باید بسرحد اعتدال باشد زیراکه کمی آن باعث ضعف واز زیادی خفقان حاصل میشود واز اعتدال سلامت .

(۳) ستودان ـ دخمه . یعنی دخمه طاق آراسته آسمان را ستون از مال و خواسته تهی است یعنی ستون ندارد تا بخواسته ومال چه رسد از قبیل سالبه بانتفاء موضوع. ستون دان این طاق آراسته ـ نسخه (٤) یعنی چون زیر طاق ستودان آسمان عاقبت خواهیم خفت ومرد وهر مالی را ماری سیاه همراهست چراباید بامار سیاه جفت شویم چو درخاك این صفه ـ نسخه . (٥) یعنی از بیدادهائی که دارا میکرد تو درگذر و دوری کن . (٦) یعنی ببین دارا ازکشت بیدادچه حاصلی برد تو بیداد مکن تا چنان حاصلی نیابی . (۷) یعنی ازآنگونه کارها که سبب اقبال تو شده اند بکن (۸) کش ـ اینجا بمعنی خوب است . یعنی او درخدمت کشی وخوبی کرد وشاه پاداش اورا ببخشش و گنج زر بنواخت. سزاوار او خلعتی ساختش ـ نسخه .

بزرگان ایران ز فرهنگ او　[۱] ترازو نهادند با سنگ او
شتابندگان از در بارگاه　[۲] ستایش گرفتند بر بزم شاه
کزین بارگه گرچراغی نشست　فروزنده خورشیدی آمد بدست
زما گر شبی رفت روزی رسید　گلی رفت و گلشن فروزی رسید
جوی زر ز جوینده روی تافت　[۳] فرو دید و زر جست و گنجینه یافت
ز دریا دلی شاه دریا شکوه　نوازش بسی کرد با آن گروه
چو دیدند شه را رعیت نواز　ز بیداد دارا گشادند راز
که تادور او بود در گرم وسرد　کس از پیشه خویشتن برنخورد
ز خلق آنچنان برد پیوند را　[٤] که سگ وانیابد خداوند را
بنیکان در آویخته بد سگال　کسی را امانت نه برخون ومال
تظلم کنان رفته زین مرز وبوم　[٥] مروت بیونان و مردی بروم
کسی را که نزدیك او سنگ بود　زچندین سپاه آن دو سرهنگ بود
چو بد گوهرانرا قوی کرد دست　جهان بین که چون گوهر شرا شکست
سریر بزرگان بخردان سپرد　ببین تا سرانجام چون گشت خرد
نه بس داوری باشد آن سست رای　[٦] که سختی رساند بخلق خدای
گرانمایگانرا در آرد شکست　فرو مایگانرا کند چیره دست
نه خسرو شد آنکس که خس پرورست　خسی دیگر و خسروی دیگرست

(۱) ترازو نهادن ـ کنایه از ترك دعوی برابری کردنست چنانچه هم ترازو همسنگ است.
(۲) یعنی شتابندگان و کسانیکه از راه دور ببارگاه شتافته بودند آواز ستایش بر کشیدند
(۳) یعنی یکجو زر ازدست جوینده افتاد وگم شد وچون برای زر جستن در زمین فرو دید گنجی یافت.
(٤) سگ وانیابد خداوندرا ـ مثل سایراست وعوام میگویند سگ صاحبشرا نمیشناسد.
(٥) یعنی برای تظلم و داد خواهی مروت بسمت یونان ومردی بطرف روم گریخت و ایران ازمردی ومروت تهی ماند.　(٦) بس ـ اینجا بمعنی کامل وتمام است. یعنی کسیکه ازسستی رای مردم را در سختی بیندازد شاه وداور تمام وخوبی نیست.

نمانده درین ملك بخشایشی　نه در شهر و در شهری آسایشی
خراشیده از کینه ها سینه ها　شده عصمت ازقفل گنجینه ها
خرابی درامد بهر پیشهٔ　بتر زین کجا باشد اندیشهٔ
که پیشه‌ور از پیشه بگریختست　بکار دگر کس در آویختست
بیابانیان پهلوانی کنند　ملکزادگان دشتبانی کنند
کشاورز شغل سپه ساز کرد　سپاهی کشاورزی آغاز کرد
جهانرا نماند عمارت بسی　چو ازشغل خود بگذرد هر کسی
اگر پیش ازین دادگر خفته بود　[۱] همان اختر گیتی آشفته بود
کنون دادگر هست فیروزمند　ازینگونه بیداد تا چند چند
هراسنده شد زین سخن شهریار　منادی برانگیخت درهر دیار
که هر پیشه‌ور پیشه خود کند　جز این گرچه نیکی کند بد کند
کشاورز بر گاو بندد لباد　[۲] زگاو آهن وگاو جوید مراد
سپاهی بآیین خود ره برد　همان شهری ازشغل خود نگذرد
نگیرد کسی جز پی کارخویش　همان پیشه اصلی آرد بپیش
ز پیشه گریزنده را باز جست　بدان پیشه دادش که بود ازنخست
عملهای هر کس پدیدار کرد　همه کار عالم سزاوار کرد
جهانرا ز ویرانی عهد پیش　باباذی آورد در عهد خویش
جهانداشت بر دولت خویش راست　جهانداشتن زیر کانرا سزاست

(۱) یعنی در عهد پیشین اگر دارا و دادگر مملکت خفته وملك پریشان بود اکنون که دادگر اسکندر فیروزمند است آن بیدادها نباید پاینده باشد وباید هرپیشه‌وری پیشه خود را درپیش گیرد.
(۲) لباد ـ بضم اول چوبی که برگردن دوگاو نهاده گاو آهن بدان بندند

ویران کردن اسکندر آتشکدهای عجم را

ساقی نامه

بیا ساقی از شادی نوش و ناز   یکی شربت آمیز عاشق نواز
بتشنه ده آن شربت دلفریب   که تشنه ز شربت ندارد شکیب

اندرز و گله از اهل روزگار

سپندی بیار ای جهاندیده پیر   ۱ بر آتش فشان در شبستان میر
که چشمك زنان پیشهٔ میکنم   ز چشم بد اندیشهٔ میکنم
ولیکن چو میسوزم از دل سپند   بمن چشم بد چون رساند گزند
خطرهای رهزن درین ره بسیست   ۲ کسی کاین نداند چه فارغ کسیست
چه عمریست کو راز چندین خطر   بافسونگری برد باید بسر
به ار پای ازین پایه بیرون نهم   نهنبن برین دیك پر خون نهم

داستان

گزارنده داستانهای پیش   چنین گوید از پیش عهدان خویش
که چون دین دهقان بر آتش نشست   ۳ بمرد آتش و سوخت آتش پرست

(۱) معنی سه بیت اینست که ای پیر جهاندیده در شبستان امیر ممدوح یا خانه من که امیر کشور سخنم سپندی برآتش بسوز زیرا که پیشه‌ شگرفی که حاسدان بدان چشمك میزنند پیش گرفته و از چشم بد آنان اندیشناکم اگرچه دل من خود سپندیست برآتش و حاجت سپند نیست.
(۲) معنی سه بیت اینست که در راه دانش و سخن دزد سخن فراوانست و خطر بسیار و فارغ و آسوده کسی است که نادان و از سخن سنجی بی بهره باشد این چه عمر و زندگانیست که با هزار افسون باید بسر برد تا از اینهمه خطرهائی یافت . بهتر آنست که منهم پای از پایه‌ دانش و سخنوری بیرون نهاده و سر پوش بر سر دیك پر خون دل بگذارم و از سخنوری خاموش گردم تا از رهزن آسوده شوم . نهنبن - بروزن تهمتن - سرپوش .
(۳) دهقان - اینجا بمعنی مغ و موبد است و تاریخ دهقان هم که غالباً نام میبرد تاریخی است که از مغ و موبد و علمای زردشت باقی مانده . دین دهقان آیین زردشت و برآتش نشستن کنایه از نابود شدن و هلاکت است . که چون دیر دهقان - دید دهقان - نسخه غلط .

سکندر بفرمود کایرانیان   ۱ گشایند از آتش پرستی میان
همان دین دیرینه را نو کنند   گرایش سوی دین خسرو کنند
مغان را بآتش سپارند (گذارند) رخت   بر آتشکده کار گیرند سخت
چنان بود رسم اندران روزگار   ۲ که باشد در آتشگه آموزگار
کند گنجهائی (را) در وپای بست   نباشد کسی را بدان گنج دست
توانگر که میراث خواری نداشت   بر آتشکده مال خود را گذاشت
بدان رسم کافاق را رنج بود   هر آتشکده خانه گنج بود
سکندر چو کرد آن بناها خراب   ۳ روان کرد گنجی چو دریای آب
بر آتشگهی کو گذر داشتی   ۴ بنا کندی آن گنج برداشتی
دگر عادت (آفت) آن بود کاتش پرست   همه ساله با نو عروسان نشست
بنوروز جمشید و جشن سده   که نو گشتی آیین آتشکده
ز هر سو عروسان نادیده شوی   ز خانه برون تاختندی بکوی
رخ آراسته دستها در (پر) نگار   بشادی دویدندی از هر کنار
مغانه می لعل برداشته   بیاد مغان گردن افراشته
ز برزین دهقان و افسون زند   ۵ برآورده دودی بچرخ بلند
همه کارشان شوخی و دلبری   ۶ گه افسانه گوئی گه افسونگری
جز افسون چراغی نیفروختند   جز افسانه چیزی نیاموختند
فرو هشته گیسو شکن در شکن   یکی پایکوب و یکی (دیگر) دستزن

(۱) یعنی میانی که برای آتش پرستی بربسته‌اند بگشایند و از آن دین بازآیند . (۲) یعنی رسم بود که جای آموزگار و معلم در دانشگاه باشد .(۳) یعنی اسکندر بسبب خراب کردن آتشکدها گنجی دریامانند تهیه کرده وهمراه برد .
(٤) یعنی بهر آتشکدهٔ میگذشت بنای آنرا از بن خراب کرده گنجهای اندوخته را تصرف میکرد . (٥) برزین - آتش . دهقان هم اینجا بمعنی مغ و موبد است .
(٦) افسانه گوئی و افسونگری. قصه گوئی وافسون وشیفته کردن مردان و عاشقان .

چو سرو سهی دسته گل بدست — سهی سرو زیبا بود گل بدست
سر سال کز گنبد تیز رو ۱ شمار جهانرا شدی روز نو
یکی روزشان بودی از کوی و کاخ — بکام دل خویش میدان فراخ
جدا هر یکی بزمی آراستی — وز آنجا بسی فتنه بر خاستی
چو یکرشته شد عقد شاهنشهی — شد از فتنه بازار عالم تهی
بیك تاجور تخت باشد بلند — چوافزون بود ملك یابد گزند
یکی تاجور بهتر از صد بود — که باران چو بسیار شد بد بود
چنان داد فرمان شه نیك رای — که رسم مغان کس نیارد بجای
گرامی عروسان پوشیده روی — بمادر نمایند رخ یا بشوی
همه نقش نیرنگها پاره کرد — مغانرا ز میخانه آواره کرد
جهانرا ز دینهای آلوده شست — نگهداشت بر خلق دین درست
بایران زمین از چنان پشتیی ۲ نماند آتش هیچ زردشتیی
دگر زان مجوسان گنجینه سنج — بآتشکده کس نیاکند گنج
همان نازنینان گلنار چهر — ز گلزار آتش بریدند مهر
چوشاه ازجهان رسم آتش زدود — براورد ازاتش پرستنده دود
بفرمود تا مردم روزگار — جز ایزد پرستی ندارند کار
بدین حنیفی پناه آورند ۳ همه پشت بر مهر وماه آورند
چوشدملك درملك آن ملك بخش ۴ بمیدان فراخی روان کرد رخش

(۱) چهاربیت یعنی برطبق دین مجوس درآغاز هرسال یکروز زنان ودختران برای هرگونه عیش وعشرت آزاد بودند وهریك بزمی برای خود میآراستند ودرآن بزم فتنه‌ها برپامیشد وچون اسکندر پادشاه شد آن فتنه‌ها ازمیان رفت . روز جشنی که هنوز دراروپا برقراراست ودرآنروز هرکسی درهرکار آزاد، شاید نمونه جشن قدیمی ایران و از ایرانیان تقلید شده است . (۲) پشتی - پشتیبانی . (۳) دین حنیف - مذهب ابراهیم است که برطبق تاریخ تازی اسکندر از نژاد اوست . (٤) ملك در ملك - یعنی مملکت ایران درملکیت اسکندر ملك بخش درآمد . ملك اول بضم میم وثانی بکسر است.

بفرخندگی فتح را گشت جفت ۱ بدانگونه کان نغز گوینده گفت
وگر بایدت تا بحکم نوی — دگرگونه رمزی زمن بشنوی
برار آن کهن پنبه‌هارا ز گوش ۲ که دیبای نورا کند ژنده پوش
برانگونه کز چند بیدارمغز — شنیدم درین شیوه گفتار نغز
بسی نیز تاریخها داشتم — یکی حرف نا خوانده نگذاشتم
بهم کردم آن گنج آکنده را — ورق پاره های پراکنده را
ازان کیمیاهای پوشیده حرف — برانگیختم گنجدانی شگرف
همان پارسی گوی دانای پیر — چنین گفت وشد گفت او دلپذیر
که چون شه زدارا ستد تاج وتخت — زبرگار موصل برون برد رخت
چو زهره ببابل درامد نخست ۳ زهاروتیان خاك آن بوم شست
بفرمود تا آتش موبدی ٤ کشند از هنرمندی وبخردی
فسون نامه زند را تر کنند — وگرنه بزندان دفتر کنند
براه نیا خلق را ره نمود ٥ تف ودود آتش ز دلها زدود
وزانجا بتدبیر آزادگان — درامد سوی آذر آبادگان
بهر جا که او آتشی دید چست — هم آتش فرو کشت وهم زند شست

(۱) نغز گوینده - فردوسی است . (۲) یعنی کهن پنبه گفتارهائی که در باره اسکندر ازهرکس شنیده از گوش بیرون کن ودیبای تازه سخن مرا زینت گوش ساز زیرا آن پنبه ها اگر برجای باشد بر دیبای نو نشسته و دیبای نورا کهنه وژنده پوش میکند.
(۳) هاروتیان - یعنی ساحران که پیرو هاروت ساحر بابلی بودند . کیفیت فرود آمدن زهره ازآسمان دربابل وحکایت هاروت وماروت معروفست . (٤) دوبیت یعنی در بابل فرمانداد که آتشخانه هارا خاموش وافسون نامه زند را در آب اندازند یا در دفتر اسکندر وکتابخانه وی بزندان کرده ونگاهدارند . (٥) راه نیا - آیین ابراهیم که نیای وی بود .

دران خطه بود آتشی سنك بست ۱ که‌خواندی خودیسوزش آتش‌پرست
صدش هیربد بود با طوق زر ۲ باتش پرستی گره بر کمر
بفرمود کان آتش دیر سال بکشتند و کردند یکسر زکال
چوآتش فرو کشت ازان جایگاه روان کرد سوی سپاهان سپاه
بدان نازنین شهر آراسته که باخوشدلی بود و باخواسته
دل تاجور شادمانی گرفت بشادی پی کامرانی گرفت
بسی آتش هیربد را بکشت بسی هیربد را دوتا کرد پشت
بهاری کهن بود چینی نگار ۳ بسی خوشتر از باغ درنو بهار
بآیین زردشت و رسم مجوس ٤ بخدمت دران خانه چندین‌عروس
همه آفت دیده واشوب دل ٥ ز گل شان فرورفته درپا بگل
دراو دختری جادو ازنسل سام پدر کرده آذر همایونش نام
چوبرخواندی‌افسونی آن‌دلفریب ٦ ز دل هوش بردی زداناشکیب

(۱) یعنی در آزرآبادگان آتشی دریك‌حصار سنك‌بست جای داشت که‌آن آتشکده را « خودی سوز » یاخود سوز میگفتند . که خواندیش خود سوز آتش پرست - نسخه .

(۲) هیربد - خدمتگذار آتشکده . گره برکمر بستن - از مراسم‌دین زردشت است . (۳) بهار - اینجا بمعنی آتشکده است . یعنی‌آتشکدهٔ بود که‌نقش و نگار چینی بر دیوار ها داشت .

(٤) یعنی مطابق آیین زردشت که‌دختران در آتشگاه ها باید خدمت کنند چندین عروس ماهرو درآن آتشکده بخدمت مشغول بودند . (٥) یعنی از گل رخسارایشان پای بیننده بگل فرورفته گرفتار میشد . کلمه (در) اینجا حرف زینت وزایداست ز هر گل فرو رفته پائی بگل - ز گلشان فرورفته هر پا - پاها در پای - پایی - بگل - همه تصحیح کاتب است .

(٦) زتن هوش بردی ز دلها شکیب . نسخه .

بهاروتی اززهره دل برده‌بود ۱ چو هاروت صد پیش اومرده‌بود
سکندر چوفرمود کردن شتاب بدان خانه تا خانه گردد خراب
زن جادو از هیکل خویشتن ۲ نمود اژدهائی بدان انجمن
چو دیدند خلق آتشین اژدها دل خویش کردند ازاتش رها
ز بیم وی‌افتان وخیزان شدند بنزد سکندر گریزان شدند
که‌هست اژدهائی درآتشکده ۳ چو قاروره در مردم آتش زده
کسی کو بدان اژدها بگذرد همان ساعتش یا کشد یا خورد
شه از راز آن کیمیای نهفت ز دستور پرسید و دستور گفت
بلیناس داند چنین رازها که صاحب طلسمست بر سازها
بلیناس را گفت شاه این خیال چگونه نماید بما بد سگال
خردمند گفت اینچنین‌پیکری نداند نمودن جز افسونگری
اگر شاه خواهد شتاب آورم سر اژدها در طناب آورم
جهاندار گفت اینت پتیارهٔ برو گر توانی بکن چارهٔ
خردمند شد سوی آتشکده سیاه اژدها دید سر بر زده
چو آن اژدها در بلیناس دید ٤ ره آبگینه بر (بر) الماس دید
برانگیخت آن جادوی‌ناشکیب بسی جادوئیهای مردم فریب
نشدکار گرهیچ(بر)درچاره‌ساز سوی جادوی خویشتن گشت باز
هرآن جادویی کان‌نشد کار گر بجادوی خود باز بس کرد سر

(۱) یعنی بااینکه در شیوه ساحری هاروت بود اززهره آسمان‌دل برده بود، برخلاف آن‌زهره که‌دل هاروت‌را برد . (۲) یعنی هیکل و اندام خودرا ازراه سحر بشکل اژدها نشان میداد . (۳) قاروره - درباستان یکی از آلات جنك بوده که‌بوسیله آن نفت وآتش بطرف دشمن میانداختهاند . (٤) الماس شکننده آبگینه است . یعنی آن‌دختر اژدهانمای چون بلیناس‌را دید دانست که‌آبگینه سحر او راه‌برالماس دارد و شکسته وباطل خواهد شد .

بچاره گری زیرك هوشمند   فسون فساینده را کرد بند
بوقتی که آن طالع آید بدست   کزو جادوئی را در آید شکست
بفرمود کارند لختی سداب ۱   بران اژدها زد چوبر آتش آب
بیك شعبده بست بازیش را   تبه کرد نیرنك سازیش را
چو دختر چنان دید کان هوشمند   ز نیرنك آن سحر بکشاد بند
بپایش در افتاد و زنهار خواست   بآزرم شاه جهان بار خواست
بلیناس چون روی آن ماه دید   تمنای خود را بدو راه دید
بزنهار خویش استواریش داد   ز جادو کشان رستگاریش داد
بفرمود تا آتش افروختند   بدان آتش آتشکده سوختند
پریروی را برد نزدیك شاه ۲   که این ماه بود اژدهای سیاه
زنی کار دانست و بسیار هوش   فلك را بنیرنگ پیچیده گوش
زقعر زمین بر کشد (کند) چاه را ۳   فرود آرد از آسمان ماه را
زحل را سیاهی بشوید ز روی   شود بر حصاری بیك تار موی
بخوبی چگویم پری پیکری ٤   پری را نبوده چنین دختری
سر زلفش از چنبر مشگ ناب   رسن کرده بر (در) گردن آفتاب
باقبال شه راه بر بستمش   ٥ همه نام و ناموس بشکستمش
زبون شد در آمد بزنهار من   سزد گر کند خسروش یار من

(۱) سداب . تخم گیاهی است که برای دفع جادو بعقیده پیشینیان سودمند بوده . (۲) یعنی بشاه گفت که آن اژدهای سیاه آتشکده همین دختر ماهرواست که هیکل خود را بشکل اژدها مینمود . ماه اژدها را درحال خسوف بعقیده عوام می بلعد (۳) برکندن چاه از زمین کاری محالست زیرا چاه زمین از لوازم زمین است و در هوا ممکن نیست وجود پیدا کند چه انفکاك لازم از ملزوم محالست . (٤) پری را نباشد چنان دختری ـ نسخه (٥) یعنی نام واقتدار اورا در ساحری درهم شکستم . ناموس درفارسی عظمت و قدرت است . گرچه درعربی بدین معنی نیامده.

وگر خدمت شاه را در خوراست   مراهم خداوندوهم خواهراست
چوشه دید رخسار آن دلفریب   بر آراسته ماهی از زر وزیب
بلیناس را داد (گفت) کین رام تست   سزاوار می خوردن جام تست
ولیکن مباش ایمن از رنگ او   مشو غافل ازمکر ونیرنك او
اگر کژدمی کهربا دم بود   مشو ایمن ازوی که کژدم بود
بلیناس بر شکر تسلیم شاه ۱   رخ خویش مالید بر خاك راه
پریروی را بانوی خانه کرد ۲   پری چندازین گونه دیوانه کرد
بر آموخت زو جادوئیها تمام   بلیناس جادوش ازآن گشت نام
اگر جادوئی گر ستاره شناس ۳   زخود مرکرا برنبندی مراس

خواستاری اسکندر روشنك را

ساقی نامه

بیا ساقی آن آبجوی بهشت   درافکن بد (در) انجام آتش سرشت
از آن آب وآتش مپیچان سرم ٤   بمن ده کزآن آب وآتش ترم

آرزو

چه فرخ کسی کو بهنگام دی ٥   نهدپیش خود آتش ومرغ ومی
بتی نار بستان بدست آورد   که در نار بستان شکست آورد
از آن نارون (بن) تا بوقت بهار ٦   گهی نار جوید (خواهد) گهی آب نار

(۱) یعنی بشکرانه اینکه شاه آن دختر را بدو تسلیم کرد چهره سپاس بر خاك سود .
(۲) یعنی پری بسیار از زیرکان مانند بلیناس را دیوانه و مفتون کرده است .
(۳) مراس ـ دهنه و لگام که بر دهن اسب و استر میزنند . دربعض نسخ ـ هراس غلط است . (٤) سرپیچانیدن ـ فریب دادن و محروم ساختن . یعنی ازآب وآتش می وجام مرا محروم مکن و بمن بده که من ازاین آب و آتش همیشه تردامن بوده وهستم . (٥) نهد پیش خود منقل ومرغ ومی ـ هم آتش نهد پیش هم مرغ و می . نسخه . (٦) نار ـ پستان . و آب نار ـ باده سرخ است .

برون آرد آنگه سر از کنج کاخ   که آرد برون سر شکوفه ز شاخ
جهان تازه گردد چو خرم بهشت   شود خوب صحرا و بیغوله زشت
بگیرد سر زلف آن دلستان   ز خانه خرامد سوی گلستان
گل آگین کند چشمه قندرا ١   بشادی گزارد دمی چند را

داستان

گزارشگر دفتر خسروان   چنین کرد مهد گزارش روان
که چون درسپاهان کمر بست شاه ٢   رسانید بر چرخ گردان کلاه
برآسود روزی دو درلهو وناز   زمشکوی دارا خبرجست باز
در هفت گنجینه را باز کرد   برسم کیان خلعتی ساز کرد
ز مصری و رومی وچینی پرند   بر آراست پیرایهٔ ارجمند
لباس گرانمایه خسروی   که دلرانوا داد وتن رانوی
قصبهای زربفت و خزهای نرم   که پوشندگانرا کند مهدگرم
ز گوهر بسی عقد آراسته   بر آموده باآن بسی خواسته
بسی نافه مهر(مشگ) نا کرده باز   ز نیفه بسی جامه دلنواز
فرستاد یکسر بمشکوی شاه ٣   بسرخی بدل کرد رنگ سیاه
بمرجان ز پیروزه بنشاند گرد ٤   طلای زر افکند بر لاجورد

(١) یعنی سرا پای دلستان را که چشمه قند است و همه شیرین گل آموده وغرق گل سازد .

(٢) یعنی چون درسپاهان کمر شاهی وفرماندهی بربست وکلاه وتاج شاهی بگردون رسانید . (٣) یعنی خلعت های سرخ رنك بمشکوی دارا فرستاده ورنك سیاه ماتم و جامه های نیلگون را بسرخ فام بدل کرد و آنان را از ماتم بیرون آورد

(٤) دنباله بیت پیش است یعنی پیروزه کبودماتم را بمرجان سرخ شادی بدل ساخت وبر لاجورد ماتم نیز طلای زر افکند وآنرا زرآموده ساخت . طلاکردن ـ مالیدن واندودن .

بسنك سیه بر زرسرخ سود ١   مگر برمحك زرهمی آزمود
شبستان دارا ز ماتم بشست ٢   بجای بنفشه گل سرخ رست
چو آراست آن باغ بدرام را ٣   بر افروخت روی دلارام را
شکیبائی آورد روزی سه چار ٤   که تا بشکفد غنچه نو بهار
عروسان بزیور کشی خو کنند   سروفرق(ها) رانغز ونیکو کنند
تمنای دل در دماغ آورند   نظر سوی روشن چراغ آورند
چو دانست کز سوك چیزی نماند ٥   رعونت بعذر آستین برفشاند
بدستور شیرین زبان گفت خیز   زبان و قدم هردو بگشای تیز
بمشکوی دارا شو ازما بگوی   که اینجا بدان گشتم آرامجوی
که تاروی مهروی دارا نژاد   ببینم که دیدنش فرخنده باد
حصاری کشم (کنم) درشبستان او ٦   بر آرم سر زیر دستان او
یکی مهد زرین بر آموده در   همه پیکر ازلعل و پیروزه پر
بر تا نشیند در او نازنین ٧   خرامان شود آسمان بر زمین
دگر با دبایان با زین زر   ز بهر پرستند گانش ببر
چو دستور دانا چنین دید رای   کمر بست و آورد فرمان بجای

(١) یعنی برسنك سیاه لباس ماتم زرسرخ ولباس زرین سود چنانکه گوئی زربرمحك میآزمود. سنك آزمایش ومحك زرسیاهست . (٢) یعنی بجای بنفشه سیاه که علامت ماتم است درشبستان دارا گل سرخ شادی راست.

(٣) بدرام ـ خرم وآراسته .(٤) یعنی صبر کرد تاروشنك که چون غنچه فصل نوبهاراست شکفته و خندان شده ماتم پدر را فراموش کند . (٥) یعنی رعونت و آرایش که ازمشکوی دارا بعذر سوگواری کناره کرده بود بر کناره جوئی آستین برافشاند و بجای خود بازآمد .

(٦) یعنی حصار زناشوئی و ازدواج باخودرا در شبستان او بر کشیده وکنیزان اورا سربلند سازم . (٧) یعنی آن مهد آسمان گون که روشنك درآن نشسته برزمین خرامان و رونده گردد .

ره خانه خاص دارا گرفت همه خانه را در مدارا گرفت
در آمد بمشگوی مشگین سرشت چو آب روان کاید اندر بهشت
بهشتی پر از حور زیبنده دید فریبنده شد چون فریبنده دید
بدان سیب چهران مردم فریب همیکرد بازی چو مردم بسیب
نخستین حدیثی که آمد فرود ز شه‌داد پوشیدگان را درود
که مشگوی شه را زشه نور باد دوئی از میان شما دور باد
اگر چرخ گردان خطائی نمود بدین خانه دست آزمائی نمود
شه از جمله آن زیانها که رفت گناهی ندارد در آنها که رفت
امیدم چنان شد سر انجام کار ۱ که نومید از او گردد امیدوار
باقبال اینخانه رای آورد خداوندی خود بجای اورد
بفرمان دارا و فرهنك خویش نهد شغل پیوند را پای پیش
جهان پادشا را چنین است کام بعصمت سرائی چنین نیکنام
که روشن شود روی چون عاج او شود روشنك درة التاج او
بروشن رخش چشم روشن کند بدان سرخ گل خانه گلشن کند
ز دارا چنین در پذیرفت عهد ۲ بمه بردن اینك فرستاد مهد
جهاندار کاینجا عنان باز (تاز) کرد ۳ تمنای این شغل را ساز کرد

(۱) سه بیت یعنی امید من از خداوند اینخانه چنانست که باسکندر امیدوار شده واینخانه را صاحب بخت و اقبال ساخته خدا خانگی خودرا بجای آورده وچنانکه بود برقرار سازد وبفرمان ووصیت دارا وهوش خود برای پیوند با اسکندر پای در پیش گذارد .

(۲) یعنی اسکندر ازدارا عهد پیوند باروشنك را در پذیرفته واینك برای بردن ماه بمشکوی خود مهد فرستاده است . (۳) عنان باز کردن - کنایه از توقف و سکونت است چه اسب را هنگام توقف عنان از سرباز میکنند .

زبان کسان بست ازین گفتگوی ۱ بپای خود آمد بدین جستجوی
پریروی را سوی مهد آورید بترتیب این کار جهد آورید
چنین گفت پارای زن ترجمان ۲ که درسایه شاه دایم بمان
کس خانه هم خانه زادی شود ۳ بباد آمده هم ببادی شود
بآب زر این نکته باید نوشت ٤ شتربان درود آنچه خربنده کشت
کمر گوشه مهد او تاج ماست ٥ زمین بوس آن مهد معراج ماست
اگر برده گیرد سر افکنده ایم ٦ و گر جفت سازد همان بنده‌ایم
ز فرمان او سر نباید کشید ۷ کجارای اوهست زرین کلید
اگر سر در آرد بدین شغل شاه سر روشنك را رساند بماه
بکابین خسرو رضا داده ایم که از تخمه خسروان زاده‌ایم

(۱) یعنی از گفتگوی خواستاری زبان دیگران را بست وواسطه بر نینگیخت وبپای خود بخواستاری آمد .

(۲) یعنی ترجمان ایرانی ازطرف روشنك بدستور اسکندر که رأی زنی وصلاح اندیشی میکرد گفت زندگی تو درسایه شاه دایم باد . (۳) دوبیت یعنی خداوند خانه وداماد باید بزرك وخانه زاد و با اصل و نسب باشد مانند اسکندر واشخاص بادآورده بی اصل و نسب ببادی میروند و قابل خداوندی خانه نیستند - خانه زاد - با اصل و نسب وصاحب خانواده . باد آورده - کنایه از مردم بی اصل و نسب و ابناءالدهالیزاست . (٤) خربنده - صاحب خر و شتربان - صاحب شتر است و این هر دو در شأن و رتبه یکی هستند - یعنی کشته خر بنده را شتربان که هم شأن و مرتبه اوست حق ربودن دارد .

(٥) جواب آن بیت است که دستور گفت : بمه بردن اینك فرستاد مهد . یعنی کمر گوشه مهدی که اسکندر فرستاده تاج سر ماست و زمین بوسی در پیش آن مهد معراج و ترقی و بالا گرفتن ماست . (٦) یعنی اگر بکنیزی و بردگی قبول کند سرافکنده وفرمانبرداریم واگر بزناشوئی ببردهم بنده مطیعیم . (۷) کجا - دراینجا بمعنی چه - وزیرا - میباشد . یعنی سرکشی ازرأی او نباید کرد زیرا که رأی او زرین کلید گشایش کارهاست.

بروزی که فرمان‌دهد شهریار　　که پیوندرا باشد آن‌اختیار
بدرگاه خسرو خرامش کنیم　　بائین پرستیش رامش کنیم
چو دستور فرزانه پاسخ شنید　　سوی‌شاه‌شد باز گفت‌آنچه‌دید
رخ شه بر افروخت از خرمی　　که‌صید جواب‌خوشست آدمی
جوابی که در گوش گرد آورد　　نیوشنده را دل بدرد آورد
بروزی که طالع برومند بود　　۱ نظر ها سزاوار پیوند بود
جهانجوی برسم آبای خویش　　۲ پریزاده را کرد همتای‌خویش
برسم کیان نیز پیمان گرفت　　وفا دردل ومهر درجان گرفت
در آن بیعت از بهر تمکین او　　بملك عجم بست کابین او
بفرمود تا کار دانان دهر　　در آرایش آرند بازار وشهر
بمنسوج خوارزم و دیبای روم　　۳ مطرا کنند آنهمه مرز وبوم
سپاهان بدانسان که میخواستند　　بدیبا و گوهر بیاراستند
کشیدند برطره کوی و بام　　۴ شقایق نمطهای بیجاده فام
علمها بگردون بر افراختند　　جهانرا نو آرایشی ساختند
پر از کله شد کوی و بازارها　　۵ دگر گونه شد سکه کار ها

(۱) یعنی نظرهای کواکب بایکدیگر همه سعد و شایان عقد و ازدواج بود .

(۲) سه بیت یعنی اسکندر بدو رسم ودو قاعده هم برسم آبای خود و دین حنیف و هم بقاعده ملك کیان عقد وپیمان باروشنك بر بست و در آن بیعت برای تمکین و جاه روشنك ملك عجم را کابین قرار داده بدو بخشید .

(۳) مطرا - آراسته وزیبا . مطرز - نسخه . (٤) طره بام - گلوگاه و نزدیك بسربام . دوبیت یعنی برسر بام وکوی نمط وفرشهای شقایق گون سرخ رنك گسترده تمام بام و درهارا زینت کرده وشهر سپاهان را بدیبا وگوهر بیاراستند

(٥) کله - بکسر اول وتشدید ثانی سایبان وخیمه . یعنی خیمه وسایبان در هر برزنی برپا کرده ومطربان درسایه خیمه بطرب‌انگیزی مشغول شدند .

نشاندند مطرب بهر برزنی　　اغانی سرائی و بربط زنی
شکر ریز آن عود افروخته　　۱ عدورا چه عود وشکر سوخته
زخیزان طرف تالاب زنده رود　　۲ زمین زنده گشت ازنوای سرود
زبس‌رود خیزان که ازمی‌رسید　　۳ لب رامشان رود را می گزید
گلاب سپاهان و مشك طراز　　۴ سر شیشه و نافه کردند باز
شفق سرخ گل‌بسته برسور شاه　　۵ طبق برشکر کرده خورشیدوماه
سپهر ازشکر کوشکی ساخته　　زگل گنبدی دیگر افراخته
همه‌بوم و کشور زشادی‌بجوش　　مغنی بر آورده هرسو خروش

(۱) شکرریزی عود کنایه ازنغمه‌سرائی و افروختگی وی بمناسبت گرم شدن درسرود ونغمه وآوازست . یعنی سرود عودگرم آواز دشمن‌حسودرا چون عود وشکر سوخته بوده‌عود دوم چوب عوداست که‌برای بوی خوش باشکر درآتش میسوزانند . شکر ریز نثار عروسی را نیز گویند و صنعت ایهام معلوم .

(۲) خیزان - یا خوزان نام دهی است از بلوك ماربین وسده در شمال غربی اصفهان ودرزمان پیشین چنانچه صاحب تاریخ(محاسن اصفهان) مینگارد تمام ماربین از محلات اصفهان بوده . زاینده‌رود در آنزمان در وسط اصفهان واقع بوده . یعنی از خیزان تالاب زنده‌رود که قریب یك فرسنك است پراز نوای سرود شده بود . زخوزان طرف (خزران طرف) (جوزان طرف) (فوران طرف) نسخه . خیزان و خوزان یکی است . جوزان هم محله ایست از اصفهان وخزران وفوران مسلم غلط است .

(۳) یعنی ازسیل می بسکه رود برخاست لب‌رامشان رود وطرب وشادی کنندگان بسرود رودرا می‌ناب گزید . می گزیده ومی‌زده کسی‌است که‌بسبب میخوردن بسیار ازمی خواری بیزار ونتواند می بخورد . منوچهری گوید - می‌زدگانیم ما الخ .

(٤) طراز - شهریست از چین که در خوبی مشك معروفست . سرنافه و شیشه - - نسخه .

(٥) دوبیت یعنی برای نثارعروسی‌شاه شفق خرمنها گل‌سرخ بخود بربسته وخورشید وماه طبق ازشکر نورپرکرده وگوئی آسمان کوشکی ازشکر ساخته وگنبدی ازگل سرخ شفق افراخته بود . شفق‌سرخ گل گشته (سرخ بربسته) - نسخه .

چوشب جلوه کرد ازپرند سیاه ۱ رخ‌وزلف آراست ازمشك وماه
صدف بود گفتی مگرماه‌چرخ ۲ دروغالیه سوده عطار کرخ
زبهر شه آن ماه مشگین کمند ۳ زچشم ودهان ساخت بادام وقند
فرستاد هر دو بمشکوی شاه　که‌درخوردمشکو بودمشك وماه
دگر روز چون آفتاب بلند　عروسانه سر بر کشید از پرند
دل شاه روم ازپی آن عروس ٤ بشورش درافتادچون‌زنگ‌روس
یکی مجلس آراست ازرود ومی　که‌مینو زشرمش براورد خوی
بمی لهو میکرد با مهتران　سر وساغرش هردو ازمی گران
ببخشید چندان درآنروز گنج　که‌آمد زمین از کشیدن برنج
چوشب عقدخورشیددرهم شکست ٥ عقیقی در آمد شفق را بدست

(۱) یعنی چون شب رخسار ازماه و گیسو از مشك بر آراست ودر پرند سیاه بجلوه درآمد.

(۲) یعنی گوئی‌ماه آسمان‌صدفی‌بود که‌عطار محله کرخ بغداد که‌درغالیه سائی‌معروفست درآن غالیه‌سائی کرده وکلف اثر آن غالیه است. (۳) دوبیت‌یعنی روشنك که‌ماهی مشگین کمندبود درحالتیکه ازچشم ودهن بادام‌وقند ساخته بود بمشکوی شاه رفت زیراعروس ماهرخسار ومشگین کمند درخور مشکو میباشد.

(٤) زنك روس - درائی که روسیان در جنك بنوازش آورند و زنك روسی در آنزمان مشهور بوده.

(٥) عقد - اینجا بمعنی گره وبسته شده بهم‌است. دوبیت یعنی چون شب قرص‌خورشید از زرناب عقدشده‌را درهم شکست شفق‌راعقیق سرخ‌رنکی‌ازآن‌شکسته‌ها بدست‌آمد وآن عقیق‌را کم کم بپیروزه‌کبود بواسحاقی شب مبدل کرد. شکستن عقد خورشید وپیداشدن عقیق شفق وپوشیدن سرخی بکبودی براعت استهلالست نسبت باوضاع واحوال شب زفاف ودر مصراع ثانی‌بدین اشارت تصریح کرده ومیگوید ببین که‌سخن چگونه‌بکنایت‌ولطف دربوسحاقان وسایندگان بیکدیگر انجامید. بوسحاقی درمصراع اول صفت فیروزه‌است که‌منسوب بکان بواسحاقی نیشابور است ودرمصراع‌ثانی بمعنی لغوی و بوسحاقان بمعنی بسیارسایندگانست.

به پیروزه بوسحاقیش داد　سخن بین که بابوسحاقان فتاد
ملك یافت بر کام دل دسترس　بمشکوی مشگین فرستاد کس
که تاروشنك‌راچو روشنچراغ ۱ بیارند با باغ پیرای باغ
چنین گفت با روشنك مادرش　ز روشن روان شاه اسکندرش
که یاقوت یکتای اسکندری ۲ چو همتای در شد بهم‌گوهری
بدین عقد دولت پناهی کنیم　همان میری وپادشاهی کنیم
نباید (نشاید) سرازحکم او تافتن ۳ که‌نتوان ازو بهتری یافتن
کمر کن‌سرزلف بر(در)بند کیش　که فرخ بود برتوفرخند کیش
جز اوهر که اوباتو سر میزند ٤ چو زلف تو برسر کمر میزند
بگوش تو گر حلقه زر بود ٥ چو بی او بود حلقه در بود
مدارای او کن که دارای ماست　چودارادلش بر(در)مدارای ماست
پذیرفت ازو دختر دلنواز　پذیرفتنی سخت با شرم و ناز
پریزاده را ازپی بزم شاه　نشاندندر (بر) مهدزرین چوماه
بخلوتگه خسروش تاختند ٦ ز نظارگان پرده برداختند

(۱) باغ پیرای‌باغ - کنایه از مادرعروسست. باباغ پیراباغ - نسخه.

(۲) یعنی یاقوت اسکندری بادر وجودتو جفت و انباز گردید.

(۳) که نتوان زبهتر بهی یافتن - جز او حاکمی کی توان یافتن - نسخه.

(٤) سرزدن - اینجا بی‌رخصت آمدنست. یعنی جزاسکندر هرکه‌برای همسری بتو سربزندوبسوی توبیاید سرخودرابسنك وکمرکوه میزند یعنی‌مایوس میشود وازغصه سر بسنك میکوبد تاهلاك شود.

(٥) یعنی بی‌اسکندر حلقه‌زر درگوش‌تو چون حلقه آهنی است که‌بدر کوبیده‌باشند. حلقه بر دربود - نسخه.

(٦) یعنی وجود نظارگان را که چون پرده مانع دیدار وصال بودند پرداخته و آنانرا ازمشکو بیرون کرده خلوت‌وصال فراهم ساختند. حجره پرداختند (خانه پرداختند) - تصرف کاتبست.

بس آن که شد پیشکشهای نغز ١ که بینندگانرا برافروخت مغز
سبك مادر مهربان دستبرد گرامی صدفرا بدریا سپرد
که ازتخم شاهان و گردنکشان همین یك سهی سرو ماندهٔ نشان
نگویم(ندانم) گرامی ترین گوهری ٢ سپردم بنامی ترین شوهری
پدر کشتهٔ بی پدر ماندهٔ یتیمی ولایت بر افشاندهٔ
سپردم بزنهار اسکندری تو دانی و فردا وآن داوری
پذیرفت شاهنشه از مادرش نهاد افسر همسری بر سرش
بسوسن سپردند شمشاد را چمن جای شد سرو آزاد را
شه ازلعل آن گوهر شاهوار ٣ بگوهر خریدن درآمد بکار
پریچهرهٔ دید کز دلبری پرستنده شد پیکرش را پری
خرامنده سروی رطب بار او شکر چاشنی گیر گفتار او
فریبنده چشمی جفا جوی وتیز ٤ دوا بخش بیمار وبیمار خیز
ارش کوته وزلف و گردن دراز ٥ لبی چون شکرخال بااو براز
زنخ ساده و غبغب آویخته گلابی ز هر چشمی انگیخته
بخوناب پروردهٔ چون جگر ٦ سر ازدیده بر کردهٔ چون بصر

(١) دو بیت یعنی پس ازآنکه پیشکش‌های نغز درکارشد مادر روشنك دخترا باسکندر سپرد.

(٢) یعنی نمیگویم گرامی ترین گوهری را بنامی ترین شوهری سپردم بلکه پدر کشته ویتیمی کشور ازدست رفته‌را بزنهار وامان اسکندری واگذار کردم. (٣) یعنی ازناریا لعل لب او نخست بخریداری گوهر بوسه آغاز کرد. (٤) یعنی چشمی دید درجفاجوئی تیز و چالاك و باآنکه خودبیمار خیز وجای خاستن بیماری بود بیماران عشق را دوابخش بود. (٥) ارش بمعنی ساعد است که از مرفق تاسر انگشتان باشد.

(٦) چون بعقیده قدما آب در جگر خوناب شده ورنك خون میگیرد ازآن سبب پرورده خونابست. یعنی چون جگر بخون دل پرورش یافته وچون بینائی وبصارت سراز چشم برون آورده.

ببخشید برخادم ودایه‌اش زرز وگهر ساخت پیرایه‌اش
چو شدخالی ازغیر خرگاه شاه بیکجا قران کرد خورشید وماه

بهرشور کز لب بر انگیختی نمك بر دل خستهٔ ریختی
بهر خنده کزلب شکر ریز کرد ١ شکر خندهٔ رامنش تیز کرد
رخی چون گل وآب گل ریخته ٢ میان لاغر و سینه انگیخته
شکن گیر گیسویش ازمشك ناب زده سایه بر چشمه آفتاب
سکندر که آن چشمه وسایه دید ٣ برآسوده شد چون بمنزل رسید
بچشم وفا سازگار آمدش دلش برد چون در کنار آمدش
بکام دلش تنك در برگرفت وز آن کام دل کام دل برگرفت
شده روشن ازروشنك جان او ز فردوس روشنتر ایوان او
جهان بانوش خواند پیوسته شاه ٤ براو داشت آیین حشمت نگاه
که بیدار وباشرم وآهسته بود ز نا گفتنیها زبان بسته بود
کلید همه پادشاهی که داشت ٥ بدوداد وتاجش ز گردون گذاشت
یکی ساعت ازدیدن روی او شکیبا نشد تا نشد سوی او
بشادی درآن کشور چون بهشت ٦ بر آسود با آن بهشتی سرشت
چو صبح ازرخ روز برقع گشاد ٧ ختن برحبش داغ جزیت نهاد

(١) شکرریز - نثار عروسی. شکر خنده تبسم. یعنی هرخندهٔ که ازلب وی نثار عروسی میشد منش وطبع شکرخند وتبسم دیگررا تیز وچالاك میکرد ودرپی هرخنده شکرخنده دیگر داشت.

(٢) یعنی رخ چون گلش آبروی گل را ریخته وازهرچشمی اشك حسرتی چون گلاب تلخ انگیخته بود.

(٣) یعنی اسکندر درسایه مشك ناب گیسوی آن چشمه آفتاب بیاسود وبخواب رفت.

(٤) بدو داشتی حشمت خود نگاه - نسخه.

(٥) یعنی پادشاهی واختیار کارها را بروشنك واگذار کرده وتاج اورا از چرخ گذرانید وبالاتر برد. بگردون فراشت - نسخه.

(٦) یعنی درکشور اصفهان که چون بهشت بود. (٧) ختن کنایه ازروز وحبش کنایه از شب وداغ جزیت کنایه ازخورشید است. داغ حسرت داغ غربت - نسخه غلط

خروش صراحی درآمد بجوش ۱ خروش ازسرخم همی گفت نوش
ز حلق خروسان طاوس دم ۲ فرو ریخت درطاسها خون خم
می و مجلس شه بر آواز چنك ۳ برخسار گیتی در(بر) آوردرنك
شه هفت کشور برسم کیان ٤ یکی هفت چشمه کمر برمیان
بر آمد چوخورشید بالای تخت فلك درغلامی کمر کرده سخت
بر آراسته بزمی از نای و نوش ٥ بلطفی که بیننده را برد هوش
نشاندند شایستگانرا ز پای ٦ بقدر هنر هریکی جست جای
شکر ریخت مطرب برامشگری کمربست ساقی بجان پروری
ز تری که میرفت رود ورباب ۷ هوس راهمی برد چون رود آب
سکندر سخا را سر آغاز کرد در گنج اسکندری باز کرد
ز بس گنج دادن بایران سپاه ز دامن گهر موج زد بر کلاه
جهانرا به پیرایه های نوی برآراست از خلعت خسروی
همانا که بود آفتاب بلند همه عالم از نور او بهره مند
بلند آفتابی که شد گنج بخش ۸ بدادن نگردد تهی چون درخش
جهاندار بخشنده باید نه خس ۹ خصال جهانداری اینست و بس

(۱) یعنی خروش صراحی بجوش آمد وخروش می ازسرخم آوازنوشا نوش برداشت .
(۲) خروسان طاوس دم - کنایه ازصراحی وطاسها عبارت از جامهاست (۳) یعنی مجلس بزم شاه رخسار گیتی را که نژند وپیر بود آب ورنك جوانی وزیبائی باز داد .
(٤) کمر هفت چشمه رسم پادشاهان کیان بوده . (٥) بلطفی که برده زبیننده هوش - نسخه .
(٦) یعنی هرکس شایسته نشستن درمجلس شاه بود باندازه پایه خودش بجای نشانیدند.
(۷) یعنی سیل سرودهای تر ازسرچشمه رود ورباب بهرسو میرفت هوسهای دیگر غیر ازسماع وسرودرا ازدلها میبرد بدانگونه که رود آب خس را میبرد .
(۸) یعنی آفتاب بلند که گنج نور وشعاع میبخشد ازبخشش هیچوقت تهیدست و مفلس نمیشود مانند درخش وبرق که ازبخشش یك شعاع تهیدست ونابود میگردد .
(۹) خس - بمعنی خسیس وبخیل است .

بپادشاهی نشستن اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن شبچراغ مغان بیاور زمن بر میاور فغان
چراغی کزو چشمها روشنست چراغ (تنم) دلم را ازو روغنست

اندرز

بگو ای سخن کیمیای توچیست ۱ عیار ترا کیمیا ساز کیست
که چندین نگار ازتو برساختند هنوز از تو حرفی نپرداختند
اگر خانه خیزی قرارت کجاست ۲ ور ازدر درائی دیارت کجاست
ز ما سر برآری وبا ما نهٔ نمائی بما نقش و پیدا نهٔ
عمل خانه دل بفرمان تست زبان خود عمل دار دیوان تست
ندانم چه مرغی بدین نیکوی ز ما یادگاری که ماند توی
سخن بین چه عالیست بالای او کسادی مبیناد کالای او
متاع گرانمایه کاسد مباد ۳ و گر باد بر کام حاسد مباد
بیارای سخنگوی چابك سرای بساط سخن را یکایك بجای
سخن ران ازان نامور خفتگان فسونی فرو دم به آشفتگان

داستان

گزارنده سر گذشت نخست باندیشه نغز و رای درست

(۱) دوبیت یعنی ای سخن اصل وحقیقت توچیست که چندین نگارخانه دفتر و دیوان ازتو ساختند و پرداختند ویك حرف از توکم نیامد .
(۲) دوبیت یعنی ای سخن اگر ازخانه مازادهٔ وخاستهٔ درکجا قرارداری وچرا درخانه نیستی واگر بیگانهٔ هستی که از درما درآمدهٔ ازکدام دیار میباشی ، از طبع ماسر بر آوردهٔ ولی باما نیستی ودر همه آفاق میگردی ، نقش خودرا بما مینمائی ولی پیدا نیستی .
(۳) یعنی متاع گرانمایه سخن خوب کسادمباد واگر کساد باشد بکام حاسد مباد چون کام حاسد نابود شدن سخن است نه کساد آن تنها .

چنین داد مژده که چون شهریار   بملك سپاهان بر آراست کار
ز پیروزی چرخ پیروزه رنگ   نبودش بسی در صفاهان درنگ
باصطخر شد تاج بر سر نهاد   بجای کیومرث و کیقباد
شد آراسته ملك ایران بدو   قوی گشت پشت دلیران بدو
بزرگان بدو تهنیت ساختند   بدان سر بزرگی سر افراختند
نثاری که باشد سزاوار تخت   فشاندند بر شاه پیروز بخت
ز سرچشمه نیل تا رود گنگ   زشوراب چین تابتلخ آب زنگ
رسولان رسیدند باساو و باج ۱ همایون کنان شاه‌را تخت وتاج
چو شه پای برتخت زرین نهاد ۲ ز گنج سخن حصن روئین گشاد
که باد آفرینندهٔ را سپاس ۳ که کرد آفرین گوی‌را حق‌شناس
سر چون منی را زبالین خاك ٤ بانجم رسانید چون نور پاك
بایرانم آورد از اقصای روم   بفرمان من سنگ را کرد موم
بجائی رسانید کار مرا ٥ که محمل کشد چرخ بار مرا
پذیرفتم از داور آسمان   که ناسایم از داوری یکزمان
ستمدیده را داد بخشی کنم ٦ شب تیرگانرا درخشی کنم
خرد بر وفا رهنمای منست   صلاح جهان در وفای منست
ره راستی گیرم امروز پیش   که آگاهم ازروزفردای خویش

(۱) یعنی رسولان باساو و باج بدرگاه آمده وبرسم تهنیت گفتند تخت وتاج بر شاه همایون‌ومیمون باد (۲) حصن گنج سخن - دهان ، وروئین بودن‌آن بمناسبت دندانست . (۳) یعنی سپاس خدایرا که‌آفرین گوی وسپاسگذار خودرا توفیق حق شناسی و سپاسگذاری داد .

(٤) نور سربانجم دارد وپای‌برزمین زیرا ازانجم بزمین‌میتابد (٥) یعنی آسمان محمل کش بار وجود من‌آست . (٦) یعنی شب تیره روزان‌را ازفیض یزدان برق‌وار روشن کنم. شب بیوگانرا - نسخه .

بپرهیزم از روز عذر آوری   بپرهیزگاری کنم داوری
ز پیشانی پیل تاپای (پر) مور   نیاید زمن بر کسی دست‌زور
ندارم‌طمع بر(در) زروسیم کس   وگر چند یابم برآن دسترس
زخلق ار چه آزار بینم بسی   نخواهم که آزارد ازمن کسی
ده و دوده‌را بر گرفتم خراج ۱ نه ساو از ولایت ستانم نه باج
اگر گنجی آرم زدنیا بدست   مهیا کنم قسمت هر که هست
دهم هر کسی‌را ز دولت کلید ۲ کنم پایه کار هر کس بدید
هنرمند را سر بر آرم بلند   کشم پای دیوانه‌را زیر بند
بپیچم سر ازرایگان خوارگان ۳ مگر بیزبانان و بیچارگان
چو دارد تنومند کار آگهی ٤ نخواهم که باشد ز کاری تهی
چو بینم کسی‌را که اورنج برد   که‌باخرج اودخل‌اوهست‌خرد
درآن خرجش امیدواری دهم   ز گنجینه خویش یاری دهم
بدین و بدانش کنم کارها ٥ دهم داد را روز بازارها
ندارم ز کس ترس درهیچ کار ٦ مگر زان کسی کاو بودترسگار
درآس‌افکنم هر کراسودنیست ۷ ببخشایم آنرا که بخشودنیست

(۱) ده ودوده - یعنی ده‌ودهنشین که از دودمان دهست واین دو لفظ بدنبال هم درزبان عوام هنوز هم‌فراوان استعمال میشودگرچه در فرهنگهانیست . زدهقان وده در گرفتم خراج - تصحیح کاتبست .
(۲) یعنی پایه کار هرکسی را پدید ساخته اگر سپاهی است بشغل سپاهی واگر کشاورز است بکشاورزی اورا گماشته وبدین وسیله کلید دولت‌را بدستش میدهم
(۳) یعنی از مفت‌خواران بیکار روی برمیتابم وبآنان تفقدی نمیکنم مگر آنکه لال یابیچاره وناقص‌اعضاء باشند .
(٤) چو باشد تنومندرا آگهی - نسخه (٥) روز بازار - رواج‌بازار .
(٦) یعنی از کسی نمیترسم جز ازخداترس زیرا نفرین او مؤثر است . (۷) آس - سنك آسیا یعنی‌هرکس سودنی وپایمال کردنی است درزیر سنك‌خواهم‌اوراسود .

جهان از سخا دارم آراسته ... سخن‌را مدد بخشم از خواسته
ستم راز خود دور دارم بهش ... ۱ ستمکش نوازم ستمگاره کش
بجای یکی بد یکی بد کنم ... بپاداش نیکی یکی صد کنم
عقوبت کنم خلق را بر گناه ... نوازش کنم چون شود عذرخواه
چو گردن کشد خصم گردن زنم ... ۲ چو در دشمنی تن زند تن زنم
بنا کردن نیکی از من بود ... بدی را بدایت ز دشمن بود
من آن خاك بیزم غربال (بیل) رای ... ۳ کـه بستانم و باز ریزم بجای
چو دولاب کو شربت تر دهد ... ازین سر ستاند بدان سر دهد
بهرچ از سر تیغم آید فراز ... سر تازیانه ام کند تر کتاز
سر تیغم آرد جهانرا بچنگ ... سر تازیانه دهد بیدرنك
از آن آمدم بر سر این سریر ... کـه افتادگانرا شوم دستگیر
یکی پیکرم زابرو از آفتاب ... ۴ بیك دست آتش بیك دست آب
بسنگی رسم سخت بگدازمش ... بکشتی رسم تشنه بنوازمش
بخود نامدم سوی ایران زروم ... ۵ خدایم فرستاد ازآن مرز و بوم
بدان تا حق از باطل آرم بدید ... ۶ ز من بند هر قفل یابد کلید

(۱) یعنی از ستم دور و بداد نزدیك وستمکشانرا نوازنده وستمگرانرا کشنده خواهم بود . (۲) تن زدن - بمعنی خاموش شدن وآسودنست. یعنی دشمن اگر ازدشمنی آسود ودست کشید منهم دست ازدشمنی او میکشم .
(۳) چهار بیت یعنی مثل من در گرفتن ودادن مثل غربال خاك بیز است که خاك را ازطرفی گرفته وازطرف دیگر فرو میریزد ومثل دولابست که از چاه آب برآورده بتشنگان میدهد وهرچه بزور وباسر شمشیر میگیرم هم بزور وباسر تازیانه میبخشم .
(٤) دو بیت یعنی پیکر من مرکب ازابرو آفتاب ودارای هردو خاصیت است اگر بسنك سخت ستمکاری برسم از جنبه آفتابی اورا میسوزم ومیگدازم واگر بکشتزار تشنه برسم ازجنبه ابری براو باریده سیراب وسرسبزش میکنم .
(٥) نه خود آمدم سوی ایران زروم - نسخه (٦) بدان تا حق آرم ز باطل پدید نسخه.

سر حق شناسان بر آرم ز خاك ... بباطل پرستان در آرم هلاك
ز دنیا برم رنگ نا داشتی ... ۱ دهم باد را با چراغ آشتی
فرشته کنم دیو هر خانه را ... ۲ بر آرایم از گنج ویرانه را
کجا عدل من سر برارد چو سرو ... ز بیداد شاهین نترسد تذرو
شبانی کند گرك بر گوسفند ... همان شیر بر گور نارد گزند
بدان را ز نیکی کنم نا صبور ... ۳ ز نیکان بدی را کنم نیز دور
کسی را کـه من سر برافراختم ... ٤ بپای کسش در نینداختم
وگر همسریرا دریدم جگر ... ٥ ندادم بدرندگان دگر
نکشتم نهانی کسی را بزهر ... مگر کاشکارا بشمشیر قهر
نه در کس جهانسوزی آموختم ... نه بی حجتی خرمنی سوختم
نخواهم کـه آرم بکس بر شکست ... وگر بشکنم مومیائیم هست
گراز من بچشمی رسد چشم درد ... توانم درو توتیا نیز کرد
خدایم در این کار یاری دهاد ... ز چشم بدان رستگاری دهاد
چو این داستان گفت شه یك بیك ... نیوشنده را دست شد بر فلك
درآن انجمن بود بسیار کس ... ٦ بشاه آزمائی گشاده نفس
از آن بوالفضولان بسیار گوی ... ۷ وزان بوالحکیمان دیوانه خوی

(۱) رنك ناداشتی - رنك فقر واحتیاج .
(۲) یعنی دیواحتیاج را درهر خانوادهٔ بفرشته دولت وغنا مبدل سازم (۳) یعنی بدانرا بسبب پاداش نیك ازبدی دور وبکار نیك کردن وادار وناصبور میکنم :
(٤) یعنی دست پرورده خودرا از پای درنیاورده وبپای کسان پایمالش نکردم .
(٥) یعنی اگر پادشاهی وهمسری مثل خودرا جگر دریدم ملك وگنجینه اورا بدرندگان دیگر نداده بلکه بوارثانش واگذار کردم . (٦) یعنی درآن مجلس برای آزمودن اخلاق و دانش شاه بسیار بزرگان ایران فراهم بودند . (۷) بوالحکیم دیوانه خوی - مرد حکمت شعار که حکمت وی بادیوانگی توام باشد . بوالفضولان گستاخ گوی - نسخه .

پژوهندهٔ بود حجت نمای ١ درآن انجمن گشت شاه آزمای
که شاها مرا یك درم در خورست اگر (گرم) بخشی از کشوری بهترست
جهاندار گفت از خداوندگاه باندازه قدر او گنج خواه
پژوهنده گفتا چو از یك درم خجالت بردشه که چیزیست کم
به ار ملك عالم ببخشد بمن بانجم رساند سرم ز انجمن
دگر باره شه گفت کای بدسگال باندازه خود نکردی سؤال
دوحاجت نمودی نه برجای خویش یکی کم زمن دیگری از تو بیش
باندازه باید سخن گسترید گزافه سخن را نباید شنید
سخن کان بابرو درآرد گره اگر آفرینست ناگفته به
دگر پرسشی کرد مرد دلیر که بالا چرائی تو و خلق زیر
چو گوئی که یك رویه هستیم بار چرا زیر و بالا در آری بکار
ملك گفت سرورمنم زین گروه چو سر زیر باشد نباشد شکوه
سر رستنی زیر زیبا بود ٢ سر آدمی به که بالا بود
به ار شاه را جای باشد بلند که تا دیدهها زو شود بهرهمند
دگر زیرکی گفت کای شهریار خردمند را با رعونت چکار
ترا زیور ایزدی در دلست بزیور چه پوشی تنی کز گلست
ملك گفت کارایش خسروی دهد چشم بینندگانرا نوی
من ارشخص خودراچو گلشن کنم شما را بخود چشم روشن کنم
نبینی که چون بشکفد نوبهار بدو چشم روشن شود روزگار

(١) پژوهنده - جاسوس وتجسس کننده در اخلاق شاه . پژوهندهرا دربسیاری ازجاهای دیگر بمعنی جاسوس استعمال کرده است و فارسی صحیح جاسوس همین کلمه است .

(٢) یعنی سرگیاه رستنی ازقبیل گندم وجو اگر زیر باشد زیباست زیراعلامت پرباری اوست ولی آدمی زیبائی او بسر بلندیست .

از آن نکته ها مردم تیز هوش برازلعل وپیروزه کردند گوش
دعا تازه کردند بر جان او بجان باز بستند پیمان او
از آن برد باری کز او یافتند ١ بفرمان او پاك بشتافتند
بآیین جمشید هر روز شاه شدی بر سر گاه هر صبحگاه
نوازش همیکرد با بندگان ٢ نگه داشت آیین فرخندگان
فرستاد نامه بهر کشوری بهر مرزبانی و هر مهتری
گرائیدشان دل بافسون خویش ٣ امان دادشان ازشبیخون خویش
جهانرا بفرمان خود رام کرد درآن رام کردن کم آرام کرد

فرستادن اسکندر روشنك را بروم

ساقی نامه

بیاساقی آن صرف بیجادهرنگ ٤ بمن ده که پایم درآمد بسنگ
مگر چارهسازم دراین سنگریز ٥ چو بیجاده از سنك یابم گریز

اندرز

فلك ناقه را زان سبك رو کند ٦ که هرروزوشب بازیی نو کند
کندهرزمان صلحوجنگی دگر خیالی نماید برنگی دگر
همه بودنیها که بود از نخست نه اینست اگربازجوئی درست
هم از پرورشهای پروردگار دگرگونه شد صورتهرنگار

(١) پاك - اینجا بمعنی تمام است سعدی فرماید (غم عشق آمد و غمهای دیگر پاك ببرد) . (٢) یعنی بآیین مردم فرخنده بندگان را مینواخت .

(٣) یعنی دلآنانرا بافسون بسوی خودگرایان میکرد

(٤) صرف بیجادهرنك - شراب زعفرانیناب . بیجاده - نوعی از یاقوت است

(٥) یعنی ازجهانی کهسنك محنت برآدمی فرومیریزد چون بیجاده ویاقوت که ازکان سنك بیرون میگریزد گریزان شوم .

(٦) دوبیت یعنی همیشه اوضاع جهان بیك وضعنیست وناقه فلك ازآن سریعالسیرست کههرروزی بازی تازهٔ ازصلح وجنك پدیدارسازد . فلكناقه زانرو سبکرو کند-نسخه

سر شغل ما گر درآید بخواب (١) مپندار کین خانه گردد خراب
بسا کس که ازروی عالم گمست همانا که عالم همان عالمست
چه‌سازیم چون سازگاران شدند رفیقان گذشتند و یاران شدند
بهنگام خود توشه ره بساز که یاران زیاران نمانند باز
سر انجام اگر چه بد بد رود (٢) خر لنك وا آخور خود رود

داستان

گزارش چنین کرد گویای دور که اورنك شاهان نشد جای جور
سکندر که او ملك عالم گرفت بی جستن کام خود کم گرفت
صلاح جهان جست ازآن داوری جهان زین سبب دادش آن یاوری
جهان بایدت شغل آن شاه کن (٣) همان کن که او کرد و کوتاه کن
چو بر ملك آفاق شد کامگار همی گشت بر کام او روزگار
حبش تا خراسان وچین تا بغور بفرمان او گشت بیدست زور
بهر کشوری قاصدان تاختند همه سکه بر نام او ساختند
جهاندار اگرچه دل شیر داشت جهان جمله درزیر شمشیر داشت
نبود اعتمادش برآن مرزوبوم (٤) که هست ایمن آباد رومی اروم

(١) دوبیت یعنی اگر شغل وکارما بسبب خواب مرك ورفتن ما ازمیان برود جهان خراب نخواهد شد چنانچه بسیار کسان پیش ازما گذشتند وعالم برجای ماند . ازروی عالم گم است ـ بگاف فارسی مضموم باید خوانده شود و در قافیه موصوله اختلاف حرکت مضر نیست • ممکن است بکاف عربی مفتوح هم خوانده شود ولی ازحیث معنی بحکم ذوق صورت اول بهتر است .

(٢) یعنی همانگونه که خر لنك هرقدر بدبد راه برود عاقبت بآخور خود باز میرود آدمی هم هر قدر عمر دراز داشته باشد عاقبت باید بعالم اصلی برگردد . سرانجام اگر چه بدی بد رود . خرنیك وا آخور خود رود نسخه غلط .

(٣) یعنی اگر میخواهی جهاندار باشی شغل اسکندر پیش گیر و همانکن که او کرد وسخن را کوتاه کن .

(٤) یعنی برای رومی کشور روم ایمن آباداست وجای دیگر فتنه آباد .

شبی کاسمان طالعی داد چست (١) کزان طالع آید ضمیری درست
فرستاد ودستور خودرا بخواند سخنهای پوشیده با او براند
که چون ملك ایرانم آمدبدست نخواهم بیکجا شدن پای بست
بگردندگی چون فلك مایلم جز آفاق گردی نخواهد دلم
ببینم که درگرد آفاق چیست توانا تر از من در آفاق کیست
چنان بینم ازرای روشن صواب که چون من کنم گرد گیتی شتاب
زر و زیور خود فرستم بروم (٢) که هست استواری دران مرزوبوم
نباید که مارا شود کار سست سبو ناید از آب دایم درست
بد اندیش گیرد سر تخت ما بتاراج دشمن شود رخت ما
جهانرا چنین درد سرها بسیست وزینگونه دررة خطرها بسیست
تو نیز ار بیونان شوی بازجای پسندیده باشد بفرهنك و رای
همان ملك را داری از فتنه دور که مه نایب مهر باشد بنور
همان روشنك را که بانوی ماست بری (بدر) تاشود کارآن ملك راست
برایی که دستور باشد خرد (٣) نگهداری اندازه نیك و بد
نیابت بجای آری از دین وداد (٤) نیاری زمن جز بنیکی بیاد
ترا از بزرگان پسندیده ام بچشم بزرگیت از آن دیده ام
وزیر از هنرمندی رای خویش چنین گفت باکار فرمای خویش
که فرمانروا باد شاه جهان بفرمان او رای کارآگهان

(١) یعنی شبی که طالع آنشب برای رای‌زدن خوب بود ودرمشورت ضمیر درست وتدبیر محکم حاصل میشد (٢) استواری درأینجا بمعنی امانت درعهد ودوستی است .

(٣) یعنی برایی که بادستور خرد خویش‌بزنی وازروی عقل باشد . (٤) یعنی دردین وداد ازمن نیابت کنی وخلاف دین وداد نکنی تا ازمن جزبنیکی کسی یاد نکند.

زمان تا زمان قدر او بیش باد   غرض با تمنای او خویش باد
حسابی کـه فرمود رای بلند   کس از پیش بینی نبیند گـزند
بفرخنده شغلی کـه فرمود شاه   کـمر بندم و سر نپیچم ز راه
ولی شاه باید که در کار خویش   ١ پژوهش نماید بمقدار خویش
چـو پایان رفتن فراز آیدش   سوی باز گـشتن نیاز آیـدش
بفرماندهی سر ندارد گـران   جهانرا سپارد بفرمانبران
نشاید بیك تن جهان داشتن   همه عالم آن خود انـگاشتن
جهان قسمت ملك دارد بسی   ٢ وزاو (آن) هست هر قسمتی با کسی
چوقسم خدا را کنی رام خویش   ٣ بر آن قسمت افتاده دان نام خویش
طرفدار چون شد بفرمان تو   ٤ طرف بر طرف هست ملك آن تو
چو ملك تو شد خانه دشمنان   ٥ بدو باز مگـذار یکـسر عنان
در این بوم بیگانه کم کن نشست   مکن خویشتن را بدو پای بست
تو نتوانی این ملك را داشتن   نه بر وارثان نیز بگـذاشتن
کـه بر ملك این خانه دعوی بسی است   همان حجت ملك با هر کسی است
در این مرز و بوم از بی سروری   ز رومی مده هیچکـس را سری
زمین عجم گور گاه کیست   ٦ درو پای بیگـانه وحشی پیست

(١) پژوهش - جستجو و کنجکاوی (٢) وز او قسمتی هست با هر کسی - نسخه.
(٣) یعنی آن قسمت از ملك که خدا بتو داده مثل روم وقتی برای تو رام شد همان بنام تو باقی میماند نه قسمت کسان دیگر مثل ایران که قسمت کیانست (٤) طرفدار - کنایه از شاه و حاکم سرحد نشین. یعنی چون شاهان یا سرحدداران مملکت بیگانه با تو همراه شدند مملکت آنان از آن تست. (٥) یعنی اگر خانه دشمن ملك تو شد عنان اورا یکسره بدشمن بازمگذار و اطمینان بدشمن حاصل مکن.
(٦) یعنی زمین عجم جایگاه گور وقبر کیانست و بیگانه در آن وحشی پی و فراری است ونمیتواند بماند وحکمرانی کند.

در این سالها کایمنی از گزند   ١ برار از جهان نام شاهی بلند
چو آیی سوی کشور خویش باز   مکن کار کوتاه بر خود دراز
ملکزادگانرا بر افروز چهر   کـه تا بر تو فیروز گردد سپهر
بهر کشوری پادشائی فرست   طلبکار جائی بجائی فرست
طرفها بشاهان گرفتار کن   بهر سو یکی را طرفدار کن
کـه ترسم دگر باره ایرانیان   ببندند بر خون دارا میان
در آرند لشگر بیونان و روم   خرابی در آید در آن مرز و بوم
چو هریك جداگانه شاهی کـنند   ز یکدیـگران کـینه خواهی کـنند
ز مشغولی ملك خود هر کسی   ندارد سوی ما فراغت بسی
چو دشمن در (بر) آرد بتاراج دست   بدین چاره شاید بدو راه بست
دگر کین مینگیز در (بر) هیچ بوم   سر کـینه خواهان مکش سوی روم
بخونریزی شهریاران مکوش   ٢ کـه تافته را خون نباید بجوش
مپندار کز خون گردنکشان   چو خون سیاوش نماند نشان
مکش تیغ بر خون کس بیدریغ   ٣ ترا نیز خونست و با چرخ تیغ
چه خوش داستانی زد آن هوشمند   کـه بر ناگزاینده ناید گـزند
کم آزار شو کز همه داغ و درد   کم آزار یابد کم آزار مرد
کم خود نخواهی کم کس مـگیر   ٤ ممیران کـسیرا و هرگز ممیر

(١) چندبیت یعنی در این سال و هنگام که از گزند ایمنی وهنوز شورشی در ایران برنخاسته بقدبیر نام خودرا بلند کن که چون بکشور خود برگردی کار برتو سخت نشود و ایرانیان نتوانند بانتقام برخیزند و آن تدبیر آنست که ایران را برسم ملوك الطوایف میان بزرکان وشاهزادکان قسمت کرده چندین شاه برانگیزی تا همیشه بخود و جنك خانگی مشغول باشند و یونان آسوده بماند. (٢) فتنه را خون نیاری بجوش - نسخه.
(٣) یعنی تیغ بیدریغ بخون کس مکش زیرا تو خون داری وآسمان هم تیغ دارد و بکیفر یك روز تیغ برتو خواهد کشید. (٤) کم گرفتن - ترك کردن وهیچ انگاشتن. یعنی بترك مردم مکوی تا مردم هم بترك تو نگویند.

چودستور ازاین‌گونه بنمودراه　　سخن کار گر شد پذیرفت شاه
چو گردون‌سرطشت سیمین گشاد　　١ غراب سیه خایه زرین نهاد
مگر موبد پیر در باستان　　٢ بدین طشت وخایه‌زد آن‌داستان
جهاندار فرمود کاید وزیر　　٣ برفتن نشست از بر بار گیر
کتب خانه پارسی هر چه بود　　اشارت چنان شد که‌آرند زود
سخنهای سر بسته از هر دری　　ز هر حکمتی ساخته دفتری
بیونان فرستاد بـا (تا) ترجمان　　نبشت از زبانی بدیـگر زبان
چو دستور آمد بدستور شاه　　که گیرد دواسبه سوی‌روم‌راه
برد ر وشنك را بر آراسته　　همان دفتر و گوهر وخواسته
بفرمان شه جای بـگذاشتند　　بیونان زمین راه بر داشتند
ز شاه جهان روشنك بار داشت　　صدف درشکم درشهوار داشت
چوموکب درآمد بیونان زمین　　٤ گرانبار شد گوهر نازنین
چونه ماهه(ماه) شدکان گوهر گشاد　　٥ جهان بر گهر گوهری نونهاد
نهادند نامش پس از مهد بوس　　بفرمان اسکندر اسکندروس

(١) طشت‌سیمین - صبح . غراب‌سیاه - شب . خایه‌زرین خورشید است .
(٢) طشت وخایه علم نجوم‌است که در ایران خاصه موبدان بوده واز مغیبات خبر میداده‌اند . یعنی موبد پیر که‌عالم بعلم طشت وخایه بود واز این پیش امد ناهنجار برای ایران (چنانچه فرییرز بدارا گفت) خبرداد گویا همین طشت وخایه امروزرا دیده و بدان داستان زده بود . مجیر بیلقانی گوید . علم طشت وخایه از زاغان طلب‌نز من که‌باز -- صدهزاران خایه زیر طشت دوران دیده‌ام . خاقانی فرماید طشتی است این سپهر وزمین خایهٔ دراو -- گر علم طشت وخایه ندانستهٔ بدان . بدین طشت، وخایه زند - بدین طشت واین خایه زد - نسخه (٣) نشست اینجا بمعنی نشنید میباشدوازمستقبل متحقق‌الوقوع بماضی تعبیر شده .
(٤) گر انبار گوهر شد آن نازنین - نسخه (٥) یعنی جهان برگوهر اسکندر گوهراسکندروس‌را برافزود .

ارسطو که دستور درگاه بود　　بیونان زمین نایب شاه بود
ملك زاده را درخرام وخورش　　همی‌دادچون جان‌خود پرورش
نگارین رخش را بناز وبنوش　　نو آیین دلش‌را بفرهنك‌وهوش
بر آورده گیراینچنین صد نگار　　فرو برده خا کش سرانجام کار

رفتن اسکندر بجانب مغرب و زیارت کعبه

ساقی نامه

بیا ساقی آن‌می که‌محنت برست　　بچون‌من کسی ده که‌محنت خورست
مگر بوی راحت بجانم دهد　　زمحنت زمانی امانم(زمانم) دهد

اندرز

مبارك بود فال فرخ زدن　　١ نه‌بررخ زدن بلکه شه‌رخ زدن
بلندی نمودن در افکندگی　　٢ فراهم شدن در پراکندگی
چوشمع‌از درونسوجگرسوختن　　برونسو ز شادی بر افروختن
چوعاجز شودمردچاره سگال　　٣ ز بیچارگی در گریزد بفال
کلید آردازریك‌وسنگی چنگ　　که‌آهن بسی خیزدازریك‌وسنگ
دری راکه در غیب شد ناپدید　　بجز غیب دان کس نداند کلید
ز به‌بود زن فال کان سود تست　　٤ که‌به‌بودن(به‌باد) تواصل بهبود تست

(١) یعنی آدمی را مبارك آنست که‌برای خود فال فرخ بزند و امیدوار باشد و درشداید نباید لطمه بررخ بزند بلکه باید شهرخ بدشمن بزند . شهرخ دربازی شطرنج آنست که بایك مهره شاه‌را برانند ورخ‌را بزنند .
(٢) یعنی‌آدمی روزی که‌افکنده وزبون‌شد باید خودرا بدشمن‌بلند بنمایدودرپراکندگی خودرا جمع‌سازد تابرروزگار چیره شود .
(٣) سه‌بیت یعنی مرد دروقت بیچارگی بفال دست میزند وازریك وسنك‌وطاق وجفت کلید آهنین برای گشایش کارها میخواهد بدست بیاورد چون‌دیده‌که‌ازریك‌وسنك آهن بیرون میآید ولی غافل ازینست که‌بفال نمیتوان غیب‌را دریافت وکلید کارهای غیبی بدست خداست .
(٤) یعنی همیشه فال به‌بود بزن که‌سودتست و فال به بود زدن حقیقت بهبود وشفای درد است . تفألوا بالخیر تجدوه .

مرنج ار نزاری که فربه شوی   چو گوئی کزاین بشوم به شوی
ز ما قرعه بر کاری انداختن   ز کار آفرین کار ها(ما)ساختن
درین پرده کانصاف یاری دهست   اگر پرده کج نیاری بهست
دلا پرده تنگست یارم تو باش   ز پرده دران پرده دارم تو باش

داستان

گزارنده بیت غرای من [1]   که شد زیب او زیورآرای من
خبر میدهد کان جهان گیر شاه   چو بر زد بگردون سر بارگاه
فرستادنی رازهر (از آن)مرزبوم   فرستاد با استواران بروم
چو گشت ازفسون جهان بی هراس   جهانرا بگشتن نگهداشت پاس
همه عالم از مژده داد او   نخوردند یک قطره بی یاد او
سکندر که فرخ جهاندار بود   شب و روز در کار بیدار بود
بساز جهان برد سازندگی [2]   نوائی نزد جز نوازندگی
جهان گرچه زیر کمند آمدش   نکرد آنچه نادلپسند آمدش
نیازرد کس را ز گردنکشان   پدید آورید ایمنی را نشان
اگر نیز پهلو زنی را بکشت [3]   ازو بهتری را قوی کرد پشت
وگر بوم وشهری زهم برگشاد [4]   ازان به یکی شهر دیگر نهاد
زمانه جز این خودنبیند صواب   کهاینرا کندخوب وآنرا خراب

(۱) گزارنده بیت غرا ـ اشاره بمورخ است که گزارش و نگارش او باعث گزارش ابیات غرای این کتاب شده .
(۲) یعنی باساختن وآباد کردن جهان سازگار شد وجزنوای نوازش مردم نوائی ازو برنخاست . بساز جهان داشت (بود) سازندگی ـ نسخه .
(۳) پهلوزدن ـ دعوی برابری کردن چنانکه گویند فلان پهلو بپهلوی فلان میزند .
(٤) برگشادن ـ اینجا بمعنی خراب کردنست .

سکندر که کرد آن عمارت گری [1]   کجا تا کجاسد اسکندری
ز برگار چین تاحد(خط)قیروان   بدرگاه او گشت پیکی روان
وثیقت طلب کرد هر سروری   بزنهار خواهی ز هر کشوری
از ان تحفهها کان بود دلفریب   فرستاد هرکس بایین و زیب
جهاندار فرمود کز مشك ناب   نویسند هر جانبی را جواب
ازان پس که چندی برآمد براین [2]   سری چند زد آسمان برزمین
خدیو جهان در جهان تاختن   بر آراست عزم سفر ساختن
هنرنامه های عرب خوانده بود   در آن آرزو سالها مانده بود
که چون درعجم دستگاهش بود   عرب نیز هندوی راهش بود
همان کعبه را نیز بیند جمال   شود شاد از آن نقش فیروزفال
چوملك عجم رام شد شاه را   بملك عرب راند بنگاه را
بخروارها گنج زر بر گرفت   بعزم بیابان ره اندر گرفت
سران عرب را زر افشان او   سر آورد بر خط فرمان او
چو دیدند فیروزی لشکرش   عرب نیز گشتند فرمانبرش
چنان تاخت (تافت) بر کشور تازیان   کزو تازیانرا نیامد زیان
بهر منزلی کو عنان کرد خوش [3]   همش نزل بردند و هم پیشکش
بجز خوردنیهای بایستنی   همان گوسفندان شایستنی
باندازه دسترسهای خویش   کشیدند بسیار گنجینه پیش

(۱) پنج بیت یعنی اسکندرچون توانست درجهان آنهمه عمارت بسازد واز کجا تاکجاسد اسکندر بنا کند ، مشرق تامغرب تمام پادشاهان ازو زنهار خواه شدند واسکندر همه را پاسخ نوشت وزنهار داد . (۲) سر زدن ـ دیدار . یعنی ازآن پس که چندی ازاین کارها گذشت آسمان وجود اسکندر عزم سرزدن وگردش کردن و دیدار اطراف زمین کرد . یا آنکه ازآن پس که آسمان سرورانی چند را بزمین زد ونابود ساخت . (۳) عنان خوش کردن ـ کنایه ازنزول وتوقف است .

هم از تازی اسپان صحرا نورد — هم از تیغ چون آب زهرابخورد
هم از نیزهٔ خطی سی ارش — سنانش بخون یافته پرورش
شتر نیز هم، ناقه هم بیسراك — ۱ شتابنده چون بادواز گرد پاك
ادیم و دگر تحفه های غریب — ۲ هم از جنس جوهر هم از جنس طیب
زمان تا زمان از پی جاه او — کشیدند حملی بدرگاه او
جهاندار کان دید بگشاد گنج — ۳ بخروارها گشت پیرایه (دینار) اسنج
همه بادیه فرش اطلس کشید — زمین زیر یاقوت شد نا پدید
سوی کعبه شد رخ بر افروخته — ٤ حساب مناسك در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد — ٥ بسا نافه کز ناف عالم گشاد
چو پرگار گردون بر آن نقطه گاه — ٦ بپای پرستش بپیمود راه
طوافی کز اونیست کس را گزیر — برآورد وشد خانه‌را حلقه گیر
نخستین در کعبه را بوسه داد — پناهنده خویش را کرد یاد
بر آن آستان زد سر خویش را — خزینه بسی داد درویش را
درم دادنش بود گنج روان — شتر دادنش کاروان کاروان

(۱) بیسراك ـ درفرهنك‌ها بمعنی شترجوان پرقوت یادوکوهان ضبط شده ولی بدلیل مقابله باناقه باید بمعنی شتر نر قوی باشد نه‌ماده .

(۲) ادیم ـ نوعی ازچرم که دریمن ساخته وآنرا بلغارهم میگویند . دوبیت یعنی ادیم وتحفه‌های دیگر باربار بدرگاه‌او پیشکش میآوردند . (۳) یعنی اسکندرچون پیشکشی‌ها وخدمات تازیان را دید بپاداش پیرایه وزینت‌های خسروانی وفرش اطلس ویاقوت بتازیان بخشید .

(٤) مناسك ـ عبادات یعنی آیین بجای آوردن عبادات‌را آموخت وآنگاه بسوی کعبه‌شتافت (٥) ناف عالم ـ کعبه است چون مطابق‌اخبار مکه وسط و مرکز زمین است . یعنی قدم برسر ناف عالم نهاده ونافه فیض و رحمت بدعا ازناف عالم برای‌خودبرگشاد . (٦) یعنی همانگونه که‌پرگار آسمان پیرامون کعبه که‌مرکز زمین است بحرکت دوری مشغول طوافست اسکندر هم بطواف درآمد .

چو در خانه راستان کرد جای — خداوند را شد پرستش نمای
همه خانه‌در گنج و گوهر گرفت — دروبام درمشك و عنبر گرفت
چو شرط پرستش بجای آورید — ۱ ادیم یمن زیر پای آورید
یمن‌را برافروخت از گرد خیل — چنان چون ادیم یمن را سهیل
دگر ره در آمد بملك عراق — سوی خانه خویش کرد اتفاق
بریدی در آمد چو آزادگان — ز فرمانده آذرآبادگان
که شاه‌جهان‌چون‌جهان‌رام کرد — ستم را ز عالم تهی نام کرد
چراکار ارمن فرو هشت سست — نکرد آن بر وبوم راباز جست
بروز (بصبح) تواین بوم‌نزدیك تر — ۲ چرا ماند از شام تاریك تر
بارمن در آتش پرستی کنند — دگر شاه‌را زیر دستی کنند
در ابخاز کردیست عادی نژاد — ۳ که از رزم رستم نیارد بیاد
دوالی بنام آن سوار دلیر — ٤ بر آرد دوال از تن تند شیر
دلیران ارمن هوا خواه او — کمر بسته بررسم و برراه او
همه باده بریاد او میخورند — خراج ولایت بدو میبرند
اگرشه‌نخواهد (نیارد) براو تاختن — زما خواهد این ملك پرداختن
جهاندار کاین زور بازو شنید — سپه راز بابل بار من کشید

(۱) یعنی‌پس‌ازادای مناسك کعبه ادیم زمین یمن‌را زیر پای آورد . زمین یمن‌راتشبیه بادیم وچرم کرده بمناسبت اینکه ادیم یعنی خوب و معروفست .

(۲) دو بیت یعنی درچنین روز عدل که‌خورشید وجودتو آنرا ایجاد کرده‌ارمنستان که بومی است بتو ازهمه جا نزدیکتر چرا باید ازظلم وستم تاریك تر ازشب بشود و چراباید درار من هنوز آتش‌پرستی پیشه کرده ومطیع وزیردست پادشاه دیگری که‌دوالی نام ابخازی است باشند .

(۳) عادی نژاد ـ یعنی چون نژادعاد تنومند وقوی بال وبازو . قوم‌عاد درعظمت جثه و تنومندی ضرب‌المثل بوده‌اند . (٤) دوال‌ـتسمه . یعنی پوست شیررا برکنده وازآن دوال بیرون میآورد .

فروشست از آلایش آن بوم را   بپسند آمد ارمن شه روم را
بر افکند ازاو رسم وراه بدان   پرستیدن آتش مو بدان
وز آنجا شبیخون برابخاز کرد   در کین بر ابخازیان بازکرد
تبیره بغریدن افتاد باز   سر نیزه با آسمان گفت راز
بهر قلعه کو داد پیغام خویش   کلید در قلعه بردند پیش
دوالی سپهدار ابخاز بوم   چو دانست کامد شهنشاه روم
دوال کمر بر وفا کرد چست   دل روشن از کینه شاه شست
روان کرد مرکب چو کار آگهان   ببوسیدن دست شاه جهان
بسی گنجهای گرانمایه برد   بگنجینه داران خسرو سپرد
درآمدزدر(بدر) گاه و بوسید خاك   دل از دعوی دشمنی کرد پاك
سکندر جهاندار گیتی نورد   چودید آنچنان مردی آزادمرد
نوازشگری را بدو راه داد   بنزدیك تختش وطنگاه داد
بپرسیدش اول باواز نرم ١   بشیرین زبانی دلش کرد گرم
بفرمود تا خازن زود خیز ٢   کند پیل بالا براو گنج ریز
سزاوار او خلعتی شاهوار   برآراید ازطوق و از گوشوار
زدیباو گوهر ز شمشیر و جام   دهد زینت پادشاهی تمام
چنان کرد گنجور کار آزمای   که فرمود شاهنشه خوبرای
دوالی ملك چون بنیك اختری ٣   بپوشید سیفور اسکندری

(١) یعنی بآواز نرم وملایم ازاواحوال پرسی ودلجوئی نمود (٢) خازن زودخیز - یعنی خازنی که فرمان شاه بدو رسیده بود که زود ازجای برخیزد وبیدرنك گنج ریزی کند . خازن زردخیز نسخه - (٣) سیفور - نوعی ازخز سیاه یادیبای سیاه و اینجا کنایه از تشریف وخلعت است .

بار من درآمد چودریای تند   صبا را شد ازگرد او پای کند

ز طوق زر و تاج گوهرنشان   شد از سرفرازان و گردنکشان
بشکر شهنشه زبان بر گشاد   ز یزدان بر او آفرین کرد یاد
شتابنده تر شد در آن بندگی   سرافراز گشت ازسر افکندگی
میان بست بر خدمت شهریار   وزان پس همه خدمتش بود کار
بخسرو پرستی چنان خاص گشت   که ازجمله خاصگان در گذشت
بدان مرز روشنتر از صحن باغ   فروزنده شد چشم شه چون چراغ
سوادی چنان دید دارای دهر   بر آسود واز خرمی یافت بهر
چنین گفت بابور دهقان پیر ١   که تفلیس از اوشد عمارت پذیر
در آن بوم آراسته چون بهشت   شب وروز جز تخم نیکی نکشت
بفرمود بر خاك آن مرز وبوم   اساسی نهادن بر آیین روم
تماشا کنان رفت ازآن مرحله   عنان کرد بر صیدصحرا یله
دو هفته کم و بیش در کوه ودشت   بصیدافکنی راه در (را)مینوشت
چوازمرغ وماهی تهی کردجای   بنوشابه بردع آورد رای ٢
ز تعظیم آن زن خبر دار بود   که با ملك وبا مال بسیار بود
جهان سبز دیدازبسی کشت ورود   بسرسبزی آمددر(بد)انجا فرود

داستان نوشابه پادشاه بردع

ساقی نامه

بیاساقی آن می که جان پروراست   ٣ چوآب روان تشنه رادرخوراست
در این غم که ازتشنگی سوختم   ٤ بمن ده که می خوردن آموختم

(١) یعنی دهقان مورخ دانا بفرزند خود چنین گفت که شهر تفلیس را اسکندر بنا کرد و اساس نهاد . چنین گفت داننده دهقان پیر - نسخه . (٢) نوشابه بردع - نوشابه پادشاه بردع . (٣) چوآب روان کشته را درخوراست - نسخه غلط . (٤) یعنی درحال گرفتاری آتش این غم که سخن سرائی و انجام نامه باشد ومرا ازتشنگی سوخته است می روحانی جان پروررا بمن ده که خوردن این می را آموخته وعادت کرده ام .

اندرز

خوشا ملك بردع كه‌اقصای وی ١ نه اردیبهشت است بی گل نه‌دی
تموزش گل كوهساری دهد زمستان نسیم بهاری دهد
بهشتی شده بیشه پیرامنش ٢ دگر كوثری بسته بردامنش
سوادش زبس سبزه و مشك بید ٣ چو باغ ارم خاصه باغ سپید
ز تیهوو و دراج و كبك و تذرو نیابی تهی سایه بید و سرو
گراینده بومش بآسودگی ٤ فرو شسته خاكش ز آلودگی
همه ساله ریحان او سبز شاخ همیشه در او ناز و نعمت فراخ
علف گاه مرغان این كشور اوست ٥ اگر شیر مرغت بباید دراوست
زمینش بآب زر آغشته اند ٦ تو گوئی درآن زعفران كشته‌اند
خرامنده بر سبزه آن ز می خیالی نیابد(نبیند)بجز(مگر)خرمی
كنون تخت آن بارگه گشت خرد ٧ دبیقی و دیباش را باد برد
فرو ریخت آن تازه گلها زبار وزان نارو نرگس بر آمد غبار
بجز هیزم خشك و سیلاب تر نه بینی در آن بیشه چیز دگر

---

(١) چواردیبهشت است پرگل بدی - نسخه • (٢) یعنی ملك بردع بهشتی است كه بیشه درخت درپیرامن وآب كوثر دردامن دارد • حكیم نظامی ساكن گنجه وبملك بردع نزدیك واز اوضاع آن باخبر بوده •

(٣) یعنی سواد ملك بردع خاصه قسمت باغ سپیدآن ملك مانند باغ ارم وبهشت است • باغ سپید ظاهرا باغی بوده است دوبردع معروف •

(٤) یعنی بوم وبر بردع بسوی آسایش وخرمی گراینده وخاكش از آلایش فرو شسته است• (٥) شیر مرغ - كنایه از هرچیز نایابست •

(٦) دوبیت یعنی زمین بردع ازشدت محصول زرخیزاست وازبس خرمی و شادی‌آور است گوئی زعفران درآن كشته‌اند .

(٧) دبیقی - جامه بسیارنازك ولطیف .

همانا كه آن رستنیهای چست ١ نه از دانه كز دامن عدل رست
گر آن پرورش یابد امروز باز از آن به شود آستین را طراز
بلی گر فراغت بود شاه را ٢ زنو زیوری بخشد آن گاه را
هرومش لقب بود ازآغازكار ٣ كنون بردعش خواند آموزگار
در آن بوم آبادوجای مهان زمانه بسی گنج دارد نهان
بدین خرمی گلستانی كجاست بدین فرخی گنجدانی كجاست

داستان

چنین گفت گنجینه‌دارسخن كه سالارآن گنجدان كهن
زنی حاكمه بود نوشابه نام همه ساله با عشرت ونوش جام
چو طاوس نر خاصه‌در نیكوئی ٤ چو آهوی ماده ز بی آهوئی
قوی‌رای‌وروشن‌دل‌ونغزگوی ٥ فرشته منش بلكه فرزانه خوی
هزارش زن بكر در پیشگاه بخدمت كمر بسته هریك چو ماه
برون از كنیزان‌چابك سوار غلامان شمشیر زن سی هزار
نگشتی زمردان كسی بردرش ٦ وگر چند نزدیك بودی برش

---

(١) دوبیت یعنی آنچه دربردع بود ازنعمت‌ها نه‌ازدانه فشانی‌وزراعت‌بلكه دردامان عدالت رسته بودواگر امروزهم دردامن عدل پرورش داشت آستین وی‌مطرز ومنقش وزیبا میشد.

(٢) یعنی اگر شاه ممدوح من‌ملك نصرةالدین فراغتی یابد البته بردع‌را بار دیگر مانند اول آباد خواهد ساخت ،

(٣) یعنی بردع درآغاز به(هروم) بفتح‌اول وضم ثانی نام‌داشته واكنون تبدیل‌ببردع شده است

(٤) یعنی مانند طاوس نر درخوبی خاص وممتاز بود وچون آهوی ماده درخوبی و زیبائی هیچ آهو و نقصی نداشت . آهوی ماده ازنر زیباتر است وطاوس نر از ماده .

(٥) فرزانه - حكیم وعاقل ومقام مردحكیم بالاتر ازفرشته است .

(٦) یعنی مرد هرچند از نزدیكان و خاصان وی بود بر دروی راه نداشت .

بجز زن کسی کار سازش نبود   بدیدار مردان نیازش نبود
زنان داشتی رای زن درسرای ١ بکدبانوئی فارغ از کدخدای
غلامان باقطاع خود تاخته ٢ وطنگاهی از بهر خود ساخته
کسی از غلامان ز بس قهر او ٣ بدیده ندیده در شهر او
بهر جا که بیگار فرمودشان   فریضه ترین کاری آن بودشان
سکندرچو لشکر بصحرا کشید   سرا پرده سر بر ثریا کشید
در آن خرم آباد مینوسرشت   فروماند حیران ز بس آب و کشت
بپرسید کین بوم فرخ کراست   کدامین تهمتن بدو (در او) پادشاست
نمودند کین مرز آراسته   زنی راست با این همه خواسته
زنی از بسی مرد چالاك تر ٤ بگوهر ز دریا بسی پاك تر
قوی رای و روشن دل و سر فراز   بهنگام سختی رعیت نواز
بمردی کمر بر میان آورد ٥ تفاخر بنسل کیان آورد
کله داریش هست و او بی کلاه ٦ سپهدار و اورا نبیند سپاه
غلامان مردانه دارد بسی   نبیند ولی روی اورا کسی
زنان سمن سینه سیم ساق   بهر کار با او کنند اتفاق
همه نار پستان ببالا چو تیر   ز پستان هریك شکر خورده شیر

(١) یعنی زنان رای زن کدبانو درسرای داشت که همه فارغ و بی نیاز از کدخدا و شوهر بودند ـ کدخدا ـ اینجا بمعنی شوهراست کد وکده ـ بمعنی خانه است و کدبانو بمعنی بانوی خانه .

(٢) یعنی غلامان ومردان جنگی هریك دراقطاع وملك تیول خود وطنگاه داشتند. اقطاع بکسراول ملك ودهی که شاهان ببزرگان سپاه برای خدمات و پاداش های جنگی دهند و اکنون تیول گویند . (٣) ندیده درون ودرشهر او ـ نسخه .

(٤) پاکی دریا بدانست که هم دراصل پاك وهم پاك کننده آلودگیهای خاکست .

(٥) یعنی خودرا از نسل کیان میداند وبدین نسب افتخار میکند .

(٦) یعنی پادشاه تاجداراست ولی چون مردان تاج و کلاه برسرندارد بلکه مقنعه دارد.

کجا قاقمی یا حریریست نرم ١ بلرزد بر اندام ایشان ز شرم
فرشته نبیند در ایشان دلیر ٢ و گر بیند افتد ز بالا بزیر
درخشنده هریك در ایوان و باغ   چو در روز خورشید و در شب چراغ
نظر طاقت آن ندارد ز نور ٣ که بیند در ایشان ز نزدیك و دور
بگوش کسی کاید آوازشان   سر خود کند در سر نازشان
ز لعل و ز در گردن و گوش بر   لب از لعل کانی و دندان ز در
ندانم چه افسون فرو خوانده اند   کز آشوب شهوت جدا مانده اند
ندارند زیر سپهر کبود   رفیقی بجز باده و بانك رود
زن پاك پیوند فرمان روا ٤ برایشان فرو بسته دارد (راه) هوا
صنمخانه ها دارد از قصر و کاخ   بر آن لعبتان کرده درها فراخ
اگر چه بس پرده دارد نشست   همه روز باشد عمارت پرست
سرائی ملوکانه دارد بلند   بساطی کشیده در او ارجمند
ز بلور تختی بر انگیخته   بخروار گوهر بر او ریخته
ز بس شبچراغ آن گرانمایه گاه ٥ بشب چون چراغست ورخشنده ماه
نشیند بر آن تخت هر بامداد   کند شکر بر آفریننده یاد

(١) یعنی هر کجا قاقم وحریر نرمی است ازشرم بدن نرم آنان برخود میلرزد. حریر وقاقم را چون بربدن پوشند همی لرزان ومتحرکست .

(٢) یعنی اگر فرشته بچشم بد درآنها دلیرانه نگاه کند بتیغ وتیرسیاست اورا ازبالای آسمان برزمین میافکنند .

(٣) یعنی ازفرط نور خورشیدوار نه ازدور ونه ازنزدیك نمیتوان در آنان دید .

(٤) دوبیت یعنی نوشابه در هوا وهوس را برآن نازنینان فروبسته ودر کاخهای چون صنم خانه پرنقش و نگاررا بروی آنان گشوده وفراخ ساخته .

(٥) گاه ـ تخت . یعنی آن تخت گرانمایه بلور ازبسیاری گوهر شبچراغ که برآن نصب شده شبها چون ماه و چراغ درخشانست .

عروسانه او کرده برتخت جای   عروسان دیگر بخدمت بپای
شب و روزباباده وبانك رود   تماشا کنان زیر چرخ کبود
گذشت از پرستیدن کردگار ۱   بجز خواب و خوردن ندارند کار
زن کاردان باهمه کاخ و گنج   ز طاعت نهد بر تن خویش رنج
زپرهیزگاری که دارد سرشت   نخسبد در آن خانه چون بهشت
دگر خانه دارد زسنك رخام ۲   شب آنجا رود ماه تنها خرام
در آنخانه آن شمع گیتی فروز   خدا را پرستش کند تا بروز
بمقدار آن سر درارد بخواب ۳   که مرغی برون آورد سرزآب
دگر باره با آن پری پیکران   خورد می بآواز رامشگران
شب و روز اینگونه داردعنان ٤   بروز اینچنین چون شب آیدچنان
نه شب فارغست از پرستشگری   نه روز از تماشا وجان پروری
خورند از پی او و یاران او   غم کار او کار داران او
شه این داستان را پسندیده داشت   تمنای آن نقش نا دیده داشت
نشستنگهی دید از آب و گیا   بگوهر گرامیتر از کیمیا
درآنجای آسوده بارود وجام ٥   بر آسود یکچند وشد شاد کام
چو نوشابه دانست کاورنك شاه   بفال همایون در آمد ز راه

(۱) یعنی گذشته ازپرستیدن خدا وعلاوه برآن جز خواب وخورش کاری ندارند
(۲) سنك رخام ـ سنك سپید نرم یاسنك مرمر .
(۳) یعنی شبها خواب وی باندازه‌ایست که مرغی سر ازآب در آورده وباز فرو برد وبقیه شب‌را بطاعت خداوند مشغولست . که‌مرغابی آرد برون سرزآب ـ نسخه.
(٤) یعنی عنان شغل وکاررا در شب وروز اینگونه بردست دارد که روز باباده وسرود است وشب باطاعت خدا .
(٥) یعنی درآن جایگاه با نشاط وخرمی که ازغم وگرفتاری آسوده ودور و غم پیرامنش نمیتوانست بگردد یکچند اسکندر بارود وجام بیاسود .

پرستشگری را براراست کار   بر اندیشه پایه شهریار
فرستاد نزلی سزاوار او   کمر بست بر خدمت کار او
برون از بسی چارپای گزین ۱   چه از بهر مطبخ چه از بهر زین
زمین خیزهائی کز آن بوم رست ۲   برنگ و برونق دلاویز وچست
خورشهای شاهانه مشکبوی ۳   طبقهای مشگ از پی دست‌شوی
دگر گونه از میوه بسیارچیز   ز مشگ وشکر چندخروار نیز
می نقل وریحان مجلس فروز   کشیدند از این نزلها چند روز
جداگانه نیز از پی مهتران   فرستاد هر روز نزلی گران
زبس مردمیها که آن زن نمود   زبان بر زبان هر کسش می‌ستود
ملك را بدیدار آن دلنواز   زمان تا زمان بیشتر شد نیاز
بدان تا خبر یابد از راز او ٤   ببیند در آن مملکت ساز او
قدمگاه او بنگرد تا کجاست   حکایت دروغست یاهست راست
چوشبدیز را نعل زربست روز   در آمد بزین شاه گیتی فروز
برسم رسولان براراست کار   سوی نازنین شد فرستاده وار
چوآمد بدهلیز درگه فراز   زمانی بر اسود از ان ترکتاز
درو درگهی دید برآسمان   زمین بوس او هم زمین هم زمان

(۱) پنج بیت یعنی علاوه برچارپایان گزیده ازاسب وگوسفند که‌اسب برای زین وگوسفند برای‌مطبخ بود هرچیز که‌ازملك بردع بعمل میآمد ازمیوه وپختنی ومی‌ونقل وریحان چندین روز همه‌روز برای اسکندر فرستاد (۲) زهرچیزهائی کزآن بوم رست ـ نسخه
(۳) معلوم میشود که در باستان پادشاهان و بزرگان درشستن دست مشك بکار میبرده اند چنانچه در اینزمان صابون معطر بکار میبرند .
(٤) چهاربیت یعنی برای آنکه از راز نوشابه آگاه شود وقدمگاه وپایه اورابداند چون روز برشبدیز شب نعل زرین خورشید بربست اسکندر برزین اسب نشست و برسم رسولان بسوی درگاه نوشابه رهسپار شد .

پرستندگان زو خبر یافتند   بر بانوی خویش بشتافتند
نمودند کز درگه شاه روم ۱   کز او فرخی یافت این مرزوبوم
رسولی رسید است بارای وهوش ۲   پیام آوری چون خجسته سروش
ز سر تاقدم صورت بخردی   پدیدار از او فره ایزدی
بر آراست نوشابه درگاه را ۳   بزر در گرفت آهنین راه را
پریچهرگانرا بصد گونه زیب   صف اندر صف آراسته دلفریب
بر آموده گوهر بمشگین کمند ٤   فرو هشته بر گوهر آگین پرند
در آمد بجلوه چوطاوس باغ   درفشان وخندان چوروشن چراغ
بر اورنك شاهنشهی بر نشست ٥   گرفته معنبر ترنجی بدست
بفرمود کایین بجای آورند ٦   فرستاده را در سرای آورند
و کیلان درگاه‌ودیوان (ایوان) او   بجای آوریدند فرمان او
فرستاده از در در آمد دلیر   سوی تخت شد چون خرامنده شیر
کمر بند (بست) شمشیر نگشاد باز ۷   برسم رسولان نبردش نماز
نهانی در آن قصر زیبنده دید   بهشتی سرائی فریبنده دید
پر از حور آراسته چون بهشت   بساط زمین گشته عنبر سرشت

(۱) یعنی بنوشابه باز نمودند و گفتند که ازدرگاه شاه روم رسولی آمده است .
(۲) پیام‌آوری چون فرشته‌خموش ـ نسخه (۳) یعنی نوشابه راه درگاه خودرا کهازآهن سخت‌تربود وکسی نمیتوانست بدان‌وارد شود از زیور وبساطهای زرین دوزر گرفت.
(٤) یعنی در حالتیکه کمند زلف مشگین‌را گوهر آمودکرده وبرپرند وحریرجامه گوهرآگین خود فرو هشته‌بود بجلوه درآمد .
(٥) رسم شاهان پیشین بوده که ترنجی ازعنبر ساخته وهمیشه برای زینت وخوشبوئی دردست داشته‌اند .
(٦) یعنی آیین پذیرائی رسول را بجای آورده واورا درسرای بیاورند .
(۷) یعنی مانند رسولان دیگر که چون نزد پادشاه میرسند شمشیر ازکمر گشوده وتعظیم و تکریم بجای میآورند رفتار نکرد . بگشاد باز ـ نسخه

ز بس گوهر گوش گوهر کشان ۱   شده چشم بیننده گوهر فشان
زتابنده یاقوت ورخشنده لعل   خرامنده را آتشین گشت نعل
مگر کان و دریا بهم تاختند ۲   همه گوهر آنجا بر انداختند
زن زیرك از سیرت وسان او ۳   در آن داوری شد هراسان او
که این کاردان‌مرد آهسته‌رای   چرا رسم خدمت نیارد بجای
دراو کرد باید پژوهندگی ٤   که از ما ندارد شکوهندگی
ز سر تا قدم دید در شهریار   زر پخته را بر محك زد عیار
چونیکو نگه کرد بشناختش   ز تخت خود آرامگه ساختش
خبردارشد زو که اسکندرست   نشست سر تخت را در خورست
ز پیروزی هفت چرخ کبود   بسی داد بر شاه عالم درود
نپرسید و رخساره پر شرم کرد ٥   نخستین نمودار آزرم کرد
نکرد از بنه هیچ بر وی پدید ٦   که بر قفل تو هست مارا کلید
سکندر برسم فرستادگان ۷   نگهداشت آیین آزادگان
درودی پیاپی رساندش نخست   فرستادگی کرد بر خود درست
پس آنگه گزارش گرفت از پیام   که شاه جهان داور نیکنام

(۱) یعنی ازبس گوهر که درگوشهای گوهرکش جای داشت چشم بیننده خیره شده گوهر اشك ازو فرو میریخت . گوهر گوش گردنکشان ـ نسخه
(۲) یعنی گوئی کان ودریا بیکدیگر تاخته وهرچه داشتند ازیکدیگر گرفته و در آنجا ریخته بودند . مگر کان و دریا بهم ساختند ـ نسخه .
(۳) داوری ـ اینجا بمعنی جنك وکینه است . یعنی ازینکه رسول بجای‌رسالت جنگجوئی اختیار کرد و مانند جنگجویان شمشیر بسته بی تعظیم وارد شد نوشابه هراسان گشت . (٤) پژوهندگی ـ تجسس و تفتیش .(٥) بپوشیدو (بپرسید) ورخساره پرشرم کرد ـ نسخه . (٦) یعنی ازبیخ‌وبن چیزی ازآنچه فهمیده‌بود براسکندر آشکار نساخت وبدو نگفت که برقفل شناختن تو مارا کلید بدست است .
(۷) دوبیت یعنی اسکندر بهمانگونه کهفرستادگان ورسولان آیین ادب‌را بربزرگان آزاده نگاه میدارند اورا درود گفت ورسالت خودرا ثابت کرد

چنین گفت کای بانوی نامجوی زنام آوران جهان برده گوی
چه افتاد کز ما عنان تافتی سوی ما یکی روز نشتافتی
زبونی چه دیدی که توسن شدی چه بیداد کردم که دشمن شدی
کجا تیغی از تیغ من تیز تر ز پیکان من آتش انگیز تر
که از من بدانکس پناه آوری همان به که سر سوی راه آوری
بدرگاه من پای خاکی کنی [۱] ز جوشیدنم ترسناکی کنی
چو من ره بدین مملکت ساختم بر او سایه دولت انداختم
کمر چون نبستی بدرگاه من چرا روی پیچیدی از راه من
بمیخانه و میوه زیبم دهی بنقل و بریحان فریبم دهی
پذیرفته شد آنچه کردی نخست [۲] پذیرا شو اکنون برای درست
مرا دیدن تو بفرهنك ورای همایون تر آمد زفر همای
چنان کن که فردا بهنگام بار خرامی سوی درگه شهریار
شهنشه چو بگزارد پیغام خویش بامید پاسخ سر افکند پیش
بپاسخ نمودن زن هوشمند ز یاقوت سر بسته بگشاد بند
که آباد بر چون تو شاه دلیر [۳] که پیغام خود خود گزارد چو شیر
چنان آیدم در دل ای پهلوان که با این سرو سایه خسروان
میانجی نهٔ شاه آزادهٔ [۴] فرستندهٔ نه (نی) فرستادهٔ

(۱) پای خاکی کردن ـ کنایه از آمد ورفت است (۲) یعنی آنچه تاکنون درراه نزل ومهمانی کردهٔ من پذیرفتم توهم اکنون فرمان مرا بپذیر و بدرگاه من بیا . (۳) آباد برچون تو ـ دعاست یعنی آباد بودن برتو باد . کهباد آفرین برتو شاه دلیر ـ کهپیغام خود خود گزاری چوشیر ـ نسخه .

(۴) یعنی تو فرستنده رسولی نه رسول وفرستاده . فرستندهٔ هم (بی) فرستادهٔ ـ فرستاده نهبل فرستادهٔ ـ نسخه .

پیام تو چون تیغ گردن زند [۱] کرا زهره کاین تیغ برمن زند
ولیکن چو شه تیغ بازی کند سر تیغ او سر فرازی کند
ز تیغ سکندر چه رانی سخن سکندر توئی چاره خویش کن
مرا خواندی وخود بدام آمدی [۲] نظر پخته تر کن که خام آمدی
فرستادت اقبال من پیش من زهی طالع دولت اندیش من
جهاندار گفت ای سزاوار تخت [۳] پژوهش مکن جز بفرمان بخت
سکندر محیط است ومن جوی آب منه تهمت سایه بر آفتاب
مرا چون نهی بر عیار کسی [۴] که باشد (یا بی) چو من پاسبانش بسی
دل خود زبد عهدی آزاد کن وزین خوبتر شاه را یاد کن
سکندر چه گوئی چنان بیکسست [۵] که حمال پیغام او او بسست
بدرگاه او بیش از انست مرد که اورا قدم رنجه بایست کرد
دگر باره نوشابه هوشمند ز نوشین لب خویش بگشاد بند
گزین بیش بر دلفریبی مباش [۶] بنا راستی یك رکیبی مباش
ستیزه میاور درین داوری که پیداست نامت بنام آوری
پیامت بزرگست و نامت بزرك نهفته مکن شیر در چرم گرك

(۱) دوبیت یعنی شیوه پیغام گزاری تو شمشیروار گردن میزند وکدام کس زهره دارد غیر از پادشاه که اینگونه تیغ سخن او سرکشی و سرفرازی کند .
(۲) یعنی مرا بدرگاه خود خواندی وخودت دردرگاه من بدام افتادی فکر ونظر خودرا پخته کن که این آمدن ازروی خامی فکر بود
(۳) پژوهش ـ تفتیش وتجسس است . یعنی این پژوهش تو چون خطاست بفرمان بخت صواب اندیش تونیست بهتر آنست کهبفرمان بخت پژوهش کنی تابخطا نروی.
(۴) که دارد کمر بسته چون من بسی ـ نسخه .
(۵) که حمال پیغام خود خود بس است ـ نسخه . (۶) یکرکیبی ـ اماله یکرکابی ودراینجا بمعنی ثابت قدمی وپای افشاری است وبیشترهم بهمین معنی آمده گرچه این معنی را فرهنك نویسان چون استخراج نکرده ضبط نکرده اند .

فرستاده را نیست آن دسترس ۱ که با ما بتندی برآرد نفس
نه جباری خویش را کم کند نه‌در پیش ما پشت را خم کند
درآید بتندی وخونخوارگی بجز شه کراباشد این یارگی
جزاینم نشانهای پوشیده هست کزو راز پوشیده آید بدست
جوابش چنان داد شاه دلیر ۲ که ناید ز روباه پیغام شیر
اگر من بچشم تو نام آورم سکندر نیم زو پیام آورم
مرا با پیام بزرگان چکار ۳ تصرف نیابد درین پرده بار
اگر تندیی زیر پیغام هست تو دانی و آنکس که‌این‌نقش‌بست
اگر در میانجی دلیر آمدم نه از روبه از نزد شیر آمدم
در آیین شاهان و رسم کیان پیام آوران ایمنند از زیان
چو پیغام شه با تو کردم پدید ۴ مزن پره قفل را بر کلید
جوابم بفرمای گفتن براز ۵ که تاره نوردم سوی خانه باز
بر آشفت نوشابه زان شیردل که پوشید خورشید را زیر گل
محابا رها کرد و شد گرمخیز زبان کرد بر پاسخ شاه تیز

(۱) سه بیت یعنی رسول‌را قدرت نیست که‌پیش ما بتندی سخن رانده ازجبروت و عظمت خود نکاهد و پیش ما پشت بتعظیم خم نکند وتندی کند والبته‌جز شاه‌را چنین یارائی نیست . یارگی - یارائی .

(۲) یعنی اگر من در رسالت روباهی نکردم و عظمت را فرو نگذاشتم و بتندی سخن راندم برای آنست که ازروباه برنمیآید که پیغام شیررا بگزارد وباید شیروار پیغام شیررا گزارد . (۳) یعنی اگر پیغام تند بود مربوط بمن نیست زیراکه من رسولم و درپیغام بزرگان تصرف نمیتوانم کردوهرچه گفته‌اند بایدباز بگویم .

(٤) یعنی چون من کلید گشایش وباز گفتن پیغام شاه شدم تونیزدرپیش کلید گشاینده قفل‌را پره مزن وبسته مکن تا کار بستگی نیابد . پره قفل - زبانه قفل است . خاقانی گوید . نر ماده چوقفل وپره یکسر - خاقانی‌را نهاده بردر .

(٥) جواب براز گفتن - یعنی بملایمت و بی‌فریاد و شورش ،

که بامن‌چه سودست کوشیدنت بگل روی خورشید پوشیدنت
بفرمود کارد کنیزی دوان حریری بر او پیکر خسروان
یکی گوشه ازشقه آن حریر بدو داد کین نقش بردست گیر
ببین تا نشان رخ کیست این در این کارگاه ازپی چیست این
اگر پیکر تست چندین‌مکوش ۱ باروی خویش آسمانرا مپوش
سکندر بفرمان او ساز کرد ۲ حریر نوشته ز هم باز کرد
بعینه درو صورت خویش دید ۳ ولایت بدست بد اندیش دید
ستیزه در آن کار نامد صواب فرو ماند یکبارگی در جواب
بترسید و شد رنگ رویش چوکاه بدارای خود برد خودرا پناه
چو دانست نوشابه کان تندشیر هراسان شد از تندی آمد بزیر
بدو گفت کی خسرو کامگار بسی بازی آرد چنین روزگار
میندیش و مهر مرا بیش دان همان(همین)خانه‌راخانه خویش‌دان
ترا من کنیزی پرستنده ام ٤ هم آنجا هم اینجا یکی بنده‌ام
بتو نقش توزان نمودم نخست ٥ که تا نقش من برتو گرددرست
اگرچه زنم زن سیر نیستم ز حال جهان بیخبر نیستم
منم شیر زن گر توئی شیرمرد چه ماده چه نر شیر وقت نبرد
چو بر جوشم‌از خشم‌چون‌تندمیغ درآب‌آتش انگیزم از دود تیغ

(۱) آسمان بابرو پوشیدن - کنایه ازکار محال است مثل خورشید بگل‌اندودن .
(۲) یعنی سکندر بفرمان او سازگاری کرد وفرمان اورا پذیرفت.حریر منقش-نسخه
(۳) یعنی ملك راستی وولایت صدق‌را درتصرف بداندیش دید .
(٤) یعنی هم در خانه تو وهم دراینجا که‌خانه من است من ترا کنیز پرستنده‌ام
(٥) یعنی ازآنسبب نخست نقش‌وصورت ترا که‌در لباس رسول درآمدهٔ‌بتو بازنمودم که‌نقش مرابشناسی وبدانی که‌من اگرچه‌زنم دردانش وتدبیر ومردانگی ازمردان کمترنیستم

کفلگاه شیران بر ارم بداغ　　ز پیه نهنگان فروزم چراغ
زمهرم مکش سوی پیگار خویش　　۱ گرفته مزن بر گرفتار خویش
منه خار تا در نیفتی بخار　　رهاننده شو تا شوی رستگار
تو آنگه که برمن شوی دست یاب　　زنی بیوه را داده باشی جواب
من ار برتوچربم بهنگام کین　　۲ بوم(شوم) قایم انداز روی زمین
درین هم نبردی چوروباه و گرك　　۳ توسر کوچك آیی ومن سربزرك
چنین آمدست ازنقیبان پیر　　۴ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر
که بر جهد آن کزتوچیزی کند　　بکوشد بجان تا ترا (بشکند) بفکند
تنم گرچه هست از مقیمان شهر　　دلم نیست غافل ز شاهان دهر
ز هندوستان تا بیابان روم　　ز ویران زمین تا باباد بوم
فرستاده ام سوی هر کشوری　　فراست شناسی و صورتگری
بدان تاز شاهان اقلیم گیر　　کنند(زند)صورت هر کسی برحریر
نگارنده صورت از هر دیار　　۵ سر انجام نزد من آرد نگار
چو آرند صورت بنزدیك من　　در او بنگرد رای باریك من

---

(۱) گرفته‌زدن ـ طعنه زدن . یعنی برمن که گرفتار مهر ودوستی توهستم طعنه مزن ومرا از در جنك وستیز درمیار .

(۲) یعنی چون تو شاهنشاه وقائم روی زمین هستی اگر من ترا بیندازم قائم‌انداز روی زمین‌خواهم بود. یاآنکه ترا چون‌شاه شطرنج قائم ساخته ودرتحصن انداخته‌ام . قائم شدن شاه درشطرنج تحصن اوست

(۳) یعنی هم نبردی‌تو بامن مثل آنست که‌گرك بجنك‌روباه برخیزد ومقابله گرك با روباه سربزرگی روباه وسرکوچکی گرك است که بازبردست خود بنبرد برخاسته .

(٤) یعنی بافقیر گرسنه بجنك و کشتی برمخیز زیرا بطمع اینکه جامهٔ ازتو برکند جانفشانی میکند تاعاقبت برتو غالب شود .

(۵) نگار - در مصراع دوم بمعنی نقش وصورت نگاشته شده است .

گوا خواهم آن نقش را درنبشت　　ز هر کس که این از که دارد سرشت
چو گویند نقش فلان پادشاست　　پذیرم که آن نقش نقشیست راست
پس از ناخن پای تا فرق سر　　[۱] گمارم بهرصورتی بر نظر
ز هر سالخوردی وهر تازهٔ　　بگیرم بقدر وی اندازهٔ
بدو نیك هرصورتی از قیاس　　شناسم که هستم فراست شناس
شب و روز بی‌چاره سازی نیم　　درین پرده با خود ببازی نیم
ترازوی همت روان میکنم　　سبك سنگن خسروان میکنم
ز هر نقش کان یافتم بر پرند　　[۲] خیال تو آمد مرا دلپسند
که با جان بمهر آشنائی دهد　　بر آزرم خسرو گوائی دهد
چو گفت اینسخن باسکندر دلیر　　ز تخت گرانمایه آمد بزیر
فروماند شه را در آن دستگاه　　که یك تخت را بر نتابد دوشاه
نبینی دو شاهست شطرنج را　　[۳] که بر هر دلی نو کند رنج را
پریچهره چون از سر تخت خویش　　فرود آمد وخدمت آورد پیش
عروسانه بر کرسی زر نشست　　[٤] شهنشاه را گشت پایین پرست

(۱) پنج بیت یعنی پس ازآنکه دانستم این نقش ازفلان پادشاهست درسراپای نقش مطابق علم فراست نظر افکنده واخلاق بد ونیك‌را ازاندام وی قیاس میگیرم پس ترازوی همت را بکار افکنده سبکی و سنگینی مغز خسروانرا معین میکنم . سنگن مخفف سنگین است از قبیل قول رودکی ـ ای آنکه غمگنی و سزاواری . سبك‌سنگی ـ نسخه غلط .

(۲) دوبیت یعنی ازنقش تمام پادشاهان که تهیه کرده وهمه‌را سنجیدم خیال ونقش تو مرا دلپسندشد زیرا نقش‌تو باجان من بمهر ودوستی آشنائی میدهد ونیز برآزرم خسرو گواهست . آزرم ـ اینجا بمعنی دوستی یاشرم یا بزرگی است . (۳) یعنی شطرنج بسبب دوشاه باعث گرفتاری دلها درشکنج و رنج و فکر اندیشه میشود ،

(٤) پایین پرست ـ خدمتگذار زیردست .

شه ازشرم آن ماهی چون نهنك ۱ چو زرافه از رنگ میشد برنك
بدل گفت کاین کاردان گرزنست بفرهنك مردی دلش روشنست
زنی کو چنین کردو اینها کند فرشته بر او آفرینها کند
ولی زن نباید که باشد دلیر ۲ که محکم بود کینه ماده شیر
زنانرا ترازو بود سنك زن ۳ بود سنك مردان ترازو شکن
زن آن به که درپرده پنهان بود ۴ که آهنك بی پرده افغان بود
چه خوش گفت جمشید بارای زن که یا پرده یا گور به جای زن
مشو بر زن ایمن که زن پارساست ۵ که در (خر) بسته به گرچه دزد آشناست
دگرباره گفت این چه کم بودگیست ۶ شفاعت درین پرده بیهودگیست

(۱) زرافه ـ شیر شتر گاو پلنك ـ که پوست وی چندین رنك بنظر میآید وقیمتی است .
(۲) یعنی اگر زن دلیر شد شیرماده است وشیر ماده درکینه جوئی وخونریزی از شیر نر محکم تر وسخت تر است .
(۳) سنك زن ـ کنایه ازترازوی کوچك بیوزن است که قابل سنك درآن نهادن نیست . یعنی زنان بحدی سبك و کوچکند که آنانرا درترازوی سنك زن باید سنجید ولی وزن مردان مانند کوه ترازو شکن است وباهیچ ترازوی پروزن نمیتوان مردرا سنجید .
(٤) یعنی هرآهنك که پرده موسیقی ندارد وخارج ازپرده واصولست افغان و خروش ماتم است . خروش ماتم همه هیاهواست وپرده واصول ندارد .
(۵) یعنی هرچند دزد باتو دوست باشد ازطبیعت وی ایمن مباش و در خانه خودرا یاخرخودرا ببند وگرنه بحکم طبع خواهد دزدید . زن هم هرقدر پارساباشد مگذار بی پرده شود زیرا بحکم طبع خلاف پارسائی خواهد کرد . بسته به گرچه کرد آشناست ـ نسخه
(٦) کم بودگی ـ کم مغزی و سست فکری است . دو بیت یعنی بدل گفت این چه کم مغزی بود که ازتو سرزد وخود برسالت آمدی دراین کار شفاعت احدی سودی برای تو ندارد اینك که درتلخی وگرفتاری هستی اندیشه وفکررا جوش مده و ازخامی برآر وپخته کن و صبورباش وچون بدام هلاك درافتادهٔ باید تن را فراموش کنی و بترك تن بگوئی تاچه پیش آید .

بتلخی در اندیشه را جوش ده در افتادهٔ تن فراموش ده
بجای چنین دلبر مهربان که زیبا سرشتست وشیرین زبان
گرت دشمن کینه ور یافتی بجز سر بریدن چه بر تافتی
ازاینجا اگر بر کشم پای خویش نگهدارم اندازهٔ رای خویش
نپوشم دگر رخ چو بیگانگان نگیرم ره و رسم دیوانگان
دل بسته را بر گشایم ز بند ۱ گره بر گره چون توانم فکند
چو درطاس رخشنده افتاد مور ۲ رهاننده را چاره باید نه زور
شکیبائی آرم در این رنج وتاب ۳ خیالیست گوئی که بینم بخواب
شنیدم رسن بستهٔ سوی دار ٤ برو تازگی رفت چون نو بهار
بپرسیدش از مهربانان یکی که خرم چرائی و عمر اندکی
چنین داد پاسخ که عمر اینقدر بغم بردنش چون توانم بسر
درین بود کایزد رهائیش داد در(وز) آن تیرگی روشنائیش داد
بسا قفل کورا نیابی کلید گشایندهٔ ناگه آید پدید
ازین در بسی گفت باخویشتن هم آخر بتسلیم در داد تن

(۱) یعنی دل غمزده را ازبند غم باید آزاد کرد و دربند بودن تن کافیست .
(۲) یعنی موررا ازطاس رخشنده که بطبع لغزنده است بقدبیر بابرك کاه یاخس باید نجات داد اگر بزور بخواهی اورا بگیری درطاس سوده ومالیده وکشته میشود .
(۳) یعنی این پیش آمد برخلاف عقل گویا خیال خوابست وگرنه من دربیداری نباید چنین کاری کرده باشم .
(٤) چهاربیت یعنی شنیدم که شخصی را رسن بسته بسوی دار میبردند وبراو خرمی وتازگی چون فصل نوبهار چیره بود ومیخندید یکی ازدوستان پرسید که ازتو تامرك دقیقهٔ بیش نیست این خرمی ازکجاست گفت چون عمر بقدر یکدقیقه است چرا بغم واندوه بسر برم ناکاه درهمین حال اسباب آزادی او فراهم شد پس در گرفتاری باید صبور وخشنود وخرم بود تا گشایش پیش آید .

تهمتن چو تنها کند تر کتاز   بدو دیو را دست گردد دراز
مغنی چو بی پرده گوید سرود   ۱ زند خنده بر بانك وی بانك رود
چو لختی منش را بمالید گوش   ۲ نشاند آتش طیرگی را ز جوش
شکیبندگی دید درمان خویش   بتسلیم دولت سر افکند پیش
کمر بست نوشابه چون چاکران   بفرمود تا آن پری پیکران
ز هر گونه آرایش خوان کنند   بسیج خورشهای الوان کنند
کنیزان چون شمع برخواستند   ملوکانه خوانی برآ (بیا) راستند
نهادند نزلی زغایت برون   ۳ ز هر بختهٔ بخته از چند گون
رقاق تنك ، گرده گرد روی   ۴ ز گرد سرا پرده تا گرد کوی
همان قرصه شکر آمیخته   ۵ چو کنجد بر آن گرده ها ریخته
اباهای نوشین عنبر سرشت   ۶ خبر داده از خورد های بهشت
زبس کوهه گاو و ماهی چو کوه   ۷ شده در زمین گاو و ماهی ستوه

(۱) یعنی مغنی خواننده هرگاه بی‌پرده وبی اصول و برخلاف قواعد موسیقی سرود بخواند و آوازش بارود جفت نشود رود با اینکه جماد است بر آواز وی میخندد تا بآدمیان چه‌رسد .

(۲) دوبیت یعنی چون لختی طبیعت خودرا سرزنش کرد و آتش طیرگی وغم و پشیمانی را ازجوش نشانید درمان درد گرفتاری‌را درشکیبائی یافت از آنرو تسلیم دولت‌وبخت خود شده وسر بپیش‌افکند . (۳) بخته - ببای تازی مفتوح گوسفند سه‌ساله وگوشت پوست کنده و دبه فربه . یعنی ازهریك ازسه گونه بخته چندین گونه خورش پخته بودند .

(٤) رقاق تنك - نان نازك دراز . گرده -نان گرد مدور نازك . یعنی رقاق و گرده بحدی فراوان بود که اطراف سرا پرده و کوی را فرا گرفته بود . (٥) قرصه شکر آمیخته - نان کوچکی است که باشکر و روغن پخته میشود و اکنون (نان شکری) معروفست وبجای نان خورش بکار میرفته . یعنی قرصه شکر آمیخته کنجدوار برسر نانهای رقاق وگرده ریخته‌شده بود (٦) ابا - نان خورش .
(۷) یعنی‌ازبس کوهان کاو وماهی درسفره‌کودشده بودکاو وماهی زمین بستوه آمده بودند.

زمرغ وبره روی رنگین بساط   ۱ بر آورده پرمرغ وار ازنشاط
مصوص سرائی و ریچار نغز   ۲ ز بادام و پسته برآورده مغز
ز بس صاف پالوده عطرسای   ۳ بسا مغز پالوده کامد بجای
ز لوزینه خشك و حلوای تر   بتنك آمده آمده تنگهای شکر
فقاع گلابی گلشکری (بن)   ٤ طبرزد فشان‌ازدم عنبری (ین)
جدا از پی خسرو نیك بخت   ٥ بساط زر افکند بالای تخت
نهاده یکی خوان خورشید تاب   براو چار کاسه ز بلور ناب
یکی از زرو دیگر از لعل پر   ٦ سه دیگر ز یاقوت و چارم‌زدر
چو بر مائده دستها شد دراز   دهان بر خورش راه بگشاد باز
بشه گفت نوشابه بگشای دست   بخورزین‌خورشها که‌درپیش‌هست
بنوشابه شه گفت کی‌ساده دل   نوا کج مزن تانمانی خجل
دراین صحن یاقوت وخوان‌زرم   ۷ همه سنك شد سنك‌راچون‌خورم

(۱) یعنی سفره وبساط ازخورش مرغ وبره‌رنگین روی شده وازبس بنشاط آمده گوئی برای رقص پر برآورده بود .

(۲) مصوص - طعامی است که ازگوشت کبوتر وتخم‌مرغ و مغزبادام وپسته تهیه میشود. یعنی مصوص خانگی نه بازاری ازکثرت بادام و پسته دارای مغز وحقیقت شده بود . همیشه خوراکهای خانگی ازبازاری بهتر بوده .

(۳) یعنی ازبس پالوده‌صاف ومعطر درسفره بود کسانی که مغزشان پالرده‌وفروریخته بود بازبجای خود برگشت میکرد .

(٤) فقاع گلابی گلشکری - فقاع بگلاب آمیخته گلشکردار . گلشکر - شربتی یانوعی از شکر که مقوی معده است (٥) یعنی برای خسرو یك سفره مخصوص دارای چهار کاسه ازبلور ناب که کاسه‌ها پراز زر ولعل ویاقوت و در بود گستردند .

(٦) سه دیگر - بمعنی سومین است ودر سخنان اساتید این لغت بدین معنی فراوان دیده‌میشود ماند . سه‌دیگر آنکه دل دوستان نیازاری . (۷) یعنی درصحن این کاسه یاقوت وخوان زر که برای من گستردهٔ همه سنك جای دارد و سنك خوردنی نیست که من بخورم .

چگونه خورد آدمی سنك را طبیعت کجا خواهد این رنك را
طعامی بیاور که خوردن توان برغبت برو دست کردن توان
بخندید نوشابه در روی شاه که چون سنك را در گلو نیست راه
چرا از پی سنك نا خوردنی (۱) کنی داوریهای نا کردنی
بچیزی چه باید سر افراختن که نتوان از او طعمهٔ ساختن
چو ناخوردنی آمد این سفله سنك درو سفلگانه چه آریم چنك
در اینره که از سنك باید (یابد) گشاد (۲) چرا سنك بر سنك باید نهاد
کسانی که این سنك برداشتند (۳) نخوردند و چون سنك بگذاشتند
تو نیز ار نهٔ مرد سنك آزمای سبك سنك شو زانچه مانی بجای
ز بیغاره آن زن نغز گوی (٤) ز ناخورده خوان کرد شه دست شوی
بنوشابه گفت ای شه بانوان به از شیر مردان بتوش و توان
سخن نیك گفتی که جوهر پرست ز جوهر بجز سنك نارد بدست
ولیك آنگه این نکته بودی درست که گوینده جوهر نجستی نخست
مرا گر بود گوهری بر کلاه (٥) ز گوهر بنا شد تهی تاج شاه

(۱) داوریهای ناکردنی - یعنی جنگهائی که نفوس بشری را نابود میکند ونباید کرد.
(۲) یعنی درراه زندگانی دنیا که آنراهرا ازمیان سنك سخت باید برگشود یادرکار دنیا که از سنك نخوردنی ولعل و گهر گشایش پیدا میکند چرا باید سنك برروی سنك نهاد و خانه بنا کرد یاسنك یاقوت برسر سنك درنهاد وذخیره کرد.
(۳) دوبیت یعنی کسانیکه سنك لعل ویاقوت ذخیره کردند نخوردند و مانند سنك کوه برجای گذاشتند ورفتند تو هم اگر سنك آزما ولعل و یاقوت پرست نیستی خودت را ازاین سنگها که عاقبت بجای میمانی ومیروی سبك وتهی کن.
(٤) بیغاره - سرزنش. دست شوئی ازخوان - دست کشیدن. یعنی ازخوان ناخورده شاه دست کشید.
(٥) دوبیت یعنی اگرمرا گوهری برکلاهست ازآنست که تاج شاه از گوهر نباید تهی باشد ولی تو که بترك گوهر مرا اندرز میدهی کاسه و خوان را چرا پر گوهر کردهٔ دراینصورت انصاف بده کهمن شایان ملامتم یاتو.

ترا کاسه و خوان پراز گوهرست ملامت نگر تا که را در خورست
چه باید بخوان گوهر اندوختن (۱) مرا گوهر اندازی آموختن
زدن خاك در دیده گوهری همه خانه یاقوت اسکندری
ولیکن چو میبینم از رای خویش سخنهای تو هست بر جای خویش
هزار آفرین بر زن خوب رای که ما را بمردی شود رهنمای
ز پند تو ای بانوی پیش بین (۲) زدم سکه زر چو زر بر زمین
چو نوشابه آن آفرین کرد گوش (۳) زمین را زلب کرد یاقوت نوش (پوش)
بفرمود کارند خوانهای خورد همان نقلدانهای نا دیده گرد
نخست از همه چاشنی بر گرفت (٤) در آن چابکی ماند خسرو شگفت
ز خدمت نیاسود چندانکه شاه ز خوردن بر آسود و شد سوی راه
بوقت شدن کرد با شاه عهد که نارد در آزار نوشابه جهد
بفرمود شه تا وثیقت نبشت (٥) بدو داد و شد سوی بزم از بهشت
سکندر چو زان شهر شد باز جای (٦) فریب از فلك دید وفتح از خدای

(۱) دوبیت یعنی چرا باید خود خوان را پراز گوهر ساخته ومرا بگوهر ترك کردن اندرز دهی وچرا باید در دیده گوهر اندوزان خاك اندرز بپاشی درصورتیکه خانه خودت پراز یاقوت اسکندریست. یاقوت اسکندری - درخوبی ضرب المثل است. جوهر اندوختن - جوهر اندازی - نسخه (۲) یعنی باندرز تو زرمسکوك را چون زر اصلی که درمعدن خاك جای دارد بخاك افکنده وبترك آن گفتم.
(۳) یعنی بیاقوت لب زمین را چندین جا بوسه داد. (٤) رسم قدیم چنین بوده که میزبان درمهمانی شاهان و بزرگان نخست خودش ازغذاها میچشیده و چاشنی میکرده تامعلوم شود زهرآلود نیست آنگاه شاه دست بخوان میگشوده است.
(٥) نبشت بصیغه مجهولست بمعنی نبشته شد. یعنی شاه فرمانداد تاوثیقت نامه نبشته شد وبدو داد وازآنکاخ چون بهشت بسوی بزمگاه خود برگشت. سوی بزم بهشت - نسخه
(٦) دوبیت یعنی اسکندر چون بجای خود برگشت فریب ناشناس رفتن برسالت را ازفلك ونجات وفتح وگشایش را ازخدا دید ودرآن رستگاری خدای رهاننده را سپاسگذار شد.

بدان رستگاری که بودش هراس — رهاننده را کرد صدره سپاس
شب از روز رخشنده چون گوی برد — چراغی بر افروخت شمعی بمرد
بتاوان آن گوی زر بر سپهر — ۱ بسا گوی سیمین که نمود چهر
شه آسایش و خواب را کار بست — ۲ دو لختی در چار دیوار بست
بر آسود تا صبحدم بر دمید — سپیدی شد اندر سیاهی پدید
سر از خواب نوشین بر آورد شاه — ۳ یکی مجلس آراست چون صبحگاه
که خورشید نارنج زرین بدست — ترنج فلک را بدو (بدان) سر شکست
پری چهره نوشابه نوش بهر — بفال همایون برون شد ز شهر
چو رخشنده ماهی که در وقت شام — بر آید ز مشرق چو گردد تمام
کنیزان چو پروین بپیرامنش — ۴ ز تارك در آموده تا دامنش
روان ماهرو یان بس پشت او — ۵ چو ناهید صد در یك انگشت او
برو رخ چو در لشکر شاه دید — ۶ جهان در جهان خیل و خرگاه دید
ز بس پرنیانهای زرین درفش — هوا گشته گلگون و صحرا بنفش
ز بس نوبتیهای زرین نگار — ۷ نمیبرد ره بر در شهریار
نشان جست و آمد بدرگاه شاه — سر نوبتی دید بر اوج ماه

(۱) یعنی شب بتاوان آن گوی زر که دزدیده بود از سپهر هزاران گوی سیمین اختررا رخساره باز نمود.
(۲) دولخت و دولنگه در ـ دوپلك چشم است که مانند دومصراع درهنگام خواب برهم افتاده وبسته میشود . چار دیوار ـ کنایه از پیکر مرکب ازچهار عنصر است .
(۳) دوبیت یعنی مجلس بزمی آراست مانند صبحگاه چنان روشن وخرم که بزمگاه آسمان و اختران درپیشش هیچ بودوخورشید بدین سبب بانارنج زرین خود برسر ترنج آسمان زد و سرشرا شکست وخون شفق را سرازیر کرد . (٤) یعنی از تارك سر تادامن نوشابه همه بدر وگوهر آموده بود وکنیزان پروین وار پیرامن وی بودند . (٥) ناهید ستاره طربست . یعنی دیدار وی چنان طرب انگیز بود که صد ناهید وزهره بیك انگشت وی نمیرسید . (٦) یعنی ازبس پرنیانها که بر درفش زرین بسته و آویخته هوا گلگون وصحرا بنفش بود . (۷) نوبتی خیمه بزرك .

زده بارگاهی بریشم طناب — ستونش زر و میخش از سیم ناب
فرود آمد از بارگی بارخواست — زمین بوس شاه جهاندار خواست
رقیبان بارش گشادند بار — ۱ در آمد بنو بتگه شهریار
سران جهان دید در پیشگاه — ۲ سر افکنده در سایه یك کلاه
کمر بر کمر تاجداران دهر — ۳ بپیش جهانجوی پیروز بهر
چنان کز بسی رونق و نور و تاب — شده چشم (مرد) بیننده را زهره آب
همه گشته با نقش دیوار جفت — نه یارای جنبش نه آوای گفت
عروس حصاری چو دید آن حصار — ٤ بلرزید از آن درگه تنگبار
زمین بوسه داد آفرین بر گرفت — درو مانده آن شیرمردان شگفت
بفرمود خسرو که از زر ناب — یکی کرسی آرند چون آفتاب
عروسی چنانرا نشاند از برش — ٥ عروسان دیگر فراز سرش
بپرسید و بس مهربانی نمود — بدان آمدن شادمانی نمود (فزود)
نشیننده را چون دل آمد بجای — ٦ اشارت چنان رفت با (از) رهنمای
که سالار خوان خورد آورد — ۷ خورشهای خوش درنورد آورد
نخستین ز جلاب نوشین سرشت — ۸ زمین گشت چون حوضهای بهشت

(۱) یعنی پاسبانان بارگاه اسکندر با روبنه اورا گشوده و فرود آوردند و بنوبتگاه وخرگاه شاه وارد شد (۲) یعنی دید تمام سران وبزرگان عالم درسایه کلاه یك پادشاه سر تعظیم وتسلیم پیش افگنده اند . (۳) کمر برکمر ـ یعنی صف درصف ودایره بردایره . (٤) تنگبار ـ بمعنی درگاهی است که بسختی وتنگی مردم درآن بار یابند وبدین سبب لامکان راهم تنگبار گفته اند . (٥) عروسی چنان بر نشاند از برش ـ نسخه
(٦) یعنی دل نشیننده که نوشابه باشد و ازهیبت وشکوه اسکندر از جای رفته بود چون بجای باز گشت شاه بدستور رهنمای باشارت فرمان داد که خوانسالار خوان بیاورد .
(۷) که سالار خوان زود خوان آورد ـ خورشهای خوش درمیان آورد ـ نسخه
(۸) جلاب نوشین سرشت ـ شربت گلاب آمیخته .

یکی جوی ازانحوض نوشین گلاب ‎ ‎ نه خسرو که شیرین ندیده بخواب
نهادند خوان آنگهی بیدریغ ‎ ‎ ١ گراینده شد گرد عنبر بمیغ
زهر نعمتی کاید اندر شمار ‎ ‎ فرو ریخته کوهی از هر کنار
حریری رقاق دوپرویزنی ‎ ‎ ٢ چو مهتاب تابنده از روشنی
همان گرده نرم چون لیف خز ‎ ‎ ٣ کزو پخته شد گرده گرده پز
اباهای الوان ز صد گونه بیش ‎ ‎ بخوانهای زرین نهادند پیش
جهانرا یکی خورد الوان نبود ‎ ‎ کزان خورد چیزی بران خوان نبود
چوخوردند چندان که آمد پسند ‎ ‎ ٤ ز جام و صراحی گشادند بند
می ناب خوردند تا نیمروز ‎ ‎ چومی درولایت شد آتش فروز
نشاط ابروی می پرستان کشاد ‎ ‎ زنیروی می روی مستان گشاد
پری پیکرانی بدان دلبری ‎ ‎ نشستند تا شب برامشگری
چو شب خواست کزغم سپاه آورد ‎ ‎ منش سرسوی خوابگاه آورد
بدان لعبتان گفت سالار دهر ‎ ‎ یك امشب نباید شدن سوی شهر
چنانست فرمان که فردا پگاه ‎ ‎ ٥ بر اریم بزمی ز ماهی بماه
برسم فریدون و آیین کی ‎ ‎ ستانیم داد دل از رود و می
مگر چون برافروزد آتش زجام ‎ ‎ ٦ شود کارما پخته زان خون خام

(١) خوان بیدریغ - خوانی که ازهیچ خورندهٔ دریغ نشود . گردعنبر - کنایه ازبخار طعام های خوشبواست که بآسمان بلند میشد یاآنکه هنگام گستردن خوان باگرد عنبرانضارامعطر میکرده اند (٢) یعنی نان رقاق که چون حریر نازك ولطیف ودوبار آرد آن از پرویزن گذشته بود . (٣) گرده بکسراول یعنی نان گرده کلفت - لیف خز - یعنی پوست خز که بسیار نرم است. گرده اول درمصراع ثانی بضم اول دوعضو درونی که بتازی کلیه میگویند. گرده پز - بکسر اول نان گرده پز . (٤) یعنی چندانکه پسندطبع واشتها بود خوردند. (٥) بگاه - صبح زود .
(٦) یعنی چون آتش می درجام فروزان گردد کار عیش و شادمانی پخته ومهیا شود . خون خام یعنی می خام خونین رنك دربرابر می پخته که دربعضی ازفرق اسلام خوردنش حلال وچندان سکر وخوبی ندارد :

زمانی ز شغل زمین بگذریم ‎ ‎ ١ بمرجان پرورده جان پروریم
فروزنده گردیم چون گل بمی ‎ ‎ ٢ بدان کوره از گل برآریم خوی
زمین را بجرعه معنبر کنیم ‎ ‎ ٣ بسرشوی شادی گلی تر کنیم
پریزادگان بوسه دادند خاك ‎ ‎ ٤ پریوار هم شاد و هم شرمناك
فروزنده نوشابه در بزم شاه ‎ ‎ فروزان تر اززهره درصبحگاه
چوشب زیور عنبرین ساز کرد ‎ ‎ سر نافه مشك را باز کرد
شه اززلف مشکین آن دلکشان ‎ ‎ ٥ کمندی بر آراست عنبر فشان
مه ومشتری را بمشکین کمند ‎ ‎ فرود آورید از سپهر بلند
شب جشن بود آنشب دلنواز ‎ ‎ ٦ پری پیکران چون پری جلوه ساز
مگر کاتشی بر فروزند لعل ‎ ‎ در آتش نهند ازپی شاه نعل
بفرمود شه آتش افروختن ‎ ‎ برسم مغان بوی خوش سوختن
زباده چنان آتشی بر فروخت ‎ ‎ که میخوارگانرا در آن رخت سوخت

(١) شغل زمین - پادشاهی و جهانداری . مرجان پرورده - شراب خم پرورده مرجان رنك . قدما در مفرح مرجان بکار میبرده اند . (٢) گل سرخ در کوره خوی کرده وگلاب میدهد - یعنی مانند گل درکوره تابناك می خوی از چهره برآریم . (٣) گل سرشوی را نخست تر میکنند و آنگاه بدان سر میشویند . یعنی برای سرشوئی و زینت عروس شادی از جرعه باده گلی درزمین ترکنیم . بهر سوز شادی کله برکنیم - گلی بر کنیم - غلط . (٤) پری چون روح لطیف است وآدمی وار تعلقی بزخارف دنیا ندارد همیشه شاداست و شرمندگی او بمناسبت پنهان بودن اوست .
(٥) دوبیت یعنی شاه اززلف آن خوبان کمندی عنبرفشان برآراست وماه و مشتری را بدان کمند ازفلك بزیر آورد وزیر دست آن خوبان قرار داد و آن خوبان برتری برماه ومشتری یافتند یا آنکه ماه ومشتری کنایه ازهمان خوبانست که گوئی شاه با کمند زلف خودشان آنانرا ازاسمان بزمین آورده .
(٦) یعنی درآن شب شادی وجشن آن پری پیکران مانند پری بجلوه و خودنمائی بودند تامگر آتش لعل گون عشق را برافروخته وبرای کشانیدن دل شاه بسوی خودنعل بر آتش بگذارند .

بروود و می ولهوهای دگر   همی برد شب را بشادی بسر
چو شنگرف سودندبرلاجورد   ۱ سمور سیه زاد روباه زرد
دگر باره درجنبش آمد نشاط   در آموده شد خسروانی بساط
چمن باز نوشد بشمشاد وسرو   خرامش در آمد بکبك و تذرو
نواگر شدند آن پریچهرگان   ۲ نوآیین بود مهر در مهرگان
زبیجاده گون باده دلفروز   ۳ فشاندند بیجاده بر روی روز

بزم اسکندر با نوشابه

ساقی نامه

بیا ساقی از باده جامی بیار   ز بیجاده گون گل پیامی بیار
رخم‌را بدان باده چون‌باده کن   ٤ زبیجاده رنگم چو بیجاده کن

داستان

بجشن فریدون و نوروز جم   که‌شادی سترد ازجهان نام‌غم
جهاندار بنشست برتخت‌خویش   نشستند شاهان سر افکنده پیش
نوازندگان می و رود و جام   ۵ بر آراسته دست مجلس تمام
می‌نوش ونوشابه چون شکر   عروسان بگردش کمردر کمر

(۱) یعنی چون ازشفق برآسمان لاجوردی شنگرف سودند وروباه زرد روز سمور سیاه شب‌را بزاد و شب پدید آمد .

(۲) مهرگان - ماه خزان و نام پرده موسیقی و در اینجا معنی دوم انسب است یعنی لعبت خورشید چهر اگر بانوای مهرگان توام باشد بسیار نوآیین وتازه و پسندیده است . معنی اول هم تناسب دارد چون فصل مهرگان بوده ودر مهرگان تابش مهر نوآیین وپسندیده است . شرح زمستان را نیز بعد ازآن میدهد .

(۳) یعنی رخساره چون روز روشن را از بیجاده می سرخ فام کردند . (٤) یعنی رخم‌را ازباده برنك باده‌سرخ کن وازبیجاده سرخ‌می رنگم‌را بیجاده گون ساز.

(۵) یعنی کسانیکه می و رود و جام را مینواختند مسند و دست مجلس‌را بوجود خودآراسته بودند. می نوازان -میخواران ورود نوازان- رامشگران وجام نوازان- ساقیانند .

در آن مجلس اسکندر فیلقوس   نکرد التفاتی بچندان عروس
یکی آنکه خود بود پرهیزگار   دگر درحرم‌کرد نتوان شکار
یکایك همه لشکر از شرم او   ۱ نگشتند یك ذره زازرم او
هوا سرد وخرگاه خورشید گرم   ۲ زمین خشك وبالین جمشید نرم
برون رفت از چاه دلو آفتاب   ۳ بماهی گرفتن سوی حوض آب
درم بر درم کیسه کوه و شخ   ٤ گره‌بسته چون‌پشت ماهی‌زیخ
دمه‌دم فروگیر چون چشم گرك   ۵ شده‌کار- گرگینه- دوزان‌بزرك
سرین گوزن وکفلگاه گور   ٦ بپهلوی شیران در آورده زور
کباب تر از ران آهوی نر   ۷ نمك ریخته آبرا بر جگر

(۱) یعنی تمام لشگر از شرم شاه همان آزرم که شاه نگاه میداشت نگاهداشته وذرهٔ ازآزرم باز نگشتند .

(۲) یعنی از سردی هوا زمین یخ بسته وخشك بود واسکندر که دربخشش چون خورشید و در جاه چون جمشید بود در آن زمستان سرد خرگاه گرم وبالین نرم داشت . (۳) یعنی آفتاب از چاه برج دلو که خانه وبال اوست بسوی برج حوت که برج آبی و حوض آبست برای گرفتن ماهی شرف گرایان شد .

(٤) یعنی ازبس آبها طبقه بطبقه برروی هم یخ بسته و طبقات یخ بشکل‌درم سپید برروی‌هم متراکم شده بود پشت کهسار وشخ ازدرم یخ چون پشت ماهی وچون کیسه پردرم بود و برسر آن کیسه ازسردی هوا گره بسته بودند که سر کیسه درم باز نشود ویخها آب نگردد . شخ - زمین سخت دردامن کوه .

(۵)دمه برف وسرمای باباد درآمیخته . یعنی همانگونه که‌چشم گرك ازهیبت یاازراه زبان بندی وجادو دم‌را میبندد دمه‌هم راه نفس‌را بربسته و پوستین دوزان و گرگینه دوزان کارشان رواج و بزرك بود .گرگینه - پوستین .

(٦) یعنی از شدت‌سرما گور وگوزن بپهلوی شیر خزیده وبپهلوی وی زور آورده وترس‌را فراموش کرده بودند(۷) یعنی آهوان ازشدت برف وسرمامرده ودر آب‌یخ‌بسته و کباب تر ازران آنان نمك بر جگر آب ریخته ودل آب بحال آنان میسوخت . کباب تر مقابل خشك اینجا کبابیست که از آب پیدا شود یعنی لاشه درآب افتاده وتر شده بر خلاف کبابهای دیگر که بآتش خشك میشود . آهوی نر - نسخه

ز باریدن ابر کافور بار ۱ سمن رسته از دستهای چنار
بنفشه نکرده سر غنچه تیز ۲ چو برك بهار آسمان برف ریز
درخت گل از باد آبستنی ۳ شکم کرده پر بچه رستنی
دهن نا گشاده لب آبگیر ٤ که آمد لب سبزه را بوی شیر
صبا بلبلانرا دریده دهن ٥ ز نا محرمان روی پوشیده گل
شده بلبله بلبل انجمن ٦ چو کبك دری قهقهه در دهن
ز رخسار میخوارگان رنك می بهر گوشهٔ گلی برآورده خوی
بعذر شب دوش فرمود شاه که آتش فروزند در بزمگاه
برآراست اززینت وزر وزیب چو باغ ارم مجلسی دلفریب
درو آتشی چون گل افروخته ۷ گل ازرشك آن گلستان سوخته
شده خارازآتش چو گل زر بدست ۸ نه چون خار زردشتی آتش پرست
بمشکین زکال آتش لاله رنك ۹ درافتاده چون عکس گوهر بسنك

(۱) یعنی از دستها وشاخهای چنار بسبب برف که بر آن نشسته بود گوئی شاخ سمن رسته . (۲) بنفشه پیش از شکفتن شکوفه درمیان برف میروید . برك بهار ـ برك شکوفه ـ لختهای برف ببرك شکوفه تشبیه شده است یعنی باانیکه بنفشه هنوز از خاك نرسته ازبرف برك شکوفه وبهار فرو میریخت واین بس عجب است . (۳) یعنی درخت گل چون مریم ازباد آبستن کننده شکم را پرازبچه گلهای رستنی کرده .
(٤) یعنی آبگیرهای یخ بسته هنوز دهن بازنکرده وجریان نیافته ولی ازلب سبزه کنار آن بوی شیر میآمد ـ بوی شیر کنایه از برفهای پیرامون آبگیر است . (٥) یعنی باد صبا ازسردی دهان بلبل را فرو بسته وروی گل را درنقاب میداشت .
(٦) بلبله ـ بضم اول وسوم ـ صراحی . دوبیت یعنی صراحی . بلبلی بود چون کبك قهقهه دردهن وازرنك می بررخسار میخوارکان درهرگوشه انجمن گلی بود خوی و عرق برآورده . زرخسار میخواره ورنك می ـ نسخه بهرگوشه چون گل (ازگل) نسخه .
(۷) معروفست که آتش گل زمستانست . (۸) یعنی خار آتش گرفته ازشعله آتش مانند گل زر بدست گرفته ولی این خار چون خاروجود زرتشتیان باانیکه آتش دردست داشت آتش پرست نبود . چوزرگل بدست ـ غلط . (۹) سه بیت یعنی آتش سرخ برزکال سیاه چون گوهری بودکه در سنك جای داشته باشد و شوشه زگال مشگین برسر آتش چون ماری بودبرسر گنج یاآنکه گفتی پیر مجوس آتش افروز سواد حبش را کهچون زکال سیاهست بتاراج روس چون آتش سرخ رنگست داده .

بآتش بر آن شوشه مشك سنج چو مار سیه برسر چاه گنج
زبی رحمتی داده پیر مجوس سواد حبش را بتاراج روس
زهندوستان آمده جوزنی ۱ بهر جو که زد سوخته خرمنی
مغی ارغوان کشته برجای جو ۲ بنفشه درودہ بوقت درو
سیاهی بمازندران برده مشك ۳ بدل کرده با شوشه زر خشك
ز هندو زنی خانه پرخون شده ٤ همه آبنوسش طبر خون شده
بچین کرده سقلابیی ترکتاز ٥ سموری ببر طاسیی کرده باز
بلالی بر آورده آواز خوش ٦ صلادادہ در روم وخود درحبش
بر آواز او زنگی قیرگون گشاده زدل زهره وزدیده خون
دبیری قلم رسته از پشت او ۷ قلمهای مشکین در انگشت او

(۱) جوزن ـ نوعی از جادوان که جو زعفران زده را افسون دمیده و بر مردم زده و مسحورشان میکنند . یعنی زگال آتش گرفته مانند هندوی جوزن بود که جو زعفران زده یعنی جرقه آتش را بهر خرمنی میانداخت میسوخت .
(۲) این تشبیه دیگر است یعنی مغ آتش افروز بجای آنکه چون دیگران جوبکارد از آتش ارغوان سرخ گشته و بنفشه خاکستر دروده . (۳) مازندران معدن زر در آنزمان داشته . زگال بسیاه حبشی تشبیه شده .
(٤) آتش را برسر زگال دراین بیت تشبیه کرده بزن سیاه هندو درحال حیض که خانه زهدانش پرخون ورانهای آبنوسیش ازخون برنك طبرخون سرخ شده .
(٥) چین ـ مجمر ومنقل سپید . سقلابی ـ آتش سرخ رنك ، چون اهل سقلاب سرخ رنگند . سمور ـ پوستین سیاه . برطاسی جامه سرخ کهدر برطاس روس میبافند یعنی آتش سقلابی بچین مجمر حمله کرده وسمور زگال را بدل ببر طاسی آتش کرد .
(٦) بلال ـ آتش افروز است کهبسبب گرد زگال و خاکستر سیاه رنك شده و آواز خوش کنایه ازصدای زدن سنك است بآهن برای پیدایش آتش . صلا دادن بروم کنایه ازافروختن آتش است کهچون رومی سرخ رنك است ـ زنگی ـ زگال وخون وزهره گشادن ـ آتش در زگال گرفتن است ومعنی دوبیت معلوم .
(۷) یعنی مجمر زگال چون دبیری بود که ازشعله آتش قلم سرخ درپشت او رسته باشد و قلمهای مشگین سیاه نیز از زگال درانگشت داشته باشد .

نشسته جوانمردی اطلس‌فروش ۱ ز خاکستر پیر زن درع پوش
ز بهر پلاسی رسن تافته بجای پلاس اطلسی یافته
چو در کورهٔ مرد اکسیر گر ۲ فرو برده آهن برآورده زر
شراره که اکسیر زر ساخته ز هرسو بدامن زر انداخته
بخار از بر شعله آذری ۳ چو بر سرخ گل شعر نیلوفری
سفالی زر(بر) یحان بر آراسته ٤ بریحانی از بیشه‌ها خاسته
نه آتش گل باغ جمشید بود ٥ کلیچه‌بز خوان خورشید بود
فروزنده گوهر نیك و بد ٦ رفیق مغ و مونس هیربد

(۱) دوبیت یعنی آتش که‌درزیر مجمر خاکستر پنهان بودگوئی جوانمردی اطلس‌فروش است که ازخاکستر پیره زن درع آهن سیاه پوشیده و رسن سیاه اززگال برای بافتن پلاس تافته و رشته ولی در نتیجه بجای پلاس سیاه زکال اطلس گلگون آتش یافته .

(۲) دوبیت یعنی چونانکه مرد اکسیرگر آهن درکوره فرو برده وزر بیرون‌میآورد شراره که اکسیر ساز زر آتش از آهن زگال سیاه یا چوب بود از هر طرف بدامن اهل انجمن زر شعله وحرارت فرو میریخت .

(۳) یعنی بخار ودود برفراز شعله آتش آنسان بود که برفراز سرخ گل چهره خوبان گیسوی نیلوفری .

(٤) سفالی ـ آتشدان و منقل از سفال ساخته شده . یعنی آتشدان سفالین مانند گلدان سفالین ازریحان وگل آراسته شده بود ولی آراستگی او بریحان بیشه‌خیز بود که‌چوب وزکال باشد نه‌ریحان گلشن خیز . نه‌ریحانی ازبیشه ـ تصرف کاتبست .

(٥) کلیچه ـ بضم اول ـ نان روغنی کوچك . خوان خورشید ـ آسمانست که قرص خورشید درآن جای دارد . یعنی کلیچه قرص خورشید که برخوان آسمان جای دارد بآتش آن‌مجمر پخته شده بود . سرمایه وجود خورشید آتش وحرارتست. پس آتش آنرا پخته وایجاد کرده است .

(٦) ازعنصر آتش گوهر وذات هرنیك وبدجسمانی فروزنده و پدیدار میشود ـ مغ آتش پرست ـ هیربد ـ بفتح با خادم آتشکده .

شکفته گلی خورد او خاربن ۱ بدیدار تازه گوهر کهن
ترنم سرای تهی مایگان ۲ پیام آور دیك همسایگان
ترنگا ترنگی که زد ساز او ۳ به از زند زردشت و آواز او
بدین زندگی آتش زند سوز ٤ بر افروخته شاه گیتی فروز
چو برك گل سرخ برشاخ سرو ٥ بر او گاه دراج وگاهی تذرو
ز بسد چناری بر افراخته ٦ براو کبك نالنده چون فاخته
اگر پای بط بر سر آرد چنار بر او سینه بط زند زیرزار
تن بط بود در خور آبگیر چو بر آتش آری برآرد نفیر
در آن باغ مرغان بجوش آمده ۷ ز هر یك دگرگون خروش آمده

(۱) یعنی آتش چون گل نوشکفتهٔ بود که خوراك او خار باشد وتازه نیز فروزان و پدیدار شده بود گرچه در اصل کهن وقدیمی است . آتش خاررا میخورد .

(۲) تنگدستان تهی مایه درزمستان بصدای آتش قناعت میکنند ورود وسازی ندارند. شعله‌آتش‌ودود مطبخ نیزازدیك طبخ وطعام همسایه بتهی مایگان فقیر خبروپیغام‌میدهد .

(۳) یعنی آوازه ترنگا ترنگی که ازآتش هنگام سوختن چوب بلند میشدازخواندن وآواز زندزردشت‌بهتر بود. زردشت آواز او نسخه .

(٤) زندگی آتش فروزندگی و شعله انگیزی اوست . آتش زند سوز ـ بمناسبت اینست که اسکندر آنرا افروخته و او دشمن زند است پس آتش وی زند سوز است برخلاف آتش مغان که زند پروراست .

(٥) یعنی آتش برفراز زگال چون برك گل سرخ بود برشاخ سرو و دراج و تذرو برای کباب فراز آن جای داشتند . (٦) سه بیت یعنی شعله بلند آتش چون چناری بود از بسد ومرجان سرخ که برفراز آن کبك وفاخته بناله بودند و اگر آن چنار پای بطرا برسر خود جای میداد ازسینه بط ناله (زیر زار) بلند میشد زیرا بط درابگیر زندگی میکند نه درآتش . زیرزار ـ صدائیکه از گوشت کباب برسر آتش برمیخیزد .

(۷) ازاین بیت ببعد مربوط بتوصیف آتش نیست . یعنی در باغ بزم اسکندری مطربان چون مرغان خواننده بجوش ونوا مشغول بودند .

ستا زن بر آورده بانك سرود　　سرودی نو آیین تر از صد درود
جگر ها بخون در نمك یافته ۱ نمك راز حسرت جگر تافته
شكربوزه (بوره) بانوك دندان براز ۲ شكر خواره را كرده دندان دراز
كباب تر و بوی افزار خشك ۳ اباهای پرورده با بوی مشك
زریچار (ل) ها آنچه باشد عزیز ۴ ترنج و به و نار و نارنج نیز
مغنی چو زهره برامشگری ۵ صراحی درخشنده چون مشتری
بگلگون گلابی دلاویز تر　　نشانده جهان از جهان درد سر
همه ساز آهنگها نرم خیز ۶ بجز ساز كاهنك او بود تیز
همه پخته بودند یاران تمام ۷ بجز باده كو در میان بود خام
سكندر ز مستی شده نیمخواب ۸ روان آب در چنگ و چنگی در آب

(۱) یعنی جگر های در آتش كباب شده را نمك در خون جای گرفته و جگر نمك از حسرت آن كباب جگر درمیان خون و آب برسر آتش تافته شده بود .

(۲) شكربوزه ـ شكربوره ـ هردو بمعنی نانهای كوچك مثلث دارای شكر و مغز بادام است . راز گفتن بانوك دندان كنایه ازخائیدن بادندانست . دندان درازی چون دست درازی حریصی و طماعی است .

(۳) بوی افزار ـ ادویه خوشبو مانند فلفل و دارچین وزعفران . ابا ـ بكسر اول آش . بوی افراز ـ غلط . (٤) ریچار وریچال ـ مطلق مربا و آچار هرگونه ترشی . زآچارها ـ نسخه .

(٥) دوبیت یعنی مغنی چون زهره طرب‌انگیز وصراحی می چون مشتری درخشان بود وصراحی ازگلاب گلگون می كه دلاویزتر ازگلاب است درحالت جهندگی ازجهان درد سرفرو مینشانید . حذف كلمه (از گلاب) درآخر مصراع بقرینه كلمه (گلابی) دراول مصراع است .

(٦) یعنی ساز آهنك سخن‌گویان نرم‌خیز بود واز هیبت ووقار اسكندر كسی بلند حرف نمیزد مگر ساز كه آوازش بلند بود . آهنگها گرم خیز ـ نسخه غلط .

(۷) باده خام ـ دربرابر می پخته‌است كه بفتوای بعضی از فرق اسلامیه حلالست .

(۸) یعنی اسكندر ازمستی نیمخواب وآب سرودتر درچنك چنك‌زن وچنگزن درآب‌سرود غرق وروان بود . روان آب (چنك) درچنك چنگی چوآب ـ (چنگی خراب) نسخ غلط .

می و مرغ و ریحان و آواز چنگ ۱ بتی تنگ چشم اندر آغوش تنگ
كسی كاین مرادش میسر شود ۲ گرش جو نباشد سكندر شود
بیاد شه آن مشتری پیكران　　چو زهره كشیدند رطل گران
چو یك نیمه از روز روشن گذشت　　فلك نیمه راه زمین در نوشت
بفرمود شه تا رقیبان گنج ۳ كشند از پی میهمان پای رنج
زر و زیور آرند خروار ها　　ز سیفور و اطلس شتر بار ها
ز جنس حبش خادمی نیز چند　　بدیدار نیكو ببالا بلند
بسی نافه مشك و دیبای نغز　　كز ایشان فزوده شود هوش و مغز
زمرد نگینهای با آب و رنك　　در و لعل و فیروزه بی وزن و سنك
یكی تاج زرین زمردنگار　　بر آموده از لولوی شاهوار
پرندی مكلل بیاقوت و در ٤ همه درزش از گرد كافور پر
عماری و اشتر بهرای زر ٥ عماری كشان جمله زرین كمر
چنین زیور نغز گوهرنشان ٦ بنوشابه دادند گوهر كشان
بپوشید نوشابه تشریف شاه　　چو تشریف خورشید رخشنده ماه
جداگانه از بهر هر پیكری　　بفرمود پرداختن زیوری
باندازه هر یكی چیز داد ۷ بپوشیدشان بردنی نیز داد

(۱) دوبیت یعنی هركس می و مرغ وریحان وچنك و معشوق برایش میسر باشد اگرچه یكجو نداشته باشد اسكندر است . (۲) میسر بود ـ سكندر بود ـ نسخه .

(۳) پای رنج ـ حق‌القدم . (٤) در جامه‌ها پیشینیان برای خوشبوئی گرد كافور میپاشیده اند .

(٥) هرا ـ بفتح وتشدید ثانی گلوله‌های زر ونقره كه برزین و سینه‌بند اسبان و استران آویزند . (٦) یعنی زیوری اینگونه كه گوهر نغز درآن نشانیده بودند كسانیكه ازخزینه گوهركش بودند بفرمان شاه بنوشابه دادند . (۷) یعنی علاوه بر پوشیدنی زر وجامهٔ هم كه همراه ببرند بآنها داد .

پریچهره با آن پری پیکران   شدند ازبسی گنج و گوهر گران
زمین بوسه دادند بر شکر شاه   بخرم دلی بر گرفتند راه
ازان کان چو (که) گوهر گرای آمدند [۱]   چو گنجی روان باز جای آمدند

رفتن اسکندر بکوه البرز

ساقی نامه

بیا ساقی آن شیر شنگرف گون   [۲] که عکسش در آرد بسیماب خون
بمن ده که سیماب خون گشته ام   بسیماب خون ناخنی رشته ام

اندرز

بر آنم من ای همت صبح خیز   [۳] که موج سخن را کنم ریز ریز
بزرین سخن گوهر آرم بچنگ   سر زیر دستان در آرم بسنگ
زر آن زور و زهره کی آرد بدست   که دارای دین را کند زیر دست

(۱) گوهر گرای - گوهرآور . یعنی چون ازکان عطای اسکندری هریك گنجی گوهرآور شدند چون گنج روان بخانه خود بازگشتند .

(۲) ناخنی رشته - رشته ایست ازکرك یا پشم که بدست رشته ورشته آنرا برای صافی و باریکی از سوراخ ناخن شست که مخصوصا میگذارند بلند شود میگذرانند ورشته ناخنی برشته دوك ریس مزیت وبرتری بسیار دارد هنوزهم در روستائیان و کوه نشینان ایران معمولست . دو بیت یعنی شیر شنگرف گون شراب که عکسش سیماب چهره راخون میکند بمن ده که ازلرزندگی وغم بسیمابی میمانم که خون شده باشد و ازسیماب خون لرزنده وجود وهستی خود رشته ناخنی صاف و باریك سخن را برشتن مشغول هستم . بشنگرف خون ناخنی رشته ام - نسخه (۳) ریز ریز - ریز اول بمعنی کام و آرزو و دوم بمعنی ریختن . سه بیت یعنی بدستیاری همت صبح خیز خود بر سرآنم که موج سخن خود را آرزو ریز کرده و ازسخن زرین خودگوهر معنی بدست آورده از دیگران آرزو خواه نشده وتن بزیر دستی نداده سر زیر دستانرا بسنك فروکوبم زیرا زر و زخارف دنیوی آن زور و زهره ندارد که دارای دینی چون مرا زیر دست کسان سازد . که موج (مغز) سخن را کنم گنج ریز - نسخ . سر زرپرستان برآرم بسنك - نسخه .

زر از بهر مقصود زیور بود   [۱] چو بندش کنی بندی از زر بود
توانگر که باشد زرش زیر خاك   [۲] ز دزدان بود روز و شب ترسناك
تهی دست کاندیشه زر کند   تمنای گنجش توانگر کند
چو از زر تمنای زر بیشتر   توانگرتر آنکس که درویش تر
جهان آن جهان شد که درویش راست   [۳] که هم خویشتن را و هم خویش راست
شب و روز خوش میخورد بیهراس   نه از شحنه بیم و نه ازدزد پاس
فراوان خزینه فراوان غمست   کمست اندُه آنرا که دنیا کمست

داستان

گزارنده عقد گوهر کشان   [٤] خبر داد از آن گوهر زرفشان
که چون کرد سالار جمشید هوش   میی چند بر یاد نوشابه نوش
بریحان و ریحانی دلفروز   [٥] بسر برد با خسروان چند روز
یکی روز بنشست بر عزم کار   بساطی بر آراست چون نوبهار
حصاری چنان زانجمن بر کشید   [٦] که انجم در آن برج شد ناپدید

(۱) یعنی فائده زر آنست که زیور شاهد مقصود بشود ومقصود را درکنار آورد ازراه بخشش وخرج واگر در گنج پای بند شد مثل زنجیر وبندی است که اززر بر دست و پای صاحب گنج گذاشته باشند وبا زنجیر آهن هیچ تفاوت ندارد .

(۲) سه بیت یعنی تهیدست درویش از توانگر بخیل بهتر است زیرا توانگر زر را زیر خاك کرده وشب وروز ازدزد درهراس است ولی درویش چون تمنا وآرزوی گنج زر دارد در عالم تمنا توانگر است وهرچه بدست آورد صرف زندگی وعیش وعشرت خود ودرستان میکند و چون تمنا وآرزوی زر همیشه بیش ازرز موجودی است پس هرکس که درویش تر است توانگرتر است .

(۳) یعنی این جهان خاص درویش است که هم خویشتن از آن بهره میبرد و هم خویشان را بهره مند میسازد برخلاف توانگر بخیل . درویش داشت - خویش داشت - نسخه

(٤) خبر داد ازآن گنج گوهر فشان - نسخه (٥) ریحان - گل . ریحانی - باده .

(٦) یعنی ازانجمن حصار بلندی ساخت که دربرج آن حصار انجم آسمان ناپدید شدند

گرانمایگان سپه را بخواند   گرامی کنان هر یکی را نشاند
شدند انجمن کار دانان دهر   ۱ ز فرهنك شه بر گرفتند بهر
شه از قصه آرزوهای خویش   سخنها زهر دستی آورد پیش
که دوشم چنان در دل آمد هوس   که جز با شما بر نیارم نفس
بنیروی رای شما مهتران   جهانرا ببینم کران تا کران
سوی روم ازین پیش بودم بسیچ   عنان مرا داد از آن چرخ پیچ
بر آنم که تا جمله مرز و بوم   نگردم نگردد سرم سوی روم
در آباد و ویران نشست آورم   همه ملك عالم بدست آورم
کنم دست پیچی بسنجابیان   ۲ زنم سکه بر سیم سقلا بیان
بهر بوم و هر کشوری گز زمیست   ۳ ببینم که خوشدل کدام آدمیست
از آن خوشدلی بهره یابم مگر   که آهن بر آهن شود کار گر
نخستین خرامش در این کوچگاه   بالبرز خواهم برون برد راه
وزان کوچ (کوه) فرخ درایم بدشت   ز صحرا بدر یا کنم باز گشت
تماشای دریای خزران کنم   ۴ ز جرعه بر او گوهر افشان کنم
چو مو (مر) کب در آرم بدریا کنار   کنم هفتهٔ مرغ وماهی شکار
ببینم که تا عزم چون آیدم   زمانه کجا رهنمون آیدم

(۱) کار داران دهر - نسخه .

(۲) سنجاب و سقلاب دوولایت از ترکستان کهمردمش بزیبائی و خوشروئی معروفند. یعنی سنجابیان‌را بزور دست‌دست پیچیده وبر تافته و سقلابیانرا برسیم اندام سپید سکه پادشائی خود بزنم .

(۳) دوبیت یعنی درتمام کشورهای اطراف زمین گردش کرده ببینم کدام آدمی خوشدل وبیغم است مگر ازخوشدلی او بهره‌مند شوم زیرا خوشدلی آدمی ازآدمی مکتسب است و باهن میتوان‌آهن را نرم کرد . (٤) یعنی کنار دریای خزران میگساری کرده و ازجرعه می برآن دریا گوهر افشانی کنم .

چه گوئید هر یك (کس) بر این داستان   ۱ که دولت نپیچد سر از راستان
زمین بوسه دادند یکسر سپاه   که تدبیر ما هست تدبیر شاه
کجا او نهد پای ما سر نهیم   ز فرمان او بر سر افسر نهیم
اگر آب و آتش کند جای ما   نگردد ز فرمان او رای ما
گر اندازد از کوه مارا بخاك   بیفتیم و در دل نداریم باك
ز شاه جهان راه بر داشتن   ۲ ز ما خدمت شاه بگذاشتن
شه آسوده دل شد ز گفتارشان   نوازشگری کرد بسیارشان
بسیچید ره را بآهستگی   ۳ گشاد از خزینه در بستگی
غنی کرد گرد نکشانرا ز گنج   ز گوهر کشی لشکر آمد برنج
جهاندار چون دید کز گنج و زر   ٤ غنیمت کشانرا گران گشت سر
در آن پیش بینی خرد پیشه کرد   که لختی ز چشم بد اندیشه کرد
ز بس گنج و گوهر که در بار داشت   بهر جا که شد راه دشوار داشت
بکوه وبصحرا وسختی و رنج   سپاهش بگردون کشیدند گنج
چو در خاطر آمد جهانجوی را   ٥ که در چنبر آرد گلین گوی را
زمین را شود میل و منزل شناس   بتری و خشکی رساند قیاس

(۱) یعنی هر یك از شمابزرکان در این باب چه میگوئید ورای شما چیست، من مطیع‌رای دانشمندان هستم زیرادولت ومرد دولت یار ازگفتار ورای راستان سرپیچی نمیکند . (۲) یعنی از شاه راه جهان سپردن و ازما خدمتگذاری کردن بشاه . خدمت شاه نگذاشتن - نسخه .

(۳) بسیچ راه - تهیه اسباب سفر کردن . (٤) دوبیت یعنی چون شاه دید که از فراوانی گنج و زر صاحبان غنیمت گران سر و مغرور شده‌اند در اینکار پیش بینی کرده وخردرا پیشه ساخت واز چشم بد که مبادا ازغرور گنج نافرمانی پیشه کنند درصدد برآمد که بتدبیر گنجها را از دست آنان بگیرد .

(٥) چودر خاطر آمد جهانجوی‌را مبتداست وخبر ان این مصرعست دربیت هفتم .
(ز دوری درآن ره شد اندیشناك) .

بداند زمین را که پست و بلند   [۱] در ازاش چنداست وپهناش چند
زهر داد وبیدادی آگه شود   براه آردآنراکه‌از(بی) ره شود
فرو شویدازدور(دهر) بیداد را   رهاند ز خون خلق آزاد را
بهر بیمگاهی حصاری کند   ز بهر سر انجام کاری کند
ز دوری در آن ره‌شداندیشناك   که دارد ره دور دردو هلاك
نباید که ضایع شود رنج او   شود روزی دشمنان گنج او
سپاه از غنیمت گرانبار دید   [۲] بترسید چون گنج بسیار دید
یکی آنکه سیران‌نکوشندسخت   که ترسند ازایشان ستانند رخت
دگر آنکه ناسیری آیدبجنك   دودستی زند تیغ بر بوی رنگ
ز فرزانگان آلهی پناه   صدو سیزده بود با او براه
همه انجمن سازو انجم شناس   بتدبیر هر شغل صاحب قیاس
از آنجمله در حضرت‌شهریار   بلیناس فرزانه بود اختیار
بهر کار ازو چاره درخواستی   کزو کردن چاره بر خاستی
ز دشواری راه‌و گنجی چنان   سخن راند با کار سنجی چنان
جوابش چنان آمدازپیش بین   که شه گنج پنهان کنددر زمین
سپه نیز با شاه فرمان کنند   بویرانها گنج پنهان کنند

(۱) بداند جهانرا که پست و بلند درازیش چند است ـ نسخه .

(۲) سه بیت یعنی چون سپاهرا ازغنیمت گران بار وباگنج بسیار دید از دوچیز بترسید اول آنکه لشگر سیر بالشگر گرسنه جنك نمیکند زیرا میترسد اموال وی از دستش برود . دوم آنکه ناسیر وگرسنه چون باسیر بجنك درآید دودستی وبیباکانه بر سیر شمشیر میزند ببوی وطمع اینکه رنگی ازو بدست آورد . بوی و رنك کنایه از امید وطمع متاع ومالست وهنوز هم درزبانها معمول . یکی آنکه شیران بکوشند سخت ـ دیگر آنکه ناشیری (باسیری) آید بچنك ـ دودستی زند تیغ را بیدرنك همه تصرف کاتبست .

ز بهر گواهی بهر گنجدان   [۱] طلسمی کندهریك(کس)ازخودنشان
بدان تاچو آیند از راه دور   زهر تیره چاهی بر آرند نور
گواهی که‌بر گنج‌خویش‌آورند   نمودار پیشینه پیش آورند
شه این رای راعالم‌آرای دید   سپه را سلامت در این رای دید
بزیر زمین گنج راجای کرد   طلسمی بر آن گنج‌بر پای کرد
بفرمود تاهر کرا گنج بود   نهان کردکز بردنش رنج بود
پراکنده‌هریك‌درآن‌کوه‌ودشت   [۲] بگل گنج پوشید وخودباز گشت
جداهر یکی بر سر مال‌خویش   برانگیخت شکلی ز تمثال‌خویش
چنان بود شب بازی روزگار   [۳] که شه‌رادگرگون‌شدآموزگار
ز هنجار دیگر درآمد بروم   فرو ماند گنج اندران مرزو بوم
همان‌لشگرش‌راز‌بس‌برك‌وساز   بدان گنج پنهان نیامد نیاز
زبس گنج پیدا که در یافتند   سوی گنج پوشیده نشتافتند
چودر خانه روم کردند جای   [٤] ز شغل جهان در کشیدند پای

(۱) سه‌بیت یعنی بلیناس چنین تدبیر کرد که در آن کوهسار و بیابان که از گنج گنجدان شده هرکسی طلسمی بشکل و نشان وصورت خود بسازد برای آنکه چون ازآن سفردور برگردند وبخواهند ازآن چاههای‌تاریك گنج نور زر وگوهر بیرون بیاورند آن طلسم که‌برسر گنج بنشان وصورت صاحب گنج گذاشته شده ونمودار نقش و صورت صاحب گنج است بر صاحب گنج گواه باشد .

(۲) یعنی سران سپاه در آن دشت وکوه پراکنده شده و هریك گنجینه خودرا درخاك وگل پنهان کرده وخود نزداسکندر باز گشت .

(۳) شب بازی ـ لعبت بازی وشعبده گری . دوبیت یعنی روزکار مشعبد بطرزدیگر آموزکار اسکندر شده و اورا ازطریق دیگر بروم فرستاد .

(٤) چهاربیت‌یعنی چون‌صاحبان‌گنج بروم باز آمدند دیر ومعبدی ازسنگ‌ساخته وگنجها را وقف دیر کرده گنجنامه هارا بمتولی دیر دادند که با یزد پرستان برساند.

یکی دیر سنگین بر افراختند بجمهور طاعتگهش ساختند
همه نسخت گنجنامه که بود بدارندهٔ دیر دادند زود
که تا هر که او باشد ایزد پرست از آن نامه‌ها گنجی آرد بدست
هنوز اندران دیر دیرینه سال بسی گنجنامه است از آن گنج و مال
کسانی که از راه خدمتگری کنند آن صنمخانه را چاکری
از آن گنجنامه دهندش یکی اگر بیش باشد و گر اندکی
بیایند و آن گنجدان بشکنند ١ وزان گنج پارنج خود بر کنند
مگر داد دولت مرا پای رنج ٢ که پایم فرو رفت از ایشان بگنج

گشودن اسکندر دز دربند را بدعای زاهد

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که ناز آورد جوانی دهد عمر باز آورد
بمن ده که این هر دو گم کرده‌ام ٣ قناعت بخوناب خم کرده ام

اندرز

کسی کو در نیکنامی زند ٤ در این حلقه لاف غلامی زند
بنیکی چنان پرورد نام خویش کز و نیك یا بد (بیند) سرانجام خویش
بدراعه در گریزد تنش که آن درع باشد نه پیراهنش

---

(١) پارنج - حق‌القدم . (٢) یعنی دولت وبخت گوئی مراهم پای رنج ومزدی داده که‌پایم ازینگونه‌بگنج سخن فرورفت وزر وگوهر مضامین ومعانی بچنك آوردم یا اینکه دولت مرا برای خدمت بصنمخانه این نامه دست مزد داد که‌پایم بگنج نعمت و سخاوت ملك نصرةالدین فرو رفت .

(٣) یعنی چون عمر و جوانی‌را ازدست داده و بباده که خوناب خم است قناعت کرده ام آنرا ازمن دریغ مدار .

(٤) سه‌بیت یعنی کسیکه در نیکنامی میزند درحلقه نیکنامان باید غلام وبنده باشد وبسبب نیکی‌نام نیکو سرانجام گردد وتن‌خودرا دردراعه نیکنامی بپوشد زیرا این‌دراعه مانند درع وزره آهن اورا ازتیر وتیغ حوادث روزکار محفوظ میدارد .

به از نام نیکو دگر نام نیست بد آنکس که نیکو سرانجام نیست
چو میخواهی ای مرد نیکی پسند که نامی بر آری بنیکی بلند
یکی جامه در نیکنامی بپوش ١ بنیکی دگر جامه ها میفروش
نبینی که باشد زمشگین حریر ٢ فروشنده مشك (پاك) را ناگزیر

افسانه

گزارندهٔ این نو آیین خیال ٣ دم از نیکنامان (می) زدی ماه و سال
سکندر که آن نیکنامی نمود بران نام نیکو بسی کرد سود
همه سوی نیکان نظر داشتی بد (بر) انرا برخویش نگذاشتی
ز کشور خدایان و شهزادگان ٤ نظر بیش کردی بافتادگان
کجا زاهدی خلوتی یافتی بخلوتگهش زود بشتافتی
بهر جا که رزمی برآراستی از ایشان بهمت مدد خواستی

---

(١) یعنی یك جامه درنیك نامی بپوش وخودرا بنیك نامی مشهورکن تا جامه‌های زشت نامی واخلاق‌بد دیگرهم اگر داری بنیکی وخوبی ورواج بخرند کنایه ازینکه یك‌خوبی هزار بدی‌را مستور وپوشیده خواهد داشت تاچه رسد باینکه همه اخلاق وکارهای تو خوب باشد .

(٢) یعنی دلیل بر آنکه بی پوشیدن جامه نیکنامی جامه‌های دیگررا نمیتوان فروخت اینست که‌فروشنده مشك ناگزیر ازحریرمشگین مشك‌را جامه میسازد واگر ازکرباس جامه بسازد کسی خریداری نخواهد کرد . مشك فروشان پیشینه مشك را درحریر سیاه می‌پیچیده‌اند برای حفظ خوشبوئی . اگر بجای مشك (پاك) باشد یعنی‌فروشنده متاع پاك ناچاراست که‌حریر مشگین چرك تاب‌بپوشد تاپاك وپاك فروش بنظربیاید وناپاکی جامه‌اش مستور باشد زیرا - چرگنی برسیاه ننشیند .

(٣) سه‌بیت یعنی مورخ و گوینده افسانه اسکندری که‌منش‌ازشعر آیین‌نو بربسته‌ام در سال وماه ازنیکنامان یاازمرد نیکنامی که‌اسکندر باشد دم‌میزده‌است ونیکنامی اسکندرکه برای وی‌آنهمه سودداشت ازآنست که‌همیشه بانیکان خوی‌گرفته ازبدان دوری‌میجست .

(٤) یعنی زاهدان فروتن و افتاده را بیش از شاهزادگان و کشورخدایان منظور نظر میداشت .

همانا کزان بود پیروزجنگ ۱ که پیروزه را فرق کردی زسنك
سپاهی که بااو بجنگ آمدند از آن پیشه کو داشت تنك آمدند
نمودند کای داور روزگار بتعلیم تو دولت آموز گار
ترا فتح وفیروزی ازلشگرست ۲ تو زاهد نوازی ! سخن دیگرست
بشمشیر باید جهانرا گشاد تواز نیکمردان چه آری بیاد
چو همت سلاحست دردستبرد ۳ بگوتا کنیم آنچه داریم خرد

ازین بس که برهم نبردان زنیم در همت نیکمردان زنیم
جهاندار ازین داوریهای سخت ٤ نگهداشت پاسخ بنیروی بخت
سخن بر بدیهه نیاید صواب بوقت خودش داد باید جواب
چولشگر سوی کوه البرز راند بهر ناحیت، نایبی را نشاند
بدهلیزه رهگذر های سخت زشروان چوشیران همی برد رخت
در آن تاختن کارزومند بود رهش برگذرگاه در بند بود
نبود آنگه آن شهر آراسته دزی بود دروی بسی خواسته

(۱) پیروزه را از سنك فرق گذاشتن ـ کنایه از شناختن نیك از بد است .
که قاروه را فرق کردی ..... نسخه .
(۲) یعنی ازراه اعتراض گفتند چون فتح وفیروزی تو ازشمشیر و سپاهست پس نوازش تو اززاهدان نابجاست و سخنی دیگر .
(۳) دوبیت یعنی اگر همت ودعای زاهدانه سلاح جنك است بگو تاماهم نیزه وشمشیر وتیررا شکسته وبعدازین هروقت خواستیم بادشمن بجنگیم ازهمت نیکمردان وزاهدان سلاح بجوئیم .
(٤) دوبیت یعنی اسکندر بدان سخنان که ازراه خصومت و داوری گفتند بیاری بخت و دولت پاسخ نداد زیرا جواب هر سخنی وقتی دارد و فوری وبدیهی نباید جواب داد .

بهمت نشاید دریدن نبرد سپه باید آنجا ومردان مرد

در ان دز تنی چند ره داشتند ۱ که کس رادر (بر)ان راه نگذاشتند
چو شه را سرا پرده آنجازدند ۲ رقیبان دز خیمه بالا زدند
در دز ببستند بر روی شاه نکردند در تیغ و لشکر نگاه
بنوبتکه شاه نشتافتند سر از خدمت بارگه تافتند
اگر خواندشان داوردور گیر ۳ برفتن نگشتند فرمان پذیر
وگر دفتر داوری در نوشت ندادندراهش بر(بدان) کوه ودشت
همان چاره دید آن خردمندشاه که بردارد آن بند از آن بندگاه
بلشکر بفرمو تا صد هزار در آیند پیرامن آن حصار
بخرسنك غضبان خرابش کنند ٤ بسیلاب خون غرق آبش کنند
چهل روز لشگر شغب ساختند ٥ کز (وز)ان دز کلوخی نینداختند
ز پرتاب او ناوك افکند بال ٦ کمندی نه کانجا رساند دوال
عروسك زنانی چودیران شموس ۷ خجل گشته زان قلعه چون عروس
نه عراده بر گرد اوره شناس ۸ نه از گردش منجنیقش هراس

(۱) یعنی درآن دز که شهر دربند باشد دزدانی چند جای گرفته و درراه نمیگذاشتند کسی بسلامت بگذرد ورهروان را غارت میکردند .
(۲) یعنی پاسبانان آن دز نافرمانی پیشه کردند . خیمه بالا زدن ـ اینجا کنایه از نافرمانی است .
(۳) دوبیت یعنی اگر شاه آنانرا بنزد خود میخواند فرمان نمیبردند واگر ازجنك آنان صرف نظر کرده میخواست ازآن راه بدون تعرض بگذرد مانع شده و نمیگذاشتند .
(٤) خرسنك ـ سنك بزرك . غضبان ـ منجنیق . یعنی فرمان داد تابسنكهای بزرك که از منجنیق پرتاب میشود خرابش کنند .
(٥) شغب ـ شور وفریاد وغوغا . (٦) یعنی ازپرتاب شدن ورسیدن ببام آن دز ناوك تیر بال افگنده و بآنجا نمیرسید و دوال هیچ کمندی بر کنگره اش راه نمییافت . ناوك انداخت بال ـ نسخه .
(۷) عروسك ـ منجنیق کوچك . وعروسك زن کسی که باآن سنك پرتاب میکند
(۸) عراده ـ نوعی ازآلات حصارگیری است.

چو عاجز شدند اندران تاختن ۱ و زان جوز بر گنبد انداختن
شه کاردان مجلسی نو نهاد سرانرا طلب کرد و ابرو کشاد
چو گوئید گفتا درین بند کوه ۲ که آورد از اندیشه ما را ستوه
ولایت نشایان گردن فراز ۳ نشستند و بردند شه را نماز
که ما بندگان تا کمر بسته ایم ۴ بدین روز یك روز ننشسته ایم
چهل روز باشد که بیخورد و خواب ستیزیم با ابرو با آفتاب
تو دانی که بر تارك مهر و میغ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
چو دیوان بسی چارهها ساختیم از این دیوخانه نپرداختیم
همان به که گردیم ازین راه تنگ ۵ گریوه نوردیم و سائیم سنگ
شهنشه چو دانست کان سروران ۶ فرو مانده بودند و عاجز در آن
چو در سرمه زد چشم خورشید میل ۷ فرو رفت گوهر بدریای نیل
شه از گنج گوهر بدریا کنار یکی مجلس آراست چون نوبهار
بپرسید چون حلقه گشت انجمن از ان سر فرازان لشگر شکن
که از گوشهداران درین گوشه کیست ۸ که بر ماتم آرزو ها گریست

(۱) جوز بر گنبد انداختن ـ کنایه ازکار بیهوده کردن است . (۲) بند کوه ـ یعنی کوهی که بند وسد راه ما شده ـ نسخه . تندکوه ـ تصرف کاتبست .
(۳) یعنی برخاك زانو زده و نشسته و شاه را نماز بردند . (٤) یعنی تاکمر بندگی بستهایم هیچ روزی بدین سخت روزی گرفتار نشدهایم .
(۵) یعنی بهتراینست کهاینراه تنگرا ترك کرده ازطرف دیگر که گریوه وقله کوهباشد بالا برویم وبسوی مقصد بشتابیم وسنگرا بانعلاسبان بسائیم . نوردیم و سازیم جنگ ـ غلط
(٦) فرومانده بودندعاجز ـ فرومانده هستند . فرومانده گشتند ـ نسخه . (۷) خورشیدرا بچشم تشبیه کرده . یعنی چون خورشید که چشم آسمانست میل درسرمه شب زد و خودرا درسیاهی سرمه شب پنهان کرد وگوهر وجود او بدریای نیلگون فرو رفت
(۸) یعنی ازکسانیکه جای درگوشه انزوا دارند و بترك آزوهای دنیا گفته و در ماتم آرزوها گریسته اند دراینجا کسی هست یانه .

یکی گفت کای شاه دانش پرست پرستشگری در فلان غار هست
بکس روی ننماید از هیچ راه ۱ کند بی نیازی بهشتی گیاه
شهنشاه بر خاست هم در زمان عنان تاب گشت از بر همدمان
ز خاصان تنی چند همراه کرد ۲ نشان جست و آمد بر نیکمرد
ره ازشب چو روز بداندیش بود ۳ وشاقی و شمعی روان پیش بود
چو نزدیك غار آمد از راه دور بغار اندر افتاد ازآن شمع نور
پرستنده چون پرتو نور دید ز تاریکی غار بیرون دوید
فرشته وشی دید چون آفتاب برآورده اقبال را سر ز خواب
جهاندیده نزد جهاندار تاخت ٤ بنور جهانداری اورا شناخت
بدو گفت شخصی بهی پیکری ۵ گمانم چنانست کاسکندری
شه از مهربانی بدو داد دست ٦ درون رفت و پیشش بزانو نشست
بپرسید ازاو کاشنای تو کیست زدنیا چه پوشی وخورد تو چیست
چه دانستی ای زاهد هوشیار که اسکندرم من درین تنگ غار
دعا کرد زاهد که دلشاد باش ۷ ز بند ستمگاری آزاد باش
باقبال باد اخترت خاسته بنیروی اقبالت آراسته
اگر زانکه بشناختم شاه را شناسد بشب هر کسی ماه را
نه آینه تنها تو داری بدست مرا در دل آیینهٔ نیز هست

(۱) یعنی بسبب آنکه بهشتی گیاه ساخته ازهمهکس بینیاز است . (۲)آمد بنزدیك مرد ـ نسخه . (۳) یعنی راه از تاریکی شب مثل روز بد اندیش سیاه و یك و شاق شمع بدست پیشاپیش شاه روان بود . وشاق ـ بضم اول غلام .
(٤) یعنیزاهد جهاندیده جهاندار را بنور جهانداری کهاز جبین وی میتافت شناخت .
(۵) بهیپیکر ـ یعنی روشن پیکر وآراسته تن . (٦) دست دادن برای محبت معلوم میشود از قدیم زمان معمول بوده .
(۷) بدو گفت زاهد که دلشاد باش ـ نسخه .

بصد سال کورا ریاضت‌زدود ۱ یکی صورت آخر تواند نمود
دگر آنچه پرسد خداوند رای که چو نست‌زاهد دراین‌تنك‌جای
بنیروی تو شادم و تندرست تنومند تر ز آنچه بودم نخست
زمهرو ز کین با کسم یادنیست کس‌ازبندگان چون‌من آزادنیست
جهانرا ندیدم وفا داریی نخواهد کس از بی وفا یاریی
چوبرسختم اندیشه کار خویش ۲ همین گوشه دیدم سزاوار خویش
بریدم ز هر آشنائی شمار بس‌است آشنای‌من آموامرازگار
بیسیار خواری نیارم بسیچ که پری دهد ناف را پیچ پیچ
گیا پوشم و قوت من هم گیا کنم سنك را زر بدین کیمیا
بود سالها کز سرآیندگان ۳ ندیدم کسی جز تو زآیندگان
سبب چیست کامشب درین کنج‌غار بنیك اختری رنجه شد شهریار
درغار من وانگهی چون‌توئی ٤ یکی پاس شه‌را کم ازهندوئی
جهاندار گفت ای‌جهاندیده پیر ۵ از این آمدن داشتم نا گزیر
خدای آهنی را بدو نیم کرد ٦ بما هردو آن هردو تسلیم کرد

(۱) یعنی آیینه دل من که ریاضت صدسال است اورا از زنك زدوده و جلا داده یك صورت را میتواند بنماید .

(۲) برسختن · سنجیدن · چوسنجیدم اندازه ـ نسخه . (۳) سرآیندگان ـ پادشاهان وسران کشور . (٤) یعنی‌درغار زاهدی چون‌من پادشاهی چون‌تو بیاید ومن‌که ازهندوئی کمترم اورا بتنها پاسبانی کنم بسیار عجب است · یکی پاس شه را کند هندوئی ـ نسخه ..

(۵) یعنی اسکندر گفت ازین آمدن بتنها درنیمه شب بایك پاسبان ناچاری داشتم .

(٦)پنج‌بیت یعنی خدای ازآهن مشیت شمشیرجنك وکلید دعائی ساخت برای‌گشایش کارها وشمشیررا بمن وکلید را بتو داد من روز باشمشیر یاری عدل میکنم و تو درنیمه شب باکلید دعا اینك کلیدی بیاری شمشیرمن بجنبان تاکار انجمن‌آدمیان این دیار گشاده شود وازشر رهزنان این دز آسوده شوند .

کلیدی و تیغی بدینسان نگاشت ۱ کلید آن تو تیغ برمن گذاشت
چو من زاهن تیغ گیتی فروز کنم یاری عدل در نیم روز
تودرنیمه‌شب‌نیزاگر(از)یاوری کلیدی بجنبان دراین داوری
مگر کز کلید تو وتیغ من گشاده شود کار این انجمن
حصاری‌است‌برسفت‌این‌تیغ‌کوه درو رهزنانند چندین گروه
همه روز وشب کاروانها زنند ز بدگوهری راه جانها زنند
در ان جستجویم که بگشایمش بداد و بدانش بیارایمش
تو نیز ار بهمت کنی یاریی در این ره کند بخت بیداریی
ز رهزن شود راه پرداخته ۲ شود توشه رهروان ساخته
چو آگاه شد مرد ایزدشناس که‌دزدان بر(در)آن‌قلعه‌دارندپس
یکی منجنیق از نفس برگشاد که بر قلعه آسمان در گشاد
چنان زد بر آن کوهه منجنیق ۳ که‌شد کوه دروی چو دریاغریق
بشه گفت برخیز وشوبازجای که آن کوهپایه درآمد ز پای
چوشاهنشه‌آمدسوی‌بزم خویش مقیمان مجلس دویدند پیش
دگر باره مجلس بیاراستند ٤ برامش نشستند و می خواستند
کس‌آمد که‌دژبان‌این‌کوهسار ستاداست بر در بامید بار
بفرمود شه تا در آرند زود در آمد بر شاه و خدمت نمود
چو برشه‌دعاکرداز‌اندازه‌بیش کلید در دز بینداخت پیش
خبر کردکامشب ز نیروی شاه خرابی در آمد بدین قلعه گاه

(۱) بر آنسان نگاشت ـ نسخه (۲) توشه رهروان ـ کنایه ازامنیت راهست .
(۳) یعنی کوهه سنك دعارا ازمنجنیق نفس چنان بردز آن کوهزد که کره درکوهه منجنیق دعا دریا مانند غرق‌شد وازهم فرو ریخت . درخود غریق ـ در خوی غریق ـ نسخه
(٤) مجلس برآراستند ـ نسخه

دو برج رزین زین دز سنك بست   ۱ ز برج ملك دور در هم شکست
ز خشم خدا منجنیقی رسید   ۲ دز افتاد و ناگاه درهم درید
گرش منجنیق تو کردی خراب   ۳ بذره کجا ریختی آفتاب
خرابیش دانم نه زین لشگرست   که این منجنیق از دزی دیگرست
چو حکم دز آسمانی تراست   تو دانی و دز حکمرانی تراست
نگه کرد شه سوی لشکر کشان   کزین به دعا را چه باشد (باید) نشان
چهل روز باشد که مردان کار   بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنك   ۴ نسفتند جوسنگی از خاره سنك
بآهی که برداشت بی توشهٔ   فرو ریخت از منظرش گوشهٔ
شما را چه رو مینماید درین   ۵ که بی نیکمردان مبادا زمین
بزرگان لشکر بعذر آوری   پشیمان شدند از چنان داوری
زمین بوسه دادند در بزم شاه   که خالی مباد از تو تخت و کلاه
قوی باد در ملك بازوی تو   بقا باد نقد ترازوی تو
چنین حرفها را تو دانی شناخت   که یزدان ترا سایه خویش ساخت
چو ما نیز از این پرده آگه شدیم   براه آمدیم ارچه از ره شدیم

(۱) زبرج ملك دور - دعا وحشو ملیح است . یعنی دور از برج وجود یا برج کشور ملك دو برج ازین دزوزین محکم درهم شکست . دو برج قوی (کلان) زین درسنك بست - زبرج در دز (زبرج فلك دور) (ز برج فلك دوش) درهم شکست - همه تصرف غلط کاتبانست . (۲) یعنی از منجنیق غضب خدا این دز فرو افتاد و درهم شکافت .

(۳) دوبیت یعنی اگر منجنیق لشگر تومیخواست آنرا خراب کند ازذره سنك آن بآفتاب این دز ضرری نمیرسید ولی منجنیق دزدیگر که آسمان باشد آنرا خراب کرد

(٤) جوسنك - سنگی است که اندازه یکجورا درترازو میسنجد . نسفتند یك سنك . نسفتند سنگی (یکجو) ازین خاره سنك - نسخ غلط . (٥) یعنی شمارا در باب خراب شدن دز جز دعای نیکمردان که زمین بی آمان مباد چه سبب دیگر رو مینماید . ودراین باب چه میگوئید

فرستاد شه تا بدز تاختند   ازان رهزنان دز بپرداختند
بجای دز اقطاعها داد شان   ۱ سوی داده خود فرستاد شان
در آن سنك بسته دز اوج سای   عمارتگری کرد بسیار جای
خرابیش را یکسر آباد کرد   دز (در) ظلم را خانه داد کرد
نواحی نشینان آن کوهسار   تظلم نمودند هنگام بار
که از بیم قفچاق وحشی سرشت   ۲ درین مرز تخمی نیاریم کشت
چو هر گه کزین سو شتاب آورند   ۳ برپشش درین کشت و آب آورند
ازین روی ما را زیانها رسد   ٤ ز نان تنگی آفت بجانها رسد
گر آرد ملك هیچ بخشایشی   ٥ رساند بدین کشور آسایشی
درین پاسگه رخنهائی که هست   عمارت کند تا شود سنك بست
مگر زآفت آن بیابانیان   براحت رسد کار خزرانیان
بفرمود شه تا گذرگاه کوه   ببندند خزرانیان همگروه
ز پولاد وارزیز و از خاره سنك   بر آرند سدی در آن راه تنك
ز خارا تراشان احکام کار   ٦ که بر کوه دانند بستن حصار
فرستاد خلقی بانبوه را   ۷ گذر داد بر بستن آن کوه را
چو زآبادی رخنه پرداختند   بعزم شدن رایت افراختند

(۱) اقطاع - ملکی که منافع آنرا درمقابل خدمت واگذار بسپاهیان وبزرگان کشور ولشگر میکنند . (۲) قفچاق و خفچاق وقبچاق هرسه بیك معنی نام طایفهٔ از ترکان وهنوزهم دشت قبچاق بنام آنان معروفست . (۳) برپشش - بضم بریدن وبرش . خرابی (پژوهش) دراین کشت وآب آورند - نسخه .

(٤) نان تنگی - قحطی نان . ازآن تنگی آفت - زیان نه که آفت . نسخ غلط

(٥) هیچ بخشایشی - یعنی بخشایش بسیار کمی باندازه هیچ . (٦) احکام - بکسر اول مصدرباب افعال وبمعنی مفعولست واحکام کار یعنی محکم کار . (۷) یعنی خلقی بسیار فرستاد وفرمان داد که گذر وراه میان آنکوه را بربندند . گذرگاه بربستن - گذرگاه بستند - گذرها بستند - نسخ .

شدازز خمه کاسه وزخم کوس　١ خدنك اندران بیشه ها آبنوس
ملك بارگه سوی صحرا کشید　٢ عنان راهرا داد و منزل برید
چو سیاره چرخ شبدیز راند　بهر برج کامد سعادت رساند
چو زلف شب از حلقه عنبری　سمن ریخت بر طاق نیلوفری
شه ولشگر ازرنج ره سودگی　رسیدند لختی بآسودگی
تنی چند را از رقیبان راه　٣ ز بهر شب افسانه بنشاند شاه
ازایشان خبرهای آن کوه ودشت　بپرسید و آگه شد ازسر گذشت
پس آنگاه از هرنشیب وفراز　٤ بگوش ملك بر گشادند راز
نمودند کاینجا حصاریست خوب　٥ که دور است ازو تندباد جنوب
یکی سنك مینای مینوسرشت　٦ بزیبائی و خرمی چون بهشت
سریر سر افراز شد نام او　درو تخت کیخسرو و جام او
چو کیخسرو ازملك برداخت رخت　نهاد اندران تاجگه جام و تخت
همان گورخانه زغاری گزید　٧ کز آتش در آن غار نتوان خزید

(١) کاسه - اینجا بمعنی طبل ونقاره . یعنی تازیانه فریاد وبانك کاسه وکوس ازبس زخم و ضربت برپیکر درختان خدنك بیشه‌های آن کشور زد خدنك سپید رنك چون آبنوس سیاه شد . جای زدن سیاه میشود . ز بس زخمه کاسه وزخم کوس - خدنك اندران بیشه گشت آبنوس - نسخه .

(٢) راهرا عنان دادن - کنایه ازطی کردن راهست بسرعت . عنانرا بره داد - نسخه

(٣) شب افسانه - قصه گفتن درشب . رسم ملوك وبزرگان پیشینه بوده که در شبانگاه وهنگام خواب بربالین آنان افسانه میگفته اند هنوز هم در کوه نشینان این رسم برقرار است .

(٤) پس ازآنکه ازهرنشیب وفراز - پس آنگاه کز هر - نسخه . (٥) بادجنوب بتندی معروفست وبادشمال بخوبی وخرمی یعنی آن حصار ازبس خوب ودلگشاست تندباد جنوب در آن راه ندارد و همیشه رهگذر باد شمالست .

(٦) دوبیت یعنی آن حصار ازسنك مینا رنك ساخته شده و چون مینو باصفاست . ونامش سریر سرافرازاست وتخت وجام کیخسرو در آنجاست .

(٧) گور خانه - خانه گور و دخمه .

هم از تخمه او درآن پیشگاه　ملك زادهٔ هست برجمله شاه
پرستش کند جای آن شاه را　نگهدارد آن جام و آن گاه را
جهان مرزبان شاه گیتی نورد　برافروخت کاین داستان گوش کرد
کجا بستدی فرخ آیین دزی　١ چه از زورمندی چه از عاجزی
اگر آشکارا بدی گر نهان　بر آن دز شدی تاجدار جهان
بدیدی دز از دز فرود آمدی　٢ بدزبان بر از وی درود آمدی
بنا دیده دیدن هوسناك بود　بهر جاکه شد چست وچالاك بود
چو آن شب صفتهای آن دز شنید　بدز دیدنش رغبت آمد پدید
مگر کز کهن جام کیخسروی　دهد مجلس مملکت را نوی

رفتن اسکندر بقلعه سریر

ساقی نامه

بیا ساقی از می دلم تازه کن　در این ره صبوری باندازه کن
چراغ دلم یافت بی روغنی　بمی ده چراغ مرا روشنی

افسانه

چو روز سپید ازشب زاغ رنك　٣ بر آمد چو کافور ازاقصای زنك
فروزنده روزی چوفردوس پاك　٤ بر آورده سر گنج قارون زخاك
هوا صافی از دود و گیتی ز گرد　٥ فلك روی خود شسته چون لاجورد

(١) کجا - بمعنی هرکجا . سه بیت یعنی هردزی را که اززورمند یاضعیفی میگرفت پنهان وآشکار آن دز را دیدن میکرد و پس ازدیدار از دزفرود آمده ودزبان را درود ونوازش میکرد .

(٢) بدیدی واز دز - بدیدی دراز دز - نسخه . (٣) کافور از زنگبار وحبش بدست می آید .

(٤) مراد از گنج قارون اشعه خورشید یا خود خورشید است که برنك زر بوده وهر بامداد چون گنج ازخاك سر بدر میکند .

(٥) هرگاه هوا بی دود وگرد باشد آسمان پاك وشسته روی و برنك لاجورد است

بعزلت کمر بسته باد خزان   نسیم بهاری ز هر سو وزان
همه کوه گلشن همه دشت باغ   ١ جهان چشم روشن بزرین چراغ
زمانه بکردار باغ بهشت   زمین از گل وسبزه مینو سرشت
بفیروز رائی شه نیکبخت   ٢ بتخت رونده بر (در) آمد زتخت
سر تاج بر زد بسفت سپهر   بر افراخت رایت برافروخت چهر
زمین خسته گرداز خرام ستور   گران کوه را در سر افکنده شور
سپه راند از آنجا بتخت سریر   ٣ که تا بیند آن تخت راتخت گیر
سریری خبر یافت کان تاجدار   ٤ بر آن تختگه کرد خواهد گذار
ز فرهنك فرمانده آگاه بود   که فیروز وفرخ جهانشاه بود
ز تخم کیان هیچکس رانکشت   همه راستان را قوی کرد پشت
سرانرا رسانید تارك بتاج   بسی خرجها داد و نستد خراج
ز شادی دو منزل برابردوید   ٥ بفرسنگها فرش دیبا کشید
ز نزلی که بودش بدان (بران) دسترس   بحدی که حدش ندانست کس
زهر مویینه کان چو گل تازه بود   ٦ گرانمایه ها بیش ازاندازه بود
سمور سیه روبه سرخ تیغ   ٧ همان قاقم و قندز بیدریغ

(١) زرین چراغ - کنایه ازخورشید است . (٢) تخت رونده - کنایه از اسب است وهودج ومحملی که بر دوشتر یا دواستر از پس وپیش بسته شود نیز تخت روان میگویند .

(٣) تخت سریر - قلعه سریر که تخت وار برپایه کوه استوار بود . یعنی بقلعه سریر رفت، تا دخمه تخت گیر آن قلعه که کیخسرو باشد ببیند . (٤) سریری - نگاهبان و کوتوال قلعه سریر که بنام سریری ملك بوده . (٥) برابر دوید - یعنی روبرو وباستقبال رفت . (٦) یعنی ازهرگونه موینه وجامه موئین تازه بیش ازاندازه جنس‌های گرانمایه هدیه آورد از قبیل سمور سیاه وروباه سرخ و قاقم وقندز . (٧) روبه سرخ تیغ - یعنی روبه سرخ موی . اطلاق تیغ برموی از باب تشبیه و مجاز است .

وشق نیفه‌هائی چوبرك بهار   ١ بنفشه برو ریخته صد هزار
غلامان گردن بر افراخته   ٢ یکایك همه رزم را ساخته
وشاقان مو کب رو زود خیز   بدیدار تازه برفتار تیز
چونزلی چنین خوب و آراسته   روان کرد و با او بسی خاسته
باستاد گاران درگه سپرد   ٣ که عاجز شد آنکسکه آنرا بمر (شمر) د ه
در آمد بدرگاه شاه جهان   دو تا کرد قامت چو کار آگهان
جهانشاه بر خاست نامیش کرد   ٤ بشرط نشاندن گرامیش کرد
چو دادش زدولت درودی تمام   بپرسیدش از قصه تخت و جام
که جام جهان بین وتخت کیان   ٥ چگونست بی فر فرخ پیان
سریری ملك پاسخش داد باز   ٦ که ای ختم شاهان گردن فراز
کیومرث از خیل تو چاکری   فریدون ز ملك تو فرمانبری
ستاره کمان ترا تیر باد   کمندت سپهر جهانگیر باد
کلیدی که کیخسرو ازجام دید   ٧ در آیینه دست تست آن کلید

(١) وشق نیفه‌ها - پوستین‌ها کهاز پوست وشق باشد . یعنی نیفه‌های وشقی که چون برك شکوفه لطیف و ازخالهای سیاه که در میان سپیدی داشت گوئی برك بنفشه صدهزار برآن ریخته بودند . پوست وشق سپید ودارای خالهای سیاهست .
(٢) رزم‌را ساخته - یعنی مهیای رزم بوده. (٣) استادگاران - بکسر اول پاسبانان درگاه که همیشه برپای ایستاده بودند ازقبیل ستمگار وخدمتگار ولی درفرهنگها نیامده .
(٤) یعنی اسکندر از برخاستن خودش پیش پای او واورا نامی واز نشانیدنش درمجلس خود گرامی کرد .(٥) یعنی جام وتخت کیخسرو بی کیخسرو فرخ‌پی چگونه است (٦) سریری ملك - ملك و پادشاه قلعه سریر . که ای تاج شاهان (شاه شاهان) گردن فراز ... نسخه • (٧) یعنی کلید گشایش درغیب را که کیخسرو ازجام بدست آوردتو از آیینه بدست آوردهٔ ودر آیینه دست‌تو هرچه پیش آید برای تو نمایان وآشکاراست . یاآنکه آیینهٔ که تو ساختهٔ بمنزله جام جهان نمای کیخسرو است او وقایع آینده را درجام میدید و تو درآیینهٔ که‌خود ساخته ودر دست داری .

جز این نیست فرقی که ناموس و نام ۱ تو ز آیینه بینی و خسرو ز جام
چو رفتند شاهان بیدار بخت ترا باد جاوید دیهیم و تخت
بتخت تو آفاق را باد نور مباد از سرت سایه تاج دور
چه مقصود بد ؟ شاه آفاق را ۲ که نو کرد نقش این کهن طاق را
پی بار کی سوی این مرز راند برو بوم مارا بگردون رساند
جهان خسروش گفت کای نامدار ز کیخسروان تخت را یادگار
چو شد تخت من تخت کاوس کی ۳ همان خوردم از جام جمشیدمی
بدین جام واین تخت آراسته دلی دارم از جای بر خاسته
دگر نیز بینم که چون خفت شاه در آن غار چون ساخت آرامگاه
پژوهنده راز کیخسروم ۴ تو اینجا نشین تا من آنجا روم
بگریم بر آن تخت بدرام او زنم بوسهٔ بر لب جام او
ببینم که آن تخت خسرو پناه چه زاری (رازی) کند با من ازمرگ شاه
وز آنجام نا جانور بشنوم ۵ درودی گزین جانور بر شوم
شد آیینه جان من زنگ خورد ۶ زدایم بدان زنگ (جام) ازآیینه گرد

(۱) ناموس و نام - بزرگی و ناموری . یعنی کیخسرو ازجام بزرك و نامور جهان شد وتو ازآیینه . (۲) یعنی بچه غرض شاه آفاق کهن طاق کیخسروی را بوجود خود نقش نو وکیخسرو تازه پدید آورد ،

(۳) سه بیت یعنی چون من درایران برتخت کاوس نشسته وازجام جمشید می‌خوردم برای دیدن تخت وجام کیخسرو هم دلم ازجای رمیده وبیقرار است و بعلاوه میخواهم ببینم کیخسرو چگونه خفت وچگونه در غار آرامگاه ابدی ساخت .

(٤) یعنی من بجستجوی راز کیخسرو آمده ومیخواهم بدان غار بروم تو در قلعه خود بنشین تامن درآنجا برآن تخت بدرام گریسته ولب جام را ببوسم .

(٥) یعنی ازانجام که ناجانور وجماد است درود ورازی بشنوم که ازجسم جانور عنصری خود برتر شده وجان‌مسلم شوم .ازآن جام بی تاجور بشنوم - درودی گزین جانورتر (جاودان بر) (جام برتر) شوم - همه تصرف غلط کاتبانست .

(٦) یعنی بسبب زدودن آن‌زنك بوسیله جام آیینه جانرا گرد زدائی کنم

بدان دیده دل راهراسان کنم ۱ بخود برهمه کاری آسان کنم
سویری ز گفتار صاحب‌سریر بدان داستان گشت فرمان پذیر
فرستاد پنهان بدزدار خویش که پیش آوردرك ازاندازه بیش
کمربندد وچرب دستی کند بصد مهر مهمان پرستی کند
اشارت کنند تا رقیبان تخت ۲ بسازند با شاه پیروز بخت
بگنجینه تخت بارش دهند چو خواهد می خوشگوارش دهند
نشانند بر تخت کیخسروش فشانند برسر نثار نوش
در آن جام فیروزه ریزندمی بفیروزی آرند نزدیك وی
بهرچ آن خوش آید بدندان او نتابند گردن ز فرمان او
چو با استواران بپرداخت راز بشه گفت کاهنك رفتن بساز
من اینجا نشینم بفرمان شاه چو شاه ازره آید کنم عزم راه
شهنشه پذیرا شد آنخانه را ۳ بهمخانگی برد فرزانه را
تنی چار پنج از غلامان خاص ٤ چوزری که آید برون ازخلاص
سوی تخت‌خانه زمین درنبشت ٥ ببالا شدن ز اسمان بر گذشت
برآمد بر آنسان که ناسود هیچ بدان چرخ پیچان بصدچرخ وپیچ
دژی دید با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد

(۱) یعنی بدان جام وتخت دیده شده بی‌صاحب دل هوسناك را هراسان ساخته کار دنیارا بر خود آسان کرده بترك آز و هوس بگویم .

(۲) رقیبان تخت - پاسبانان تخت کیخسرو (۳) مراد ازفرزانه بلیناس حکیم‌است که‌در همه‌جا ازو بفرزانه تعبیر میکند . (٤) زر از خلاص بیرون آمده - زرپالوده بیغش که ازبوته خلاص یافته (٥) دوبیت یعنی بسوی دزکه تخت خانه کیخسرو بود زمین راطی کرده و دربالا رفتن کوه ازفلك هم بالاتر رفت وبدون آنکه در راه بیاساید و درنك کند برچنان دزکه چون چرخ پیچان و گردنده بلند بود با صد چرخ وپیچ بر اطراف کمر و دامنه کوه بالا رفت

عروسان دز شربت آمیختند — (١) در آن شربت ازلب شکر ریختند
نهادند شاهانه خوان زرش — همان خوردنیها که بدرخورش
پریچهرگان سرائی چو ماه — همه صف کشیدند بر گرد شاه
فرو ماند حیران در آن فر وزیب — که سیمای دولت بود دلفریب
چو شه زان خورش خورد و شربت چشید — سوی تخت کیخسروی سر کشید
سر افکنده و بر کشیده کلاه — (٢) در آمد بپائین آن تختگاه
زدیوار ودر گفتی آمد خروش — (٣) که کیخسرو خفته آمد بهوش
چنان بود فرمان فرمانگزار — (٤) که بر تخت بنشیند آن تاجدار
سر تاجدار ان بر آمد بتخت — چو سیمرغ بر شاخ زرین درخت
نگهبان آن تخت زرین ستون — (٥) ز کان سخن ریخت گوهر برون
که پیروزی شاه بر تخت شاه — نماید بپیروزی بخت راه
همان گوهری جام یاقوت سنج — (٦) کلیدیست بر قفل بسیار گنج
بدین تخت و این جام دولت پرست — بسا جام و تختا که آری بدست
رقیبی دگر گفت کای شهریار — ندیده چو تو شاه چندین دیار
چو بر تخت کیخسروی تاختی — سر از تخت گردون بر افراختی
دگر نغز گوئی زبان بر گشاد — که تا چند کیخسرو و کیقباد

(١) شکر ریختن درشربت ازلب ـ کنایه از چاشنی کردنست چون رسم پادشاهان بوده که هرشربت و طعام رانخست میزبان چاشنی میکرده وآنگاه میخورده‌اند . (٢) یعنی برای تعظیم وخضوع کلاه از سر بر کشیده و برداشت و سر تعظیم ازیر افکند
(٣) ز دیوار دز ـ نسخه .
(٤) مقصود از فرمانگذار شاهزاده سریری است .
(٥) چهار بیت یعنی نگهبان تخت از راه ستایش گفت پیروزی و بر آمدن شاهی چون‌تو برتخت‌شاه کیخسرو دلیل پیروری وجهانگیری تست وجام کیخسرو نیز کلید فتوح گنج بسیار است و بیمن دیدار این تخت و جام بسا جام و تخت که بدست خواهی آورد . (٦) همان گوهرین جام ـ نسخه

چو زین تخت بازوی شه شد قوی — کند کیقبادی و کیخسروی
همه فال خسرو در آن پیش تخت — به پیروز بختی بر آورد بخت
شه آن تخت را چون بخود ساز داد — (١) بکیخسرو مرده جان باز داد
بر آن تخت بنشست یکدم نه دیر — ببوسید بر (بس) تخت و آمد بزیر
ز گوهر بر آن تخت گنجی فشاند — که گنجور خانه دران خیره ماند
بفرمود تا کرسی زر نهند — همان جام فرخ برابر نهند
چو کرسی نهادند وخسرو نشست — بجام جهان بین کشیدند دست
چو ساقی چنان دید پیغام را — (٢) ز باده بر افروخت آن جام را
بر خسرو آورد با رای وهوش — که بر یاد کیخسرو این می بنوش
بخور کاختر فرخت یار باد — بدین جام دستت سزاوار باد
چو شه جام را دید بر پای خاست — (٣) بخورد آن یکی جام و دیگر نخواست
بران جام عقدی ز بازوی خویش — در افشاند و بنشست و بنهاد پیش
در آن تخت بی تاجور بنگریست — بر آن جام بی باده لختی گریست
گه از بی شرابی گه از بی شهی — (٤) مثل زد بر آن جام وتخت تهی

(١) سه بیت یعنی چون اسکندر آن تخت را بوجود خود برك وساز داد گوئی کیخسرو مرده زنده شد و دو باره بر تخت نشست و نشستن اسکندر بر آن تخت یکدم بود نه‌زمانی دیر پس از تخت بزیر آمد و گوهر وزر آنقدر برآن تخت نثار کرد که گنجور خانه دز درآن گوهر ها خیره ماند . (٢) یعنی چون ساقی دید که اسکندر نشست وجام خواست برای اطاعت پیغام سریری جام را از باده پر کرده پیش وی آورد (٣) دو بیت یعنی چون اسکندر جام را دید برای احترام بر پای خاست و جام را نوشید و دیگر باده نخواست و برسم انعام عقد گوهری از بازو گشوده برآن جام افشاند و آنگاه بنشست و جام را پیش رو نهاده برآن جام وتخت بیصاحب گریه آغاز کرد .
(٤) یعنی گاهی برای جام بی شراب و گاهی برای تخت بیشاه چنین مثل زد . ابیات بعد همه امثال برای تخت وجامند.

که بی تاجور تخت زرین مباد   چو می نیست جام جهان بین مباد
بمی روشنائی بود جام را   بلندی بشه تخت بد رام را
چو شه رفت گو تخت بشکن تمام   چو می ریخت گو برزمین افت جام
شهی را بدین تخت باشد نیاز   که برتخت مینو نخسبد بناز
کسی کو بمینو کشد رخت را   بزندان شمارد چنین تخت را
بسا مرغ را کز چمن گم کنند   ۱ قفس عاج و دام از بریشم کنند
چو از شاخ بستان کند طوق و تاج   نه زابریشمش یاد باشد نه عاج
از آنیم در جستن تاج و ترك   که فارغ دلیم از شبیخون مرك
بهار چمن شاخ از آن برکشید   ۲ که شمشیر باد خزان را ندید
کفل گرد کردند گوران دشت   ۳ مگر شیر ازین گورگه درگذشت
گوزنان ببازی بر آشفته اند   ۴ هزبران هایل مگر خفته اند
همان نافه آهوان مشك بست   مگر چنك و دندان یوزان شکست
بدین غافلی میگذاریم روز   که در ما زنند آتش رخت سوز

(۱) یعنی انسان درعالم جسم مرغی است که از چمن جان گم شده وبدور افتاده تخت عاج قفس وجامه حریر دام اوست وچون بچمن اصلی برگشت ازاین ابریشم و عاج و پادشاهی وگنج هیچ بیاد نخواهد آورد . نه ز ابریشمین (نه ابریشمین) یاد باشد نه عاج ـ نسخه .

(۲) بهار ـ شکوفه . شاخ کشیدن ـ نمو کردن و سر برکشیدن شکوفه برای بر شکفتن . بهاران چمن شاخ از آن سر کشید ـ نسخه غلط .

(۳) کفل گرد کردن ـ فربه شدن کفل است . یعنی در دشت دنیا گوران را می بینم که کفل و سرینشان فربه شده است آیا تصور کرده اند که شیر درنده اجل ازاین گورگاه وجایگاه گور درگذشت . گورگاه بمعنی گورستان هم هست و صنعت ایهام واضح (٤) دو بیت یعنی گوزنان ببازی گرم شده اند و نافه آهوان پر مشك شده آیا گمان کرده اند که هزبر هولناك اجل بخواب رفت و یوز درنده مرك را چنك و دندان شکست .

چه سازیم تختی چنین خیره خیر   که بر وی شود دیگری جای گیر
کنیم از پی دیگری جای گرم   که مارا ز جائی چنین باد شرم
چه سود اینچنین تخت گردن بپای   ۱ که تخته ست مارانه تخت ست جای
نه تخت زرست اینکه او جای ماست   کز آهن یکی کنده بر پای ماست
چو بر تخت جاوید نتوان نشست   ز تن بیشتر تخت باید شکست
چو در جام کیخسرو آبی نماند   ۲ بجای آبگینش (چه باید) نباید فشاند

رفتن اسکندر بغار کیخسرو

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام کیخسروی   که نورش دهد دید گان را نوی
لبالب کن از باده خوشگوار   بنه پیش کیخسرو روزگار

اندرز

شها شهریا را جهان داورا   فلك پایگه مشتری پیکرا
کجا بزم کیخسرو و رخت او   ۳ سکندر که شد بر سر تخت او
جو آنکوکب از برج خود شد روان   ٤ توئی کوکبه دار آن خسروان

(۱) چه باید چنین (چه سود است این) (چه سود از چنین) تخت گردن بپای ـ نسخه .

(۲) آبکینه ـ در اینجا بمعنی شراب است . یعنی چون در جام کیخسرو بسبب مرك کیخسرو آبروئی نماند بجای آب نمانده آبگینه و شراب در آنجا نباید ریخت . چون اسکندر از آنجام می نوشید این بیت را اززبان اسکندر برای کار خودش مثل آورده است . بجام انگبینش (بجام آبگینش) نشاید (بباید) (چه باید) نشاند (کشاند) (فشاند) ـ همه تصرف کاتب است .

(۳) یعنی بزم کیخسرو و رخت و گنج و مال او اکنون کجاست و اسکندر که برتخت کیخسرو نشست چون شد . (٤) یعنی چون کوکب وجود کیخسرو واسکندر از برج پادشاهی دنیا بیرون رفتند کوکبه پادشاهی و عظمت را بتو وا گذاشتند واکنون تو دارای آن کوکبه وجلال هستی .

جهانداریت هست و فرماندهی ۱ بدان جان اگر در جهان دل نهی
جهان گرچه در(بر) سکه نام تست زمین گرو چه فرخ بآرام تست
منه دل بر(بد)این دلفریبان بمهر ۲ که با مهربانان نسازد سپهر
جهان بین که با مهربانان خویش ز نا مهربانی چه آورد پیش
بتختی که نیرنگ سازی نمود ۳ بدان تخت گیران چه بازی نمود
بجامی که یک مست را شاد کرد بر آن جام داران چه بیداد کرد
چو کیخسرو هفت کشور توئی ٤ ولایت ستان سکندر توئی
در آیینه و جام آن هر دو شاه چنان به که بینی از هر دو راه
بهر شغل کامروز رای آوری رهاورد فردا بجای آوری
توئی تاج بخشی کز آن تاجدار ٥ سریر پدر(ابد)را شدی یادگار
تو شادی کن ار شادخواران شدند ٦ تو با تاجی ار تاجداران شدند

(۱) یعنی اگر باجان اسکندر که بادین وداد وفرهنگ بود باشی وبا آنگونه روان پاك بپادشاهی جهان دل بر بندی مانند اسکندر جهاندار و فرمانده تمام روی زمین خواهی شد . (۲) یعنی برجهان دل مبند زیرا آسمان با مهربانان و عاشقان خود نا سازگار و عاقبت گشنده آنهاست .

(۳) دو بیت یعنی ببین آسمان برای یك تخت پادشاهی که بنیرنك برای کیخسرو ساخت با پادشاهان تخت نشین چه بازی کرد وچگونه همه را ازتخت بتخته کشید و برای یك جام کیخسروی که گاهی مستی را بساغری خوشنود میکرد با جام داران چه بازیها کرد . (٤) سه بیت یعنی اکنون که کیخسرو هفت اقلیم و ولایت ستان بارث از اسکندر توئی بهتر از کیخسرو در جام و بهتر از اسکندر در آیینه راه حقیقت را ببین و بهر کاری که امروز در دنیا دست میزنی ره آورد آخرت را از آن تهیه کن . ولایت ستان از سکندر توئی - نسخه . (٥) یعنی تو آن شاه تاج بخشی که از پدر خود کیخسرو تاجدار برسریر کیخسروی یادکاری

بسر سبزی از تاجور تاجدار توئی ملك سر سبز را یاد کار

تصحیح کاتب است .

(٦) شادخواران - بمعنی باده‌خواران یاشادی کنندکان . توشادی اگر شاد خواران - نسخه

درین باغ رنگین چو بر تذرو نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو
اگر شد شهی سروشاه اخستان ۱ تو سرسبز بادی درین گلستان
گر او داشت از نعمتم بهره‌مند رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و برترم داشتی ۲ در باغ را بسته نگذاشتی
فلك تا بود نقش بند زمی ۳ مبنداد بر تو در خرمی
مرا از کریمان صاحب زمان توئی مانده باقی که باقی بمان
چه میگفتم و در چه پرداختم کجا بودم اشهب کجا تاختم

داستان

چو اسکندر آن تخت و آن جام دید سریری نه درخورد آرام دید
سریری که جز آسمانی بود ٤ بزندان کن زندگانی بود
بلیناس فرزانه را پیش خواند بنزدیك جام جهان‌بین نشاند
نظر خواست از وی در آیین جام که تا راز او بازجوید تمام
چو دانا نظر کرد در جام ژرف ٥ رقمهای او خواند حرفاً بحرف
بدان جام از آنجا که پیوند بود مسلسل کشیده خطی چند بود
تماشای آن خط بسی ساختند ٦ حسابی نهان بود بشناختند

(۱) شروان شاه اخستان بن منوچهر پادشاه شروان بوده وحکیم نظامی لیلی ومجنون را بخواهش منظوم داشته نسبت اخستان بامدوح شرفنامه درخاتمه نگاشته خواهدشد

(۲) یعنی در باغ ودرخانه سخا وبزرگی اخستان را تو نگذاشتی بسته شود .

(۳) مبنداد - دعاست یعنی بسته مباد . شب وروز تو باد درخرمی - نسخه غلط

(٤) یعنی بجز سریر آسمان که جاودان جایگاه پادشاه جانست هرسریر دیگر درعالم خاك قفس وزندان زندگانی است . (٥) ژرف - صفت نظراست نه جام . یعنی چون نظر ژرف وعمیق درجام کرد (٦) چهار بیت یعنی شاه وبلیناس در خطوط جام جهان نمای کیخسرو نظر عمیق افکنده و حساب نهانی آنرا شناخته وبذهن سپرده و چون بروم بازگشتند اسطرلاب مدور را که ترازوی اسرار آسمانست از روی آن جام ساختند .

بشاه و بفرزانه او ستاد ۱ عدد های خط را گرفتند یاد
سرانجام چون شاه‌ازان مرزوبوم گراینده شد سوی اقلیم روم
سطرلاب دوری که فرزانه‌ساخت برآیین آن جام شاهانه ساخت
چو شاه جهان ره بدان‌جام‌یافت در آن تختگه لختی آرام یافت
بفرزانه گفتا که بر تخت شاه نخواهم که سازد کس آرامگاه
طلسمی بر آن تخت فرزانه‌بست کههر کوبر آن‌تخت سازدنشست
اگر بیش گیرد زمانی درنك بر اندازدش تخت یاقوت رنك
شنیدم که آن جنبش دیر پای ۲ هنوز اندران تخت مانده بجای
چو شه رسم کیخسروی‌تازه کرد ۳ چو کیخسرو آهنك‌دروازه کرد
برون آمد ازدیدن تخت وجام سوی غار کیخسرو آورد گام
نگهبان دز رنج بسیار برد که تا شاه را سوی آنغار برد
چو شه شد بنزدیك آن غارتنك ٤ در آمد پی باد پایان بسنك
کزان ره روش بود برداشته بخار و بخارا بر انباشته
نماینده غار با شاه گفت ٥ که کیخسرواینك‌دراین‌غارخفت

(۱) یعنی بوسیله هوش شاه وبلیناس اعداد خطوط جام‌رادانستند . شهنشاه وفرزانه اوستاد-نسخه
(۲) یعنی شنیدم آن جنبشی کەنشیننده دیر پای برتخت را از تخت بزیر میاندازد درآن تخت هنوز برقرار است . باشد بجای - نسخه
(۳) دوبیت یعنی چون کیخسرو که از فراز تخت راه دروازه عدم پیش گرفت اسکندرهم آهنك‌دروازه دز کرده ازآن تختگاه بیرون رفت وبسوی غار کیخسرو روان شد .
(٤) پی‌بسنك آمدن - کنایه ازعجز وزبونی است . دوبیت یعنی چون بنزدیك غاررسید دیگر اسبان از رفتن باز ماندند زیرا از راه غار روش دور بود و سنك خارا وخار راهرا انباشته بودند وکسی نمیتوانست بدان غار برود . بخار ازبخارش - بخار و بخارش - بخارازخارا - نسخ غلط .
(٥) دوبیت یعنی نماینده غار ورهبر گفت اینك کیخسرو است کەدرین غار خفته ولی این غار راهی دارد ازصاعقه وآتش سوخته وازبس پیچ وخم دارد مثل‌آنست که کمربند بالای کمربند دوخته باشد . هرپیچی را بکمرگاه کوه کمر بندی فرض‌کرده .

رهی دارد از صاعقه سوخته زبیچش کمر در(بر) کمر دوخته
بغارت مبر گنج غاری چنین ۱ بـ اندیش لختی زکاری چنین
بچنك وبدندان رهش رفته گیر چو کیخسرو آنجافروخفته گیر
سبب جستن پردگیهای راز ۲ کند کار جویندگان را دراز
ازین غار باید عنان تافتن بغار اژدها را توان یافتن
سکندر ز گفتاراو روی تافت پیاده سوی غار خسرو شتافت
دوان‌رهبر ازپیش و فرزانه‌پس ۳ غلامی دو با او دگرهیچکس
بتدریج از آن رهگذرهای‌سخت بدهلیز غار اندر آورد رخت
چو گنجینه غارش آمد بدست هراسنده شد مرد یزدان پرست
شکافی کهن دید در ناف سنك رهی سوی آن‌رخنه تاریك‌وتنك
بسختی در آن‌غار شد شهریار ٤ نشانی مگر یابد از یار غار
چو لختی‌شد آن‌آتش آمدپدید که شد سوخته هر که‌آنجارسید
بفرزانه گفت این‌شراراز کجاست دراین‌غارتنك این‌بخاراز کجاست
نگه کرد فرزانه در غار تنك که‌آتش چه‌میتابد ازخاره سنك
فروزنده چاهی درو دید ژرف که‌میتافت‌زان چاه‌نوری شگرف
از آن روشنائی کس آگه‌نبود که جوینده‌راسوی آن ره‌نبود

(۱) غار را بسبب پنهان بودن بگنج تشبیه و اسرار نهانی غار را بمنزله جواهر فرض کرده‌است . دوبیت یعنی گوهر اسرار گنج اینغاررا بفکر غارت و دریافتن مباش و فرض کن که راه انباشته از خار و خارا را بجاروب چنك و دندان رفتی وعاقبت در این غار بیمناك چون کیخسرو هلاك شده و خفتی .
(۲) دو بیت یعنی راز های پردگی را سبب جستن کاهی کار جوینده را دراز کرده و عاقبت سبب هلاکتش میشود از این غار عنان برتاب و در آن مرو زیرا اژدهای هلاکت درآن جای دارد .
(۳) فرزانه - بلیناس . (٤) یار غار - اینجا کنایه از کیخسرو است .

بدان روشنی ره بسی باز جست ۱ براو راه روشن نمیشد درست
رسن در میان بست مرد دلیر فرو شد دران چاه رخشنده‌زیر
نشان جست ازان آتش تابناك که‌چون میدمد روشنی زان‌مغاك
پراکنده نی آتشی گرد بود ۲ چو دید اندراو کان گوگرد بود
خبر داد تا بر کشندش ز چاه بر آمد دعا گفت برجان شاه
که باید بزودی نمودن شتاب ۳ ازین چاه کاتش بر آید نه آب
در و کان گوگرد افروختست ٤ زگوگرد او گرد او سوختست
خبر داشت آنکو درین‌غار خفت ٥ بگوگرد ازان کیمیا را نهفت
درودی شهنشه بر آن غارخواند ٦ برون رفت وعطری بر آتش فشاند
چو بیرون غار آمدوراه جست ۷ نشد هیچ هنجار بروی درست
شنیدم که ابری ز دریای ژرف بر آمد باوج و فروریخت برف

(۱) یعنی فرزانه بسوی آن روشنی که ازچاه میتافت بسی راه جست که بحقیقت برسد وبداند چیست ولی راه رسیدن بحقیقت بر او روشن نمیشد .
(۲) یعنی آتش مشتعلی که شعله باطراف پراکند نبود و آتشی بود پیرامون خود جمع و چون از نزدیك بدقت در او دید دانست که کان گوگرد است .
(۳) کاتش براید نه آب - کاتش بر آید ز آب - نسخه (٤) یعنی در این چاه کان گوگردی است فروزان و مشتعل و از آن گوگرد خاك های پیرامن چاه سوخته است .
(٥) یعنی کیخسرو که در این غار خفت ازین گوگرد خبر داشت از آن سبب کیمیای وجود و پیکر خودرا درین گوگرد سوخت وپنهان ساخت . گوگرد جزء مهم کیمیاست و کیمیا در گوگرد پنهانست . این بیت دربیان کیفیت پنهان شدن کیخسرو است که خودش را درکان گوگرد انداخته و نا بود شده است .
(٦) یعنی چون ازغار بیرون آمدبرای دفع گزند چشم بد عطر و سپندی برآتش ریخت زیرا کار بسیار بزرگی کرده و راز غار کیخسروی را که هیچ کسی نمیتوانست نزدیك آن برود کشف کرده بود .
(۷) هنجار - راه . یعنی هیچ راهی برای بازگشت بدست وی نیامد .

ازان برف سر درجهان داشته دره تا گریوه شد انباشته
سکندر در آن برف سرگشته‌ماند چوبرف ازمژه قطره‌ها میفشاند
مقیمان آن دز خبر یافتند سوی رخنه غار بشتافتند
بچوب والگد راهرا کوفتند بمبرنگها برف را روفتند
بچاره گری شاه ازان گنج غار ۱ برون آمد و رفت برکوهسار
چو این سبز طاوس جلوه‌نمای ۲ سپید استخوانی ربود از همای
همایون کن تاج و گاه وسریر ۳ فرود آمد از تاجگاه سریر
سوی نوبتیگاه خود باز گشت ٤ بلند اخترش باز دمساز گشت
بر آسود از آن تفتن و تافتن ٥ هراس دز و رنج ره یافتن
تنی کانهمه مالش وتاب یافت ٦ بمالشگر آسایش و خواب یافت
فرو خفت کاسایش آمد پدید شد آسوده تا صبح صادق‌دمید
چو صبح دوم سر بر افلاك زد ۷ شفق شیشه باده بر خاك زد
بیاراست این برکه لاجورد ۸ سفال زمین را بریحان زرد
بفرمود شه بزمی آراستن می ومجلس ونقل در خواستن

(۱) گنج غار - بضم کاف عربی - گوشه‌غار . ممکن است گنج بکاف فارسی خوانده شود . یعنی غاری که گنجینه گوهر اسرار بود .
(۲) یعنی چوطاوس سبزآسمان ازهمای خورشید استخوان سپیده صبح را در ربود .
(۳) یعنی زینت بخش تاج و سریر ازتاجگاه و بالای دز وقلعه سریر بزیر آمد . تختگاه سریر - اوجگاه سریر نسخه .
(٤) نوبتیگاه - خیمگاه . (٥) تفتن و تافتن - یعنی از رنج تفتیده شدن و روی برتافتن و باز گشتن از غار و دز . (٦) مالشگر - مشت و مال دهنده . مالش یافتن ستوه شدن ازرنج . تاب - صبر و تحمل . بمالشگه - نسخه
(۷) یعنی چون هوا بسبب طلوع صبح دوم روشن گشت وشفق‌را سرخی بدرود خواند (۸) برکه لاجورد - آسمان - ریحان زرد - اشعه زرد رنك خورشید است که چون دسته گل زرد بر سر کوزه سفالین زمین گذاشته شده .

سریری ملك را سوی بزم خواند ۱ بنیکو ترین جایگاهی نشاند
می لعل بگرفت با او بدست چنین تا شدند از می آنروز مست
ببخشش در آمد کف مرزبان در گنج بگشاد بر میزبان
غنی کردش از دادن طوق و تاج همش تاج زر داد وهم تخت عاج
مکلل بگوهر قبائی پرند چو پروین بگوهر کشی ارجمند
ز پیروزه جامی ترنجی نمای ۲ که یك نیمه نارنج را بود جای
یکی نصفی لعل مدهون بزر ۳ به از نار دانه چو یك نار تر
ز لعل و زمرد یکی تخته نرد بساطی ز یاقوت وزر سرخ وزرد
ز بلور تا بنده خوانی فراخ ٤ چو نسرین تر بر سر سبز شاخ
تکاور ده اسب مرصع فسار ٥ همه زیر هرای گوهر نگار
صد اشتر قوی پشت ومالیده ران ٦ عرق کرده در زیر بار گران
ز سر بسته هائی که در بار بود ۷ جواهر بمن زر بخروار بود
قباهای خاص از پی هر کسی ۸ قبا بادلیهای زرکش بسی

(۱) سریری ملك - ملك و پادشاه و نگهبان دز سریر .
(۲) یعنی یك جام پیروزه که پشت آن ترنج مانند دانه خیز و میان آن گنجایش داشت که یك نیمه نارنج در آن جای بگیرد بدو بخشید .
(۳) نصفی - نوعی از جام و ساغر کوچك . یعنی نصفی لعل زراگین ومطلائی بدو داد که درسرخی از نار دانه بهتر ودربزرگی باندازه یك انارتر بود . مدفون بزر - نسخه پر از ناردانه چوگلنارتر - تصرف غلط
(٤) یعنی خوانچه بلوری بدو داد که از سپیدی مانند نسرینی بودکه بر سر شاخ سبز جای داشته و چیده نشده باشد که آب وطراوتش برود .
(٥) یعنی ده اسب تکاور که زیر بار هرا ویراق گوهر آگین بودند . همه زین و هرای - همه زین بهرای - غلط .
(٦) مالیده ران - صاف ران ومسطح ازفربهی . (۷) یعنی ازچیزهائی که دربار سرش بسته وباز نشده بود (۸) بادلی - نوعی ازبافته ومنسوج وهنوز درخراسان وجاهای دیگر این منسوج معروفست .

ز بس تحفه و خلعت وخواسته سرایر سریری شد آراسته
بد(بر)ان دستگه دست شه بوسه داد ۱ بنوبتگه خویشتن رفت شاد
شهنشه بزد کوس و لشگر براند سر رایت خود بگردون رساند
از آن کوهپایه در آمد بدشت سوی ژرف دریا زمین درنوشت
در آن دشت یکهفته نخجیر کرد ۲ پس هفتهٔ کوچ تدبیر کرد

رفتن اسکندر بری و خراسان

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام زرین بیار که ماند از فریدون وجم یادگار
می ناب ده عاشق ناب را ۳ بمستی توان کردن این خواب را

اندرز

دلا چند از این بازی انگیختن ٤ بهر دست رنگی بر آمیختن
درخت هوا رسته شد بر درت ٥ بپیچان سرش تا نپیچد سرت
می ناب ناخورده مستی مکن اگر میخوری بت پرستی مکن
چو بی زعفران گشتهٔ خنده ناك ٦ مخور زعفران تا نگردی هلاك

(۱) یعنی بشکرانه آن دستگاه دست شاه‌را بوسید و بخانه خود بر گشت .
(۲) یعنی پس ازیکهفته تدبیر کوچ ورفتن کرد . پس از هفتهٔ - پس هفته‌را - نسخه
(۳) یعنی خواب زندگی این دنیا را (که جز خواب و خیالی نیست) بامستی باید طی کرد تا بآلام و مصائبش، متوجه نشویم .
(٤) دست - اینجا بمعنی کرت و دفعه میباشد یعنی بهر دفعه بازی و هر دست بازی رنك وریو و شعبدهٔ تازه بر آمیختن تاکی .
(٥) یعنی هوا و هوس را سر بپیچان و فریب بده تا ترا نفریبد واز راه نبرد . سر پیچیدن - فریب دادنست و هنوز هم در زبانها معروف گرچه در فرهنگها ضبط نیست .
(٦) یعنی چون بی زعفران می مست و خندان هستی می مخور وگر نه . از مستی وخنده هلاك خواهی شد . خوردن زعفران خنده آور است .

چو شاهان مکن خو بخوشخوارگی ١ هراسان شو از روز بیچارگی
ازین آتشین خانه سخت جوش کسی جان برد کو بود سخت کوش
ز سختی بسختی توان رخت برد بگو گرد و نفط آتش کس نمرد

داستان

گـزارنده تخته سالخورد ٢ چنان در کشد نقش را لاجورد
که چون خسرو از تخت کیخسروی سوی لشـگر آمد بچابك روی
نشسته یکی روز بالای تخت باندیشه کـوچ می بست رخت
شتابنده پیکی در آمد چو باد بآیین پیکان زمین بوسه داد
بشاه جهان راز پوشیده گـفت خبر دادش از آشکار و نهفت
کـه بر آستان بوسی بارگاه زتخت سطخر آمدم نزد شاه
نژاده ملك نایب شهریار ٣ سخن را چنین مینماید عیـار
که تاشاه بر حل و عقدی که داشت نیابت کن خویشتن را (بر) گماشت
چنان داشتم ملك را پیش و پس کـه آزارشی نامد از کس بکس
بشرطیکه در عهد شه داشتم پذیرفته هـا را نـگه داشتم
بحمد الله از هیچ بالا و پست نیامد درین ملك موئی شکست

---

(١) سه بیت یعنی چون شاهان بخوشخوارگی خو مکـن و بسختی وکم خوارگـی تن در ده که از خانه آتشین سخت جوش دنیا بسختی کشی میتوان نجات یافت نه بخوشخوارگی زیرا خوشخوارگی بمنزله نفط و گـوگرد است و آتش شهوتی که از آتشین خانه دنیا در تو ودیعت است بدین نفط و گوگرد خاموش نخواهد شد.
(٢) تخته سالخورد ـ کنایه از صفحه تاریخ کهن است زیرا در باستان برروی تخته نگارش میکرده اند . یعنی نویسنده صفحه تاریخ کـهن نقش خود را چنین برنك لاجوردی زینت میدهد .

(٣) نژاده ملك ـ پادشاه بااصل ونسب . دوبیت یعنی ملك اصیل که از طرف شاه نایب السلطنه استخراست چنین میگوید که تاشاه در حل و عقد امور مرا نیابت داده کار ها بر وفق دلخواهست . "نیابت کن خویش را بر گماشت ـ نسخه .

ولیکن چو گردنده آمد سپهر ١ بگردد جهان از سر کین و مهر
زمانه بنیك و بد آبستنست ستاره گهی دوست گه دشمنست
نکشته درختی بر آمد زری کـند دعوی از تخم کاوس کی
گـزاینده عفریتی آشوبناك شتابنده چون اژدها برهلاك
شبانان کـه آهو پرستی کـنند ٢ ز ابرش همه چوب دستی کـنند
همان بیل زن مرد آلت شناس ٣ کـند بیلـکش را بپیلی قیاس
بر آورده گردن چو اهریمنی فکنده بهر شهر در شیونی
سروتاجی از دعوی انـگیختست ٤ بناموس رنـگی بر آمیختست
پراکندهٔ چند را گرد کـرد که از آب دریا بر آرند گرد
ز پیروزی خود دلاور شدست ٥ همانا کـه تنها بداور شدست
سر و سیم آن بنده درسر شود ٦ کـه با خواجه خود بداور شود
خراسانیانش عنان میکشند بپیـگار شه در میان میکشند

---

(١) یعنی گردندگی سپهر جهان را از سرکین و مهر گرداننده است و مهر وکین بر یکقرار نمی ماند .
(٢) یعنی شبانان عیب و آهو پرست چوب دستی شبانی را گذاشته وبجای آن تیر برداشته بهمراه وی سرکشی وغارت پیشه کرده اند کنایه ازاینکه مشتی شبان پیرامن وی جمع شده اند .
(٣) یعنی علاوه بر شبانان برزگران بیل زن که فقط آلت بیل را میشناسند چیست بیلك همراهی اورا ببیل فرض و قیاس کرده وبیل برنهاده بهمراهی او بیلك بر داشته اند .
بیلك ـ نوعی از پیکان و تیر .
(٤) یعنی سروری و تاج داری او بدعوی دروغ است زیرا از نسل شاهان نیست و ناموس و بزرگی را برنك وحیله بخود بربسته است .
(٥) یعنی چون تنها بجنك و داوری شده و حریف درمقابل ندیده دلاور شده است
(٦) یعنی بندهٔ که با خواجه خود لاف جنك وبرابری بزند سرو سیم وزر خودرا برسر اینکار نابود خواهد ساخت.

ز حد نشابور تا خاك بلخ [1] کنندش بصفرای ما کام تلخ
بسر خیلی فتنه بر بست موی [2] سوی تاجگاه تو آورد روی
چنین فتنهٔ را که شد گرم کین اگر خرده بینی بخردی مبین
ز خردان بسی فتنه آید بزرك [3] که دربای پیکان بود کعب گرك
گر این فتنه ماند چنین دیرباز کند دست برشغل شاهی دراز
شه ار ماه او در نیارد بمیغ [4] سر تخت خواهد گرفتن بتیغ
چو باز از نشیمن گشاید دوال [5] شکسته شود کبك را پر و بال
مرا لشگری نیست چندان بزور [6] کزو چشم بدرا توان کرد کور
سران سپه در ولایت کمند بدرگاه شاهنشه عالمند
همی هرچه روز آید آن دیوزاد قوی دست گردد که دستش مباد

(۱) یعنی از اول تا آخر خاك خراسان که نشابور و بلخ باشد همه بصفرای دشمنی ما اورا تلخ کام و ترغیب و تحریص و یاری میکنند

(۲) موی بربستن ـ گیسو جمع کردن . برای جنك در قدیم موی را جمع کرده ومی بسته‌اند تااینکه چالاك و چابك باشند .

(۳) پیکان بمعنی نوك تیراست . یعنی استخوان کوچك کعب گرك اگر بپای فرورود مانند پیکانست ازبزرگی رنج وزحمت . استخوان گرك معروفست که زهر ناکست و اگر زخمی از آن بر هرکس وارد آید بسختی میتوان علاج کرد .

(٤) یعنی اگر شاه ماه وجودش را بمیغ خاك نپوشاند و در گورش جای ندهد بزودی تخت گیر خواهد شد .

(۵) یعنی چون باز قدرت شاه برای شکار کبك دشمن دوال ازپای گشود کبك صیدشده وبال و پرش شکسته میشود . باز شکاری دوال بر پای دارد وهنگام صید از پایش میگشایند .

(٦) دوبیت یعنی مرا لشگر زورمندی که بتواند چشم بدبین این دشمن‌را کورکند مهیا نیست زیرا سران سپاه همه دردرگاه اسکندرند .

بجز صرصر باد پایان شاه [1] کس این گرد را برندارد ز راه
چو اندر سخن پیك چستی نمود [2] بنامه سخن را درستی نمود
جنیك و بد از رازهای نهفت همان بود در نامه کارنده گفت
شه شیر دل خسرو پیلتن در آن داوری گفت باخویشتن
مرا تخت کیخسرو اینجا بزیر بتخت من آنجا دگر کس دلیر
بدان داستان ماند این تاج وتخت [3] که ازهندوئی هندوئی برد رخت
صواب آنچنان شد که آرم شتاب که آزرم دشمن بود ناصواب
مگر موکب شاه بود آسمان که ناسود بر جای خود یکزمان
جهان کاروان شاه سالار بود [4] در آن کاروان بار بسیار بود
ز هر گوشهٔ بار می اوفتاد همان کار در کار می او فتاد
در آنکارها یاور او بود وبس [5] پناهنده را گشت فریاد رس
چو طالع جهانگردی آرد بپیش نشاید زدن کنده بر پای خویش
برون رفت از آن کوچگه شهریار سواحل سواحل بدریا کنار
سپاهش ز مه برده رایت برون [6] ستونی بر آورده تا بیستون

(۱) یعنی جز باد صرصر اسپان باد پای شاه گرد وجود اینانرا کسی از راه نمیتواند دور کند . باد گردرا ازراه پراکنده و دور میسازد .

(۲) دوبیت یعنی پس ازانیکه پیك بچستی پیغام گذارد درستی سخن خودرا ازنامهٔ که در دست داشت اثبات نمود و معلوم کرد که نیك و بد رازها در نامه همان بود که آورنده نامه بزبان گفت .

(۳) یعنی داستان تاج وتخت ایران واین مدعی بامن حکایت آن دزد هندو است که از دزد هندوی دیگر رخت و متاع بدزدد من خود دزدم و او دزد منست .

(٤) سه بیت یعنی جهان بمنزله کاروان و شاه کاروان سالار و در کاروان بار بسیار حمل شده بود و هر باری در هرکجا می افتاد بشاه پناه برده کمك می خواستند و او بفریاد میرسید . (۵) دران کاروان یاور ـ نسخه

(٦) یعنی سپاه‌وی ستون رایت را ازکره ماه بالا برده وبفلك بیستون رسانیده بود .

بصید افکنی می نبشتند راه ۱ کـه هم صید خوش بود و هم صید گاه
ز بار گـران خوشه خم گشته بود ۲ تك و تاب نخجیر کم گشته بود
ز بس رود خیزان لب رودبار ۳ نشانده ز رخسار گیتی غبار
ز برق آمده ابر نیسان بجوش بر اورده تندر بتندی خروش
رك رستنی درزمین گشته سخت برقص آمده بر گهای(۱ بر) درخت
ز گـلبام شبابه زنـد باف ٤ دریده صبا شعر گـل تا بناف
خرامنده بر رخش بیجاده نعل ۵ گـل لعل در زیر گـلنار لعل
دو نوباوه هم تود وهم برك تود ٦ ز حلوا و ابریشم آورده سود
زمین چون زرو آب چون لاجورد ۷ چودیبای نیم ازرق و نیم زرد

(۱) خوشی صید بسبب فربهی وخوشی صیدگاه بسبب سبزی و خرمی است .

(۲) یعنی چون محصولات بثمر رسیده و خوشه از بار گران خم شده بود نخجیر هارا روزی فراخ بود و برای روزی درتك و تاب نبودند یا آنکه بسبب فراخی نعمت وشدت فربهی تاب و توانائی تك و دو نداشته زود صید میشدند .

(۳) رود بار ـ جایگاه رود . یعنی از بس سیل بر خاسته بود لب رود بار رخسار گیتی را شستشو داده و غبار از رخسار گیتی برنشانده بود .

(٤) گلبام ـ بمعنی گلبانك وآواز بلبل هردو آمده واینجا معنی دوم مناسبست . شبابه ـ نی‌ومزمار . شعر ـ موی‌آدمی وغیره ونوعی ازجامه‌ابریشم باریك واینجا جامه مقصود است . یعنی ازبس شبابه نای بلبل زند باف کلبانك شادی و نغمه سرور بر کشیده گل از شدت شادی بدست باد صبا پیراهن شعری و اطلس سرخ رنك خودرا تادامن دریده بود . زگلبانك شبابه ـ نسخه . زگلفام هم‌شانه ـ (ز گلبام سبابه) (شبانه) زند باف (زرد باف) همه تصحیح غلط کاتبست .

(۵) گلنار ـ اینجا بمعنی گل‌سرخ صدپراست . یعنی گل سرخ لعلگون که گلنار صدبرك لعلگون درزیر وی قرارداشت یاگلنار درحالتیکه گل‌سرخ درزیر آن جای داشت مانند سواری بود که‌بررخش بیجاده نعل بخرامندگی مشغول باشد .

(٦) برك تودرا کرم ابریشم خورده و ابریشم می تند . یعنی دو نوباوه درخت تود که یکی تود و دیگری برك است سود حلوا و ابریشم بار آورده بودند .

(۷) خاك زمین و خشگی برنك زر وآب رود و دریا برنك لاجورد است پس زمین دیبائیست که یك‌نیم دریای وی ازرق و کبود و نیم دیگر خشگی وی زرد است .

نوای چکاوك به از بانك رود ۱ بر آورده با دشتبانان سرود
گـره بر کمر برزده ساق جو ۲ رسیده بدهقان درود درو
شکـم کـرده آهوی صحرا بزرك ۳ برو تیز تر گشته دندان گرك
پی گـور چون زهره گاوسست ٤ گـوزن ازبیابان ره کوه جست
ز نو زادن آهوان سره جهان در جهان یکسر آهو بره
جهاندار باصید وبارود و جام همیکرد منزل بمنزل خرام
چو گـل‌پیچ یك روزه ماه نو ۵ بخلخال یکهفته شد بر گرو
ز پرگار آن حلقه بر کرد سر کـه خوانندش امروزخلخال‌زر
بگـیلان در آمد بکردار ابر بدانسان کـه در بیشه آید هژبر
هر آتشـگهی کامد آنجا بدست چو یخ سرد کردش بر آتش پرست
چو بشکست بر هیربدپشت را بر انداخت آیین زردشت را

(۱) یعنی چکاوك بانوائی به‌آزبانك‌رود بادشتبانان درکشتزارها بسرودخوانی مشغول بود

(۲) گره برکمر زدن ساقه جو ـ کنایه ازرسیدن خوشه وخم‌شدن‌کمر ساقه یا کنایه ازسخت شدن و رسیدن دانه‌جو است که در آن هنگام نوید درو بدهقان میدهد . کمر برکمر برزده ـ غلط .

(۳) یعنی ازفربهی شکم آهو بزرك شده وبطمع فربهوی یابرای آنکه از فربهی نمیتوانست فرارکند دندان طمع گرك بیشتر براو تیز شده وبیشتر آنانرا صیدمیکرد .

(٤) یعنی ازشدت فربهی پی‌گور چون زهره گاو سست شده وقادر بر حرکت نبود وگوزن که درکوه جای دارد وبرای چرا فقط ببیابان میآید سیر وفربه گشته راه کوه در پیش گرفته بود .

(۵) گل‌پچ ـ بظاهر باید گیسوبندی باشد اززر بشکل هلال ودراصل گله‌پیچ‌بوده چه گله بضم اول زلف وگیسواست ولی این لغت در فرهنگها ضبط نشده . در بعضی نسخ قدیمی هم گل‌بیخ دیده میشود که‌ساقه گل باشد ولی بظاهر تناسبی ندارد . سه‌بیت یعنی چون ماه‌نو که‌روز اول بشکل گل‌پیچ‌زر است پس‌از یکهفته بخلخال زر بدل شد اسکندر ازدز سریری‌بشهر خلخال‌زر آمده وازآنجا بگیلان شتافت . شهر خلخال‌را خلخال‌زر میگفته اند وبتدریج کلمه‌زر ساقط شده . استاد ادیب الممالك خلخال زر را یکی از شهرهای گیلان دانسته ولی بظاهر چنین نیست . چو گل‌میخ یك‌روزه ـ از تصرفات اخیره نسخ چاپیست و در هیچ نسخهٔ کهن دیده نمیشود بعلاوه مناسبت هم ندارد .

ز گیلان برون شد در آمد بری ۱ بافکندن دشمن افکند پی
بر آتش پرستان سیاست نمود بر آورد از ان دوده یکباره دود
چو دشمن خبر داشت کامد پلنك ۲ بسوراخ در شد چو روباه لنك
بآوارگی در خراسان گریخت ۳ وزان قایم وی بقایم بریخت
چو دانست خسرو که دژخیم او گریزان شد از فر دیهیم او
گراز گریزنده راپی گرفت ٤ شبیخون زدو راه بروی گرفت
چنان تیز رو شد که دریافتش ٥ بزخمی سر از ملك بر تافتش
چو بدخواه را در گل آکنده کرد ٦ پرا کندگان را پرا کنده کرد
همانجا که بد خواه را کشته بود بنزدیك صحرا یکی پشته بود
بشکرانه دولت تندرست بر آن پشته بنیادی افکند چست
بهرای گنجش چو بد رام کرد ۷ بپهلو زبانش هری نام کرد
چو گنجینه آن بنا بر کشید بشهر نشابور لشگر کشید
دو بهر جهان را در آن شهر یافت ۸ هوا خواه خود رایکی بهر یافت
دگر بهر ازاو طبل دارا زدند دم (می) دوستیش آشکارا زدند

(۱) یعنی در ری بنا و عمارت دشمن افکنی را پی انداخت وشالیده ریخت .
(۲) خبرداشت - ماضی است بمعنی حال واین استعمال فراوانست . دربعض نسخ خبریافت - بظاهر تصحیح کاتبست .
(۳) قایم اول بمعنی نگهبان ملك ودوم از اصطلاحات شطرنج است وبقائم ریختن بمعنی مغلوب ومات شدنست. درخسرو وشیرین فرماید - بقائم ریخت لیلی باجمالش
(٤) گراز گرازنده - نسخه (٥) یعنی بیك زخم سر اورا ازملك گیری و شاهی برتافت . (٦) گل اکنده کرد - یعنی درگل وخاك گور پوشانید .
(۷) هرا - بفتح اول وتشدید ثانی گلولههای زروسیم . بدرام- آراسته ودرحقیقت این بیت دربیان وجه تسمیه شهر هری است .
(۸) بهر - بفتح اول وسکون ثانی قسمت یعنی دوقسمت ازجمعیت جهانرا دیدکه درآن شهر جای دارند ویکقسمت ازآن دوقسمت طرفدار دارا ودیگری طرفدار اسکندرست

ز دارا ملك رایتی داشتند ۱ ملك زیر آن رایت انگاشتند
چنان رایتی را بناموس شاه بر انگیختندی بناموسگاه
سکندر بسی پای در کین فشرد ز کس مهر دارا نشایست برد
همان دید چاره در آن داوری ۲ که یاران خود را کند یاوری
ز نوبتکه خود بفرهنك ورای کند رایتی دیگر آنجا بپای
از آن رایت آن بودمقصود شاه که رایت زرایت بود کینه خواه
چو دانست کان شهر دارا پرست بجهد سکندر نیاید بدست
خصومتگهی ساخت تا نفخ صور ۳ که از سازگاری شد آن شهر دور
خصومتگران گشته درخاك پست هنوز آنخصومت در آنخاك هست
چو زد لشگر کیك را بر تذرو ز ملك نشابور شد سوی مرو
بکشت آتش هیربد خانه را ٤ وز آتش پرا کند پروانه را
ببلخ آمد و آتش زردهشت بطوفان شمشیر چون آب کشت
بهاری دلفروز در بلخ بود ٥ کزو تازه گل رادهن تلخ بود

(۱) دوبیت یعنی رایتی وعلمی ازپادشاه دارا یادکار داشته وهمیشه دارارازیرآن رایت جایگیر میدانستند ودرناموسگاه جنك آن رایت را برافراشته بنام وناموس دارا جنك میکردند. ملك - بکسر لام بمعنی پادشاهست (۲) یعنی درجنك وداوری باطرفداران دارا چاره چنان دید کهیاران خودرا یاورشده ورایتی بنام خود بآنان بدهد وجنك نیشابوریانرا بنام دورایت همیشه بر قرار بدارد و دودسته ایرانی همیشه بیسبب باهم بجنگند .
(۳) یعنی آن خصومت ودودستگی تاقیامت درخاك نشابور باقی است . البته درزمان نظامی خصومت بنام دورایت اسکندر ودارا نبوده وبنام دیگر ازقبیل شافعی وحنفی بوده وبعد ازآنهم بنامهای دیگر ازقبیل شیعی وسنی وحیدری ونعمتی درتمام شهرها برقرار شده ومطابق تحقیق نظامی ریشه اختلاف همان بدعت اسکندراست وپیش ازاسکندر اینگونه دوبیت و اختلافها درایران نبوده .
(٤) پروانه - کنایه ازآتش پرست است . یعنی ازخموش کردن آتشخانه آتش پرستان از پیرامون آتش پراکنده شدند . (٥) بهار - اینجا بمعنی آتشکده است . یعنی آتشکدهٔ دربلخ برد کهسرخ گل ازرشك آن تلخ دهن بود . طعم سرخ گل تلخاست

پری پیکرانی درو چون نگار ۱ صنمخانه هائی چو خرم بهار
درو بیش ازاندازه دینارو گنج نهاده بهر گوشه بی دسترنج
زده موبدش نعل زرین بر اسب ۲ شده نام آنخانه آذر گشسب
چوخسرو بر آن گنجدان دست یافت مغان را زجام مغان مست یافت
بهشت صنمخانه بی حور کرد ۳ ز دوزخ پرستنده را دور کرد
بپرداخت آن گنج دیرینه را وزو داد مرهم بسی سینه را
بگرد خراسان بر آمد تمام بهر شهری آورد اختی مقام
بمغز خراسان در افکند جوش خراسانیانرا بمالید گوش
بهر ناحیت کرد موکب روان که یاریگرش بود بخت جوان
خراسان وکرمان وغزنین و غور به پیمود هر یک بسم ستور
بهر شهر کامد بشادی فراز در شهر کردند بر شاه باز
جهان گشتنش گرچه بارنج بود همه راه او گنج بر گنج بود
بهر منزلی کو گرفتی قرار ٤ گران سنك بودی ز گنجینه بار
زمین را بگنجی بینباشتی گذشتی و در خاك بگذاشتی
زری کادمیرا کند بیمناك چه درصلب آتش چه درناف خاك
خلایق که زر در زمین مینهند بر او قفل و بند آهنین مینهند

(۱) یعنی درآن آتشکده پری پیکرانی جای داشتند که چون نقش ونگارزیبا روی بودند وبرای آنان صنمخانهائی ساخته شده بود کهمانند فصل بهار یابتخانه چین خرم بود
(۲) یعنی ازبس ثروت ومال درآن آتشکده جمع شده بود موبد آتشخانه نعل زر براسب پای خود میزد .

(۳) یعنی آن بهشت پرحور وصنمرا بیحور کرد وحوران را پراکنده ساخت و دوزخ پرستانرا ازآن دوزخ دور ساخت . (٤) یعنی بهرمنزلی کهمیرسید . ازبس سیم وزر برایش پیشکش میآوردند ازگنج گرانبار میشد وناگزیر آن گنجرا بخاك سپرده ومیگذشت .

چو باد آمد وخاك شانرا ربود براو(بزر) بر زدن قفل آهن چه سود

رفتن اسکندر بهندوستان

ساقی نامه

بیا ساقی آن زر بگداخته ۱ که گوگرد سرخست ازو ساخته
بمن ده که تا زو دوائی کنم مس خویش را کیمیائی کنم

اندرز

فرس خوشتر کران که صحرا خوشست ۲ عنان درمکش بارگی دلکشست
بنیکوترین نام ازاین جای زشت بباید شدن سوی باغ بهشت
نباید نهادن براین خاك دل کزو گنج قارون فروشد بگل
ره رستگاری در افکند گیست ۳ که خورشید جمع ازپراکندگیست
همی تا بود راه پر نیشتر درو سود بازارگان بیشتر
چو ایمن شود ره زخونخوارگان درو کم بود سود بازارگان
در آن گنجخانه که زر یافتند ره از اژدها پر خطر یافتند

داستان

همان چرب گو مرد شیرین گزار چنین چربی انگیخت ازمغز کار

(۱) دوبیت یعنی آن می چون زر بگداخته که گوگرد سرخ کهاصل کیمیاست ازو ساخته شده بیاور وبمن بده تاازآن گوگرد دوائی وکیمیائی ساخته ومس وجود خودرا بدان کیمیا زرکنم .
(۲) سهبیت یعنی اسب وجود خودرا ازدنیا بسوی آخرت خوش وبانشاط بران کهراه صحرا خوشست واسب خودراعنان درمکش ودردنیا اقامت مکن زیرابارگی وجودتو دلکش ورفتن آن بسوی جهان دیگر زیباست وبرخاك دنیا دلمبند که گنج هستی ووجود قارونرا همین خاك فرو برد . (۳) چهاربیت یعنی راه رستگاری اینست که افتادگی اختیار کرده بادشمنان وحسودان درمقام معارضه برنیائی زیرا هر قدر راه پرخطر باشد و حسود و دشمن زیاد تر ترا رنج رسانند در آخرت سودتو بیشتر خواهد بود مانند بازارگان که سود ازراه پرخطری میبرد کهدیگران آنراه را میترسند طی کنند و سود ببرند و مانند طالب گنج کهاز جنك اژدها ناگزیر است .

که چون شه بغزنین درآمدز بلخ   [1] بیکسو شد از آب دریای تلخ
ز بس سر که بر آستان آمدش   [2] تمنای هندوستان آمدش
درین شغل با زیرکان رای زد   که دولت مرا بوسه برپای زد
همه ملك ایران مرا شد تمام   بهندوستان داد خواهم لگام
چو من سر سوی کید هندو نهم   ازو کینه و کید یکسو نهم
گر آید بخدمت چو دیگر کسان   نباشم براو جز عنایت رسان
وگر با من او در سر آرد ستیز   [3] من و گردن کید و شمشیر تیز
ز پهلو بپهلو بگردانمش   [4] نشیند بجائی که بنشانمش
چو مرکب سوی راه دور آورم   سر تیغ بر فرق فور آورم
چو از فور فوران ربایم کلاه   [5] سوی خان خانان گرایم سپاه
وزانجا شوم سوی چاچ وطراز   [6] زمین را نوردم بیك ترکتاز
دلیران لشکر بزرگان بزم (رزم)   پذیرا شدندش بدان رای وعزم
بروزی که نیك اختری یار بود   نمودار دولت پدیدار بود
سکندر بر افراخت سر بر سپهر   روان کرد مرکب چو رخشنده مهر
ز غزنین در آمد بهندوستان   ره ازمو کبش گشت چون بوستان
بر آن شد که در مغز تاب آورد   سوی کید هندو شتاب آورد

(۱) که چون شه زغزنین درآمد ببلخ - نسخه .
(۲) یعنی ازبس سروران سر برآستانش سودند وسپاهش بسیارشد بفکر هندوستان افتاد .
(۳) وگر بامن اندر سرآرد (آرد سراندر) (آورد سردر) ستیز - نسخه،
(٤) یعنی درمیاز خاك وخونی کهمن اورا مینشانم خواهد نشست . (٥) فور فوران- شاه شاهان هند . خان خانان - شاه شاهان چین . فور درزبان هندو شاه و خان هم درزبان چینی شاهست .
(٦) چاچ - شهر مشهور ترکستان کهاکنون تاشکند گویند و گمان چاچی بدانجا منسوبست . طراز - شهریست درچین .

بتاراج ملکش درآید چو میغ   دهد ملك اورا بتاراج تیغ
دگر ره بفرمان فرزانگان   نکرد آنچه آید ز دیوانگان
جریده یکی قاصد تیز گام   [1] فرستاد و دادش بهندو پیام
که گر جنك رائی برونکش سپاه   [2] که اینك رسیدم چو ابر سیاه
وگر بر پرستش میان بستهٔ   چنان دان که از تیغ من رستهٔ
سر نرگس آنگه درآید ز خواب   [3] که ریزد براو ابر بارنده آب
گل آنگه عماری در آرد بباغ   که خورشید را گرم گردد دماغ
بجوشم بجوشد جهان از شکوه   بجنبم بجنبد همه دشت و کوه
بجائی نخسبد عقاب دلیر   [4] که آبی توان بستن اورا بزیر
گر آنجا ز سر موئی انگیختست   [5] بدینجا سر از موئی آویختست
وگر هست کوه شما تیغ دار   [6] کند تیغ من کوه را غار غار

(۱) جریده - بی‌بار وبنه (۲) یعنی اگرجنك را آمادهٔ سپاه بیرون بکش .
(۳) یعنی اگرمرا اطاعت وپرستش نکنی سرتو آنگاه نرکس‌وار ازخواب غفلت برمیآید که ابر لشگر من باران تیغ و تیر براو باریده باشد وچون گل آنگاه عماری بباغ تسلیم واطاعت من خواهی آورد که خورشید غضب گرم دماغ من بر تو تافته باشد .
(٤) مثل سایراست که عقاب جائی نمیخوابد که آب در زیر او برود .جای عقاب برفراز کوهست .
(٥) موی راست شدن وموی انگیختن - کنایه ازغضب وتندی است - یعنی اگر درآنجا ازسرتو وهندوان یکمو ازراه غضب راست وبرانگیخته شود دراینجا بشمشیر من آن‌سرها ازتن جدا و بیك‌موی آویخته خواهد شد . یاآنکه اگر درآنجا سرسروران موی‌انگیز و گیسوداراست هرگاه سرموئی سرکشی کنند دراینجا سرشان بریده میشود وسر بریده شده بموئی از دروازه آویخته میشود
(٦) تیغ کوه - قله بلند کوه . یعنی اگر کوهسار های شما ازقله بلند تیغ داراست و گمان میکنید میتوانید بکوهها پناه ببرید تیغ من کوهرا سوراخ سوراخ و پرغار خواهد ساخت .

گراز بهر گنج آرم آنجا فریش   ۱ بمغرب زر مغربی هست بیش

گرم هست بر خوبرویان شتاب   بخوارزم روشنترست آفتاب

جواهر نجویم در این مرز و بوم   کزین مایه بسیار دارم بروم

بهند آمدن تیغ هندی بدست   کباب ترم بایداز پیل مست

مخور عبره هند بی یاد من   ۲ که هندوتر ازتست پولاد من

چو سر بایدت سر متاب از خراج   وگر نه نه سر با تو ماند نه تاج

فرستاده آمد بدرگاه کید   سخن درهم افکند چون دام صید

فروگفت با او سخنهای تیز   گدازان تر از آتش رستخیز

چو کید آنچنان آتش تیز دید   ازو رستگاری بپرهیز دید

که خوابی در آن داوری دیده بود   ز تعبیر آن خواب ترسیده بود

دگر کز جهانگیری شهریار   خبر داشت کورا سپهرست یار

که کینه باشاه دارا چه کرد   ز حد حبش تا بخارا چه کرد

نه رای آمدش روی ازاو تافتن   ۳ ز فرمان سوی فتنه بشتافتن

بدانست کورادران (این) آتاب تیز   چگونه ز خود باز دارد ستیز

بخواهش نمودن زبان بر گشاد   بسی آفرین شاه را کرد یاد

که چون در جهان اوست هشیارتر   جهانداری اورا سزاوارتر

---

(۱) فریش ـ ممالهٔ فراش بمعنی رختخواب ودراینجا کنایه ازموکب وسپاهست . چهاربیت یعنی من برای بردن گنج زر ووصال خوبان اینجا نیامده‌ام زیرا معدن زر در مغرب وآفتاب جمال خوبان درخوارزم روشن است وجواهر هم درروم فراوان دارم پس درهند برای آن آمده‌ام که ازپیلان مست کباب ساخته و آنانرا رام کنم . اینجا فریش ـ نسخه

(۲) عبره ـ حق العبور وباج راه . که هندی تر است از تو (که هندو نژاد است) پولاد من ـــ نسخه . (۳) دوبیت یعنی روی از اسکندر تافتن را خلاف رای گرفته ودانست که چگونه جنگ وستیز اسکندررا ازخود بازدارد . بسیاری از نسخ بجای بدانست (ندانست) دیده میشود وبظاهر غلطست

همش پایه تخت بر ماه باد   هم آزرم را سوی او راه باد

نبودست جز مهر او کار من   سبب چیست کاید بپیکار من

اگر گنج خواهد فدا سازمش   گر (ور) افسر هم از سر بیندازمش

وگر میل دارد بجان خوشم   ۱ بدندان گرفته بخدمت کشم

وگر بندهٔ را فرستد ز راه   سپارم بدو گنج و تخت و کلاه

ز مولائی وچاکری نگذرم   ۲ سکندر خداوند و من چاکرم

گر او نازش آرد من آرم نیاز   مگر گردد از بنده خشنود باز

وگر باژگونه بود داوری   ۳ که شه میل دارد بکین آوری

ز پرخاش او پیش گیرم رحیل   نیندازم این دبه در پای پیل

چو من سر بگردانم از رزم او   شود باطل از خون من عزم او

اگر رای دارد که کم گیردم   ٤ بپایم چه درد شکم گیردم

گر آرد سپه پای من لنگ نیست   دگر سو گریزم جهان تنگ نیست

بلی گر کند عهد با من نخست   بشرطی که آن عهد باشد درست

---

(۲) یعنی اگر جان خوش مرا مایل است بدندان خود جانرا گرفته وبخدمتش میکشم . دارد بجان هم (بجای) خوشم ـ نسخه . (۲) مولائی ـ اینجا بندگی است .

(۳) سه بیت یعنی اگر جنگجوئی شاه واژگونه و مخالف جنگجوئی دیگرانست که بنیاز وتسلیم طرف ازجنك باز میگردند وبحکم طبع مایل بجنگست من ازپیش او فرار میکنم . وچون فرار کردم دیگر خون مرا نخواهد ریخت .

(٤) دوبیت یعنی پس ازآنکه من از در نیاز وتسلیم در آمدم اگر کم من گرفت وبترك من گفت بجای خود پاینده مانده ودرد شکم وعلتی ندارم که بجای دیگر بروم واگر بازهم بسوی من سپاه آورد بجای دیگر فرار میکنم . درد شکم داشتن ودرد دل داشتن مثلی است که هنوز در افواه باقیست مثلا گویند دلم یاشکمم درد نمیکند که فلان کار بیهوده را بکنم کنایه ازاینکه علتی ندارد اینکار را بکنم . بپایم (بیایم) چه درد شکم گیردم ـ نسخه غلط .

که نارد بمن غدر و غارتگری ۱ وزین در بیکسو نهد داوری
دهم چار چیزش که بی پنجمند ۲ بنوباوگی بر تر از انجمند
یکی دختر خود فرستم بشاه چه دختر که تابنده خورشید و ماه
دویم نوش جامی ز یاقوت ناب ۳ کزو کم نگردد بخوردن شراب
سوم فیلسوفی نهانی گشای که باشد براز فلك رهنمای
چهارم پزشگی خردمند و چست ٤ که نالندگانرا کند تندرست
بدین تحفه شه را شوم حق شناس ٥ اگر شه پذیرد پذیرم سپاس
فرستاده پذرفت کین هر چهار اگر تحفه سازی بر شهریار
در این کشور ت شاه نامی کند بپیوند خویشت گرامی کند
ز نام آوران بر کشد نام تو نتابد سر از جستن کام تو
چو هندو ملك دید کان پاك مغز ٦ ندارد بدین کار در پای لغز
ز پیران هندو یکی نامدار فرستاد با قاصد شهریار
بدین شرط پیمانی انگیخته سخن چرب و شیرین بر آمیخته
فرستادگان باز گشتند شاد ۷ همان قاصد پیر هندو نژاد
سوی درگه شهریار آمدند در آن باغ چون گل ببار آمدند

---

(۱) یعنی بدون مکر وغارت داوری وجنگرا از در خانه کشور من بیکسو نهد .
(۲) نوباوه ـ نوبر ، نغز ، خوب . ودراینجا هردو معنی مناسباست (۳) نوشجام ـ جام میگساری وساغر . یعنی ساغری ازیاقوت کهشراب آن ازخوردن کم نمیشود .
(٤) چهارم طبیبی ـ نسخه .
(٥) یعنی اگر شاه تحفههای مرا بپذیرد سپاس پذیر وی خواهم شد .
(٦) یعنی چون پادشاه هندو دید که فرستاده پاك مغز ونیکو فکر درکار آشتی و صلح لغزش پای ندارد و استواراست . ندادش بدان کار ـ نسخه .
(۷) دوبیت یعنی فرستادگان اسکندر باقاصد پیر هندو نژاد که ازطرف کید معین شده بود شادمان بدرگاه اسکندر آمدند .

چو هندو سرا پرده شاه دید ۱ مه خیمه بر خیمه ماه دید
در آمد زمین را بتارك برفت پیامی که آورد با شاه گفت
چو پیشینه پیغامها گفته شد ۲ سخن راند از آنها که پذرفته شد
صفت کرد از آن چار پیکر بشاه که کس را نبود آنچنان دستگاه
دل شه در آن آرزو جوش یافت طلب کرد چشم آنچه در گوش یافت
بعزمی که آن تحفه آرد بچنگ نبود از شتابش زمانی درنگ
پس آنگاه باهندوی نرم گوی ۳ بسوگند و پیمان شد آزرمجوی
بلیناس را با دگر مهتران فرستاد و سر بسته گنجی گران
یکی نامه کالماس را موم کرد همه هند را هندوی روم کرد
نبشت از سکندر بکید دلیر ز تند اژدهائی بغرنده شیر
فریبندگیها درو بی شمار که آید نویسندگانرا بکار
بسی شرط بر عذر آزرم او ٤ بر انگیخته بادل گرم او
چو نامه نویس این وثیقت نوشت ٥ مثالی بکافور و عنبر سرشت
بلیناس با کاردانان روم سوی کید رفتند از آن مرز و بوم
چو دانای رومی در آن ترکتاز بلشگرگه هندو آمد فراز

---

(۱) مه خیمه ـ ماهی کهاززر برسر عمود خیمه میسازند . خیمه ماه هالهایست کهاطراف اوپیدا میشود یاآسمان . یعنی ماه خیمه شاهرا برفراز آسمان وبالای خیمه ماهدید . همه خیمه برخیمه ـ همه خرگه وخیمه ـ نسخ غلط .
(۲) آنها کهپذرفته شد ـ یعنی چارتحفه وپیشکشی کهرسول اسکندر ازجانباسکندر پذیرفته بود . (۳) یعنی آزرم وآشتیرا بسوگند وپیمان برقرار کرد .
(٤) یعنی برپوزش وعذر وآشتی کهکید هندو ازراه دوستی ودلگرمی پیشآورده بود بسی شرطهای دوستانه بر انگیخت وعلاوه کرد .
(٥) یعنی چون نامهنویس آن وثیقتنامه را نوشت وآن مثال وفرمان را بکافور وعنبر سرشت بلیناس با کاردانان دیگر بسوی کید باز رفتند .

دل کید هندو بر ازنور یافت　　ز کیدی که هندو کند دوریافت
پرستش نمودش بآیین شاه　　۱ که صاحب کمر بود وصاحب کلاه
ببوسید بر(پس)نامه و پیش برد　　۲ کلید خزانه (خزینه) بهندو سپرد
فرو خواند نامه دبیر دلیر　　۳ که از هیبت افتاد گردون بزیر

رسیدن نامه اسکندر بکید هندو

چنین بود در نامه شاه روم　　٤ بلفظی کزو گشت خارا چو موم
پس از نام دارنده مهرو ماه　　که اندیشه‌را سوی او نیست راه
خداوند فرمان و فرمانبران　　فرستنده وحی پیغمبران
ز فرمان اوزیر چرخ کبود　　٥ بسی داده برنیکنامان درود
سخن‌رانده آنگه که‌ای پهلوان　　که‌پشتت قوی باد وبختت جوان
بر آن بود رایم که‌عزم آورم　　٦ بکوپال با پیل رزم آورم
نمایم بگیتی یکی دستبرد　　که گردد زکوپال من کوه‌خرد

(۱) یعنی بلیناس بآیین شاهان باکید رفتار کرد و اورا پرستش نمود زیرا شاهی بود صاحب کلاه و کمر .

(۲) یعنی نامه‌را که‌کلید خزینه سخن وپیغام بود بهندو سپرد . (۳) دبیر دلیر - بلیناس است چنانکه بعد گوید . فرستاده چون نامه برکید خواند .

(٤) یعنی بلفظ وعبارتی آتشین سخن رانده بود که‌خارا ازآن چون موم‌نرم میشد

(٥) دوبیت یعنی پس ازنام خدا بحکم و فرمان خدا نیکنامان‌را بسی درود فرستاده وآنگاه چنین سخن رانده بود . (٦) کوپال - اینجا بمعنی گرز است

بیا ساقی آن آب نارم بده　　(۱) هم از بهر دفع خمارم بده
خمارم مگر بشکنی زآب نار　　بدفع خماری بدینسان خم آر

بیاساقی آن می که‌پرتو دهد　　بشخص کهن جانی ازنو دهد
بمن ده که درتن توانم نماند　　زغم مغز در استخوانم نماند

(۱) این دوساقی نامه ازطرف دو کاتب الحاق شده و درنسخ باختلاف وجود دارد

بهندوستان در زنم آتشی　　نمانم در آن بوم گردنکشی
کمندافکنم در(بر)سر ژنده پیل　　۱ زخون بیخ‌روین برآرم زنیل(بنیل)
همه خاك اورا بخون ترکنم　　۲ همان آب را خاك برسر کنم
چو تو روی درآشتی داشتی　　عنان بر نپیچیدم از آشتی
بشیرین سخنهای جان‌پرورت　　خداوند بودم شدم چاکرت
دلم را بزنهار زه برزدی　　۳ بجادو زبانی گره بر زدی
چنانکن که‌این‌عهد نیکونمای　　در ابنای ما دیر ماند بجای
گر آن‌چار گوهر فرستی‌بمن　　کنم با تو عهدی در این‌انجمن
که گر هفت کشورشود پرسپاه　　نگردد ز ملك تو موئی تباه
بهر نیك‌وبد باتو یاری کنم　　بدین گفته‌ها استواری کنم
فرستاده‌چون نامه‌برکید خواند　　٤ درود فرستنده بر وی رساند
ز افسون و افسانه دلنواز　　در جادوئیها بر او کرد باز
زکید وفسونهای جادوی‌او　　شده کید یکباره هندوی او
شنیدم که‌جادوی هندو بسیست　　٥ نخواندم که جادوی هندو کسیست

(۱) یعنی درهندوستان چندان خون بریزم که‌گیاه نیل بدل ببیخ روین سرخ گردد گیاه نیل درهندوستان میروید وسیاهست وبیخ روین سرخ . (۲) یعنی تمام خاك هندوستانرا بخون‌تر ونیز تمام آب هندوستان‌را خاك برسر ریخته و گل آلود کنم

(۳) یعنی بزنهار طلبی دل پرشور وپراکنده خیال مرازه وشیرازه برزدی واز راه جادو زبانی زبانم‌را بربستی .

(٤) فرستاده بلیناس وفرستنده اسکندرست . سه‌بیت یعنی بلیناس‌نامه ودرود اسکندررا بکید هندو رسانیده وبجادو سخن‌های دلفریب کید هندی‌را هندو وبنده خود کرد - هندو شدن - بنده وپاسبان شدن .

(٥) یعنی جادوگری که‌هندو باشد شنیده‌ام اما کسیکه بجادوگری هندورا افسون وجادو کند درهیچ دفتری نخوانده‌ام .

چولختی سخن راند بر جای خویش ره آورد آورده آورد پیش
دل کید هند برآمد ز جای جهانجوی را شد پرستش نمای
بسی کرد بر شهریار آفرین که بی او (تو) مبادا زمان وزمین
فرستاده کاردانرا نواخت ١ زمان خواست یکهفته تا کارساخت
چو شد هفته وکار شد ساخته ٢ بسیچنده از کار پرداخته
بفرمانبری شاه را سجده برد پذیرفته ها را بقاصد سپرد
جز آن چار پیرایه ارجمند گرانمایهای دگر دلپسند
ز گنج وزر وزیور ولعل و در بسی پشت پیلان ز گنجینه پر
زبولاد هندی بسی بار ها ز عود و ز عنبر بخروار ها
چو کوه رونده چهل ژنده پیل ٣ که نگذشتی از نافشان رود نیل
سه پیل سپبداز پی تخت شاه کز ایشان شدی روز دشمن سیاه
بلیناس را نیز گنجی تمام هم از مشك پخته هم از عود خام
پریدخت را در یکی مهد عود که مهد فلك بردی اورا سجود
روان کرد بااینچنین گنجها ٤ جهان برده بر هر یکی رنجها

(١) زمان خواست ـ وقت ومهلت خواست . دربعض نسخ امان خواست ـ تصحیح کاتبست .

(٢) دوبیت یعنی چون یك هفته درگذشت و بسیچنده وتهیه کننده کار از کار بپرداخت وفراغت یافت آنچه پذیرفته بود از چهارتحفه بعلاوه چیزهای دیگر بقاصد که بلیناس باشد سپرد .

(٣) یعنی ازبس پیلان عظیم جثه بودند آب رود نیل باآن همه عمیقی تاناف آنان هم نمیرسید . چوکوه روانه چهل ـ نسخه (٤) یعنی پریدخت را باآن همه گنجها که جهان برای هریك از آنان رنجها برده تا تهیه کرده بود بنزد اسکندر فرستاد . جهان برای تهیه گنج رنج بسیار میبرد زیرا بسعی آفتاب سالها درکان تهیه شده وآنگاه از سنك بیرون میآورند ودرکوره گداخته سکه میزنند تاعاقبت در خزینه پادشاه بیاید وهمچنین برای تهیه دختر ماه پیکرمادر جهان بسیار رنجها برده تابدین پایه رسیده بود

بلیناس ازین سان زر وزیوری ١ که بودند هر یك به از کشوری
بنزد جهان داور خویش برد ٢ جهانداوری بین که چون پیش برد
چو شه دید گنج فرستاده را چهار آرزوی خدا داده را
بدان گنجها آن چنان شاد شد که گنجینه رومش از یاد شد
فکند آزمایش بدان چار چیز چنان بود کو گفت وزان بیش نیز
چو در آب جام جهانتاب دید ز یك شربتش خلق سیراب دید
چو بافیلسوف آمد اندر سخن خبر یافت از کارهای کهن
پزشك مبارك چو برزد نفس ز تن برد بیماری از دل هوس
چو نوبت بدان گنج پنهان رسید ٣ ز هندوستان چینی آمد پدید
از آن خوبتر دید کاندازه گیر ٤ صفتهای اورا کند دلپذیر
گلی دید خشبوی وناديده گرد ٥ بهاری نیازرده از باد سرد
پری پیکری چون بت آراسته ٦ پری و بت از هندوان خاسته
دهن تنك وسر گرد وابرو فراخ رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ
بشیرینی از گلشکر نوش تر ٧ بنرمی ز گل نازك آغوش تر
گره بر گره چین زلفش چو دام همه چینیان چین اورا غلام

(١) که بردند هریك بهر کشوری ـ نسخه .

(٢) یعنی ببین که بلیناس چگونه کار جهان داوری و حکمروائی اسکندر را بر هندوستان ازپیش برد .

(٣) گنج پنهان ـ دختر کید هندو است . یعنی اسکندر دید که از هندوستان گندم گون پرور لعبت سپید پیکر چینی پدید آمد .

(٤) یعنی بیش ازآن خوب بود که صفات خوبی اورا کسی بتواند اندازه بگیرد وصفات اورا بیانی دلپذیر کند . (٥) یعنی گرد دیدار بیگانه ودم سرد اغیار برآن گل خشبو وشکوفه لطیف نرسیده بود .

(٦) یعنی جای بسی عجب است که پری وبت ازنژاد هندوان سیاه چرده بیرون آید .

(٧) یعنی بشیرینی ازگلشکر گواراتر بود . گلشکر نوعی ازشکر ونوش بمعنی گواراست .

چوآهو بچین مشك پرورده بود ١ قرنفل بهندوستان خورده بود
نه گیسو که زنجیری ازمشك ناب ٢ فروهشته چون ابری ازآفتاب
از آن مشکبر ابر گل ریخته ٣ مه از سنبله سنبل انگیخته
بر آن گونه گندمی رنك او ٤ چومشك سیه‌خال جوسنك او
نموده جو از گندم مشك سای نه‌چون جوفروشان گندم‌نمای
مهی ترك رخساره هندو سرشت زهندوستان داده‌شه‌را بهشت
نه هندو که ترك خطائی بنام بدزدیدن دل چو هندو تمام
ز رومی رخ هندوی گوی او ٥ شه رومیان گشته هندوی او
شکرخندهٔ راست چون نی شکر ٦ لطیف وخوش وسبزو شیرین‌وتر
نگاری بدان خوبی و دلکشی ٧ بگوهر هم آبی و هم آتشی

---

(١) آهوان مشك‌پرور چین ، گویند بسبب خوردن قرنقل فراوان دربیابان چین نافه مشك درناف میپرورند . یعنی ازگیسوی مشگین یاازاستعمال مشك وعنبر چون آهوی چین مشك‌پرور بود ولی قرنفل را نه درچین بلکه درهندوستان خورده بود .

(٢) فرو هشته چون ابری ازآفتاب ـ نسخه (٣) یعنی ازآن ابر مشکین بر بجای باران گل رخسار فرو ریخته وازبرج سنبله سنبل زلفش ماه رخساو پدیدار بوده ازآن مشك‌تر آب گل ریخته ـ نسخه . ازآن مشك بو ابر گل ریخته ـ تصرف کاتب . سنبل آویخته ـ نسخه .

(٤)دوبیت یعنی بررخسار گندم رنك وی‌خال سیاه که‌باندازه یك‌جو سنك مشك‌بود جو ازگندم بیرون آورده ونمودار ساخته بود ولی نه‌مانند جو فروشان گندم‌نمای که خوش ظاهرند وبدباطن بلکه او بظاهر وباطن هردو خوب‌وآراسته بود . جوسنك ـ سنگی که اندازه یکجورا درترازو می‌سنجد .

(٥) یعنی ازرخسارهٔ که رومی‌وار سپید ولی بهندو سخن میگفت اسکندررا بنده وهندوی خود ساخته بود .

(٦) یعنی بت شکر خندی که‌راستی گوئی نیشکر بود .

(٧) آبی بودن گوهر ذات ـ کنایه ازاینست که چون آب نشاننده آتش هوس یاچون آب‌صاف ولطیف ونرم بود . وآتشی بودن ـ بمناسبت تندی وسرکشی وناز .

چو شه دید در پیشباز آمدش عروسی چنان دلنواز آمدش
به آیین اسحاق فرخ نیا ١ گزو یافت چشم خرد توتیا
طراز عروسی براو بست شاه پس آنگه منش را بدو داد راه
بنزل سپهدار هندوستان ٢ بساطی برآراست چون بوستان
جواهر بخروار و دیبا بتخت ٣ پلنگینه خرگاه و زرینه تخت

ز تاج مرصع بیاازیاقوت ولعل ز تازی سمندان پولاد نعل
ز چینی غلامان حلقه بگوش ز رومی کنیزان زربفت پوش
ازآن بیش کارد کسی در ضمیر ٤ فرستاد و شد کید منت پذیر
جهان خسرو اسکندر فیلقوس ز پیوند آن ماه پیکر عروس
بر آسود کالحق بتی نغز بود ٥ همه مغز و پالوده مغز بود
چوانگشت برصحن پالوده‌راند ٦ ز پالوده انگشتش آلوده ماند

---

(١) دوبیت یعنی بمذهب اسحاق نیای خودا‌ورا عقدبست وآنگاه طبیعت وخواهش خودرا بدو راه مواصلت داد .

(٢) یعنی اسکندر برسم ولیمه عروسی نزلی وخوان خورشی برای پادشاه هندوستان تهیه کرد .

(٣) دیبا بتخت ـ یعنی تخته‌های دیبا . مقدار معین از منسوج مانند صد ذرع‌را مثلا تخته میگویند . پس تخت‌اول باتخت دوم جناس لفظی دارد . پلنگینه نوعی ازمنسوج ابریشمین که‌خطوط سیاه‌وسپیدچون پوست پلنك دارد . بخروار دیبا ورخت ـ نسخه غلط .

(٤) یعنی ازآنهمه نزل و تحف که‌اسکندر فرستاد وبیش ازحد گنجایش ضمیر بود کید هندو منت‌پذیر شد . (٥) یعنی سرتاپا مغز بی‌پوست لطیف وپالوده مغزها بود . پالوده از مغزبادام وشکرومغز پسته ساخته میشده . همه نغز پالوده‌مغز بود ـ نسخه .
(٦) انگشت ـ کنایه ازآلت رجولیت ـ وصحن پالوده معلوم و آلودن انگشت ـ سرخ‌شدن ازخون بکارتست .

زجام زمرد ز خوان عقیق ازآن هریکی درجواهر غریق .

نسفته دری نا شکفته گلی		همائی براو فتنه چون بلبلی
گل ازغنچه خندید و درسفته شد ١		سخن بین که‌درپرده چون گفته‌شد
جهاندار چون از جهان کام یافت		در آن جنبش از دولت آرام یافت
فرستاد از آموز کاران کسی ٢		باصطخرو کرد استواری بسی
نبشت آن سخنها که بودش مراد ٣		ز پیروزی مرز مشگین سواد
که کار آنچنان شد بهندوستان		که باشد مراد دل دوستان
ز کین خواهی کید پرداختم		چوشد دوست بادوست‌در ساختم
بقنوج خواهم شدن سوی فور		خدا یار بادم در این راه دور
ببینم (ندانم) کز آنجا چه‌پیش آیدم		مگر کار بر کام خویش آیدم
توئی (ای) نایب‌ما بهر مرزوبوم ٤		ز دریای چین تا بدریای روم
جهانرا بپیروزی آواز ده		زما مژده خرمی باز ده
سپاهی و شهری و برنا و پیر		که از ملك ما هستشان نا گزیر
دل هریکی را زما شاد کن		دعا خواه و دانش ده و داد کن
نبشت اینچنین نامه از هر دری		فرستاد پیکی بهر کشوری
عروس گرانمایه را نیز کار		بر آراست تا شد بیونان دیار
سپه دادش از استواران خویش ٥		همان استواری زحد کرد بیش

(١) غنچه ـ کنایه ازآلت رجولیت . گل ـ آلت انوثیت . یعنی ازملاقات غنچه گل شکفته وخندان ودربکارت سفته‌شد وببین سخن‌را که‌چگونه درپرده اداکرده وتصریح نکردم.
(٢) استواری ـ اینجا بمعنی محکمی است یعنی درآن پیغام ونامه‌فتح، استواری و محکمی خودرا آشکار کرد .
(٣) مرز مشکین سواد ـ هندوستان .
(٤) زدریای چین تاباقصاي روم ـ نسخه
(٥) استوار درمصراع اول بمعنی امین ودرمصراع ثانی بمعنی پایداری ومحکمی .

بپایین آن مهد پیرایه سنج ١		فرستاد چندین شتر بار گنج
دگر گنج را در زمین کرد جای		نمونش نگهداشت با رهنمای
بدستور دانا و ثیقت نوشت ٢		که از دانش و داد بودش سرشت
خبر دادش از جمله نیك و بد		ز پیروزی نیکخواهان خود
بفارغ دلی چون بر آسود شاه		سوی فوریان زد در بار گاه
ره و رسم شاهان چنان تازه کرد		که هندوستانرا پر آوازه کرد
بدادو دهش در جهان پی فشرد ٣		بدین دستبرد ازجهان دست برد
می نوش میخورد بریاد کی		چو شاهان این دور بریاد وی

رفتن اسکندر از هندوستان بچین

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب چون ارغوان		کزو پیر فرتوت گردد جوان
بمن ده که تا زو جوانی کنم		گل زرد را ارغوانی کنم

اندرز

سعادت بما روی بنمود باز ٤		نوازنده ساز بنواخت ساز
سخن را گزارش بیاری رسید		سخن گو بامید واری رسید

(١) دو بیت یعنی بپایین و دنباله مهدپر پیرایه دختر شاه هند چندین شتربار گنج فرستاد و گنجهای دیگر را در زمین پنهان ساخته ونمونه و علامت آنرا بارهنمای گنج درخاك کردن که بلیناس باشد محفوظ داشت‌تابدان نمونه وعلامت بتوانند پس‌ازآن گنجهارا پیدا کنند . شتروار ـ نسخه .
(٢) دستور دانا ـ ارسطو است که باروشنك بیونان رفت . (٣) یعنی بدستبرد داد ودهش ازتمام شاهان جهان دست ومسند شاهی را بیغما برد .
(٤) دراین موقع گویا ازملك نصرة الدین برای او هدیه و پیشکشی بپاداش نظم این نامه رسیده است . دو بیت یعنی نوازنده ساز طبع من در پرداختن این نامه که‌ممدوح باشد باز سازرا نواخت وگزارش سخن وسخن پردازی من بیاری‌ممدوح رسید وسخنگو امیدوار گردید .

گزارش کنان تیز کن مغزرا　　گزارش ده این نامه نغز را
نبرده جهاندار فرخ نبرد [۱]　　خبرده که بافور فوران چه کرد

داستان

گزارنده حرف این حسب حال　　ز پرده چنین مینماید خیال
که چون شاه فارغ شد از کار کید　　گهی رای می کرد و گه رای صید
روان کرد لشگر بتاراج فور　　ز پیروزیش کرد یکباره دور
چو شه تیغ را بر کشید از نیام　　بد اندیش را سر در آمد بدام
همه ملك و مالش بتاراج داد　　سرش را ز شمشیر خود تاج داد
چو افتاده شد خصم در پای او　　بدیگر کسی داده شد جای او
وز آنجا برفتن علم برفراخت [۲]　　که آن خاك باباد پایان نساخت
سه چیز است کان درسه آرامگاه　　بود هرسه کم عمرو گردد تباه
بهندوستان اسب و در پارس پیل　　بچین گربه زینسان نماید دلیل
جهاندار چون دیدکان آب و خاك　　ز پوینده اسبان بر آرد هلاك
ز هندوستان شد بتبت زمین　　ز تبت در آمد باقصای چین
چو بر اوج تبت رسید افسرش [۳]　　بخنده در آمد همه لشگرش
بپرسید کاین خنده از بهر چیست　　بجائی که برخود بباید گریست
نمودند کین زعفران گونه خاك　　کند مردرا بی سبب خنده ناك

(۱) نبرده ـ شجاع ودلیر . یعنی خبر ده که اسکندر دلیر بافور فوران چه کرد .
بنیرو جهاندار ـ نبرد جهاندار ـ بنزد جهاندار تصرف غلط
(۲) یعنی خاك هندوستان بااسبان بادپا سازگار نبود .
(۳) سه بیت یعنی چون بخاك تبت رسید بی سبب سپاهیان همه بخنده درآمدند شاه باتعجب پرسید که اینجا میدان جنك وجای برخود گریستن است سبب خنده چیست بدو باز نمودند که سبب خنده آنست که این خاك زعفران مانند بی سبب خنده آور است .

عجب ماند شه زان بهشتی سواد [۱]　　که چون آورد خنده بیمراد
بدشواری راه بر خشك و تر　　همی برد منزل بمنزل بسر
ره از خون جنبندگان خشك دید [۲]　　همه دشت پر نافه مشك دید
چو دید آهوی دشت را نافه دار [۳]　　نفرمود کاهو کند کس شکار
بهرجا که لشگر گذر داشتی　　بخروارها نافه بر داشتی
چو لختی بیابان چین در نوشت　　باباد آمد ز ویرانه دشت
چو مینا چراگاهی آمد بدید [۴]　　که از خرمی سر بمینو کشید
بهر پنج گامی در آن مرغزار　　روانه شده چشمهٔ خوشگوار
هوای خوش و بیشه های فراخ　　درختان بار آور سبز شاخ
روان آب در سبزه آبخورد [۵]　　چو سیماب در پیکر لاجورد
گیاهای نو رسته از قطره پر [۶]　　چو برشاخ مینا بر آموده در
پی آهو از چشمه انگیخته [۷]　　چو بر نیفه ها نافه ها ریخته
سم گور بر سبزه خاریده جای [۸]　　چو برسبز دیبا خط مشك سای

(۱) خنده بیمراد ـ خنده بی سبب . (۲) یعنی هیچکس خون آهوان جنبنده را بر خاك نریخته و صید نکرده بود تاخاك ترشود زیرا ازنافه آنان سود میبردند . زجنبندگان راهرا خشك دید ـ نسخه .
(۳) یعنی چون دید نافه آهوان پر ازمشك است فرمان شکار نداد .
(٤) یعنی چراگاهی سبز چون فلك مینا پدیدارشد که طعنه بربهشت مینو میزد. (۵) آبخورد ـ در اینجا بمعنی چشمه ورود است . یعنی آب درسبزهٔ که بر کنار چشمه ورود رسته روان بود بدانگونه که گوئی در پیکر ونقشی که ازلاجورد ساخته اند سیماب جاری شده
(٦) یعنی قطرهای ژاله برگیاهای نورسته بدان مینمود که برشاخهٔ ازمینا درآموده باشند . مینا شیشه سبز . (۷) یعنی نقش پای آهو که برآمدگی درمیان وفرورفتگی دراطراف دارد براطراف چشمه ازرفت وآمد آهوان انگیخته وپدیدار شده بود مانند نافه‌های مشك که برروی جامه‌های سبز ریخته باشند . نیفه ـ اینجا بمعنی جامه‌است .
(۸) یعنی ازرفت وآمد گوران برسر سبزه جای پای خاریده و راهها پیدا شده بود مانند خطهای سیاه بردیبای سبز .

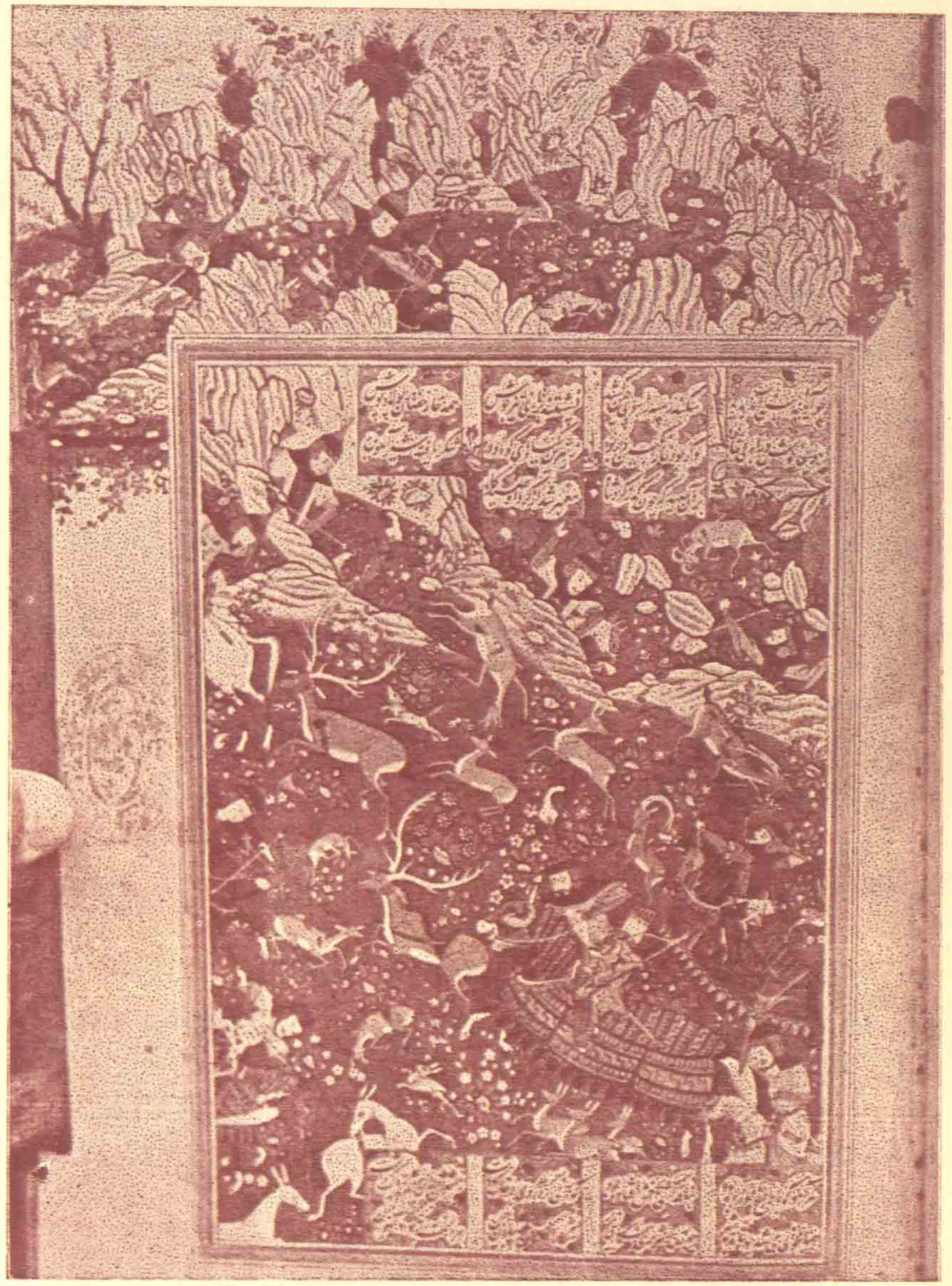

سوادی که دروی سیاهی نبود ١ وگر بود جز پشت ماهی نبود
سکندر چو دید آن سواد بهی ٢ ز سودای هندوستان شد تهی
در آب و چرا گاه آن مرحله بفرمود کردن ستوران یله
یکی هفته ازخرمی یافت بهر بر آسود با پهلوانان دهر
دگر هفته روزی پسندیده جست کزوفال فیروزی آید (آمد)درست
بفرمود تا کوس بنواختند از آن مرحله سوی چین تاختند
دهلزن چو شد بردهل خشمناك ٣ بر آورد فریاد از باد پاك
چو آیینه چینی آمد پدید ٤ سکندر سپهرا سوی چین کشید
نشستند بر تازی تیز جوش همه خاره خفتان و پولاد پوش
هوای خوش و راه بیخار بود ٥ وگر بود خار انگبین دار بود
ز شیرین گیاهای کوه و دره ٦ شکر یافته شیر آهو بره
بر آن صید گه چون گذر کرد شاه معنبر شد از گرد او صید گاه
هرآهو که با داغ او زاده بود ٧ ز نافه کشی نافش افتاده بود

---

(١) یعنی سواد کشور تت جائی بس خوب وهمه مردمش سپید اندام بودند وهیچ سیاهی درآن پیدا نمیشد جز پشت ماهی درآب یابرسر خوانها که‌آنهم علامت خوبی آن کشور وفراوانی ارزاقست . (٢) بهی - روشن یانیکو .

(٣) باد پاك - کنایه ازدهل است که‌سرتا پا شکم اوتمام باداست . پاك اینجا بمعنی تمام است ازقبیل - غم عشق آمد وغمهای دیگر پاك برد .

(٤) آیینه چینی - کنایه از خورشید است .

(٥) انگبین - ازخار مخصوصی بعمل میآید . (٦) یعنی از گیاههای شیرین و نغزی که درکوه ودره رسته بود وآهوان برآن میچریدند شیر آهوان شکردار شده بود . (٧) یعنی هر آهوئی که باداغ مملوکیت اسکندر در آن صحرا زاده و درامان اوبود زیربار نافه مشك ناف انداخته بود . ناف افکندن کنایه ازپادرآمدن وهنوز هم در افواهست . چون فرمان داده بود که آهو صید نکنند آهوان گوئی داغ بندگی اورا داشته و درامان بودند .

گوزنی کزو روی برخاك داشت ١ بچشمش جهان چشم تریاك داشت
جهانجوی میشد چو غرنده شیر جهنده هژبری شکاری بزیر
شکار افکنان در بیابان چین بپرداخت از گور و آهو زمین
حریر زمین زیر سم ستور ٢ شده گور چشم ازبسی چشم گور
بمقراضه تیر پهلو شکاف ٣ بسی آهو افکنده با نافه ناف
ادیم گوزنان سرین تا بسر ٤ ز (به) پیکاز زر گشته چون کان زر
کمان شهنشه کمین ساخته ٥ گوزنی بهر تیری انداخته
بنقاشی نوك تیر خدنك ٦ تهی کرده صحرای چین را زرنك
بنخجیر کردن در آن صید گاه یکی روز تا شب بسر برد راه
چو ترك حصاری ز کار اوفتاد ٧ عروس جهان در حصار اوفتاد
ز سودای او شب چو هندو زنی شده جوزنان گرد هر برزنی

(١) یعنی هرگوزنی کهاز تیر اسکندر روی برخاك داشت وبرخاك میغلطید ببرکت تیر اسکندر چشمش پرازتریاك وجهان ازچشم او امیدواری وچشم تریاك بردن داشت
(٢) گور چشم ـ نوعی از حریر است که شکل چشم گور برآن نقش است یعنی ازبس چشم گور شکارشده برزمین افتاده زمین بشکل حریر گور چشم شده بود .
(٣) یعنی بمقراضه تیر بسانافهمشك ونافآهو کههردو برزمین میافتاد . مقراضه ـ نوعی ازپیکان است .
(٤) یعنی پوست گوزنان پای تاسر از پیکان زرنگار وزر کوب که دربدن آنان جای داشت چون کان زر شده بود . زپیکان رز ـ نسخه
(٥) یعنی شاهنشاه درحالتیکه برای صید کمینساخته بود کمان وی بهرتیری صیدی بزمین میانداخت .
(٦) یعنی نوك تیر خدنك وی کهبرخاك وسنك نقشبندی میکردهمانگونه کهخامه نقاش رنك سرخ وزردرا مثلا بکار برده وتمام میکند ، درآن صحرا رنك را که بزکوهی باشد نابودمیساخت . (٧) دوبیت یعنی چون ترك حصارآسمان کهخورشید باشد ومانند عروس آراسته است درحصار تاریکی در افتاد از عشق وهجران وی زن هندوی سیاه شب بجوزنی و . جادوگری برای وصال ازجوهای ستارگان مشغول گردید . جوزن ـ نوعی ازساحران هندوستان .

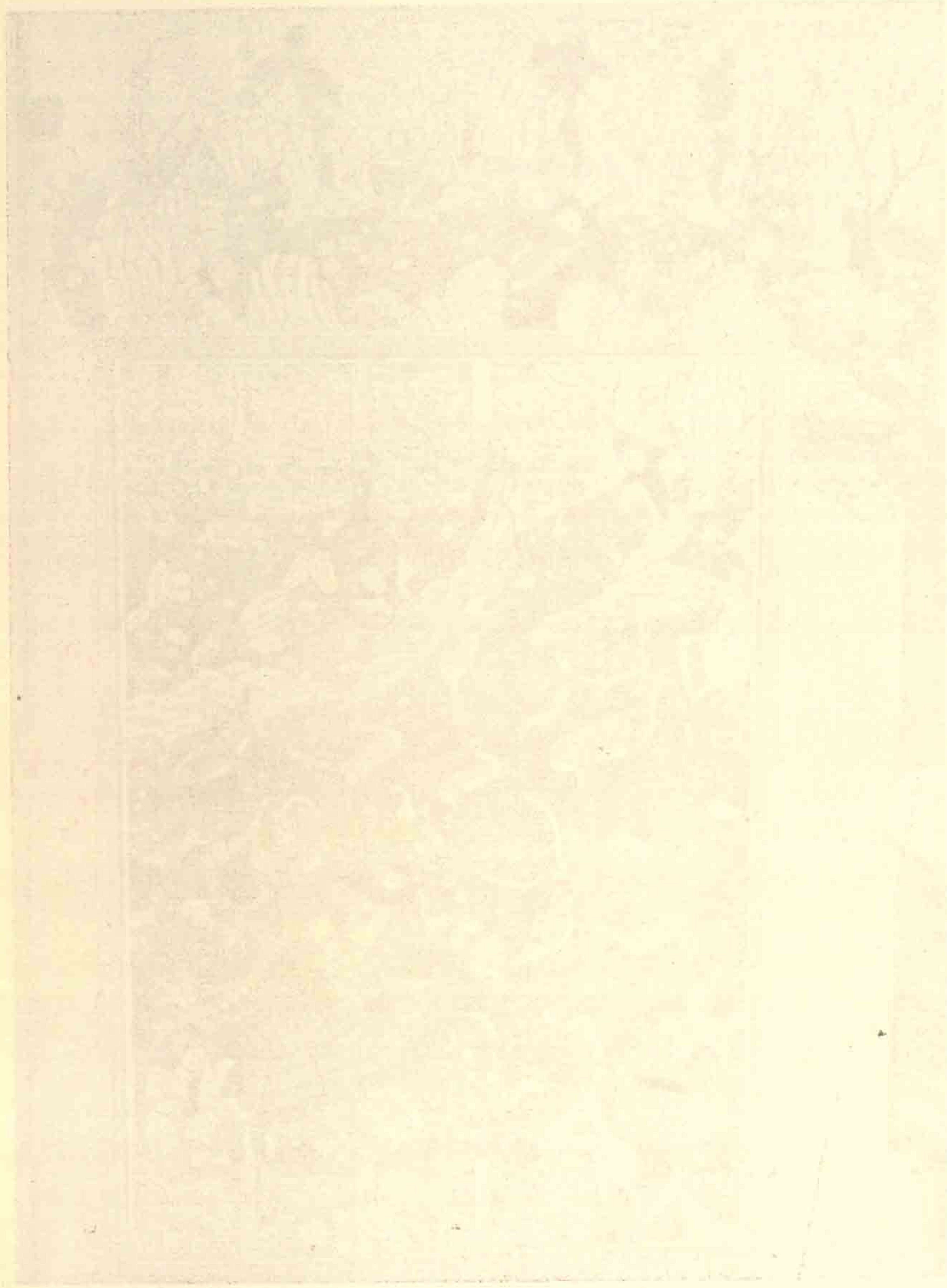

شهنشه فرود آمد از بارگی — همان لشگرش نیز یکبارگی
بتدبیر آسایش آورد رای — نجنبید تا روز مرغی زجای
چو خاتون یغما بخلخال زر — ١ ز خرگاه خلخ بر آورد سر
جهانی چو هندو بدود افکنی — چویغما و خلخ شد از روشنی
ز کوس شهنشه برآمد خروش — بیغما و خلخ در افتاد جوش
شه عالم آهنج گیتی نورد — ٢ درآن خاك یکماه کرد آبخورد
طویله زدند آخر انگیختند — ٣ بسبز آخران بر(در)علف ریختند
خبرشد بخاقان که صحرا و کوه — شد از نعل پولاد پوشان ستوه
درآمد یکی سیل از ایران زمین — که نه چین گذارد نه خاقان چین
شتابنده سیلی که بر کوه و دشت — ٤ زطوفان پیشینه خواهد گذشت
تگرگش زمین را ثریا کند — ٥ هلاك نهنگان دریا کند
سیاه اژدهائی که در هیچ بوم — ٦ نیامد چواو (چنو)تند شیری زروم

(١) خاتون یغما ـ صبح . خلخال زر ـ خورشید . خرگاه خلخ ـ آسمانست بمناسبت لعبتان خلخی ستارگان . دوبیت یعنی چون خاتون صبح باخلخال زر خورشید در خرگاه آسمان نمودار شد جهان کاز دودافکنی ظلمت چون هندوی سیاه‌بود چون یغما وخلخ پر از لعبت سپید وروشن شد . از یغما وخلخ خوبان یغما وخلخ‌مراد است برسبیل مجاز بعلاقه حال ومحل .

(٢) آهنج ـ بمعنی آهنك وقصداست یعنی شاهی که‌قصد عالم وگیتی نوردی داشت یکماه درآنجا سکونت اختیار کرد. آبخورد ـ اینجا کنایه‌است ازتوقف و سکونت .

(٣) سبز آخر ـ کنایه ازآخری است که‌علف سبز درآن باشد . آخر ـ بضم خاء درنسخ قدیم وفرهنگها بی‌واو ضط شده گرچه دراین زمان باواو مینویسند .

(٤) یعنی این سیل ازسیل پیشینه وطوفان نوح خواهد درگذشت وبالاترو زیادتر خواهد شد .

(٥) یعنی تگرگی که‌این سیل ازآن برخاسته یاتگرگی که ازابر وجود این سیل فرو میریزد تمام زمین را چون خوشه ثریای فلك در گوهر غلطان تگرگ خواهد گرفت ودر دریا نیز ازتیراین تگرك نهنگان هلاك خواهند شد تابماهیان چه‌رسد .

(٦) نیامد چنان ـ نسخه

حبش داغ بر روی فرمان اوست — ١ سیه پوشی زنك از افغان اوست
بدارا رسانید تاراج را — ز شاهان هندو ستد تاج را
چو فارغ شد از غارت فوریان — کمر بست بر کین فغفوریان
گر آن‌ژرف دریا در اید زجای — ندارد در ان داوری کوه پای
بترسید خاقان وزد رای ترس — ٢ که بود ازچنان دشمنی جای ترس
بهر مرزبان خطی از خون‌نبشت — ٣ که در مرزما خاك باخون سرشت
زشاه خطا تابخان (بشاه) ختن — فرستادو ترتیب کرد انجمن
سپاه سپنجاب و فرغانه را — ٤ دگر مرزداران فرزانه را
ز خرخیز و از چاچ و ازکاشغر — بسی پهلوان خواند زرین کمر
چو عقد سپه برهم آموده شد — دل خان خانان بر آسوده شد
بکوه رونده در آورد پای — ٥ چو پولاد کوهی روانشد زجای
دو منزل کم و بیش نزدیك شاه — طویله فروبست و زد بار گاه
شب و روز پرسیدی از شهریار — ٦ که بااو چه‌شب بازی آرد بکار

(١) یعنی حبش داغ بندگی وفرمانبری اورا بر روی دارد وکشور زنك ازافغان وماتمی که او درآنجا بپا کرده سیاه پوش است .

(٢) یعنی خاقان ترسید ودرباره ترس خود بابزرگان کشور رایزن شده و آنانرا طلبید ومشورت کرد .

(٣) خط ازخون نبشتن ـ کنایه ازاینست که‌خونریزی وجنك وخطر درپیش‌است وبظاهر منشاء این کنایت اینست که درزمان پیشین هنگام پیش‌آمد خطر جنك و خونریزی پادشاهان بجای مرکب سیاه ازخون سرخ بدستیاران خود خط مینوشته اند .

(٤) سپنجاب ـ فرغانه ـ خرخیز ـ چاچ ـ کاشغر ـ ممالك چین وترکستانند .

(٥) پولاد کوهی ـ کوهی ازپولاد .

(٦) یعنی شب وروز درپرسش وتجسس ازحال اسکندر بود ، که‌آیا کدام شعبده وشب‌بازی را نسبت باسکندر بکار برد . شب وروز ترسیدی ـ تصحیح کاتب .

نهان رفته جاسوس را باز جست — که تا حال او باز گوید درست
خبر دادش آن مرد پنهان پژوه — ۱ که شاهیست باشوکت و باشکوه
دها و دهش دارد و مردمی — ۲ فرشته است در صورت آدمی
خردمند و آهسته و تیز هش — ۳ بخلوت سخنگو بزحمت خموش
بسنك و سكونت برآرد نفس — نكوشد بتعجیل در خون كس
ستم را زبان عدل را سود ازو — خدا راضی و خلق خشنود ازو
نیارد ز كس جز بنیكی بیاد — نگردد باندوه كس نیز شاد
ندیدم كسی كو بر او دست برد — ۴ نه مردانهٔ كو ز بیمش نمرد
مگر تیرش از جعبه آرشست — كه از نوك او خاره باخارشست
چوشمشیر گیرد بود چون درخش — چومی بر كف آردشود گنج بخش
چو نقد سخن در عیار آورد — همه مغز حكمت بكار آورد
سخن نشنود كان نباشد درست — ۵ نگیرد پذیرفته خویش سست
بهر جایگه رونق انگیز كار — ۶ بجز در شبستان و جز درشكار

(۱) پنهان پژوه جاسوس نهانی .
(۲) دها - درعربی بزرگی وعظمت وزیرگی .
(۳) دو بیت یعنی درخلوت سخن گوی وبذله سرای و درهنگام زحمت دادن واذیت دیگران خاموش وساكتست وباسنك وسكون نفس برآورده درخون كسی تعجیل سخن نمیراند . بیت‌دوم توضیح است ازبرای بزحمت خموش . برحمت (بمجلس) (بظاهر) (بجلوت) خموش - نسخ .
(٤) یعنی تاكنون كسی براودست نیافته وهیچ پهلوانی نیست كهازبیم اوجان برده باشد. مردانه - پهلوان . (٥) یعنی بدروغ وسخن نادرست گوش نمیدهد وعهد پذیرفته راسخت نگاه میدارد .
(٦) یعنی درهمه جا رونق دهنده وآرایش كننده كارپادشاهی است ولباس شاهانه ورفتار شاهانه دارد جز درخلوت و شبستان وجز درشكارگاه كه در این دوهنگام مثل دیگران است وهیچ پیرایه شاهانه با ندیمان ندارد .

بنخجیر كردن ندارد درنك — ۱ شكیبابود چون رسد وقت جنك
جهان ایمن از دانش و داد او — ۲ ملك بر ملك زاد بر زاد او
بمیدان سر شهسواران بود — بمستی به از هوشیاران بود
چو خندد خیالی غریب آیدش — ۳ چوطیبت كند بوی طیب آیدش
فراوان شكیبست و اندك سخن — كه راستی راست چون سرو بن
سیاست كند چون شود كینه ور — ببخشاید آنگه كه یابد ظفر
لبش در سخن موج طوفان زند — همه رای با فیلسوفان زند
بتدبیر پیران كند كارها — جوانان برد سوی پیكارها
پناهد بایزد بیگاه و گاه — ۴ نیفتد ببد مرد ایزد پناه
چو در زین كشد سرو آزادرا — ۵ براسبی كه پیل افكند باد را
هم آورد او گر بود زنده پیل — كم از قطره باشد بر رود نیل
مبادا كه اسبش حرونی كند — ۶ كه از چرم شیر اسب خونی كند

(۱) شكیبا بود چون بود (شود) وقت (روز) جنك - نسخه .
(۲) یعنی پشت برپشت وزاد برزاد او پادشاه بوده اند . (۳) یعنی اگر خیال غریب وعجیبی اورا پیش آید میخندد و هرگز بی‌سبب خندان نیست و از مزاح وطیبت او بوی‌طیب ومشك میآید .
(٤) یعنی همیشه بیزدان می‌پناهد ومردی كه‌ایزدش پناه باشد ببدی نمی افتد .
(٥) دوبیت یعنی چون سرو آزاد قامت خودرا درزین اسبی كه ازتندی پیل برباد می‌افكند بركشد وسوار شود هماورد و خصم او اگر زنده پیل باشد قطره‌ایست پیش دریای نیل - پیل افكندن برباد - كنایه از باز داشتن باداست . دربازی شطرنج چون پیل برمهرهٔ افكنند ازرفتار باز ایستد .
(٦) چرم شیر - كنایه ازتازیانه‌است . دوبیت یعنی چنان روزی مباد كه‌اسبش درجنك كدرشی كند زیرا درآنوقت باتازیانه اسب‌را چنان میزند وخونی وخونخوار میسازدكه اسب مانند مار چنبر شده وچنبر خودرا ازپس و پیش حریف دشمن میجهاند و چون شراره آتش درخشك وترمیزند . مار هنگام خشم و خونخواری چنبر شده و چنبر خودرا ازپس وپیش حریف پرتاب میكند .

پس و پیش چنبر جهاند چو مار   چپ وراست آتش زند چون شرار
ملوکی کز افسر نشان داشتند   ١ جهانرا بلشگر گشان داشتند
جز اونیست درلشگرش تیغزن   زهی لشگر آرای لشگر شکن
نیندیشد از هیچ خونخوارهٔ   مگر کز ضعیفی و بیچارهٔ
فراخ افکند بارگه را بساط   ٢ باندازه‌خنددچویابد(آید)نشاط
نبیند ز تعظیم خود درکسی   چو بیند نوازش نماید بسی
خزینه است بخشیدن گوهرش   طویله بود دادن استرش
بخواهندگان گر کسی زر دهد   بجای زر او شهر و کشور دهد
مرادی که آرد دلش در شمار   ٣ دهد روز گارش بکم روز گار
چو خاقان خبر یافت زان بخردی   ٤ شکوهید ازان فره ایزدی
بآزرم خسرو دلش نرم شد   ٥ بسیچش بدیدار او گرم شد
بر اندیشه جنك بر بست راه   بهانه طلب کرد برصلح شاه
بشاه جهان قصه بر داشتند   که ترکان چین رایت افراشتند
شهنشه مثل زد که نخجیر خام   بپای خود آن به که آید بدام
اگر بامن او همنبردی کند   ٦ نه مردی که آزادمردی کند

(١) دوبیت یعنی پادشاهان جهاندار بدستیاری سرداران لشگرکش وپهلوانان شمشیرزن جهانداری میگردند وتنهااوست که خود شمشیر برکف درپیش لشکرخود تیغ زنست .

(٢) فراخ بساط بودن ـ کنایه ازینست که همه کس بدرگاه او برای تظلم و وخواهش راه دارد یابسبب کثرت سرداران وپهلوانان مجلس نشین بارگاه‌را پهناور میزند

(٣) یعنی هرچه بخواهد روزگار بمدت کم باو میدهد .

(٤) شکوهیدن ـ ترسیدن . (٥) یعنی برآشتی خسرو دلش نرم وسمند تهیه وبسیچش بدیدار او گرم وتند ومشتاق دیدن اوشد .

(٦) یعنی هم نبردی او بامن نه‌مردی وپهلوانی است بلکه نسبت بمن آزاد مردی کرده وزحمت مرا کم ساخته وبپای خود بدام میآید .

مراد (مراو)شمارا سبك‌راه کرد   ١ بما بر ره دور کوتاه کرد
چنان آرمش چین درابروی تنك   ٢ که درچین بگرید براوخاره‌سنك
سپیده دمان کز سپهر کبود   رساند خورشید شه را درود
دبیر عطارد منش را نشاند   ٣ که برمشتری زهره داند فشاند
یکی نامه در خواست آراسته   ٤ فروزان تر از ماه نا کاسته
سخن ساخته درگزارش دونیم   یکی نیمه زامید و دیگر زبیم

نامه اسکندر بخاقان چین

دبیر قلمزن قلم بر گرفت   نخستین سخن ز افرین در گرفت
جهان آفریننده را کرد یاد   که بی یاد او آفرینش مباد
خدائی که امیدو آرام ازوست   دل مرد جوینده را کام ازوست
ببیچارگی چاره کار ما   در آب و در آتش نگهدار ما
چو بخشش کند ره نماید بگنج   چو بخشایش آرد رهاند زرنج
جهان را نبود از بنه هیچ ساز   ٥ بفرمان او نقش بست این طراز
گزیده کسی کو بفرمان اوست   براوآفرین کافرین خوان اوست

(١) یعنی خاقان چین راه‌مقصود شما که‌گرفتاری اوست یاراه من وشما را سبك و نزدیك کرده‌است (٢) ابروی چینیانرا دایره تنك است و بسمت بنا گوش نمیرود

(٣) مشتری ـ کنایه ازعلماء وفضلا و مشتریان سخن شیواست زیرا مشتری ستاره اهل علم وبزرگانست . وزهره‌کنایه ازسخنان طرب‌انگیز یاسحرآمیزاست زیرا زهره‌ستاره طرب وشادی و بساحری درافسانه هاروت و ماروت مشهور است .

(٤) دوبیت یعنی ازدبیر نامهٔ خواست آراسته وفروزان تر ازماه تمام که درآن سخن دونیم ودوقسمت شده نیمی ازبیم ونیمی ازامید باشد .

(٥) یعنی ازبن وریشه درازل هیچ ساز وبرك برای جهان نبود وبفرمان او هرچه هست ایجاد شده .

چو کلك از سر نامه پرداختند ۱ سخن بر زبان شه انداختند

که این نامه زاسکندر چیره دست بخاقان که باداسکندر پرست

بفرمان دارای چرخ کبود زما باد بر جان خاقان درود

چنان داند آن خسرو دادبخش که چون ما درین بوم راندیم رخش

نه برجنك از ایران زمین آمدیم ۲ بمهمان خاقان چین آمدیم

بدان دل که از راه فرمانبری ۳ کند میهمانرا پرستشگری

بشهر شما گر بلند آفتاب زمشرق کند سوی مغرب شتاب

من آن آفتابم که اینك ز راه زمغرب بمشرق کشیدم سپاه

سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ بدادم بخواهند گان بیدریغ

ز حد حبش عزم چین ساختم ز مغرب بمشرق زمین تاختم

ز پایینگه آفتاب بلند ۴ سوی جلوه گاهش رساندم سمند

بهندوستان کاشتم مشك بید بکارم بچین یا سمین سپید

اگر ترسی از پیچ دوران من ۵ مپیچان سر از خط فرمان من

وگر پیچی از امرمن رای وهوش بپیچاندت چرخ گردنده گوش

(۱) یعنی چون کلك وخامه دبیر ازکار سرنامه و عنوان بپرداخت و فراغت یافت اززبان شاه چنین سخن آغاز کرد . سرنامه ـ عنوان .

(۲) بمهانی ملك چین ـ بمهان چیپال چین آمدیم نسخه .

(۳) یعنی بدان امید بمهمانی آمدیم کهمارا مطیع و فرمانبردار و پرستشگر شود .

(٤) پایینگه ـ آفتاب مغربست وجلوگاهش مشرق . دوبیت یعنی ازملك غرب روم بشرق هندوچین آمده درهندوستان بمناسبت رنك سیاهی وی مشك بید سیاه عدالت که یکی ازهفده قسم بیداست کشته و آنسرزمین را بهمرنك خودش آرایش دادم و اکنون میخواهم چینرا بمناسبت سپید اندامی نژاد چین از یاسمین سپید داد ودانش آرایش کنم .

(٥) دوبیت یعنی اگر ازپیچ وشکنج دوران پادشاهی و فرمانفرمائی من میترسی ازفرمان من سرمپیچ واگر بپیچی چرخ تورا گوشمال خواهد داد .

بجائی میاور که این تند شیر بنخجیر گوران درآید دلیر

بگردان پی شیر ازین بوستان مده پیل را یاد هندوستان

بلا بر سر خود فرود آورند ۱ که بریادمستان سرود آورند

ببین تا ز شمشیر من روز جنك چه دریای خون شد بصحرای زنك

چگونه زدارا نشاندم غرور چه کردم بجای فرومایه فور

دگر خسروانرا بنیروی بخت بسر چون درآوردم ازتاج وتخت

گرایدونکه آید فریدون بمن گرفتار گردد همیدون بمن

بهر مرزو بومی که من تاختم ز بیگانه آن خانه پرداختم

کسی کو مرا نیکخواهی نمود زمن هیچ بدخواهی اورا نبود

چو دادم کسی را بخود زینهار نکشتم بر(بد)ان گفته زنهارخوار

زبانم چو بر عهد شد رهنمون نبردم سر از عهدو پیمان برون

بیغما و چین زان نیارم نشست ۲ که یغمائی و چینی آرم بدست

مرا خود بسی در درپائیست غلامان چینی و یغمائیست

بزیر آمدن ز اسمان بر زمین ۳ بسی بهتر از ملك ایران بچین

چه داری توای ترك چین در دماغ ٤ که برباد صرصر کشائی چراغ

بجای فرستادن نزل و گنج چرا باهزبران شدی کینه سنج

فرود آمدن چیست بر طرف راه چو سد سکندر کشیدن سپاه

اگر قصد پیکار ما ساختی ٥ بخوری بر آتش بر انداختی

(۱) سرودبیاد مستان دادن ـ مثل سایراست ودرجائی استعمال میشودکه کسی دشمن خطرناکی را برضدخود برانگیزاند . (۲) یعنی درکشور یغما وچین نه برای آن آمده‌ام که غلام ترك یغمائی وچینی بدست بیاورم (۳) یعنی ایران دربلندی آسمانست وچین زمین پست . ملك ایران وچین ـ نسخه غلط (٤) که باباد صرصر گشائی (فروزی)چراغ نسخه (٥) یعنی اگرقصدجنك کردهٔ یقین بدان که بخور وار خودرا درآتش افکندهٔ وخواهی سوخت .

وگر پیش اقبال باز آمدی ۱ کجا عذر اگر عذرساز آمدی
خبر ده مرا تا بدانم شمار ۲ که در سله مار ست یامهره مار
سپاه از صبوری بجوش آمدند ۳ زتقصیر من در خروش آمدند
هزبرانم آهوی چین دیده اند کم آهوی فربه چنین دیده اند
بریدند زنجیر شیران من دلیرند برخون دلیران من
پرتیر و منقار پیکان تیز ٤ کنند از شغب جعبه را ریزریز
سنان چشم در راه این دشمنست ٥ گرآنجامنی گرزمن(ما)صدمنست
غلامان ترکم چو گیرند شست ٦ زتیری رسد لشگریرا شکست
اگر خسرو شست میران بود ۷ هم آماج این شست گیران بود
چوبر دودهٔ دود من برگذشت ۸ اگرنقش چین بود شددود دشت
ز پیوند آزرم چون بگذرم ۹ مباد آبم ارباکس آبی خورم

(۱) یعنی اگر پیش باز اقبال و دولت من آمدهٔ عذر سپاه آرائی تو کجاست . چه‌عذرآری‌ارعذر- نسخه (۲) یعنی خبرده که‌درسله وکیسه‌مار کینه‌ودشمنی‌داری یامهره مار دوستی . مهره مار را پیشینیان برای دوستی همراه میداشته اند (۳) یعنی‌لشگر جنگجوی من از اینکه من تاکنون در جنك کردن تقصیر کرده ام بخروش آمده و خواهان جنك شده اند .

(٤) یعنی پر تیر ومنقار پیکان در ترکش و جعبه سپاهیان من بعشق جنك شور وغوغا برآورده جعبه‌را ریز ریزکرده میخواهند بسوی خصم پرواز کنند .

(٥) یعنی‌سنان من‌چشم براه‌این‌دشمن چنی‌است برای فرورفتن بچشم‌وی واگر گرز شما یکمن بیش‌نیست گرزمن صدمن‌است . دشمنیست- صدمنیست -نسخه (٦) شست-این‌جا بمعنی کمان (۷) شست‌میر -تیرانداز کامل‌وامیرشست ازقبیل میراب. خسرو شست میران شاه‌کمانداران . شست گیر- کمانگیر . (۸) یعنی دودآتش غضب‌من بهردودمانی بگذرداگر چه‌آن دوده چون نقش کشور چین آراسته باشد چون دودکه دردشت پهناور پراکنده و نا بود میشود نا بود خواهد شد . شد دور دشت - نسخه غلط . (۹) یعنی چون ازپیوند آشتی بگذرم آبرویم مباد اگر باکسی باندازه آب خوردن درجنك صبر کنم .آب‌خوردن- صبر وآب‌نخوردن -کنایه ازتعجیل وهنوزهم درزبانهاست.

سنانم چنان اژدها را خورد که طوفان آتش گیارا خورد
چو تیرم گذر بر دلیران کند نشانه ز پهلوی شیران کند
گرم ژرف دریا بود همنبرد ۱ ز دریا بر آرم بشمشیر گرد
وگر کوه باشد بجوشانمش ۲ بزنگار آهن بپوشانمش
بهم پنجهٔ (پنجگی) پیل‌رابشکنم شه پیلتن بلکه پیل افکنم
سربن خوردن گورو پشت گوزن ندارد بر شیر درنده وزن
چوشاهین بحری در آید بکار ۳ دهد ماهیانرا زمرغان شکار
شما ماهیانید بی پا و چنك مرا اژدها دردهن چون نهنك
سگان نیزکان استخوان میخورند ٤ بدندان چون تیغ نان میخورند
بهرجا که نیروی من پی فشرد مرا بود پیروزی و دستبرد
چو کین آوری کین‌ستانی کنم شوی مهربان مهربانی کنم
اگر گوهرت باید و گرنهنك ٥ ز دریای من هردو آید بچنك

(۱) یعنی آتش شمشیر من دریارا خشك کرده وازآن گرد می‌انگیزد .

(۲) یعنی اگر دشمن کوه آهن باشد اورا جوشانیده وآب کرده وآهنش را بزنگار مپپوشانم . زنگار خورنده‌آهن‌است . یاآنکه کوه‌را درزیرآهن‌زنگار شمشیر وتیر پنهان میکنم . دراین صورت اضافه زنگاربآهن اضافه بیانیست .

(۳) شاهین بحری - شاید کنایه از نهنك است که شاهین وار شکار میکند . پس‌دوبیت یعنی شاهین بحری که‌نهنك باشد وقتی‌بکار شکار درآمد مرغان هوارا بدم درکشیده خود میخورد و بقیه را بماهیان میدهد من هم‌آن نهنك هستم که اژدهای شمشیر دردهن‌دارم وشما ماهیان بیدست وپائی هستید که‌باید بقیه شکار مرابخورید ودرسایه فرمان من زندگانی کنید ، والعلم عندالله .

(٤) یعنی سك استخوان خوارنیز تادندان شمشیرگون مانند نهنك دردهن نداشته‌باشد نمیتواند استخوان را مانند نان بخورد . پس اگر شما چون استخوان سختید مرا دندان استخوان شکن چون سك دردهن موجود است .

(٥) دوبیت یعنی گوهرصلح ونهنك جنك دردریای من هردو موجوداست اگر باورت نیست تیغ مراهنگام انگیختن‌وبرکشیدن ببین که‌چون‌نهنك‌است وگوهر دراو نشانیده شده .

ندیدی مگر تیغم انگیخته … نهنگی و گوهر براو ریخته
من آن گنج و آن اژدها پیکرم … (۱) که زهراست و پازهر در ساغرم
بنزد تو از گنج واز اژدها … خبر ده بمن تا چه آرد بها
گر آیی تنت در پرند آورم … و گر نی سرت زیر بند آورم
درشتی و نرمی نمودم ترا … بدین هر دو قول آزمودم ترا
اگر پای خاکی کنی بر درم … (۲) چو خورشید بر خاك چین بگذرم
و گرنی در اندازم از راه کین … همه خاك چین را بدریای چین
چو نامه بخوانی نسازی درنك … نمائی بمن صورت صلح و جنك
تغافل نسازی که سیلاب تیز … بجوشست در ابر سیلاب ریز
زبان دان یکی مردم مردم شناس … طلب کرد کز کس ندارد هراس
فرستاد تا نامه نغز برد … بمهر سکندر بخاقان سپرد
چو خاقان فرو خواند عنوان شاه … فرو خواست افتادن از اوج گاه
ازان هیبتش در دل آمد هراس … که زیرك منش بود وزیرك شناس
دو پیکر خیالی بر او بست راه … (۳) که بر شه زنم یا شوم نزد شاه
دورنگی در اندیشه تاب آورد … سر چاره گر زیر خواب آورد

(۱) یعنی من اژدهائی هستم که هم زهر جنك دارم وهم پازهر وتریاق آشتی و گنج ، هرکدام پیش تو بها وارزش دارد بگو تا پیش بیاورم .

(۲) پای خاکی کردن ـ کنایه ازراه پیمودنست . یعنی اگر ازراه تسلیم بدرگاه من آمدی ازخاك چین چون خورشید عبور میکنم که در عبور تربیت کننده است و گرنه تمام خاك چین را بنعل اسبان دردریای چین خواهم ریخت .

(۳) یعنی درمیان دو گونه اندیشه مردد ماند که آیا نزد شاه برای تسلیم بروم یا آنکه باسپاه جنگجوی خود برلشگر شاه بزنم .

سگالش خاقان در پاسخ اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن باده چون گلاب … بر افشان بمن تا در آیم زخواب
گلابی که آب جگرها بدوست … (۱) دوای همه درد سرها بدوست

اندرز

رقیب مناخیز و درپیش کن … (۲) تو شو (رو) نیز و اندیشه خویش کن
ز تشویش خاطر جدا کن مرا … باندیشه خود رها کن مرا
ندارم سر گفتگوی کسی … مرا گفتگو هست باخود بسی
گر آید خریداری از دوردست … (۳) که با کان گوهر شود هم نشست
تماشای گنج نظامی کند … ببزم سخن شاد کامی کند
بگو خواجه خانه در خانه نیست … و گر هست محتاج بیگانه نیست
خطا گفتم ای بی خجسته رقیب … (٤) که شد دشمنی با غریبان غریب
در ما بروی کسی در مبند … که در (بر) بستن در بود ناپسند
چو ما را سخن نام دریا نهاد … در ما چو دریا بباید گشاد
در خانه بگشای و آبی بزن … (٥) چو مه خیمهٔ در خرابی بزن
رها کن که آیند جویندگان … ببینند در شاه گویندگان

(۱) پیشینیان جگر را محل تصفیه خون ومنبت نبات جان میدانسته اند پس آب جگر خون است وباده هم بزودی درخون وارد وبجگر داخل وآب جگر میشود .

(۲) رقیب ـ پاسبان . سه بیت یعنی ای پاسبان درخانه من برخیز ودررا پیش کن وببند وازپی کارخودت برو زیرا من بحدی باتنهائی خو کرده ام که دیگر نمیخواهم پاسبان هم نزد من باشد.

(۳) سه بیت یعنی اگر خریدار گوهر سخنی ازراه دور برای دیدار کان گوهر که من باشم بیاید بگو خواجه اینخانه دربسته درخانه نیست واگر هم باشد بدیدار بیگانه وکسی غیر ازخود محتاج نیست. (٤) یعنی ای پاسبان هرچه گفتم خطا بود باغریبان دشمنی کردن ازمن غریب است (٥) چون ماه بویرانه هم میتابد ازاین جهت در خراب وآباد خیمه نور میزند. یعنی درخانه را آب پاشیده وبگشای وخیمه پذیرائی درکلبه ویرانه من برافراز .

که‌فرداچو (که) رخ در نقاب آورم ۱ ز گیله بگیلان شتاب آورم
بسا کس که آید خریدار من ۲ نیابد رهی سوی دیدار من
مگر نقشی از کلك صورتگری نگارنده بینند بر دفتری
سخن بین کزو دور چون مانده ام کجا بودم ادهم کجا رانده ام

داستان

گزارنده گنج آراسته ۳ جواهر چنین داد از ان خواسته
که چون وارث ملك افراسیاب سراز چین بر اورد چون آفتاب
خبر یافت کامد بدان مرزو بوم دمنده چنان اژدهائی زروم
همان نامه شاه بر خوانده بود در آن کار حیران فرومانده‌بود
باندیشه پاك و رای درست سر رشته کار خود باز جست
نخستین چنان دید رایش صواب ٤ که میثاق شه را نویسد جواب
بفرمود تا کاغذو کلك و ساز نویسنده چینی آرد فراز
جوابی نویسد سزاوار شاه سخن را در او پایه دارد نگاه
ز ناف قلم دست چابك دبیر پراکند مشك سیه بر حریر

(۱) گیله - بزبان گیلانی ده وروستا وگیلان شهر معروف . یعنی ازدنیا که گیله ودهی است ویران بآخرت کهشهری است معمور چون گیلان شتاب آورده وبروم .
(۲) دوبیت یعنی بساکسان که‌برای دیدار من‌میآیند ومرا نمی‌بینند وازمن جزنقش سخنی ازکلك* نگارنده صورتگری بردفترنمییابند . نگاریده‌بینند - نگارنده‌بینند بهردفتری-نسخه
(۳) سه بیت یعنی گزارنده گنج سخن آراسته از خواسته و اموال گنج تاریخ اسکندری ، جواهر سخن چنین میآورد که چون خاقان‌چین که‌وارث ملك افراسیابست مانند آفتاب که ازمشرق بیرون میآیداز کشور چین با لشگر بیرون آمد ، واز آمدن اسکندر بدان بوم آگهی یافت .
(٤) یعنی میثاق وعهد آشتی بستن بااسکندررا جواب‌بنویسد نه‌کینه ورزی ونبرد را .

سخنهای پرورده دلفریب ۱ که در مغز مردم نماید شکیب
خطابی که امید واری دهد ۲ عتابی که بر صلح یاری دهد
فسونی که بندد ره جنگ را فریبی که نرمی دهد سنگ را
زبان بندهائی چو پیکان تیز دری در تواضع دری درستیز

طراز سر نامه بود از نخست بنامی کزو نامها شد درست
خداوند بی یار و یار همه بخود زنده و زنده دار همه
جهان آفرین ایزدکار ساز ۳ توانا کن ناتوانا نواز
علم برکش روشنان سپهر ٤ قلم درکش دیو تاریك چهر
روش بخش پرگار جنبش پذیر ٥ سکونت ده نقطه جای گیر
پدید آور هر چه آمد پدید رساننده هرچه خواهد رسید
ز گویا و خاموش و هشیارومست کسی‌را براسرار او نیست دست
بجز بندگی ناید از هیچکس خداوندی مطلق اوراست بس
پس از آفرین جهان آفرین کزو شد پدید آسمان و زمین

(۱) یعنی سخنهائی که‌درمغز مردم جایگیر شده وشکیب کرده وبماند . (۲) حفاظی کهامیدواری دهد- نسخه‌غلط (۳) تواناکن وناتوانان‌نواز - نسخه غلط. (٤) روشنان سپهر - ستارگان . یعنی خداوند علم برکش و بلند کننده ستارگان روشن و محو کننده دیوشب تاریك . فمحونا آیةالليل . (٥) پرگار جنبش‌پذیر - آسمان گردنده ونقطه جایگیر - زمین ساکن که‌برجای خود قرار گرفته . بعقیده قدما زمین مرکز حرکات افلاك است .

الحاقی

جواب نامه اسکندر از طرف خاقان چین

بیا ساقی آن آب نی‌شکرم که‌داری بده تا ازآنجا خورم
که ازخوردنش دلنوازی کنم بکار آمده کار سازی کنم

یك نویسنده عنوان‌را ونویسنده وزان دیگر ساقی نامه‌را الحاق کرده است !!

سخن رانده در (بر) پوزش شهریار   که باد آفرین بر تو از کردگار
ز هر شاه کامد جهانرا پدید   بدست تو داد آفرینش کلید
ز دریا بدریا تو گردی نشست   بر ایران و توران ترا بود دست
ز پرکار مغرب چو پر داختی   علم بر خط مشرق انداختی
گرفتی جهان جمله بالا و زیر   هنوزت نشد دل ز پیکار سیر
عنان باز کش کاژدها بر رهست   ۱ فسانه دراز است و شب کوتهست
سکندر توئی شاه ایران و روم   منم کار فرمای این مرز و بوم
تراهست چون من بسی سفته گوش   ۲ یکی دیگرم من بتندی مکوش
من و تو زخا کیم و خاك از زمی   ۳ همان به که خا کی بود آدمی
همه سروری تا بخا کست و بس   ٤ کسی نیست در خاك بهتر ز کس
چو قطره بدریا در انداختند   ۵ دگر قطره زو باز نشناختند
حضور تو درصوب این سنگلاخ   دیار مرا نعمتی شد فراخ
بهر نعمتی مرد ایزد شناس   فزونتر کند نزد (پیش) ایزد سپاس
چو ایزد بمن نعمتی بر فزود   سپاس ایزدم چون نباید نمود
کنم تا زیم شکر ایزد بسیچ   کزین به ندارد خردمند هیچ
شنیدم ز چندین خداوند راز   که هرجا که آری تو لشکر فراز

(۱) یعنی عنان جهانگیری بازکش که اژدهای مرك درراه کمین ساخته وافسانه دنیا دراز وشب عمر کوتاهست .

(۲) یعنی ترا بنده سفته گوش فراوانست ومن هم بنده دیگری ازهمان سفته گوشانم پس نباید خداوند بر بنده خود بتندی بکوشد . (۳) خاکی بودن ـ افتاده و فروتن بودن .

(٤) دوبیت یعنی سروری ومهتری آدمی تادم خاك قبراست ودرخاك قبر هیچ فرقی میان شاه وگدا نیست وچون قطره وجود هرکسی بدریای وجود پیوست و ازتعین دور ماند قطره را ازدریا کسی باز نمی شناسد . (۵) برانداختی ـ باز نشناختی ـ نسخه

فرستی تنی چند از اهل روم   ببازار گانی بدان مرز و بوم
بدان تا خرند آنچه یابند خورد   طعامی که پیش آید از گرم و سرد
بسوزند و ریزند یکسر بچاه   ندارند تعظیم نعمت نگاه
ذخیره چو زان شهر گردد تهی   تو چون اژدها سر بدانجا نهی
ستانی زبی برگی آن بوم را   چو آتش که عاجز کند موم را
من از بهر آن آمدم پیشباز   که گردانم از شهر خود این نیاز
اگرچه بزرق و فسون ساختن   نشاید ز چین توشه برداختن
ولیك آشتی به زپرخاش و جنك   که این داغ و درد آرد آن آب و رنك
مکن کشته چینیانرا خراب   ۱ که افتد ترا نیز کشتی در (بر) آب
قوی دل مشو گرچه دستت قویست   که حکم خدا برتر از خسرویست
خردمندرا نیست کز راه (گرای) تیز   ۲ کند با خداوند قوت ستیز
بکار آمده عالمی چون خرد   ۳ بحکم تو هر کاری از نیك و بد
کسی کو کسی را نیاید بکار   شمارنده زو بر نگیرد شمار
باصل از جهان پادشاهی تراست   ٤ که فرمان و فر الهی تراست

(۱) درمصراع دوم کشتی ـ بمعنی کشت شده وکشت زاراست ویاء یاء نسبت. یعنی کشته وکشتزار چینیان را زیر سم اسب جنگجویان خراب مکن وگرنه کشتزار توهم در روم بکیفر اینکار زیر سیلاب حوادث خواهد افتاد ونابود خواهد شد .

(۲) یعنی خردمندرا سزاوار نیست که تیز وتند ازراه رسیده وباخداوند زور بستیز پردازد . خردمندی آن نیست کز راه تیز (کزرای تیز) نسخه

(۳) دو بیت یعنی تومانند خرد وعقل کار آمد وحکمفرمای عالمی ونیك و بد بفرمان تست وهرکس که دیگرانرا بکارنیاید درشمار آدمی یابزرگان او را نخواهند شمرد

(٤) چهاربیت یعنی پادشاهی تورا اصل ونسب پیغمبری که ازنسل عیص اسحق هستی بفرمان وفرالهی برقرار کرده وهر بنائی را نخست باید اصل وریشه محکم باشد چه اگر ریشه سست باشد بنا خلل پذیر خواهد شد وازنقره بی اصل زر اصیل ساختن یا از بلور عقیق ساختن مانند میوه نارس بزور رسانید نست واگر کسی سیب را درخانه برساند مانند سیب بدرخت رسیده خوش طعم نیست . سیب را غالبا نارس برای زینت در طاقچه خانه میگذارند و کم کم در سایه میرسد ولی بد طعم است .

همه چیز را اصل باید نخست … که باشد خلل در بناهای سست
زر از نقره کردن عقیق ازبلور … رسانیدن میوه باشد بزور
کند هر کسی سیب را خانه رس … ۱ ولی خوش نباشد بدندان کس
ترا ایزد از بهر عدل آفرید … ۲ ستم ناید از شاه عادل پدید
ستمگار گانرا مکن یاوری … که پرسند روزیت ازین داوری
نکو رای چون رای راید کند … خرابی در آبادی خود کند
چو گردد جهان گاه گاه از نورد … بگرمای گرم و بسرمای سرد
دران گرم و سردی سلامت مجوی … ۳ که گرداند ازعادت خویش روی
چنان به که هر فصلی ازفصل سال … بخاصیت خود نماید خصال
ربیع از ربیعی نماید سرشت … تموز از تموز آورد سرنبشت
هرانچ او بگردد ز تدبیر کار … ۴ بگردد بر او گردش روزگار
سکندر بانصاف نام آورست … وگرنی ز ماهریك اسکندرست
مپندار کز من نیاید نبرد … برارم بیك جنبش از کوه گرد
چو برپشت پیلان نهم تخت عاج … ۵ ز هندوستان آورندم خراج

(۱) کند سوقة سیب را خانه رس ـ نسخه

(۲) هفت بیت یعنی خوی وخصلت اسکندر عدل وداد است واگر ازخوی خود برگردد و ستمکارگانرا یار شود کشور آباد خودرا خراب میکند چنانکه اوضاع روزگار اگر ازحالت طبیعی خود برگردد وگرمای گرم وسرمای سرد بیش ازحد پیش آید سلامت وصحت عالمیانرا بدرود میگوید پس بهتر همانست که هرفصلی بطبیعت خودباشد وتغییرنکند واسکندر نیزخوی عدلرا ازدست ندهد . (۳)ازعادت خویش خوی ـ نسخه(۴)تدبیر کار ـ بمعنی علت غائی وفائده وجوداست . دوبیت یعنی هرچیزی کهازطبیعت خود برگشت و علت غائی را از دست داد گردش روزگار هم بر او تغییر میکند وروزگار ازاوبرمیگردد ، روزگار اسکندررا برای عدل وانصاف شاهنشاه کرده‌است واگرازعدل برگرددمثل دیگران خواهد بود وازپادشاهی‌دورخواهدافتاد . (۵)دوبیت یعنی چون برای جنك تخت عاج برپشت پیلان بسته وجنبش کنم از هندوستان خراج گرفته وشیر ژیانرا ازمرکب زندگی بزیرآورده وطاق خرپشته قبر برپشت او میزنم . خرپشته طاق گنبد مانند . بشکل پشته بزرك ، قبر و خیمه‌را مجازانیزخرپشته گویند .

هژبر ژیان را در آرم بزیر … زنم طاق خرپشته بر پشت شیر
ولیکن بشاهی و نام آوری … نیم با تو در جستن داوری
گراز بهر آن کردی این ترکتاز … که چون بندگان از پیشت آرم نماز
بدرگاه تو سر نهم بر زمین … نه من جمله کشور خدایان چنین
بهر آرزو کاوری در قیاس … بفرمان پذیری پذیرم سپاس
درین داوری هیچ پیغاره نیست … ۱ زمهمان پرستی مرا چاره نیست
جوابی چنین خوب و خاطرنواز … بقاصد سپردند تا برد باز
چو بر خواند پاسخ شه شیرزور … ۲ شکیبنده‌تر شد بنخچیرگور
سپهدار چین از شبیخون شاه … نبود ایمن ازشام تا صبحگاه
بروزی که از روزها آفتاب … ۳ بهی جلوه‌گر بود بر خاك وآب
سپهدار چین ازسر هوش و رای … ۴ سگالشگری کرد با رهنمای
جهاندیدهٔ بود دستور او … جهان روشن ازرای پرنور او
حسابی که خاقان بر انداختی … ۵ بفرمان اوکار او (آن) ساختی
دران کارازان کاردان رای جست … که در کارها داشت رای درست
که چون دارم این داوری را بسیچ … ۶ چگونه دهم چرخ را چرخ بپیچ

(۱) یعنی در اینگونه داوری و شناختن نیك ازبد که من پیشه ساخته و بدرگاه توسر تعظیم برزمین میگذارم مراسرزنش وملامت نیست زیرا تومهمانی ومهمان پذیری برای من واجبست .

(۲) یعنی صبر وشکیبائی او درجنك وستیز بیشترشد وتعجیل بجنك نکرد .

(۳) بهی ـ بمعنی روشن درعربی یاخوب درفارسی . بهی جلوهٔداد(کرد)برخاك وآب . نسخه

(۴) سگالشگری ـ چاره جوئی و مشورت . (۵) یعنی هر کار وحسابی که خاقانرا پیش می‌آمد دستور بفرمان خاقان یاخاقان برأی دستور آن‌کار وحساب را انجام‌میداد .

(۶) دوبیت یعنی تهیه وبسیچ این جنك وداوری را چگونه بایدکرد و چگونه فلکرا چرخ پیچ میتوان داد وروشوی را معکوس ساخت . چرخ را بچ بچ ـ نسخه

چو مهره برآمایم ازمهرو کین   [۱] بدین‌چین که آمد بابروی چین
اگرحرب سازم مخالف قویست   بتارك برش تاج کیخسرویست
وگر در ستیزش مدارا کنم   ز بونی بخلق آشکارا کنم
ندانم که مقصود این شهریار   چه بود از گذر کردن این‌دیار
بخاقان چین گفت فرخ و زیر   که هست از نصیحت ترانا گزیر
بر اندیشم از تندی رای تو   [۲] که تندی شود کار فرمای تو
بگنج و بلشگر غرور آیدت   زبون گشتن از کار دور آیدت
جهانداری آمد چنین زور مند   در دوستی‌را بر اودر(بر)مبند
بهر جا که آمد ولایت گرفت   [۳] نشاید دراین کار ماندن شگفت
چه پنداشتی کار بازیست این   همه نکته‌کار سازیست این
بدینگونه کاری خدائی بود   خصومت خدای آزمائی بود
نشاید زدن تیغ با آفتاب   نه البرز را کرد شاید خراب
بذیره شو ارنی (نه) سپهر بلند   [٤] بدولت گزایان در آرد گزند
نه اقبال را شاید انداختن   نه با مقبلان دشمنی ساختن
میاویز در مقبل نیکبخت   که افکندن مقبلانست سخت
چومقبل کمربست‌پیش آر کفش   [٥] طپانچه نشاید زدن‌با(بر)درفش
بیك ماه کم بیش با او بساز   که بیگانه اینجا نماند دراز

---

(۱) مهره آمودن بمعنی مهره‌کشی وصاف کردن چین‌است درمنسوج وکاغذ . یعنی چین وجود اسکندرراکه‌برابروی کشور چین پیداشده باکدام‌مهره صاف‌کنم. چه‌مهره برآریم - نسخه غلط (۲) یعنی ازتندی رای تو میترسم که‌غضب وتندی برتوحکم فرما شود . (۳) سه بیت یعنی در کار ولایت گیری او شگفت وتعجب مکن و مپندار این‌کارکار بازی وازراه تدبیر وکارسازی بانجام رسیده ، کاری بدینگونه‌کار خدائیست وخصومت باآن‌خدا آزمائی وجنك باخداست .

(٤) یعنی فرمان اورا بپذیر واگر بخواهی نپذیری ودولت گزائی وخصومت با چنین صاحبدولتی پیشه کنی سپهر بتو گزند خواهد رساند . (٥) یعنی اگر مقبل‌وشخص خوشبخت کمر جنك بربست توکفش فرار بر پای کن وبرو وبااو مستیز .

مزن سنك بر آبگینه نخست   که چون‌بشکند دیر گردد درست

درستی بود زخمها را ز خون   [۱] ولی زخمگه موی نارد برون
در آن کوش کین اژدهای سیاه   بآزرم یابد درین بوم راه
بچینی بر(در) آن‌روزنفرین‌رسید   که این اژدها بردرچین رسید
مپندار کز گنبد لاجورد   [۲] رسد جامهٔ بی کبودی بمرد
نوای جهان خارج آهنگیست   [۳] خلل در بریشم نه در چنگیست
درین پرده گر ساز گاری کنی   هماهنك‌را به که یاری کنی
طرفدارچین چون در ان داوری   بکوشش ندید از فلك یاوری
از ان کار ها کاختیار آمدش   پرستشگری در شمار آمدش
بر ان عزم شد کاورد سر براه   برسم رسولان شود نزد شاه
ببیند جهانداری شاه را   [٤] همان سر فرازان در گاه را

---

(۱) یعنی هرچند زخم‌واردبربدن درست‌وخوب‌میشود وخون‌آن می‌ایستد ولی‌جای‌ونشان آن‌همیشه باقی‌میماند (۲) یعنی گمان مکن کهازخم گنبد لاجورد جامهٔ بی‌رنك‌کبودماتم بمردبرسد (۳) نوای خارج آهنك - نوائی که مطابق اصول موسیقی‌نباشد . دو بیت یعنی‌خارج‌آهنگی نوای چنك جهان بسبب خلل ابریشم چنك‌واوضاع فلکی نیست‌بلکه ازجانب چنگزن است کهآدمی باشد وهرکس نتواند درست این چنك‌را بنوازدآهنك خارج پیدا میشود تو باید باآهنك روزگارسازگارشده وآهنك موافق پرده‌را یاری کنی و مآل اندیش شوی تاخارج آهنگی پیش نیاید وتاج وتخت ازدستت نرود .
(٤) سرافراز وگردان درگاهرا - نسخه .

الحاقی

گلی گان زنی برستون سرای   گل افتد نشا نلیك ماند بجای

تماشای آن شاه بافر کند   پس آنگاه تدبیر دیگر کند

سحر گه که زورق کش آفتاب ۱ زساحل برافکندزورق بر(در)آب
سپهدار چین شهریار ختن ۲ رسولی براراست از خویشتن
بلشگر گه شاه عالم شتافت ۳ بدانگونه کان راز کس درنیافت
چو آمد بدرگاه شاهنشهی ازآن آمدن یافت شاه آگهی
که خاقان رسولی فرستاده چست بدیدن مبارك بگفتن درست
بفرمود خسرو که بارش دهند بجای رسولان قرارش دهند
در امد پیام آور سر فراز پرستش کنان برد شه را نماز
بفرمود شه تا نشیند ز پای سخنهای فرموده آرد بجای
بفرمان شاه آن سخنگوی مرد نشست و نشانده را سجده کرد
زمانی شد و دیده برهم نزد بنیك و بد خویشتن دم نزد
زپرکار آن حلقه مدهوش ماند در آن حلقه چون نقطه خاموش ماند
اشارت چنان آمد از شهریار که پیغامی ارنیك داری بیار
مه روی پوشیده در زیر میغ ٤ بگوهر زبانی در آمد چو تیغ
کزآمد شد شاه ایران و روم برومند بادا همه مرز و بوم

(۱) یعنی سحر گاه که آفتاب زورق کش یاجهان کهزورق ران افتاب بود زورق خودرا در آب فلك انداخت . آب کنایه ازفلك است وآب گرنده نیز گفته اند آفتاب دراصل آبتاب است یعنی تابنده ازآب آسمان ، پس بای آن بدل بفاء شده چون بای اصپهان .

(۲) یعنی پادشاه چین ازخود برای خود رسول وقاصد برآراست (۳) بدانگونه کان رازرا کس (کان هیچکس در) نیافت ـ نسخه

(٤) یعنی خاقان که رخساره در ابر رسالت پوشیده بود چون شمشیر بجوهر زبانی در آمد . زبان شمشیر جوهر دار است .

زچین تا دگرباره اقصای چین ۱ بفرمان او باد یکسر زمین
جهان بی در بار گاهش مباد سریر جهان بی پناهش مباد
نهفته سخنهاست در بار من کزآن در هراسست گفتار من
فرستنده من چنان دید رای که خالی کند شه ز بیگانه جای
نباشد کس از خاصگان پیش او جز او کافرین باد بر کیش او
اگر یکتن آنجا بود در نهفت نباید ترا راز پوشیده گفت
شه از خلوتی آنچنان خواستن ۲ شکوهید در خلوت آراستن
بفرمود کز زر یکی پای بند نهادند بر پای سرو بلند
همان ساعدش را بزرین کمر ۳ کشیدند در زیر زنجیر زر
سرای آنگه از خلق پرداختند ٤ همان خاصگان سوی در تاختند
ملك ماند خالی در آن جای خویش ٥ نهاده یکی تیغ الماس پیش
فرستاده را گفت خالیست جای نهفته سخن را گره بر گشای
بفرمان شه مرد پوشیده راز ز راز نهفته گره کرد باز
چو برقع زروی سخن بر فکند ٦ سر آغاز آن از دعا در فکند
که تا سبزه روینده باشد بباغ گل سرخ تابد چوروشن چراغ
رخت باد چون گل برافروخته جهان از تو سرسبزی آموخته
نگین فلك زیر نام تو باد ۷ همه کار دولت بکام تو باد

(۱) یعنی ازباره و دیوار سرحد تا باره دیگر که اقصی و انتهای چین میشود زیر فرمان تو باد . باره اینجا بمعنی دیواراست ، (۲) شکوهید ـ اندیشناك شد .
(۳) یعنی بازوهایش را برزیر یا بر فراز کمر بند زر با زنجیر زر محکم بستند تا دستهایش بسته شد (٤) یعنی خاصگان هم ازدر بیرون شدند .همه خاصگان ـ نسخه (٥) یعنی ملك بتنهائی در آن سرای برجای خویش باقی ماند . (٦) سخن بر گرفت ـ دعادر گرفت ـ نسخه (۷) یعنی نام تو چندان بلند باد که فلك نگین واردرزیر نقش نامت جای بگیرد

بر آنم که گر بنده را شهریار ۱ شناسد نیایش نیاید بکار
گر از راز پوشیده آگاه نیست به از راستی پیش او راه نیست
من آن قاصد خود فرستاده ام ۲ کزان پیش کافکندی افتاده ام
منم شاه خاقان سپهدار چین که در خدمت شاه بوسم زمین
سکندر ز گستاخی کار او ۳ پسندیده نشمرد بازار (گفتار) او
بتندی بر او بانك برزد درشت ٤ که پیدا بود روی دیبا ز پشت
شناسم من از باز گنجشك را همان از جگر نافه مشك را
ولیکن نگهدارم آزرم و آب ز پوشیدگان بر ندارم نقاب
چه گستاخ روئی بر آن داشتت که در پرده پوشیده نگذاشتت
چه بی‌هیبتی دیدی از شاه روم ٥ که پولادرا نرم دانی چو موم
نترسیدی از زور بازوی من ٦ که خاك افکنی در ترازوی من
گوزن جوان گرچه باشد دلیر عنان به که برتابد از راه شیر
جوابش چنین داد خاقان چین که ای درخور صدهزار آفرین
بدین بارگه زان گرفتم پناه که بی زینهاری ندیدم ز شاه
چو من ناگرفته در آیم ز در ۷ نبرد مرا هیچ بد خواه سر

(۱) نیایش دعا و تضرع . یعنی اگر شاه مرا بشناسد ازمن متوقع دعاونیایش نخواهدبود.. شناسد نشانش نیاید بکار ـ غلط (۲) یعنی پیش ازآنکه مرا بر زمین بفکنی من خود پیش تو بر زمین افتاده وخاك میبوسم . (۳) بازار ـ اینجا بمعنی رواج ورونق است یعنی باآنکه سخنان او پسندیده بود بسبب گستاخی کارش بازارگرمی ورواج کار اورایا گفتار اوڑا نپسندید . (٤) یعنی چنانکه پشت دیبا بسبب نقش ونگار روی اورا وزیبا بودن اورا نشان می‌دهد . شاهی وبزرگی تونیزدرزیرپرده برمن روشنست ولی شرم داشتم که بگویم وپوشیدگان را بی نقاب سازم .(٥) یعنی چگونه پولادسخت وجودپادشاه روم را چون موم وجود خودت نرم دانسته وهیبت اورا فراموش کردی . (٦) خاك در ترازو افکندن ـ کنایه ازسبك وزن شمردن است زیرا چیز سبك را قابل سنك ندانسته باندکی خاك هموزن میکنند . یعنی درترازو برای سنجیدن من خاك وجود خودت را ریختی وازمن نترسیدی .
(۷) یعنی چون من اسیر ناشده و بپای خود آمده‌ام هیچ بدخواه همسر مرا نخواهد برید تا بنیکو خواهی چون اسکندر چه رسد .

سیه شیر چندان بود کینه ساز ۱ که از دور دندان نماید گراز
چو دندان کنان گردن آرد بزیر ز گردن کند خون او تند شیر
زمن چون دل شاه رنجور نیست جوانمردی شیر ازو دور نیست
مرا بیم شمشیر چندان بود ۲ که شمشیر من تیز دندان بود
چو من با سکندر ندارم ستیز کجا دارم اندیشه تیغ تیز
دگر کان خیانت نکردم نخست که برمن گرفتاری آید درست
تو آوردهٔ سوی من تاختن مرا با تو کفرست کین ساختن
خصومتگری بر گرفتم زراه بدین اعتماد آمدم نزد شاه
چو من مهربانی نمایم بسی نبرد سر مهربانان کسی
وگر نیز کردم گناهی بزرك ۳ غریبی بود عذر خواهی بزرك
نوازنده تر زان شد انصاف شاه ٤ که رحمت کند خاصه بر بیگناه
پناهنده را سر نیارد ببند ززنهاریان دور دارد گزند
اگر من بدین بار گاه آمدم بدستوری عدل شاه آمدم
که شاه جهان دادگر داورست خدایش بهر کار ازان یاورست
از ان چرب گفتار شیرین زبان گره بر گشاد از دل مرزبان

(۱) دو بیت یعنی اگر گراز بشیر دندان جنك وکینه وری نمود شیر بجنك او بر میخیزد ولی هرگاه با عجزو التماس پیش شیر آمد شیر خون اورا بگردن خود نگرفته و از گردن خود دور میکند . دندان نمودن ـ بجنك بر خاستن . دندان کنان ـ بضم کاف عجزو التماس .
(۲) یعنی من آنگاه از شمشیر اسکندر میترسم که شمشیر بروی او کشیده باشم
(۳) یعنی بر فرض اینکه گناهی کرده باشم چون بدین درگاه غریبم غریبی عذر خواه من خواهد بود .
(٤) دوبیت یعنی مروت وانصاف شاه بالاتر ازآنست که بر بیگناه رحمت کندو پناهنده را اسیر نسازد وزنهاری را گزند نرساند . پناهنده را سر نیارد ببند ـ سر برآرد بلند ـ غلط

بدو گفت نیك آمدی شاد باش ۱ چو بخت از گرفتاری آزاد باش
حساب توزین آمدن برچه بود چو گستاخی آمد بباید نمود
پناهنده گفت ای پناه جهان ندارم ز تو حاجت خود نهان
بدان آمدم سوی درگاه تو که بینم رضای تو و راه تو
کزین آمدن شاه‌را کام چیست دراین جنبش آغازوانجام چیست
گرم دسترس باشد از روزگار کنم برغرض شاه‌را کامگار
گر آن کام نگشاید از دست من همان تیر دور افتد ازشست من
زمین را ببوسم بخواهشگری مگر دور گردد شه از داوری
چومن جان ندارم زخسرودریغ چه باید زدن چنك درتیر وتیغ
گهر چون بآسانی آید بچنك بسختی چه باید تراشید سنك
مرادی که در صلح گردد تمام چه باید سوی جنك دادن لکام
اگرتخت‌چین خواهی وتاج‌تور ۲ زفرمانبری نیست این بنده دور
وگر بگذری از محابای من ۳ نبخشی بمن جای آبای من
پذیرنده مهر نامت شوم درم ناخریده غلامت شوم
زیانی ندارد که در ملك شاه زیاده شود بندهٔ نیکخواه
بچین در(بر) قبا بسته کین مباش ٤ قبای، ترا گویکی چین مباش

(۱) دوبیت یعنی خوش آمدی وشاد باش که ایمن هستی ولی چون گستاخی کردی وبصورت رسول نزد من آمدی باید سبب گستاخی خودرا نمودار سازی .

(۲) تاج تور - تاج توران زمین . تاج نور - نسخه غلط . (۳) سه‌بیت یعنی اگرازدوستی بگذری وجای پدران‌را بمن نبخشی وشاهی‌را ازمن دریغ کنی بازهم درصف بندگان تو درآیم وبنده نیکخواه تو باشم . ببخشی بمن - نسخه غلط .

(٤) قبا بسته - مانند. کمربسته کنایه ازمهیا شدن و عزم کردن . یعنی درکشور چین بعزم کین و جنك مباش زیرا تمام کشور چین بر قبای پادشاهی تو بیش ازیك چین وشکن نیست پس ازقبای‌تو فرض کن کهیك چین وشکن کم باشد .

ز جعد غلامان کشور بها ۱ بهل(بکن) برچومن بنده چینی رها
گرفتار چین کی بود روی ماه زچین دور به طاق ابروی شاه
شهنشاه گفت ای پسندیده رای سخنها که پرسیدی آرم بجای
سپه زان کشیدم باقصای چین که آرم بکف ملك توران زمین
بداندیش را سر در آرم بخاك کنم گیتی از کیش بیگانه پاك
بفرمان پذیری بهر کشوری نشانم جداگانه فرمانبری
چوتو بی‌شبیخون شمشیر من نهادی بتسلیم سر زیر من
سرت را سریر بلندی دهم زتاج خودت بهره‌مندی دهم
نه‌تاج ازتو خواهم نه کشور نه‌تخت نگیرم دراین کارها برتو سخت
ولیکن بشرطیکه از ملك خویش کشی هفت‌ساله مرا دخل پیش
چوآری بمن عبره هفت سال ۲ دگر عبره‌ها برتو باشد حلال
نیوشنده فرهنك را ساز داد جوابی پسندیده تر باز داد
که‌چون خواهدازمن خداوندتاج بعمری چنین هفت‌ساله خراج
چنان به که پاداش مالم دهد خط عمر تا هفت سالم دهد
جهانجوی را پاسخ نغز او پسند آمد و گرم شد مغز او
بدو گفت شش ساله دخل دیار ۳ بپامزد تو دادم ای هوشیار
چو دیدم ترا زیرك و هوشمند ٤ بیکساله دخل ازتو کردم پسند
چو سالار ترکان زسالار دهر بدان خرمی گشت پیروز بهر

(۱) یعنی چون غلامان توکه بهای هریکی کشوری‌است هزار چین برجعدزلف پرچین دارند ازجعد پرچین آنان یك چین را برمن واگذار . صنعت ایهام واضح است .

(۲) عبره - باج راه وحق العبور ودر اینجا ازباب تغلیب باج وخراج هر دو مقصود است .

(۳) پا مزد - حق القدم . (٤) پسند - اینجا بمعنی قبول وکفایت است .

بنوك مژه خاك درگاه رفت   پس ازرفتن خاك باشاه گفت
كه شه گرچه گفتارخودرا بجاى   بيارد كه نيروش باد ازخداى
مرا بر چنين زينهارى نخست   ١ خطى بايد ازدست خسرودرست
كه چون من كشم دخل يكساله پيش   شهم بر نينگيزد ازجاى خويش
بتعويذ بازو كنم خط شاه   زبهر سر خويش دارم نگاه
دهم خط بخون نيز من شاهرا   ٢ كه جز بروفا نسپرم راهرا
بر(بد)ين عهدشان رفت پيمان بسى   كه در بيوفائى نكوشد كسى
نجويند كين تازه دارند مهر   ٣ مگر كزروش باز ماند سپهر
بفرمود شه تا رقيبان بار   كنند آن فرو بسته‌را رستگار
ز بند زرش پايه برتر نهند   بتارك برش تاج گوهر نهند
چوشد كار خاقان ز قيصر بساز   بلشكرگه خويش بر گشت باز
چو سلطان شب چتر بر سر گرفت   ٤ سوادجهان رنك عنبر گرفت

(١) سه بيت يعنى شاه بايد خط امانى بدست خودنگاشته وبمن بدهد كه پس ازدادن دخل يكساله چين مرا از جاى پادشاهى خود دور نسازد و من خط شاهرا حرز بازو كرده براى پاس سرخويش نگاهدارم . باى تعويذ ـ زايد وحرف زينت است
(٢) خط بخون دادن ـ كنايت است از سختى وتثبيت عهد و هرچيز ديگر ودر اينجا كنايه از تثبيت عهد و ميثاقست وآنجا كه ميگويد (بهركشورى خطى از خون‌نبشت) براى تثبيت معناى خطراست وشايد درمواقع خطرخط بخون‌نوشتن رسم‌بوده وبدين سبب در سخنان اساتيد فراوان ديده ميشود ، چنانچه اكنون هم ريختن خون سك درايل و روستا دليل تثبيت عهد وميثاقست .
(٣) يعنى تاآنگاه كه‌آسمان ازرفتار بايستد ودنيا بآخر رسد درعهد دوستى برقرار باشند يا آنكه كينه جوئى را تعليق برمحال كرده .
(٤) دوبيت يعنى‌چون سلطان‌شب برسم شاهان‌چتر سياه برسركشيد ستاره براى‌نثار چندان گنج زر برسرش افشاند كه‌گاو حامل زمين مهد ظلمت‌را كه برپشت خود بسته بود يا مهد زمين‌را كه برپشت خود بسته‌بود برسر گنج روان‌كرد . سايه زمين چون از ستاره ميگذرد پس گوئى گاو زمين مهد خودرا بر گنج ستاره رانده است .

ستاره چنان گنجى از زرفشاند   كه‌مهد زمين گاوبر گنج راند
سكندر منش كرد بر باده تيز   ١ زمى كردياقوت را جرعه ريز
نشست از گه شام تا صبحدم   روان كرد برياد جم جام جم
خسك ريخته بر گذرخواب را   ٢ فراموش كرده تك و تاب را
دل از كار دشمن شده بيهراس   ٣ نه بازار لشگر نه آواى پاس
صبوحى ملوكانه تا صبح راند   هميداشت شب‌زنده تاشب‌نماند
چوياقوت ناسفته را چرخ سفت   ٤ جهان گشت باتاج ياقوت جفت
در آمد ز در ديدبانى بگاه   كه‌غافل‌چرا گشت يكباره شاه
رسيد اينك از دور خاقان چين   بدانسان كه‌لرزد بزيرش زمين
جهان در جهان لشگر آراسته   زبوق ودهل بانك بر خاسته
زبس پاى پيلان كه آزرده راه   شده گردبرروى خورشيد وماه
سپاهى كه گر باز جويد بسى   نبيند بيكجاى چندان كسى
همه آلت جنك برداشته   چودريائى از آهن انباشته
نشسته ملك بريكى(سر) زنده‌پيل   زماتابدو نيست بيش ازدوميل
چو زين شعبده يافت شاه آگهى   فرود آمد ازتخت شاهنشهى
نشست از بر باره ره نورد   بر آراست لشگر برسم نبرد
بپرخاش خاقان كمر بست چست   كه‌نشمرد پيمان اورا درست

(١) يعنى اسكندر منش و طبع را برباده تند وتيز كرده وجرعه مى برياقوت لب خود ميريخت . (٢) خسك ـ گلوله‌هاى‌آهن خاردار كه‌درراه لشگر ميريخته‌اند تااسب وشتر ازرفتن عاجزشوند . يعنى براى‌اينكه خواب بچشمش نيايد خسك درراهش ريخته بود .
(٣) يعنى نه‌رواج بازار لشگر دركاربود ونه‌آواى هراس‌انگيز پاسبان دربازار لشگر . آواى پاس درپيشينه هميشه دربازار بوده وپاسبانان براى نخفتن بانك ميكرده‌اند . نه پرواى لشگر ـ نه‌ياراى لشگر ـ نه‌هراى لشگر ـ نه‌پرواى پاس ـ نسخ . (٤) يعنى آسمان ياقوت ناسفته خورشيد را بالماس سپيده سفته وازآن تاجى ساخته برسر جهان نهاد .

بفرمود تا کوس روئین زنند بابرو دراز چینیان چین زنند
بر آراست لشگر چو کوه بلند بشمشیرو گرزو کمان و کمند
سرآهنك تا(با) ساقه ازتیر وتیغ ۱ بر آورد کوهی ز دریا بمیغ
چو خاقان خبر یافت ازکار او کهآمد سکندر بپیکار او
برون آمد ازموکب قلبگاه باواز گفتا کدامست شاه
بگوئید کارد عنان سوی من ندارد نهان روی ازروی من
سکندر چو آواز چینی شنید ۲ قبای کژآگن بچین درکشید
برون راند پیلافکن خویش را ۳ رخ افکند پیل بد اندیش را
بنفرین ترکان زبان برگشاد کهبی فتنه ترکی زمادرنزاد
زچینی بجز چین ابرو مخواه ندارند پیمان مردم نگاه
سخن راست گفتند پیشینیان کهعهد ووفا نیست درچینیان
همه تنك چشمی پسندیده اند ۴ فراخی بچشم کسان دیده اند
وگرنه پس ازآنچنان آشتی ره خشمناکی چه بر داشتی
درآن دوستی جستناول چهبود وزین دشمنی کردنآخر چهبود
مرا دل یکی بود و پیمان یکی درستی فراوان وقول اندکی
خبرنی که مهر شما کین بود دلترك چین پرخم وچینبود
اگر ترك چینی وفا داشتی جهان زیر چین قبا داشتی

(۱) سرآهنك ـ مقدمة الجیش وپیشرو لشگر. یعنی ازدریای لشگرخود کوهی ازتیر وتیغآهن آشکارساخت کهسربابر برآورده بود. (۲) قبای کژآگن یاقزاگین وقزاگند. جامهایست از ابریشم پرچین وتابدار که زره مانند میپوشند و چون زره پاس بدن میکند. یعنی قبای قزاگین پرچین دربر خویش کشید وپوشید. قبایقزآگین ـ قبایقزاگند دربرکشید ـ نسخه. (۳) پیل افکن ـ اینجاکنایه ازاسب است ورخ افکندن بر پیل ازاصطلاحات شطرنج. (٤) تنك چشمی ـ دراینجا کنایه ازبخل ولئامت وفراخچشمی سخاوت و جوانمردیست. چینیان تنك چشمهم هستند. وکلام دارای ایهام است.

مرا بسته عهد کردی چودیو ۱ بدعهدیاکنونبرآری غریو
اگر کوه پولاد شد پیکرت وگرخیلیاجوج شد لشگرت
نجنبد ز یاجوج پولاد خای سکندرچوسدسکندر زجای
تذروی که بروی سرآید زمان بنخجیر شاهینش آید(افتد) گمان
ملخ چون بر سرخ را ساز داد ۲ بگنجشك خطی بخون بازداد
اگر سر گرائی ربایم کلاه وگرپوزش آری بذیرم گناه
مرا زیتوزنبوره درکیش هست ۳ چوزنبورهم نوشوهمنیشهست
سپهدار.چین گفت کای شهریار نپیچیده ام گردن اززینهار
همان نیکخواهم کهبودم نخست بسوگند محکم بپیمان درست
چوگشتم پذیرای فرمان تو نبندم کمر (میان) جز بپیمانتو
ازاین جنبشآن بود مقصودمن ٤ کهخوشبو کنیمجمرازعودمن
بدانی که من باچنین دستگاه ۵ که برچرخ انجم کشیدم سپاه
نباشم چنین عاجز وروزکور کهبرگردمازجنك بیدستزور
بدین ساز ولشگر کهبینیچو کوه زجوشنده دریا نیایم(نباشم) ستوه
ولیکن ترا بخت یاریگرست زمینت رهی آسمان چاکرست
ستیزندگی با خداوند بخت ۶ ستیزنده را سربود بر درخت

(۱) یعنی چون دیو بفریب خود مرابسته عهد کردی وخودت عهدشکنی آغازکردی (۲) یعنی ملخ آنگاه که پرگشود برصفحه پرسرخ بگنجشك خط بخون ثابت و محکم داد که طعمه او بشود. (۳) زیت ـ روغن زیت که برای خوردن بکار میرفته وزخم راهم التیام میداده. زنبوره ـ نوعی ازپیکان. مرا زیب وزنبور ـ نسخه غلط. (٤) یعنی مجمر دل خودرا از عود اخلاص و صفای نیت وعقیدت من خوشبو گردانده وبدانی کهمن بسبب بیزوری نبوده کهبتو تسلیم شدم بلکه ازراه عقیدت وخلوص وصفای نیت بوده. (۵) کهبرچرخ وانجم نسخه (٦) یعنی ستیزه باصاحب بخت ودولت ستیزندهرا سر بردرخت میآویزد. ستیزندهرا برد سر بردرخت ـ نسخه

ترا آسمان میکند یاوری　(١) مرا نیست باآسمان داوری
چو گفت این فرود آمد از پشت پیل　(٢) سوی مصرشه رفت چون رودنیل
چوشه دید کان خسرو عذرساز　پیاده بنزدیك او شد فراز
بهرا یکی مرکبش در کشید　(٣) زسرتا کفل زیر زر نا پدید
چو بربارگی کامرانیش داد　(٤) بهم پهلوی پهلوانیش داد
جز آنش دگر داد بسیار چیز　رها کرد آن دخل یکساله نیز
چوشد شاه را خان خانان رهی　خصومت شد از خاندانها تهی
دولشگر یکی شد درآن بهن جای　دولشگر شکن را یکی گشت رای
سلاح ازتن وخوی زرخ ریختند　بداد و ستد درهم آمیختند
سپهدار چین هردم ازچین دیار　فرستاد نزلی بر شهریار
که درگه نشینان شه را تمام　کفایت شد آن نزل درصبح وشام
بهم بود رود و می و جامشان　(٥) همان نزد یکدیگر آرامشان
چو از می بنخجیر پرداختند　بیکجای نخجیر میساختند
نخوردند بی یکدگر بادهٔ　(٦) بآزادی از خود هر آزادهٔ

(١) یعنی ترا آسمان یاوراست ومن یارائدارم که باآسمان جنك وداوری کنم . فلك میکندشاهرا یاوری - مرا کی بود بافلك داوری نسخه .
(٢) مصرشه - یعنی مصر وجود شاه یامصر لشگر گاه شاه　(٣) هرا - بفتح اول وتشدید ثانی زینت زر ونقره که بر اسب بندند . یعنی یك مرکب و اسب برای سواری خاقان چین بزابر هرا وزینت درکشید واورا سوار کرد .
(٤) دوبیت یعنی چون خاقانرا براسب سوارکرد اجازت داد تاپهلوی خودش حرکت کند وازهم پهلوئی خوداورا پهلوانی وسرافرازی داد وعلاوه براین عنایت بخششهای دیگرهم باوکرده خراج یکساله چین راکه بنابود خاقان باسکندر بدهد باو واگذار کرد .
(٥) یعنی اسکندر و خاقان کار رود ومی وجام و آرام را دریك مجلس باهم میساختند . همی بود بارود ومی جامشان - نسخه (٦) یعنی هرآزاده وبزرگی درکار خود آزاد بود ودیگر قید جنك یا قید رسوم سپاهی ولشگری بودن درکار نبود .

مناظره نقاشان رومی وچینی

ساقی نامه

بیاساقی آن می که جان پرورست　بمن ده که چونجان مرا درخورست
مگر نو کند عمر پژمرده را　بجوش آرد این خون افسرده را

داستان

یکی روز خرم تر از نوبهار　گزیده ترین روزی ازروزگار
بمهمان شه بود خاقان چین　دو خورشید با یکدیگر همنشین
زروم وزایران وازچین و زنك　(١) سماطین صفها بر آورده تنك
بمی چهره مجلس آراسته　ز روی جهان گرد بر خاسته
دران خرمیهای باناز و نوش　(٢) رسیده زلب موج گوهر بگوش
سخن میشد ازکار کارآگهان　(٣) که زیرکترین (تران) کیستند ازجهان
زمین خیزهر کشور ازدهرچیست　بهر کشور ازپیشهها بهر چیست
یکی گفت نیرنك وافسونگری　ز هندوستان خیزد ار بنگری
یکی گفت بر مردم شور بخت　زبابل رسد جادوئیهای سخت
یکی گفت کاید گه اتفاق　(٤) سرود ازخراسان ورود ازعراق

(١) سماط - بکسر اول ، صف . سماطین - بصیغه تثنیه ، دوصف . یعنی صفهای دورویه تنك گرد یکدیگر بربسته بودند . ز چین و زایران واز روم وزنك - نسخه .
(٢) یعنی موج گوهر سخن از لبهای گویندگان بگوش شنوندگان رسیده . رسیده زلب موج گوهر فروش (موج گوهر بجوش) غلط .
(٣) دوبیت یعنی سخن ازکار کارآگهان جهان میرفت که آیازیرکتر وداناتر وصنعت انگیزترین مردم ازکدام کشورند واززمین هرکشوری چه چیز خوب برمیخیزد وهر کشوری ازچه پیشه وصنعتی بهره دارد .
(٤) یعنی سازنده ونوازنده رود ازعراق وخواننده سرود ازخراسانست .

یکی گفت بر پایه دسترس ۱ زبانورتر از تازیان نیست کس
یکی گفت نقاشی اهل روم پسندیده شد درهمه مرز وبوم
یکی گفت نشنیدی‌ای (از) نقش بین که‌افسانه‌شد درجهان نقش‌چین
زرومی وچینی دران (این) داوری ۲ خلافی برآمد بفخر آوری
نمودند هر یك بگفتار خویش نموداری ازنقش پرگارخویش
بران شد سرانجام کار اتفاق ۳ که‌سازندطاقی چوابروی‌طاق
میان دو ابروی طاق بلند حجابی فرود آورد نقشبند
براین گوشه رومی کند دستکار برآن گوشه چینی نکارد نگار
نبینند بپرایش یکدگر ٤ مگر مدت دعوی آید بسر
چو زانکار گردند (باشند) پرداخته ٥ حجاب ازمیان گردد انداخته
ببینند کز هر دو پیکر کدام نوآیین ترآید چو گردد تمام
نشستند صورتگران در نهفت ٦ درآن جفته‌طاق چون‌طاق‌جفت
بکم مدت از کار پرداختند ۷ میانبر ز پیکر بر انداختند
یکی بود پیکر دو ارژنك را تفاوت نه‌هم نقش وهم رنك‌را

(۱) یعنی دیگری گفت زبان‌آوری وفصاحت تاحدیکه دسترس بشراست اختصاص بتازیان دارد. زبان‌ترتر - زبان‌برتر - نسخه‌غلط. (۲) یعنی رومی وچینی درآن‌داوری باهم‌مخالفت‌ورزیده وهریك ببرتری خوددرنقاشی دعوی وافتخار کردند. (۳) دوبیت یعنی اتفاق برآن‌شد که‌طاقی بسازند دارای‌دوهلال مانندوطاق ابروو درمیان دوهلال طاق ودوابروی طاق حجابی بیاویزندورومیان درزیر یك‌هلال وچینیان درزیر هلال دیگرمشغول نقاشی‌بشوند. (٤) یعنی پیرایه ونقاشی‌هم‌را ندیده کاربکنند ووقتی نقش‌های یکدیگررا ببینند که‌مدت دعوی و کار بسر رسیده باشد. (٥) یعنی چون ازآن کار پرداخته وفراغت یابند حجاب ازمیان بیفتد (٦) چون طاق دارای‌دوهلال ودوابرو بوده ازآن‌سبب جفته‌طاق نام میبرد • یعنی درزیر آن جفته طاق رومی وچینی مانند همان طاق که‌جفت بود جفت‌بجفت ومطابق همدیگر نشسته وبکار مشغول شدند. (۷) میانبر - یعنی حجابی‌که میان دوطاق‌را میبرید وازهم جدامیساخت، میانرا زپیکر - حجاب ازدوپیکر - حجاب از میانش - برانداختند - تصحیح کاتبست

عجب ماند ازان کار نظارگی بعبرت فرو ماند یکبارگی
که‌چون کرده‌اند این‌دوصورت‌نگار ۱ دوارتنك‌را بریکی سان گزار
میان دو پرکار بنشست شاه درین و درآن کرد نیکونگاه
نه‌بشنا (بنشنا) خت ازیکدگر بازشان نه‌پی برد بربرده رازشان
بسی‌راز ازآن در (از) نظر بازجست نشد صورت حال بروی‌درست
بلی در میانه یکی فرق بود که‌این میپذیرفت وآن‌مینمود
چو فرزانه دیدآن دو بتخانه را ۲ بدیع آمد آن‌نقش فرزانه‌را
درستی طلب کرد و چندان شتافت کزان نقش سررشتهٔ بازیافت
بفرمود تا در میان تاختند حجابی دگر درمیان ساختند
چو آمد حجابی میان دو کاخ یکی تنگدل‌شد یکی رو فراخ
رقمهای رومی نشد زاب ورنك بر آیینه چینی افتاد زنك
چو شد صفه چینیان بی نگار شگفتی فروماند ازان شهریار
دگرره حجاب ازمیان برکشید همان پیکر اول آمد پدید
بدانست کان طاق افروخته ۳ بصیقل رقم دارد اندوخته

(۱) یعنی دوصورت نگار رومی وچینی این دوارتنك‌را چگونه بیك‌شکل وصورت گزارده وساخته‌اند. ارتنك- کتاب نقاشی مانی. دو ارژنك‌را- نسخه. دوصورت گزار - بریکی‌سان‌نگار نسخه (۲) فرزانه - بلیناس. پنج بیت یعنی‌چون بلیناس آن دوصفه نقاشی که‌هریك چون بتخانهٔ بود دید اورابس عجب افتاد ودرستی وحقیقت امررا درمقام طلب برآمد تا سررشته را باز یافت ودانست حقیقت امر چیست پس در میان دوصفه فرمود بار دیگرحجابی برکشیدند وچون حجاب درمیان‌آمد یك‌صفه از بی‌نقشی تنگدل وصفه‌دیگر ازبقای نقش ونگار گشاده رو وخرم گردید ونقش‌های رومی بآب ورنك خود باقی ولی آیینه چینیان زنك گرفت ونقش‌ها در آن نابود شد.
(۳) چهاربیت یعنی شهریار دانست که‌طاق فروزنده چینیان بسبب صیقل نقش‌اندوز شده وآنوقت که‌هردو طرف بنقاشی مشغول وحجاب درمیان بود رومیان‌بصورتگری مشغول بوده‌اند و چینیان بصیقل پس‌هرنقشی که در صفه رومیان نقش شده درصفه چینیان منعکس گردیده است.

در آنوقت کان شغل میساختند   میانه حجابی بر افراختند
بصورتگری بود رومی بپای   مصقل همیکرد چینی سرای
هرآن نقش کان صفه گیرنده شد   بافروزش این سو پذیرنده شد
بر آن رفت فتوی دران داوری   ۱ که هست از بصر هر دورا یاوری
نداند چو رومی کسی نقش بست   که صقل چینی بود چیره دست

افسانه مانی صورتگر

شنیدم که مانی بصورتگری   ز ری سوی چین شد بپیغمبری
ازو چینیان چون خبر یافتند   ۲ بر(بد) ان راه پیشینه بشتافتند
درفشنده حوضی ز بلور ناب   بران راه بستند چون حوض آب
گزارندگیهای کلك دبیر   برانگیخته موج ازان آبگیر
چو آبی که بادش کند بیقرار   شکن برشکن میدود بر کنار
همان سبزه کو برلب حوض رست   ۳ بسبزی بران حوض بستند چست
چو مانی رسید از بیابان دور   دلی داشت ازتشنگی ناصبور
سوی حوض شد تشنه تشنه فراز   ۴ سر کوزه خشك بگشاد باز

(۱) بصر - بصیرت . دو بیت یعنی درجنك بین نقاشان رومی وچینی حکم‌ها چنین فتوی دادند که هردو طرف دارای صنعت و رومیان درنقاشی وچینیان درصقل صاحب بصیرت وتحقیق هستند . صقل - بفتح اول زدودن وفروزان کردن شمشیر وآینه . کصیقل ز چینی - غلط (۲) چهاربیت یعنی چینیان چون ازآمدن مانی خبردار شدند پیش ازآنکه بیاید درراه اوشتافته حوضی ازبلور درراه تعبیه کرده وبصنعت نقاشی موج آب از آن برانگیختند بدانگونه که گوئی آب از وزش باد بیقرار شده شکن برشکن وموج برموج ازهرطرف میدود .

(۳) یعنی سبزهٔ ازقبیل همان سبزه‌ها که برلب حوض میروید برنك سبز براطراف آن حوض بچالاکی نقش بستند .

(٤) تشنه تشنه - تشنه ثانی تاکیداست یعنی باتشنگی بسیار .

چو زد کوزه در(بر) حوضه سنك بست   سفالین بدآن کوزه حالی شکست
بدانست مانی که در راه او   بد(شد) آن حوضه چینیان چاه او
برآورد کلکی بآیین و زیب   رقم زد بر آن حوض مانی فریب
نگارید ازان کلك فرمان پذیر   ۱ سگی مرده برروی آن آبگیر
درو کرم جوشنده(شیدا) بیش ازقیاس   کزو تشنه‌را دردل آمد هراس
بدان تا چو تشنه در آن حوض آب   سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو درخاك چین اینخبر گشت فاش   ۲ که مانی بران آب زد دورباش
ز بس جادوئیهای فرهنك او   بدو بگرویدند و ارژنك او

* * *

ببین تا دگر باره چون تاختم   ۳ سخن را کجا سر بر افراختم
جهاندار باشاه چین چند روز   برخشنده می بود رامش فروز
زمان تا زمان مهرشان میفزود   هم این را هم آن را جهان میستود
بدو گفت روزی که دارم بسیچ   گرم پیش نارد فلك پای پیچ
که گردم سوی کشور خویش باز   ز چین سوی روم آورم ترکتاز
جوابش چنین داد خاقان چین   که ملك تو شد هفت کشور زمین
باقبال هر جا که خواهی خرام   توئی قبله هرجا که سازی مقام
کجا موکب شه کند تاختن   زما بندگان بندگی ساختن
ز فرهنك خاقان و بیداریش   عجب ماند شه در وفا داریش

(۱) سه بیت یعنی بخامه فرمان پذیر سك مردهٔ برآن حوض نقش کرد که کرم بسیار درآن جای داشت برای آنکه هرکس آن کرمهارا ببیند بسوی آن حوض شتاب نکند . (۲) دور باش - نیزه دوشاخی است که پیشاپیش شاهان بدست میگیرند . دوبیت یعنی چون چینیان آن صنعت دست را ازو دیدند که برسر آب منقوش آنان ز سك مرده برای تشنگان دورباش زد ، بدو گرویده وارژنك اورا کتاب آسمانی خواندند .

(۳) یعنی ببین که باره وسمند سخن را چگونه تاختم .

بسالار چین هر زمان بزم شاه   فروزنده ترشد ز خورشید و ماه
کمر بست خاقان بفرمانبری   بگوش اندرون حلقه چاکری
به آیین خود نزل شه میرساند   بدان مهر خود را بمه میرساند
اگر چه ملك داشت بالاترش   ١ زمان تا زمان گشت مولاترش
چو پایه دهد مرد را شهریار   ٢ نباید که بر گیرد از خود شمار
ببالاترین پایه پستی کند   همان دعوی زیر دستی کند
شه آن کرد با چینیان از شرف   ٣ که باران نیسان کند با صدف
ز پوشیدنیهای بغداد و روم   که بود آن گرامی دران مرز و بوم
بشاهان چین دستگاهی نمود   ٤ که در قدرت هیچ شاهی نبود
ز بس خسروی خوان که در چین نهاد   ز پیشانی چینیان چین گشاد
بچین در نماند از خلایق کسی   که خزی نپوشید یا اطلسی
چو بنمود شاه از سر نیکوی   ٥ بدان تنك چشمان فراخ ابروی
چو ابروی شه بود پیوند شان   بچشم و سر شاه سوگندشان

(١) یعنی هرچند اسکندر مقام اورا بالاتر میبرد او ساعت بساعت وزمان تازمان بیشتر مولا وبنده اسکندر میشد .

(٢) دوبیت یعنی هرگاه پادشاه بکسی رتبه وپایهٔ داد آنکس نباید بخود مغرور شده خودرا در شمار شاهان بیاورد یا آنکه آن پایه ومقام را ازخود بداند بلکه باید در بالا ترین پایه پستی اختیار کرده دعوی زیر دستی نسبت بشاه بکند .

(٣) یعنی همانگونه که باران نیسان صدف را در میبخشد اسکندرهم بچینیان در و گوهر بخشید . (٤) شاهان چین - کسانیکه دریك مملكت ازممالك چین حكمرانی میكرده ، شاه یاخان وخاقان چین را خان خانان گویند یعنی شاهنشاه .

(٥) فراخ ابروی . کنایه ازبخشش و سخاوت . دوبیت یعنی ازبس شاه بآنان بخشش میکرد دوستی آنان بشاه چون ابروان شاه بهم پیوسته و سوگند خوردن آنان هم بچشم وسرشاه بود زیرا ازو چیزیرا بزرگتر نمیدانستند .

مهمانی کردن خاقان چین اسکندر را

ساقی نامه

بیا ساقی آزاد کن گردنم   سرشك قدح ریز در دامنم
سرشگی که از صرف پالودگی   فرو شوید از دامن آلودگی

اندرز

مکن ترکی ای ترك چینی نگار   بیا ساعتی چین در ابرو میار
دلم را بدلداریی شاد کن   ز بند غم امروزم آزاد کن
اگر دخل خاقان چین آن تست   ١ مکن خرج را رود ، باران تست
بخور چیزی ازمال و چیزی بده   ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیر ابستی   ٢ بپیرانه سر بد بود نیستی
در خرج برخود چنان در مبند   ٣ که گردی زنا خوردگی دردمند
چنان نیز یکسر مپرداز گنج   که آیی زبیهوده خواری برنج
باندازهٔ کن برانداز خویش   ٤ که باشد میانه نه اندك نه بیش
چو رشته زسوزن قوی تر کنی   ٥ بسا چشم سوزن که در سر کنی

داستان

سخن را گزارشگر نقشبند   ٦ چنین نقش برزد بچینی پرند

(١) یعنی اگر دخل تو باندازه خاقان چین - هم باشد سیل وار ورود وار خرج مکن زیرا خرج تو باید باران وار ازتو سربزند نه سیل وار . یاآنکه چون دخل تو باران تست وباران وار برتو میبارد تو خرج را رود مساز وسیل وار خرج مکن . نسخ کهن وتازه اینجا مشوش است ازین قبیل - اگردخل خاقان چین آن (کار) (وار) (بار)(یار) تست - مکن خرج را روز بازار تست - مکن خرج کانروز بازارتست . مکن خرج را روز باران تست . وصدها مهملات دیگر وهمه تصحیح وتصرف کاتبانست

(٢) که ترسم که دردمر دیر ایستی - نسخه . مصیبت بود پیری ونیستی - تصحیح کاتب است

(٣) که گردی زنا خوردنی در گزند - نسخه . (٤) برانداز - خرج و بخشش .

(٥) یعنی اگر رشته از چشم سوزن قوی تر وکلفت ترباشد چشم سوزن شکسته میشود . زسوزن فزونتر کنی - نسخه (٦) در باستان بر پرند وحریر کتابت میکرده اند یعنی نقشبند این تاریخ بر پرند چینی افسانه خاقان چین را چنین نوشته .

کز آوازه شه جهان گشت پر — که چین را در (بر) آمود دامن بدر
شب و روز خاقان در آن کرد صرف — که شه را دهد پایمزدی شگرف
ملوکانه مهمانیی سازدش — جهان در سم مرکب اندازدش
کشد پیشکشهای شاهانه پیش — باندازه پایه کار خویش
یکی روز کرد از جهان اختیار — فروزنده چون طالع شهریار
بر آراست بزمی چو روشن بهشت — ۱ که دندان شیران بر آن شیره هشت
چنان از می و میوه خوشگوار — بر آراست مهمانیی شاهوار
که هیچ آرزوئی بعالم نبود — که یک یک بر آن خوان فراهم نبود
گذشت از خورشهای چینی سرشت — ۲ که رضوان ندید آنچنان در بهشت
ز شکر بسی پخته حلوای نغز — بـادام شیرینش آکنده مغز
طرائف نه ز انسان که دنیا پرست — ۳ یکی آورد زان بعمری بدست
جواهر نه چندان که جوهرشناس — ٤ کند نیم (نیمی) آنرا بسالی قیاس
چو شد خانه گنج پرداخته — ٥ بدانگونه مهمانی (نیی) ساخته
شه ترك با شهرگان دیار — بخواهشگری شد بر شهریار

(۱) شیره ـ اینجا بمعنی نوعی خوانچه ملوکانه چهارپایه است . یعنی بزمی باشکوه وهیبت ساخت چنانکه گوئی از دندان شیران خوانچه وخان ساخته ودرآن بزم هشته بود ـ کنایه ازاینکه هیچکس یارا نداشت که درآن بزم قدم بگذارد .

(۲) یعنی گذشته از خورشهای چینی سرشت و علاوه برآنها . (۳) طرایف ـ چیزهای طرفه ونو یافته . ظرایف ـ نه ز انسان ـ نسخه

(٤) یعنی جواهر نه چندان بود که یک نیمه آنرا جواهر شناس در یکسال بتواند بقیاس قیمت وشمار درآورد .

(٥) دو بیت یعنی چون ازآن مهمانی ساخته شده ازکثرت خرج خانه گنج پرداخته شد و گنجینه خاقان تهی شد ، پادشاه ترك باسران کشور برای دعوت مهمانی نزد اسکندر رفتند . شهرگان ـ مشهوران . شهریان دیار ـ خاصگان دیار ـ تصرف کاتبست .

زمین داد بوسه بآیین پیش — فزود اززمین بوس اوقدرخویش
نیایش کنان گفت اگر بخت شاه — ۱ کند بر سر تخت این بنده راه
سرش را بافسر گرامی کند — بدین سر بزرگیش نامی کند
بذیرفت شه خواهش گرم او — ۲ برفتن نگهداشت آزرم او
شه و لشگر شه بیکبارگی — ۳ بران خوان شدند از سربارگی
زمین از سر گنج بگشاد بند — روا رو بر آمد بچرخ بلند
سکندر چو برخوان خاقان رسید — ٤ پی خضر بر آب حیوان رسید
یکی تخت زر دید چون آفتاب — ٥ درو چشمهٔ در چو دریای آب
بشادی بران تخت زرین نشست — ز کافور و عنبر ترنجی بدست
جهانجوی ففغور بردست راست — بخدمت کمربست وبرپای خاست
نوازش کنانش ملك پیش خواند — ملك وار بر کرسی زر نشاند
دگر تاجداران بفرمان شاه — بزانو نشستند در پیشگاه
بفرمود خاقان که آرند خورد — زخوانهای زرین شودخاك زرد
فرو ریخت شاهانه برگی فراخ — ٦ چوبرك رز (زر) ازبرك ریزان شاخ

(۱) دوبیت یعنی اگر شاه بتختگاه بنده مهمان شود سربنده را بافسر امتنان گرامی و بدین سر بزرگی کهقدم درخانه او گذاشته نامدار عالمش خواهد کرد .
(۲) آزرم - اینجا بمعنی پاس خاطر است .
(۳) ازسر بارگی برخوان شدند - یعنی سواره بمهمانی او رفتند .
(٤) خوان - طبق‌های چوبین بزرك کهغذارا درآن جای میدهند یعنی اسکندر چون برخوان خاقان رسید گوئی خضر برچشمه حیوان دست یافت . خان خاقان رسید - نسخه
(٥) یعنی تخت زری دید چون آفتاب درخشنده وچشمه دروگوهری درآن تخت دید چون دریای آب موجزن . دروگوهرهای تخت را ازروشنی بچشمه تشبیه کرده وازفرط آبداری وصفا بدریای آب . (٦) برك - اینجا اسباب وسامان است وازبسیاری تشبیه شده است ببرك رز فرو ریخته هنگام خزان و برك ریزان

دران آرزوگاه فرخار دیس ۱ نکرد آرزو با معامل مکیس
بهشتی صفت هرچه درخواستند بران مائده خوان بر اراستند
چو خوردند هر گونهٔ خوردها نمودند بر باده ناوردها
نشاط می قرمزی ساختند ۲ بساطی هم از قرمز انداختند
نشسته برامش زهر کشوری غریب اوستادی و رامشگری
نواساز خنیاگران شگرف ۳ بقانون اوزان برآورده حرف
بریشم نوازان سغدی سرود بگردون بر آورده آواز رود
سرایندگان ره پهلوی ز بس نغمه داده نوارا نوی
همان پای کوبان کشمیر زاد ۴ معلق‌زن ازرقص چون دیوباد
ز یونانیان ارغنون زن بسی که‌بردندهوش ازدل هرکسی
کمر بسته رومی و چینی بهم ۵ برآورده ازروم وازچین علم
در گنج بگشادچیپال (خاقان) چین بپرداخت از گنج قارون‌زمین
نخست از جواهر در آمد بکار ز دراعه ودرع گوهر نگار

(۱) مکیس ـ اماله مکاس ومکاس بکسراول سخت‌گیری وبهم درآویختن دربیع . دیس ـ حرف‌تشبیه بمعنی مانند . فرخار ـ شهریست که‌خوبرویان بسیاردارد وبمعنی‌بتکده‌هم هست ودراینجا معنی دوم انسب است دوبیت یعنی درآن مجلس آرزوگاه هرکس هرچه آرزوداشت مهیابود وآرزو بامعامل وخریدارآرزو مکاس وسخت گیری نداشته فوری بدست‌او می افتاد وهمانگونه که دربهشت هرچه بهشتیان بخواهند فوری برای آنان ایجاد وحاضرمیشود درآن مجلس‌هم هرمائدهٔ که‌میخواستند فوری خوان‌مائده بدان آراسته ومائده حاضر میگشت .

(۲) یعنی بساط وسفره قرمزی در مجلس افکنده وبر بساط سرخ می سرخ چیده نشاط‌می‌سرخ آغاز کردند . (۳) یعنی خوانندگان حرف وسخن‌را مطابق‌قانون‌اوزان موسیقی ادا میکردند . (٤) پای‌کوبان ـ رقاصان . دیوباد ـ گرد باد . (٥) یعنی‌غلامان کمربسته رومی وچینی که‌باهم مشغول خدمت بودند هریك علم زیبائی وخوبی ازروم وچین بر افراشته یاعلم و نشانه جامه رومی و چینی شده وجامه‌را معلم ساخته بودند . دراینصورت علم بمعنی نشان و زینت جامه است .

ز بلور تابنده چون آفتاب ۱ یکی‌دست‌مجلس بتری چوآب
ز دیبای چینی بخروار ها هم ازمشك چین باوی انبارها
طبقهای کافور با بوی مشك زکافور تر بیشتر عود خشك
کمانهای چاچی و چینی پرند گرانمایه شمشیر ها نیز چند
تکاور سمندان ختلی خرام همه تازه پیکر همه تیز گام
یکی کاروان جمله شاهین و باز ۲ بچرز و کلنك افکنی تیزتاز
چهل پیل باتخت و برگستوان بلند وقوی مغزوسخت استخوان
غلامان لشگر شکن خیل خیل کنیزان که درمرده آرند میل
چونزلی چنین پیش مهمان کشید جزاین پیشکشها فراوان کشید
پس از ساعتی گنج نو باز کرد ازان خوبتر تحفهٔ ساز کرد
خرامنده ختلی کش و دم سیاه ۳ تکاور تر از باد در صبحگاه
رونده یکی تخت شاهنشهی نشینندش از پویه بی آگهی
سبق برده از آهوان در شتاب ٤ بگرمی‌چوآتش بنرمی چوآب
بصحرا ز مرغان سبك خیز تر بدریا دراز ماهیان تیز تر
بچابك روی پیکرش دیو زاد ۵ بگردندگی کنیتش دیو باد

(۱) دست‌مجلس ـ مسند نشست . یعنی یك دست مجلس و جایگاه نشست را از بلورهای تابنده که‌چون آب‌تر وصاف بود مملو ساخت .

(۲) یعنی یك کاروان شاهین وباز شکاری که از هزاران بیش و همه در چرز وکلنك شکار کردن تیزتاز وتندپر بودند پیشکش ساخت . چرز ـ مرغی است لذیذ گوشت که‌بعربی حباری گویند . کلنك مرغی گردن دراز . بچرخ و(چرغ) وکلنك‌افکنی ـ نسخه (۳) دوبیت یعنی اسب ختلی زیبای دم سیاهی پیشکش ساخت ازباد صبحدم رونده‌تر وچنان آراسته که‌گوئی تخت شاهنشاهی‌متحرك وروندهٔبود وازنرم روی نشیننده وسوارازرفتن‌آن آگاه‌نمیشد . خرامنده ختلی فش‌دم‌سیاه ـ غلط (٤) یعنی ازگرم‌روی‌وتندی چون‌آتش ودر نرم‌رفتاری چون آب‌بود(٥) یعنی درتند روی پیکرش دیو زاد وازنژادآتش بود چون‌دیو وجن‌جسم ناری‌هستند ودر گردش برگرد دایره‌تك وپیرامن خویش مانند گردباد .

بانگیزش از آسمان کم نبود ۱ صبا مرد میدان اوهم نبود
چنان رفت و آمد بآورد گاه که واماندازو وهم در نیمراه
فرس را رخ افکنده دروقت شور ۲ فکنده فرس پیل را وقت زور
چووهم ازهمه‌سوی مطلق خرام ۳ چو اندیشه در تیز رفتن تمام
سمندی نگویم سمندر فشی ٤ سمندر فشی نه سکندر کشی

* * *

شکاری یکی مرغ شوریده سر ٥ زخواب شب فتنه شوریده تر
چودوران درآمد شدن تیز بال ٦ شدن‌چونجنوب آمدن‌چونشمال
عقابین پولاد در چنك او ۷ عقابان سیه جامه ز اهنك او
بسی خون گرو کرده در گردنش عقابین چنك عقاب افکنش
جگرسای سیمرغ در تاختن ۸ شکارش همه کرگدن ساختن

---

(۱) انگیزش - تاخت وتاز (۲) یعنی فرس خصم‌را بارخ ازپای میافکند و پیل خصم‌را بافرس ازپای درمیآورد برطبق قواعد شطرنج .

(۳) یعنی چون‌قوه واهمه ازشش سوی وشش جهت مطلق وآزاد میخرامید وهیچ‌چیز مانع او نمیشد ومیتوانست ازبالا چون وهم بآسمان وازپائین بسوی گاو وماهی برود . (٤) یعنی سمندر وش از آتش پروا نداشت و شایان کشیدن و حمل پیکر اسکندر بود چون رخش که پیکر رستم را شایان کشیدن بود .

(٥) شوریده سر - بیتاب وشتاب کننده وآشفته : خواب شب‌های فتنه و هراس هم آشفته وشوریده است . این ابیات درصفت‌باز شکاریست که‌خاقان پیشکش اسکندرساخت

(٦) یعنی آنمرغ شکاری چون بادشمال درباز آمدن ازشکارخوش وچون بادجنوب دررفتن‌بشکار تیزوتند بود (۷) عقابین - آلت‌سیاست ملوك‌است که‌گناهکاران‌را بدان درکشیده ومی‌بسته و تازیانه میزده‌اند و چنانچه بعضی فرهنگهای هندی شرح میدهند بشکل قناره قصابان قلابهای آهنین دارد.. یعنی آن‌عقاب شکاری‌ازچنگال عقابین پولادین دشمن‌کش درچنك داشت وعقابان تیزپر ازبیم دویدن رتندی وگرفتار شدن بعقابین وی یا از رشك تیزپری وی جامه سیاه ماتم پوشیده بودند . عقاب سیاه رنك است .

(۸) یعنی سیمرغ اگر درپرواز میخواست باوی همسری کند یااگر بسوی سیمرغ برای شکار وی میتاخت جگرسیمرغ سوده وآب میشد .

غضبناك وخونریز و گستاخ‌چشم خدای آفریدش زبیداد وخشم
طغان شاه مرغان و طغرل بنام ۱ بسلطانی اندر چو طغرل تمام

* * *

کنیزی سیه‌چشم وپاکیزه روی ۲ گل اندام و شکراب ومشکبوی
بتی چون بهشتی برآراسته فریبی بصد آرزو خواسته
خرامنده ماهی چو سرو بلند مسلسل‌دو گیسو چومشگین کمند
برو غبغبی کاب ازو می چکید ۳ بر آتش برآب معلق که دید
رخش بر بنفشه گل انداخته ٤ بنفشه نگهبان گل ساخته
سهی سرو محتاج بالای او شکر بنده و شهد مولای او
کمر بسته زلف او مشك ناب ٥ که زلفش کمربست بر آفتاب
سخنگوی شهدی شکر پارهٔ ٦ بشهد و شکر بر ستمگارهٔ

---

(۱) یعنی نام آن مرغ شکاری طغرل بود وچون طغان شاه وطغرل سلجوقی که نیاگان ملك نصرة الدینند در پادشاهی مرغان تمام عیار وکامل بود .

(۲) دوبیت یعنی تحفه دیگر خاقان برای اسکندر کنیزی بود گل‌اندام ومشکبوی چون بهشت آراسته وفتنه وفریبی بود که‌برخلاف فتنه‌ها همه‌کس بصد آرزوخواهان او بود .

(۳) یعنی برو اندام و غبغبی داشت که از شدت لطافت آب ازان میچکید و غبغب وی آبی بود که برآتش رخسار آویخته شده بود .

(٤) یعنی رخش بربنفشه سیاه زلف گل سرخ انداخته و بنفشه‌را نگاهبان سرخ گل ساخته بود .

(٥) یعنی کنیزی که‌زلفش کمربند آفتاب رخسارش بود ومشك ناب غلام‌کمربسته زلفش . یاآنکه مشك ناب ازآن روی غلام کمربسته زلفش‌بود که‌زلفش غلام‌کمربسته آفتاب رخش بود . آفتاب غزاله و آهوی فلك است ونافه زلف کمربسته غزاله ومشك‌ناب کمر بسته نافه .

(٦) شکرباره - چون شکربوره - نوعی ازنان شکرین کوچك . دربعض نسخ شکر پاره و شکرپاره هم البته بهمان معنی است و نیز نوعی از زردالو را هم شکرپاره گویند ولی دراینجا مقصود نیست .

بلورين تن و(تنى) قاقمى بشت او　١ بشكل دم قاقم انگشت او

ز سيمين زنخ گوئى انگيخته　بر او طوقى از غبغب آويخته

بدان طوق و گوى آن مه مهرجوى　٢ زمه طوق برده زخورشيد گوى

زابرو كمان كرده و زغمزه تير　بتير و كمان كرده صد دل اسير

چومى خوردى ازلطف اندام وى　زحلقش پديد آمدى رنك مى

هزار آفرين بر چنان دايۀ　كه پرورد از انسان گرانمايۀ

نزد بر كس از تنك چشمى نظر　٣ زچشمش دهانش بسى تنك تر

تو گفتى كه خود نيست اورا دهان　٤ همان نام او (نيست اندرجهان)

رساننده تحفه ارجمند　بتعريف آن تحفه شد سربلند

كه اين مرغ واين بارگى وين كنيز　٥ عزيزند و بر شاه بادا عزيز

نه كس برچنين خنك ختلى نشست　نه مرغى چنين آيد آسان بدست

بگفتن چه حاجت كه هنگام كار　هنرهاى خودرا كنند آشكار

كنيزى بدين چهره هم خوار نيست　٦ كه درخوبروئى كسش يار نيست

سه خصلت در او مادر آورد هست　كه آنرا چهارم نيايد بدست

يكى خوبروئى و زيبندگى　كه هست آيتى درفريبندگى

دويم زورمندى كه وقت نبرد　نپيچد عنان را ز مردان مرد

(١) پوست قاقم سپيد ونرم ودم قاقم سپيد وكشيده است . (٢) طوق ماه هلال يا هاله وگوى خورشيد جرم اوست .

(٣) تنك چشمى - اينجا كنايه ازبخل است . يعنى نظر خودراهم ازهمه كس دريغ ميداشت . ترك چينى تنك چشم است و صنعت ايهام معلوم . (٤) نام كنيز نيست اندرجهان بوده . (٥) يعنى اين سه تحفه عزيز وپسنديده است وبرشاه هم عزيز و پسنديده باد .

(٧) يعنى كنيزى بدين چهره زيبا هم عزيز است وخوار نيست كه هركسى را جز پادشاه بدست آيد .

سه ديگر خوش آوازى و بانك رود　١ كه از زهره خوشتر سرايد سرود

چو آواز خود بر كشد زير وزار　٢ بخسبد بر آواز او مرغ ومار

جهانجوى را زان دل آرام چست　٣ خوش آوازى وخوبى آمد درست

حديث دليرى و مردانگى　نپذرفت و بود آن زفرزانگى

سمن نازك و خار محكم بود　كه مردانگى درزنان كم بود

زن ارسيمتن نى كه روئين تن است　زمردى چه لافد كه زن هم زن است

اگر ماهى از سنك خارا بود　٤ شكار نهنگان دريا بود

ز كاغذ نشايد سپر ساختن　٥ پس آنكه بآب اندر انداختن

گران داشت آن نكته را شهريار　زنان را بمردى نديد استوار

بپذرفتنش حلقه در گوش كرد　٦ چو پذرفت نامش فراموش كرد

چو آن پيشكشها بذيرفت شاه　شد از خوان(خان) خاقان سوى خوابگاه

سحرگه كه طاوس مشرق خرام　برون زد سر ازطاق فيروزه فام

(١) سه ديگر - يعنى سوم ودرشعر ونثر قدما فراوان آمده است . خوش آواز با (از) بانك رود - نسخه (٢) زير وزار كنايه ازآواز آهسته دلفريب . يعنى بر آواز آهسته ودلرباى اومرغ ومار بخواب ميروند .

(٣) دوبيت يعنى شاه را حديث خوش آوازى و خوبى (نيست اندر جهان) بگوش درست آمد ولى دليرى ومردانگى اورا نپذيرفت ودروغ پنداشت زيرا زن مردانگى وپهلوانى بحكم عقل وحس ندارد واين نپذيرفتن ازروى فرزانگى وعقل بود .

(٤) يعنى زن مانند ماهى است ومرد چون نهنك وماهى اگر ازسنك باشد شكار نهنك است نه نهنك شكار .

(٥) يعنى ازكاغذ وجود زن سپر آبدار پولادين مردانه نميتوان ساخت ودرجنك مغلوب شد وسپر برآب افكند . سپر برآب افكندن كنايه از مغلوب شدنست .

(٦) يعنى آن كنيزرا درپذيرفت و از پذيرفتن اورا حلقه بگوش وچاكر خود ساخت ولى چون مردانگى وپهلوانى او درنظرش دروغ آمده بود نامش را بكلى فراموش كرد . بپذرفتنش وحلقه - نسخه

دگر باره شه باده بر کف نهاد   برامش در بارگه بر گشاد
بسر برد روزی دو در رود ومی   دگر باره شد مرکبش تیز پی
سوی باز گشتن بسیچید کار   ۱ بگردندگی گشت چون روزگار
پری چهره ترکی که خاقان چین   بشه داد تا داردش نازنین
از آنجا که شه را نیامد بسند   ۲ چو سایه پس پرده شد شهربند
برافروخت آن‌ماه چون آفتاب   فروریخت بر گل‌ز نرگس گلاب
بزندان سرای کنیزان شاه   ۳ همی بودچون سایه درزیر چاه
یکی روزکاین‌چرخ چوگان‌پرست   ٤ زشب بازی آورد گوئی بدست
سکندر که‌ازخسروان گوی برد   ٥ عنان را بچوگانی خود سپرد
در آمد بطیاره کوهکن   فرس پیل‌بالا و شه پیلتن
علم بر کشیدند گردنکشان   پدید آمد ازروز محشر نشان
زلشگر که‌عرضش بفرسنك بود   بیابان بنخچیر بر تنك بود
ز صحرای چین تابدریای جند   ٦ زمین در زمین بود زیر پرند
سپه چون درآمد بعرض شمار   گزیده در او بود پانصد هزار

(۱) یعنی اسکندر چون روزگار و سپهر بسوی گردندگی بمقر اصلی خود میل کرد و عازم شد که سکونت چیزرا ترك بگوید .
(۲) دوبیت یعنی چون دعوی پهلوانی ومردانگی برای‌آن کنیز شاهرا نادرست‌وناپسند آمد کنیز درپس پرده افتاد وشاه‌را منظور نشد وآن ماهرو ازین‌غم چهره‌اش چون آفتاب برافروخت واشك ازچشمان فرو ریخت .   (۳) دربن چاه عمیق هیچوقت آفتاب نمی‌تابد وهمیشه سایه قرار دارد - (٤) یعنی روزی که چرخ چوگان پرست و چوگان‌وار پشت خمیده بشب بازی و شعبده گوی خورشیدرا بدست آوود .
(٥) چوگانی - اسب تندرو که در چوگان بازی بکار میآید .
(٦) جند - بروزن قند شهری است در توران برساحل دریا . یعنی ازصحرای چین تادریای جند تمام زمین زیرپرند پرچمها جای داشت . زدریای چین تا بدریای سند (چند) (هند) همه تصرف کاتبست .

پس وپیش ترکان طاوس رنك   ۱ چپ‌وراست شیران پولادچنك
بقلب اندرون شاه دریا شکوه   سپه گردبرگرد دریا چو کوه
بجز پیل زوران آهن کلاه   چهل‌پیل جنگی پس وپشت‌شاه
هزار و چهل سنجق پهلوی   ۲ روان دربی رایت خسروی
کمرهای زرین غلامان خاص   ۳ چو برشوشه نقره زر خلاص
وشاقان جوشنده چون آب سیل   ٤ زهرسوجنیبت کشان خیل‌خیل
ندیمان شایسته بر گرد شاه   که‌آسان ازایشان شودرنج‌راه
خرامان شده خسرو خسروان   طرفدار چین دررکابش روان
شهنشه چو بنوشت لختی زمین   اشارت‌چنین(چنان)شدبخاقان‌چین
که گردد سوی خانه خویش‌باز   ٥ باقلیم ترکان کند ترکتاز
جهانجوی‌را ترك بدرود کرد   ٦ بآب مژه روی را رود کرد
عنان تافته شاه گیتی نورد   ۷ زصحرا بجیحون رسانید گرد
چو آمد بنزدیك آن ژرف رود   بفرمود تا لشکر آید فرود

(۱) یعنی غلامان ترك چونطاوس زیبارنك ازپس و پیش لشگر وجنگجویان درچپ وراست جای داشتند .
(۲) سنجق پهلوی - علم پهلوانی که‌هریك ازیك سردار وپهلوان بود . یاسنجق ساخته شده درکشور پهله که‌همدان واصفهان باشد .   (۳) یعنی کمر زرین برمیان غلامان سیمین بدن چون زرخالص بود برکمر شوشه نقره . شوشه - شمش نقره و زر .
(٤) وشاق - بضم اول پرستار . یعنی وشاقان که ازکثرت وفراوانی چون سیل جوشنده بودند خیل خیل بجنیبت کشی اشتغال داشتند . جنیبت روان خیل‌خیل - نسخه
(٥) اقلیم ترکان - کشورچین است چنانچه خاقان چین را هم دربیت بعد ترك میخواند .   (٦) یعنی اسکندررا شاه ترك که‌خاقان باشد بدرود کرد و از سیل سرشك برروی خود رود آب روان ساخت . بآب مژه‌کوهرا (دشت‌را) رودکرد- نسخه .
(۷) یعنی گردسپاهرا ازصحرا برود جیحون رسانید . جیحون - رودی است درحوالی شهر بلخ .

بران فرضه جائی دل‌افروز دید　　١ نشستن بر(بد)ان‌جای فیروز دید

طناب سراپرده خسروی　　٢ کشیدند وشد میخ مرکز قوی

ز بس نوبتیهای گوهر نگار　　چون باغ ارم گشت جیحون کنار

چو شه کشور ماوراالنهر دید　　٣ جهانی نگویم که یك شهر دید

ازان مال کزچین بچنك آمدش　　بسی داد کانجا درنك آمدش

بنا های ویرانه آباد کرد　　بسی شهر نو نیز بنیاد کرد

سمرقندرا کادمی شاد ازوست　　٤ شنیده چنین شد که بنیادازوست

خبر گرم‌شد در خراسان وروم　　که شاهنشه آمد زبیگانه بوم

بهر شهری از شادی فتح شاه　　٥ بشارت زنان بر گرفتند راه

بشکرانه رایت برافراختند　　بهر خانهٔ خرمی ساختند

فرستاد هر کس بسی‌مال و گنج　　بدرگاه شاه از پی پایرنج

باز گشتن اسکندر ازچین

ساقی نامه

بیا ساقی امشب بمی کن شتاب　　که بادرد سر واجب‌آمد گلاب

میی کاب در(بر) روی کار آورد　　نه‌آن می که درسرخمارآورد

اندرز

جهان گردرا درجهان تاختن　　٦ خوش‌آید سفر درسفر ساختن

بهر کشوری دیدن آرایشی　　بهر منزلی کردن آسایشی

ز پوشیدگیها خبر داشتن　　زنادیده‌ها بهره(پرده) برداشتن

(١) فرضه - بضم اول ساحل . (٢) میخ مرکز - ستون‌خیمه است . (٣) یعنی نگویم یك‌شهر دید بلکه جهانی دید . (٤) خبرداد دهقان (شنیده‌ام چنین‌شد) کآباد ازوست - نسخه . (٥) بشارت زنان - یعنی طبل بشارت وشادی زنان . (٦) خوش آمد سفر بر سفر ساختن - نسخه .

ولیکن چو بینی سرانجام کار　　بشهر خودست آدمی شهریار

فرو ماندن شهر خود باخسان　　١ به از شهریاری بشهر کسان

داستان

سکندر بدان کامگاری که بود　　همه میل برشهر خود مینمود

اگرچه ولایت زحد بیش‌داشت　　هم اندیشه خانه خویش داشت

شبی رای آن‌زد که فردا زجای　　چو باد آورد پای بر(در) بادپای

هوای وطن در دل آسان کند　　نشاط هوای خراسان کند

زمین عجم زیر پای آورد　　سوی ملك اصطخر رای‌آورد

جهان‌را برافروزد ازرنك خویش　　بلندی در ارد باورنك خویش

بران ملك نوش آفرین بگذرد　　بدو نیك آن مملکت بنگرد

نماید که ترتیبها نو کنند　　٢ بسیچ زمین بوس خسرو کنند

کند تازه نانباره هر کسی　　٣ در آن باره سازد نوازش بسی

بخواهندگان ارمغانی دهد　　جهان‌را زنو زندگانی دهد

در این پرده میرفتش اندیشهٔ　　٤ ندارند شاهان جز این پیشهٔ

دوالی که سالار ابخاز بود　　بنیروی شه گردن افراز بود

دوال کمر بسته بر حکم شاه　　٥ بسی گرد آفاق پیمود راه

(١) یعنی در شهر خود باخسان و سفلگان فرو ماندن وزندگانی کردن بهتراست ازپادشاهی در شهر غربت .

(٢) یعنی بزرگان مملکت باز نماید که ترتیب پادشاهی اورا تازه کرده وتهیه زمین بوسی وتشرف آستان کنند . پرستش بدرگاه خسرو کنند - نسخه

(٣) نانباره - مزد ونانی که بباره وحصار داران وسرحد داران سپاهی میدهند ولی در فرهنگها ضبط نشده . باره بمعنی حق هم آمده چنانچه گویند در باره فلان یعنی درحق فلان واین معنی هم مناسبت دارد . کند تازه نان پاره - نسخه .

(٤) یعنی پیشه ورسم پادشاهان جزاین نیست که خواهندگانرا ارمغانی و جهانرا زندگانی دهند . (٥) یعنی دوالی درحالتیکه کمر فرمانبری شاهرا بسته‌بود گردآفاق راه پیمود

در آمد بر شاه نیکی سگال — بنالید مانند کوس از دوال
که فریاد شاها ز بیداد روس — که ازمهد ابخاز بستدعروس
کس آمد کز آن ملك آراسته — خلالی نماند از همه خواسته
ستیزنده روسی ز آلان و ارك — ۱ شبیخون درآوردهمچون تگرك
بدربند آن ناحیت راه یافت — ۲ بفراطها سوی دریا شتافت
خروجی نه بروجه اندازه کرد — در آن بقعه کین کهن تازه کرد
بتاراج برد آن بر و بوم را — که ره بسته باد آن پی شوم را
جز از کشتگانی که نتوان شمرد — خرابی بسی کرد و بسیار برد
درانبار آکنده خوردی نماند — همان در خزینه نوردی نماند
ز گنجینه ما تهی کرد رخت — در از درج بربرد ودیبا زتخت
همان ملك بردع براند اختند — یکی شهر پر گنج پرداختند
بتاراج بردند نوشابه را — ۳ شکستند بر سنك قرابه را
ز چندان عروسان که دیدی بپای — نماندند یك نازنین را بجای
همه شهر وکشور بهم بر زدند — ده و دودهرا آتش اندر زدند
اگر من در آن داوری بودمی — ۴ از این به بکشتن برآسودمی

(۱) آلان وارك . دوقسمت از هفت قسمت روس هستند که در آنزمان بهفت قسمت تقسیم میشده .

(۲) فراط ـ بضم فاء وتشدید راء جمع فارط است بمعنی رونده وشتابنده بسوی آب . هفت بیت یعنی روسیان در مملکت ما کهبخشیده تست تا بحد دربند راه یافته و آن تشنگان قتل وغارت بدریای کشور زرخیز ما شتافته هرچه داشتیم بغارت بردند . در اغلب نسخ کهنه بجای فراط قرواط دیده میشود ولی قرواط در فرهنگهای فارسی و عربی یافت نگردید و العلم عندالله . (۳) یعنی قرابه باده وجود نوشابه عشرت انگیزرا برسرسنك زده و شکستند . (٤) یعنی اگر من درآن جنك بودم وکشته میشدم ازاین زندگی به بود وآسوده میشدم . ازین باوه کشتن ـ (زشمشیر کشتن) برآسودمی (بفرسودمی) ـ نسخ غلط .

من اینجا بخدمت شده سر بلند — زن و بچه آنجا بزندان و بند
اگر داد نستاند از خصم شاه — ۱ خدا باد یاری ده داد خواه
ببینی کهروسی دراین روز چند — بروم وبارمن رساند گزند
چو زینگونه بر گنج ره یافتند — شتابند از آنسان که بشتافتند
ستانند کشور گشایند شهر — که خامان خاقند ودونان دهر
همه ره زنانند چون گرك و شیر — ۲ بخوان نادلیرند وبرخون دلیر
ز روسی نجوید کسی مردمی — ۳ کهجز گوهری نیستش زادمی
اگر بر خری بار گوهر بود — ٤ بگوهر چهبینی همان خر بود
چو ره یافتند آن حریفان بگنج — بسی بومها را رسانند رنج
ببیداد کردن بر آرند یال (بال) — ز بازارگانان ستانند مال
خلل چون دران مرز وبوم آورند — طمع درخراسان وروم آورند
بشورید شاهنشه از گفت او — زبیداد بر خانه و جفت او
بریشان شد از بهر نوشابه نیز — که برشاهبود آن ولایت عزیز
فرو برد سر طیره و خشم ساز — ۵ وزان طیرگی سر براورد باز

(۱) چهاربیت یعنی اگر شاه دادمارا ازخصم نگیرد جز خدا کسی نمیتواند بفریادما دادخواهان برسد وعنقریب روسیان همین گونه کهملكمرا غارت کردند رومواروم من را هم بغارت خواهند برد وکشورها وشهرهای دیگرراهم خواهندگشود پس شاه باید داد مارا بستاند وآنانرا سرکوبی دهد . خدا باد یاری ده وداد خواه ـ نسخه

(۲) یعنی بخوان افکندن و مهمانی کردن وسخا نادلیر و بخونخوری دلیرند .

(۳) یعنی روسیان جز باصل و طینت و گوهر آدمی نبوده ودر سیرت درنده اند

(٤) یعنی اگر برخری گوهربار بود بگوهروی بازمبین زیرا خرهمان خراست وروسیهم اگرچه بصورت آدمیاست ولیدر سیرت گرك درندهاست . که جز صورتی نیستشان ـ نسخه . بگوهر چوبینی ـ نسخه .

(۵) طیره ـ آشفته وخشمناك .

بفریاد خوان گفت فرمان تراست ۱ مرا در دلست آنچه در جان تراست
ازین گفته به باشد ار بگذری تو گفتی و باقی ز من بنگری
ببینی که چون سر براه آورم ۲ چه سرها زچنبر بچاه آورم
چه دلهای مردان برارم ز هوش چه خونهای شیران درارم بجوش
برارم سگانرا ز شور افکنی ۳ که باشیر بازیست گور افکنی
نه برطاس مانم نه روسی بجای سر هر دو را بسپرم زیر پای
اگر روس مصراست نیلش کنم ٤ سراسیمه در پای پیلش کنم
برافرازم از کوهش اورنك را ٥ در آتش نشانم (فشانم) همه سنك را
نه در غار کوه اژدهائی هلم نه از بهر دارو گیاهی هلم
گر این کین نخواهم ز شیران روس سگم سك نه اسکندر فیاقوس
وگر گرك برطاس را نشکرم ٦ ز برطاسی روس روبه ترم

(۱) فریاد خوان - تظلم کننده . دوبیت یعنی بفریاد خوان گفت فرمان انتقام کشیدن واختیار کار بانست این سخن‌را کوتاه کن تو آنچه باید بگوئی گفتی اینك کرده مرا درباب روسیان بنگر .

(۲) دوبیت یعنی بزودی خواهی دید که با سپاه راه کشور روس درپیش گرفته وچه‌مقدار سرهای روسیان را ازراه چنبر کمند بچاه قبر وزندان آورده وچگونه دلهای‌مردان جنگی‌را ازهوش تهی ساخته دیوانه‌وار همه‌را بجنك کشانیده وخون‌دردل شیران جنگی‌خود بجوش‌میآورم

(۳) یعنی سگان روسی‌را ازشور وغرور بزیر افکنده وفرود آورده وبآنان بازمینمایم که گور افکندن آنان وتاراج وقتل درابخاز وبردع بازی کردن باشیر است که اسکندر باشد .

(٤) یعنی اگر کشور روس چون مصر آباد باشد ازخون چون دریای نیلش کرده ودر زیر پای پیلان جنگی سراسیمه‌اش خواهم ساخت .

(٥) یعنی اورنك پادشاهی خودرا برفراز کوهسارهای روس زده وتمام سنك کوهها را درآتش غضب خود مینشانم .

(٦) یعنی اگرشاه‌روس و برطاس گرك صفت‌را شکارنکنم ازروباه برطاسی روس روباه‌صفت ترم . برطاس یکی ازهفت قسمت روس است که‌پوست روباه خوب از آنجاست .

گر از گردش چرخ باشد زمان ۱ بخواهیم کین خود از بدگمان
همه برده را باز جای آوریم ۲ ستاننده را زیر پای آوریم
نمانیم نوشابه را زیر بند ۳ چو وقت آید ازنی برآریم قند
گر آن سیم درسنك شد جایگیر برون آوریمش چو موی ازخمیر
بچاره گشاده شود کار سخت ٤ بمدت شکوفد بهار از درخت
بسختی در از چاره دل وا مگیر که گردد زمان تازمان چرخ پیر
دراین ره چو برداشتم برك وزاد ٥ صبوری کنم تابرآید مراد
زکوه گران تا بدریای ژرف ٦ بآهستگی کار گردد شگرف
مرا سوی ملك عجم بود رای ۷ که سازم در آن جای یکچند جای
چو زین داستانم رسید آگهی به ار تخت من باشد ازمن تهی
بجنبش گراینده شد رخت من ۸ سرزین من بس بود تخت من
نخسبم نیاسایم از هیچ راه مگر کینه بستانم از کینه خواه
دوالی چو دید آن بذیرفتگی برآسود ازآن خشم وآشفتگی
بلب خاکرا عنبر آلود کرد زمین‌را بچهره زراندود کرد

(۱) زمان یافتن - عمر یافتن . گر ازگردش چرخ یابم امان - نسخه

(۲) یعنی آنچه‌را برده‌اند واستده وستانندگان‌را پامال میکنیم - شتابنده‌را زیرپای - نسخه . (۳) یعنی نوشابه را زیر بند روس نمیگذاریم بماند وآن قندرا از نی نیستان روس بموقع بیرون میآوریم . (٤) یعنی درکار چاره جوئی صبر و زمان لازم است مانند شکوفه که بگذشتن زمان از درخت شکفته میشود (٥) یعنی در راه سرکوبی روسیان و خلاصی نوشابه چون من برك و زاد سفر ساخته‌ام صبر باید کرد تا مراد بصبر حاصل شود . (٦) شگرف - اینجا بمعنی نیکواست.

(۷) که سازم درآن ملك یك چند (مملکت چند) (مملکت باز) جای - نسخه

(۸) یعنی رخت وبنه من اکنون بسمت روس درحرکت آمده وسرزین اسب تخت من باشد بس وبهتراست .

رسیدن اسکندر بدشت قفچاق

ساقی نامه

بیا ساقی آن باده بردست گیر   که‌ازخوردنش نیست کسرا گزیر
نه باده جگر گوشه آفتاب   که‌هم آتش آمد بگوهر هم آب

اندرز

دو پروانه بینم دراین طرفگاه   یکی روسپیدست و دیگر سیاه
نگردند پروانه شمع کس   ١ که پروانه ما نخوانند بس
فروغ از چراغی ده این خانه را   که سازد کباب این دو پروانه‌را

داستان

گزارش کن فرش این سبز باغ   ٢ چنین برفروزد چراغ ازچراغ
که‌چون یافت اسکندر فیلقوس   خبرهای ناخوش ز تاراج روس
نخفت آن‌شب از عزم کین‌ساختن   ٣ ز هر گونه باخود برانداختن
که جنبش در این‌کار چون آورم   کزاین عهدخودرا برون آورم
دگر روزکین بور بیجاده رنك   ٤ ز پهلوی شبدیز بگشاد تنك
سکندر بران خنك ختلی نشست   که‌چوبادبرخاست‌چوبرق‌جست
ز جوشنده جیحون جنیبت جهاند   وزانجا سوی دشت‌خوارزم راند
سپاهی چو دریا پس پشت او   ٥ حساب بیابان در انگشت او

(١) پروانه دوم بمعنی فرمانست . یعنی در طرفگاه عمر دو پروانه سپید و سیاه شب وروز را می‌بینیم واین دو پروانه هرگز پروانه شمع کس ومطیع و ملازم کسی نمیشوند زیرا پروانه و فرمان مارا بسی نمیخوانند وچندان اطاعت نمیکنند پس خانه وجود را بچراغی روشن کن کااین دو پروانه شب وروزعمررا بسوزد وموتوا قبل آن تموتوارا بکاربند (٢)چراغ ازچراغ - یعنی چراغ روایت ازچراغ روایت‌وراوی ازراوی (٣) برانداز - اندازه گرفتن یعنی آنشب بعزم جنك تاصبح نخفت وهر گونه تدبیری‌را باخود برانداز کرد . زهرگونه رائی برانداختن - نسخه (٤) بور بیجاده رنك - خورشید و شبدیز - شب که‌چون اسب سیاهست وتنك‌شبدیز - کهکشان (٥) یعنی چون همه راههارا بترتیبی که بعدازین گفته میشود مساحت کرده وجغرافیای همه را میدانست حساب راه بیابان چون‌حلقه انگشتری مطیع انگشتش بود . وباشارت انگشت راهرا باشگر می‌نمود .

بیابان خوارزم را در نوشت   زجیحون درآمد ببابل گذشت
بدان تا کند عالم از روس پاك   قرارش نمیبود در آب و خاك
دران تاختن دیده بیخواب کرد   گذر بر بیابان قفلاب کرد
بیابان همه خیل قفچاق دید   ١ دراو لعبتان سمن ساق دید
بگرمی چوآتش بنرمی چوآب   ٢ فروزان تر ازماه و از آفتاب
همه تنك چشمان مردم فریب   فرشته ز دیدارشان نا شکیب
نقابی نه بر صفحه رویشان   نه باك از برادر نه از شویشان
سپاهی عزب پیشه و تنك یاب   چودیدند روئی چنان بی نقاب
ز تاب جوانی بجوش آمدند   درآن داوری‌سخت کوش آمدند
کس ازبیم شه تر کتازی نکرد   بدان لعبتان دست یازی نکرد
چو شه دید خوبان آن راه را   ٣ نه‌خوب آمد آن قاعدت شاه را
پری پیکران دید چون سیم ناب   سپاهی همه‌تشنه وایشان چوآب
ز محتاجی لشگر اندیشه کرد   که‌زن زن بود بیگمان مردمرد
یکی روزهمت بدان(بدین)کارداد   بزرگان قفچاق را بار داد
پس ازآنك شاهانه بنواختشان   بتشریف خود سر برافراختشان
بپیران قفچاق پوشیده گفت   که‌زن روی پوشیده به درنهفت
زنی کو نماید ببیگانه روی   ندارد شکوه خود وشرم شوی
اگر زن خود ازسنك وآهن بود   چوزن نام‌دارد نه‌هم زن بود ؟
چو آن دشتبانان شوریده راه   شنیدند یك یك سخنهای شاه
سر از حکم آن داوری تافتند   که آیین خودرا چنان یافتند

(١) قفچاق وخفچاق وقبچاق - هرسه نام طایفهٔ از ترکان ونام بیابانی ازترکستان که دشت قفچاق نام دارد . (٢) چهره چو آتش بعارض چو آب - نسخه .
(٣) یعنی قاعده بی‌حجاب بودن پسند وی نشد -

بتسلیم گفتند ما بنده ایم ١ بمیثاق خسرو شتابنده ایم
ولی روی بستن ز میثاق نیست که این خصلت آیین خفچاق نیست
گر آیین تو روی بربستن است ٢ در آیین ما چشم دربستن است
چو در روی بیگانه نا دیده به جنایت نه برروی بر دیده به
وگر شاه را آید از ما درشت چرا بایدش دید درروی وپشت
عروسان ما را بسست اینحصار ٣ که با حجله کس ندارند کار
ببرقع مکن روی این خلق ریش ٤ توشو برقع انداز برچشم خویش
کسی کو کشد دیده را درنقاب نه در ماه بیند نه در آفتاب
جهاندار اگرزانکه فرمان دهد زماهر که خواهد براوجان دهد
بلی شاه را جمله فرمان بریم ولیکن زآیین خود نگذریم
چو بشنید شاه آن زبان آوری زبون شد زبانش دران داوری
حقیقت شد اورا که باآن گروه نصیحت نمودن ندارد شکوه
بفرزانه آن قصه را گفت باز ٥ وزاوچارهٔ خواست آن چاره‌ساز
که این خوبرویان زنجیرموی دریغست کز کس نپوشند روی

(١) یعنی درمیثاق وعهد بندگی واطاعت اسکندر شتابنده ایم اما روی بربستن و حجاب درمیثاق بندگی مانیست زیرا آیین قفچاق برخلاف حجابست .

(٢) سه‌بیت یعنی اگر آیین شما روی بربستن و حجاب صورتست آیین ماآینست که چشم بد از یکدیگر دربندیم و چون در روی بیگانه نباید دید و ندیدن بهتراست جنایت دیدن برچشم بیننده‌است واورا باید بربست نه‌روی‌زنرا زیرا روی جنایتی‌نکرده واگرشاهرا این سخن‌درشت وسخت نیست میگوئیم که‌چرا باید در روی وپشت زنان نظرکند

(٣) یعنی عروسان و زنان مارا این حصار عصمت و عفت کافیست که باحجله نا محرم سرو کاری ندارند و دیگر حاجت بحصار حجاب روی نیست .

(٤) یعنی با برقع وحجاب رخسار خوبان خفچاق‌را ریش وخسته مکن تو بر چشم خود برقع بینداز و دیده را در نقاب بکش تا بماه و آفتاب هم نگاه نکنی .

(٥) فرزانه ـ بلیناس حکیم است .

وبالست ازاین چشم بیگانه را چو ازدیدن شمع پروانه را
چه‌سازیم تانرم خوئی کنند زبیگانه پوشیده روئی کنند
چنین داد پاسخ فراست شناس که فرمان شه‌را پذیرم سپاس
طلسمی بر انگیزم از ناف دشت ١ که‌افسانه سازندازان‌سر گذشت
هرآن زن که در روی اوبنگرد بجز روی پوشیده زو نگذرد
بشرطی که‌شاه آرد آنجانشست وزوهرچه درخواهم‌آردبدست
شه‌ازنیك‌وبدهرچه فرزانه‌خواست بزور وبزر یك‌بیك کرد راست
جهاندیده دانا بنیك اختری در آمد بتدبیر صنعت گری
نو آیین عروسی درآن جلوه‌گاه ٢ برآراست ازخاره سنگی سیاه
برو چادری از رخام سفید چوبرك سمن برسر مشك بید
هران زن که دیدی درآزرم اوی شدی روی پوشیده ازشرم اوی
درآورده از شرم چادر بروی نهان کرده رخسارو پوشیده‌موی
ازآنروز خفچاق رخساره بست ٣ که‌صورتگرآن نقش برخاره‌بست
نگارنده راگفت شه‌کاین نگار درآین‌سنگدل قوم‌چون کرد کار
که فرمان مارا ندارند گوش درآین سنك بینند ویابند هوش
خبر داد دانای بیدار بخت ٤ که‌خفچاقرادل‌چوسنك‌است‌سخت

(١) یعنی برای رخساره پوشی زنان خفچاقی طلسمی در ناف دشت بر انگیزم که سرگذشت آن در زبانها افسانه شود .

(٢) چهاربیت یعنی از سنك سیاه نوعروسی ساخت که چادر سپیدی ازرخام برسر کرده و روی خودرا در پوشیده بود و هرزنی که اورا با آن شرم و حیا میدید بی اختیار شرمگین شده چادر برسر افکنده روی و موی را مپوشانید .

(٣) یعنی خفچاق از روزی که بلیناس آن طلسم را ساخت و نقش آن زن را برسنك کشید دارای حجاب رخسار زنان گردید .

(٤) پنج بیت یعنی بلیناس گفت زنان سیمبر خفچاقی چون سنگین دل هستند به سنگین‌دلان مایلند وبدین‌سبب ازین صورت‌سنگین اندرزپذیرفته و روی‌خودرا پوشیده‌اند

بر گرچها چو سیمند سنگین دلند — بسنگین دلان زین سبب مایلند
بدین سنك چون بگذرد رختشان — از او نرم گردد دل سختشان
که روئی بدین سختی از خاره سنك — چو خود را همی پوشد از نام و ننك
روا باشد ار ما بپوشیم روی — ز بیداد بیگانه و شرم شوی
دگر نسبتی کاسمانیست آن — ۱ نگویم که رمزی نهانیست آن
بپامردی این طلسم بلند — بران رویها بسته شد روی بند
هنوز آن طلسم بر انگیخته — در آن دشت ماندست ناریخته
یکی بیشه در گردش از چوبه تیر — ۲ چو باشد گیا بر لب آبگیر
ز پر های تیر عقاب افکنش — عقابان فزونند پیرامنش
همه خیل قفچاق کانجا رسند — ۳ دوتا پیش آن نقش یکتا رسند
زره گر پیاده رسد گر سوار — پرستش کنندش پرستنده وار
سواری که راند فرس پیش او — نهد تیری از جعبه در کیش او
شبانی که آنجا رساند گله — کند پیش او گوسفندی یله
عقابان در آیند از اوج بلند — نمانند یك موی از آن گوسفند
ز بیم عقابان پولاد چنك — نگردد کسی گرد آن خاره سنك
صنم بین که آن نقش پرداز کرد — ۴ که گاهی گره بست و گه باز کرد

(۱) دو بیت یعنی سبب حقیقی این پذیرفتن رمز نهان آسمانیست و نمیتوان باهل زمین گفت و از تأثیر و پایمردی این طلسم آسمانی خواهمخواه روی زنان در روی بند پوشیده شد
(۲) یعنی اکنون بر گرد آن طلسم از چوبه‌های تیر یك بیشه نمودار شده مانند گیاهی که برلب جوی رسته باشد و بیش از پر های آن همه تیر عقاب پیرامن آن هستند .
(۳) پنج بیت یعنی خفچاقیان پیش آن نقش یکتای بی‌نظیر برای تعظیم پشت خودرا دوتا کرده و هر سواری آنجا برسد تیری از جعبه خود در آورده بترکش او نیاز میکنند و هرشبانی گوسفندی نذر میکند و عقابان اطراف آن گوسفند را میخورند .
(۴) یعنی صنم و بت سنگی‌را که بلیناس نقش پرداز ساخت بنگر که چگونه گاهی گره حجاب بر روی خفچاق بست و گاهی معبود و گره گشای کار گردید و حاجتگاه شد .

رسیدن اسکندر بکشور روس

ساقی نامه

بیا ساقی آن بکر پوشیده روی — بمن ده گرش هست پروای شوی
کنم دست شوئی پاك از پلید — ۱ ببکر این چنین دست باید کشید

اندرز

دگر باره بلبل بباغ آمدست — ۲ پری پیش روشن چراغ آمدست
خیال پری پیکری می کند — ۳ مرا چون خیال پری می کند
ازین کان تاریك اهریمنی — ۴ گهر بین که آرم بدین روشنی
هزار آفرین باد بر زیر کان — ۵ که روشن زر آرند ازین تیره کان

داستان

گزارنده شرح آن (این) مرزبان — گزارش چنین آورد بر زبان
که چون شاه عالم بدانای روم — بفرمود تا سازد از سنك موم
بپیروزی آن نقش در خواسته — چو پیروزه نقشی شد آراسته
زخوبی چنان ساختش نقش بند — ۶ که بربست بر نقش ترکان پرند

(۱) یعنی باآب بکر پوشیده روی باده دست خودرا از علایق پلید دنیا شسته و پاك بشویم زیرا دست شسته و مجرد ببکر پاك دامن سخن باید دست دراز کرد . ببکران چنین دست - نسخه
(۲) یعنی بار دیگر بلبل طبع من بباغ سخن آمد و پریوشان افکار ابکار پیش چراغ هوش و اندیشه‌ام جلوه گر شدند . اهل عزائم و تسخیر کنند کان پری پری را پیش چراغ حاضر میکرده اند .
(۳) یعنی خیال پری های مضمون پیش من پیکری کرده و مجسم میشود و مرا از اندیشه خود و رنج سخن سرائی چون خیال پری لاغر و ضعیف میسازد . پیکری میکند - بایاء نسبت یعنی تجسم کرده و مجسم میشود و بیاء تنکیر نباید خواند
(۴) کان تاریك اهریمنی - پیکر خاکی وجسد عنصری، و گوهر روشن - سخن است
(۵) زر آرند از تیره کان - نسخه .
(۶) دو بیت یعنی آن نقش و طلسم را بلیناس از خوبی چنان ساخت که ترکان خوبروی خفچاقی را از شرم خوبی خود در پرند پنهان کرد و پس از ساختن آن پیکر شاه از پیش پیکر که خفچاق باشد بروس رهسپار شد .

چو پیکر بر انگیخت پیکرنمای　　شه از پیش پیکر تهی کرد جای
بهرجا که میرفت میریخت گنج　　بامید راحت همی برد رنج
بهر هفتهٔ منزلی چند راند　　بهر منزلی هفتهٔ چند ماند
چو منزل درآمد بهد خواه تنك　　هژبران بکین تیز کردند چنك
فراخی گهی بود نزدیك آب　　فرودآمد آنجا بهنگام خواب
در آن مرغزار از ملك تا سپاه　　برآسوده گشتند ازآسیب راه
چو انجم بر آراست لشگر گهی　　کشیده بگردون درو در گهی
جهانرا ز رایت چو طاوس کرد　　١ سراپردهرا در سوی روس کرد
بروسی خبر شدکه دارای روم　　درآورد لشگر بدان مرز و بوم
سپاهی که اندیشه را پی کند　　٢ چو کوههزند کوه ازوخوی کند
دلیران شمشیر زن بیشمار　　٣ بهردم گزائی چو پیچنده مار
کمند افکنانی که چون تند شیر　　درارند سرهای پیلان بزیر
غلامان چینی کهدردار و گیر　　زموئی جهانند صدچوبه تیر
سکندر نه تند اژدهائیست این　　جهانرا ستمگر بلائیست این
نه(ز)لشگر یکی کوه بااوزوان　　کهدرزیراو شد زمین ناتوان
ز پیلان دو صد پیل پولاد پوش　　٤ کهآرند خون زمینرا بجوش
یکی دشت بر پیل وبر پیلتن　　همه کشورآشوب ولشگر شکن
چو قنطال روسی که سالار بود　　شدآگه که گردون بدین کار بود

(١) یعنی سراپرده راچنان بر افراشت کهدرش بطرف روس باز شود و این کار علامت جنك باروس بود . (٢) کوهه ـ اینجا بمعنی نهیب وحملهاست . یعنی درپیش حمله ونهیباو کوه ازبیم آب شده ودرخوی می‌نشیند . بکوه ارزند کوه ازوخوی کند ـ تصحیح کاتب . (٣) مار هنگام گزیدن چنبر و پیچیده میشود .
(٤) زپیلان چهل کوه پولادپوش ـ نسخه

یکی لشگر انگیخت ازهفت روس　　١ بکردار هرهفت کرده عروس
زبرطاس وآلان وخزران گروه　　برانگیخت سیلی چودریا و کوه
ز ایسو زمین تا بخفچاق دشت　　زمینرا بتیغ وزره در نوشت
سپاهی نهچندان که لشگر شناس　　٢ باندازه آن رساند قیاس
چوعارض شمرد آنچهدرپیش بود　　زنهصد هزارش عدد بیش بود
فرود آمدند از سر راه دور　　دو فرسنگی از لشگر شاه دور
بلشگر چنین گفت قنطال روس　　٣ کهمردافکنانرا چهباك ازعروس
چنین لشگر خوب نا دیده رنج　　همه سر بسر کاروانهای گنج
کجا پای دارند با روسیان　　چنین نازنینان و ناموسیان
همه گوهرین ساز و زرین ستام　　٤ بلورین طبق بلکه بیجاده جام
همه کارشان شرب و مالشگری　　٥ نگشته شبی گرد چالشگری
شبانگه ببوی خوش انگیختن　　٦ سحرگه بشربت بر آمیختن
جگر خوردن آیین روسان بود　　٧ می و نقل کار عروسان بود
زرومی و چینی نیاید نبرد　　٨ همهخز ودیبا بود سرخ وزرد
خدا داد مارا چنین دستگاه　　خدا دادهراچون توان بست راه

(١) هفت روس ـ هفت قسمت و هفت ولایت روس . در آنزمان روس بهفت ولایت و هفت قسمت تقسیم میشده که نام چهار قسمت آن را در اینجا چنین میبرد ـ برطاس ـ آلان ـ خزران ـ ایسو . (٢) دوبیت یعنی سپاهی کهفکر وقیاس لشگر شناس باندازه آن نمیرسید و عارض و عرض کننده نهصد هزار بشمار آورد .
(٣) که مردانگانرا چهباك ـ نسخه (٤) همه گوهرین ساخت زرین ستام ـ بلورین طبقها وبیجاده جام ـ نسخه .
(٥) چالشگری ـ جنك و جدل . کارشان شرب و رامشگری ـ نسخه
(٦) یعنی شب عود و عنبر سوز و سحرگاه صبوحی زن و باده نوشند
(٧) جگر خوردن ـ کنایه از سختی کشیدنست . (٨) یعنی سپاه اسکندر جز مشتی مردمان دیبای سرخ و زرد پوش نازپرور کسی نیستند .

اگر دیدمی این غنیمت بخواب   دهانم شدی زین حلاوت پر آب
یکی نیست در جمله بی تاج زر   بدریا نیابیم چندین گهر
گراین دستگه را بدست آوریم   بر اقلیم عالم شکست آوریم
جهانرا بگیریم و شاهی کنیم   همه ساله صاحب کلاهی کنیم
پس آنگه فرس راند بالای کوه   تنی چند با او شده همگروه
بانگشت بنمود کانك (ینك) ز دور   (۱) جهان در جهان نازنینند وحور
درو درگه از گوهر و گنج پر   بجای سنان و زره لعل و در
همه زین زرین یاقوت کار   کفن پوشهای جواهر نگار
کلاه مرصع بسر افراشته   (۲) قبا تا کف پای بگذاشته
همه فرش دیبا وشعر و حریر   نه در دست نیزه نه درجعبه تیر
همه عنبرین دار وخلخال پوش   (۳) سر زلف پیچیده بالای گوش
سراپای در زیور خسروی   نه پای رونده نه دست قوی
بدان این سست پایان پیچیده دست   (۴) سکندر چه لشگر تواند شکست
گر افتد بر ایشان سر سوزنی   (۵) دهن را گشایند چون روزنی
بتاریخ و تقویم جنك آورند   (٦) مهی در حسابی درنك آورند
نه آن لشگرند این که روز نبرد   ز خسته کلوخی بر آرند گرد

(۱) جهان درجهان ناز (نار) بینند ونور — نسخه .
(۲) یعنی دامن قبای آنان تا کف پای فروگذاشته شده . در باستان قبای دراز نشان بزرگی وزینت بوده است . (۳) عنبرین وعنبرینه نوعی از گردن بند عنبر سرشت است
(٤) یعنی باچنین لشگر که نازو نعمت پای آنانرا سست ودست آنانرا پیچیده وبر تافته است اسکندر چه میتواند کرد . (٥) یعنی ازبس نازك ونازنینند برسیدن یك سر سوزن بر بدن آنان دهانشان چون روزن باز شده آه و فریاد میکشند .
(٦) یعنی جنك کردن آنها از روی تاریخ و تقویم و ساعت نیك و بد است و برای یك حساب نجومی یکماه درنك میکنند تا آب از سر آنان بگذرد

چو ما حمله سازیم یکره ز جای   (۱) بیك حمله ما ندارند پای
چوروسان سختی کش سخت مغز   فریبی شنیدند از اینگونه نغز
کشیدند سرها که تا زنده ایم   بدین عهد و پیمان سرافکنده ایم
بکوشیم کوشیدنی چون نهنك   نمانیم ازین گلستان بوی ورنك
براعدای دولت شبیخون کنیم   بنوك سنان خاره را خون کنیم
چو دست ازسنان سوی خنجر کشیم   بداندیش را دام درسر کشیم
چو روسی سپه را دلی گرم دید   (۲) زنیروی خود کوه را نرم دید
بلشگرگه آمد بتدبیر جنك   ز دل برد زنگار وز تیغ زنك
ز دیگر طرف شاه لشگر شکن   بتدبیر بنشست با انجمن
بزرگان لشگر همه گرد شاه   نشستند چون اختران گرد ماه
قدرخان زچین گور خان ازختن   دبیس از مداین ولید از یمن
دوالی ز ابخاز و هندی زری   قباد صطخری ز خویشان کی
ز یوند گیلی ز مازندران   نیال یل از کشور خاوران
بشك ازخراسان وقوم ار عراق   (۳) بریشاد ازارمن بدین اتفاق
ز یونان وافرنجه و مصر و شام   نه چندانکه بر گفت شاید بنام
جهاندار کرد ازغم آزادشان   بدلگرمی امیدها دادشان
چنین گفت کین لشگر جنگجوی   بپیگار شیران نکردند خوی
بدزدی و سالوسی و رهزنی   نمایند مردی و مرد افکنی
دو دستی ندیدند شمشیر کس   (٤) همان ناچخ ونیزه از پیش وپس

(۱) یعنی اگر همگی یکباره از جای جنبیده حمله کنیم طاقت یکحمله مارا ندارند
(۲) یعنی چون قنطال روسی سپاهرا دلگرم و با وفا دید ، دانست که برکوه میچربد
(۳) شبك (-پند) از خراسان وتوم (فور) از عراق - بریساد (ادیسی) (بریسال) از ارمن بصد اتفاق - نسخ (٤) یعنی پهلوانی که دو دستی درجنك شمشیر بزند هنوز ندیده اند - اسکندر گویند دودستی شمشیر میزده .

سلاحی و سازی ندارند چست ... ١ ز بی آلتان جنك ناید درست
برهنه تنی چند را در مصاف ... چه باشد بویدن زسر تا بناف
چو من تیغ گیرم بجنبم ز جای ... ٢ فروبندد البرز را دست و پای
من آن دور گیرم که دارای گرد ... ٣ زمن جان همی برد وجان‌هم‌نبرد
بکیدی که با کید در ساختم ... بپای خودش چون در انداختم
چو بالشگر فور کردم نبرد ... ٤ زنامردانگی فور کافور خورد
کمانم چو بر زد بابرو گره ... ٥ شه چین کمانرا فرو کرد زه
هم‌ازجنك(خیل) روسم‌نباشدشکوه ... ٦ که‌بسیار سیلاب ریزد ز کوه
ز کوه خزر تا بدریای چین ... همه ترك برترك بیغم زمین
اگرچه نشد ترك باروم خویش ... هم ازرومشان کینه باروس بیش
بپیکان ترکان این مرحله ... توان ریخت برپای روس آبله
بسا زهر کو درتن‌آرد شکست ... ٧ بزهری دگر بایدش بازبست

(١) دو بیت یعنی روسیان آلت واسباب جنك ندارند وجنك بااسباب ساخته می شود قومی تن برهنه اند وپیکرهای برهنه بی جوشن را از سر تاناف دونیم کردن کاری چندان نیست .

(٢) یعنی با تیغ من کوه البرز را دست و پای فرو بسته میشود و ببند من می افتد . فرو بندم البرزرا ـ نسخه .

(٣) دورگیر ـ دور جهانگیر . یعنی من‌آن جهانگیرم که‌دارا خواست از من جان ببرد و بستاند ولی جان خودش را هم از دست من بدر نبرد .

{٤} خوردن کافور ـ کنایه از ترك مردانگی گفتن است .

{٥} یعنی چون من کمان جنك‌را بزه کردم شاه چین ازکمان‌خود زه‌را فروکشید وبترك جنك گفت . گره برابره‌ی کمان زدن ـ کنایه ازره برکمان بستن است

{٦} یعنی ازجنك روس شکوه‌وبیم ندارم زیرا اگر آنان سیل باشند من کوهسارم و سیل زیانی بکوه نمیرساند و از آن فرو میریزد .

(٧) دفع زهر بزهر دیگر درطب قدیم وجدید معمولست

دگر خسروانرا بنیروی بخت ... چگونه برآوردم ازتاج وتخت

تمثیل

شنیدم که از گرك روباه گیر ... ببانك سگان رست روباه پیر
دو گرك جوان تخم کین کاشتند ... پی روبه پیر برداشتند
دهی بود دروی سگانی بزرك ... همه تشنه خون روباه و گرك
یکی بانك زد روبه چاره ساز ... که‌بند ازدهان سگان کرد باز
سگان ده آواز برداشتند ... که روباه را گرك پنداشتند
زبانك سگان کامد از دور دست ... رمیدند گرگان وروباه رست
سگالنده کاردان وقت کار ... ١ زدشمن بدشمن شود رستگار
اگرچه مرا با چنین برك وساز ... بهم پشتی کس نباید نیاز
در چاره برچاره گر بسته نیست ... ٢ همه کار با تیغ بیوسته نیست
سران سپه سر کشیدند پیش ... که‌ریزیم درپای‌تو خون خویش
نبودیم ازین پیشتر سست کوش ... کنون گرمتر زان برآریم جوش
هم ازبهر مردی هم ازبهر مال ... ٣ بکوشیم تاچون بود در جوال
سپه را چو دل داد خسرو بسی ... ٤ که بیدل نباید که باشد کسی
در اندیشه میبود تا وقت شام ... که‌فرداچه برسازد ازتیغ‌وجام
چو ازتیره شب روز روشن‌نهفت ... طلایه‌برون رفت وجاسوس‌خفت
نگهبان لشگر برون از قیاس ... نشستند بر رهگذر های پاس

{١} یعنی کاردان چاره سگال در وقت کار میان دو دشمن خود جنك میافکند و بدین تدبیر از دشمن رستگار میشود من هم ترك را باروس بجنك وادار کرده و روم را رستگار میسازم . سگالیدن کاردان ـ نسخه

{٢} یعنی هرکاری را بزور و شمشیر نباید پیش برد و تا چاره و تدبیر ممکن است نباید بتیغ متوسل شد {٣} یعنی ما ازکوشش درجنك فروگذار نمیکنیم تادرجوال تقدیرازفتح ومال وشکست کدام یك‌باشد . بکوشیم بادشمن بدسگال(بدخصال) ـ نسخه

(٤) یعنی هیچکس درجهان بیدل وترسناك مباد زیرا ترس سبب هلاك و مغلوبیت است . بیدل بودن ـ کنایه از ترس است .

شب تیره بی پاس نـگذاشتند   زشب تا سحر پاس میداشتند

جنك اول اسکندر باروسیان

ساقی نامه

بیا ساقی آن زیبق تافته   ۱ بشنـگرف کاری عمل یافته
بده تا در ایوان بارش برم   چو شنـگرف سوده بکارش برم

داستان

بیار ای جهاندیده دهقان پیر   سخنهای پرورده دلپذیر
که چون خسرو ازچین درآمد بروس   کجا بردش این سبز خنك شموس
دگرباره چرخش چه بازی نمود   جهانش چه نیرنك سازی نمود
گزارنده صراف گوهر فروش   سخن را بگوهر بر آمود گوش
کـه رومی چو آشفتن روس دید   ۲ جهانرا چو پر کنده طاوس دید
شب تیره پهلو ببستر نبرد   بطالع پژوهی ستاره شمرد
زمین فرش سیفور چون درنوشت   ۳ برآورد سرصبح باتیغ و طشت
بدان تیغ کز طشت بنمود تاب   سر افکنده تیغ گشت آفتاب
برون آمد از پرده تیره میغ   ٤ زهر تیغ کوهی یکی کوه تیغ

{۱} شراب در حال غوره زیبق است و پس از تافته شدن از آفتاب و شراب شدن عمل شنگرف کاری در او انجام گرفته وسرخ میشود ومراد در اینجا باده سخن است . دوبیت یعنی آن زیبق تافته شنگرف کاری شده وباده سخن را بمن ده تادرایوان بار ممدوح برده را وایوان خسروی را بدان سرخ رنك ومنقش سازم . {۲} یعنی چون پادشاه روم برآشفتن روسیانرا دید دانست که طاوس زیبای جهان ازآشوب روس پرکنده وبی پراست . (۳} سیفور ـ ظلمت شب وتیغ صبح ـ شمشیر سپیده وطشت ـ آسمان ـ دوبیت یعنی صبح باتیغ وطشت پدیدارشده وسر خورشیدرا باتیغ درافکند ودرطشت آسمان جای داد .

{٤} یعنی ازپرده تیره میغ گرد وغبار ازفراز هرتیغ کوهی که درراه بود یك کوه تیغ زدو لشگر جنگجوی نمودار شد . تیغ کوه ـ بلندی و قلـه کوه .

دولشگر نـگویم دو دریای خون   بسیاری از آب دریا فزون
بتدبیر خون ریختن تاختند   بهم تیغ و رایت بر افراختند
بعرض دومیدان درآن تنـگجای   فشردند چون کوه پولاد پای
در آن معرکه عارض رزمگاه   ۱ برآراست لشـگر بفرمان شاه
زپولاد پوشان الماس تیغ   بخورشید روشن درآورد میغ
جداگانه از موکب هر گروه   حصاری برآورد مانند کوه
دوالی و گردان ایران زمین   سوی میمنه گرم کردند کین
قدرخان وفغفوریان یکسره   علم بر کشیدند بر میسره
جناح از خدنك غلامان خاص   زده پره بر گشتن بی قصاص
بپیش اندرون پیل پولاد پوش   ۲ پس او دلیران تندر خروش
شه پیلتن با هزاران امید   کمر بسته برپشت پیل سپید
زدیگر طرف سرخ رویان روس   ۳ فروزنده چون قبله گاه مجوس
بخزرانیان راست آراسته   ٤ زچپ بانك برطاس برخاسته
الانی زپس ایسوی برجناح   ٥ سرانداختن کرده برخودمباح
بقلب اندرون روسی کینه جوی   زمهر سکندر شده سینه شوی
سپاه از دو جانب صف آراسته   زمین آسمان وار برخاسته
درای های روسی در آمد بجوش   چوهندوی بیمار برزد خروش
غریویدن کوس گردون شکاف   زمین را برافکند پیچش بناف

(۱) عارض رزمگاه ــ عرض کننده و شمار کننده لشگر .
(۲) پیل پولاد پوش ـ بظاهر مراد اسکندر است . (۳) قبله گاه مجوس ــ آتش . (٤) خزرانی ـ برطاسی ـ الانی ـ ایسوی ـ منسوبان بچهار قسمت از هفت قسمت روسند (٥) یعنی سرانداختن ازدشمن یافدا کردن سرخودرا درجنك مباح کرده بودند .

همان نای ترکی براورده شور ۱ ببازوی ترکان در آورده زور

صهیل زمین سنبه تازیان ۲ بماهی رسانده زمین را زبان

الگد کوبه گرزه هفت جوش ۳ برآورده از گاو گردون خروش

بلارك بگاورسه نقره گون ٤ زنقره بر آورده گاورس خون

خدنك سه پر کرده زآهن گزار ٥ چو مرغ دوپر برسر مرغزار

ز نیزه نیستان شده روی خاك ٦ ز کوپالها کوه گشته مغاك

سنان بر سر موی بازی کنان ۷ بخون روی دشمن نمازی کنان

ز غریدن شیر در چرم گرك ۸ شده فتنه خردرا سر بزرك

سنان چشمه خون گشاده زسنك ۹ براورسته صد بیشه تیر خدنك

(۱) یعنی شور و خروش نای ترکی ترکان‌را بهیجان آورده و بازوی آنان را زور بخشیده بود .

(۲) یعنی شیهه زمین سنب وزمین سوراخ کن اسپان تازی زبان زمین وسوراخ کردن آنرا تاپشت ماهی رسانیده بود (۳) یعنی گرزی کهازهفت‌جوش ساخته شده خاك وافلاك‌را لگد کوب کرده ازگاو آسمان خروش بر آورده بود .

(٤) بلارك - اینجا جوهر تیغ است . یعنی جوهر تیغ از دانهای ارزن مانند نقره گون خود درحالتیکه خون میان آن روان‌بود ازپیکر نقره گون شمشیر کاورس خون نمایان کرده و دانهای سپید ارزن مانند وی سرخ شده بود - کنایه از اینکه شمشیرهای جوهر دار خون آلود شده بود . ز چهره برآورده - نسخه

(٥) یعنی تیر سه پر از آهن چنان میگذشت کهمرغ دوپر ازسر مرغزار میگذرد

(٦) کوپال - اینجا بمعنی گرزاست (۷) یعنی سنان نیزه برسر موی سرها بگردش و بازی مشغول شده وروی دشمن‌را بخون میشست . نمازی کردن شستشوکردن .

(۸) چرم گرك کنایه ازپوست گرگست که برکوس می‌بندند یعنی ازغریدن شیرآسای کوس که چرم گرك برآن کشیده بودند جنك شدت یافته و بزرك شده بود .

(۹) سنك - کنایه ازدل سنگین جنگیانست . دوبیت یعنی سنان ازدل سنك جنگیان چشمه خون گشوده و پیرامن آن چشمه صد بیشه تیر خدنك رسته و خدنك‌ها از خون سرخ یاپاره های دل کشتگان گل ببار آورده و از خار آن سرخ گل‌ها خون‌تراوش میکرد .

خدنگی همه سرخ گل بار او گلی خون تراوید(ند)ه‌ازخار او

نهنگان شمشیر جوشن گداز بگردنکشی کرده گردن دراز(فراز)

گشاده بخار از تن کوه درز ۱ زمین را فتاده براندام لرز

زغوغا براوردن خیل روس ۲ تکاور شده زیرشیران شموس

نیرزید با کمترین روسیی ۳ فلاطونی آنجا فلاطوسیی

همان رومی رایت افراخته ٤ زهندی در آب آتش انداخته

گاوی هوا در کشیدای شگفت ٥ بضیق النفس کام گیتی گرفت

نه‌پوینده را برزمین پای بود نه پرنده را درهوا جای بود

ز روسی برون شد باوردگاه ٦ یکی شیر پرطاس روبه کلاه

چو کوهی روان گشته برپشت باد عجب بین که برباد کوه ایستاد

مبارزطلب کرد وجولان نمود بنام آوری خویشتن را ستود

(۱) سبب زلزله وشکست کوه‌بخارات زمین‌است . (۲) شموس - معرب چموش . زغوغای آوردن خیل - نسخه . (۳) فلاطوس بظاهر نام شهر ومحلی است که اهل آن بکودنی و بیهنری معروف بوده اند . یعنی در پیش کمترین مردم روس در هنگام جنك افلاطون حکیم با آن همه ارج و مقام بقدر یك فلاطوسی کودن و بیهنر ارزش نداشت و اگر افلاطون مثلا بدست روسی می افتاد فوراً اورا میکشت . و العلم عندالله

(٤) هندی - تیغ هندی است . یعنی رومیان‌هم ازتیغ هندی بجان دریای آب آتش زده بودند یا آنکه در تیغ چون آب درخشنده آتش سوزان آکنده وبیکجا آب و اتش را درتیغ خود جمع کرده بودند .

(٥) یعنی گلوی هوا درهم کشیده وکام ودهان و حلقوم گیتی بسبب ضیق‌النفس از شدت گرد وهیاهو گرفته شد .

(٦) یعنی یکنفر روسی ارقسمت پرطاس روس کهچون شیر بود و از پوست روباه کلاه بر سر داشت بمیدان آمد . پوست پوشی از خصایص پرطاسیان بوده و پوست روباه خوب نیز بدانجا منسوب بوده .

که برطاسیانرا درین خام چرم ١ ببرطاسی من شود پشت گرم
چوتندی کنم تندری گوهرم چوآیم برزم اژدها پیکرم
پلنگان درم بر سر کوهسار نهنگان خورم برلب جویبار
چوشیران بپرخاش خو کرده ام ٢ نه‌چون روبهان دنبه پرورده‌ام
درشتم بچنگال و سختم بزور بخامی درم پهلوی نره گور
همه خون خامست نوشیدنم همه چرم خامست پوشیدنم
سنانم زپهلو درآید بنف دروغی نمیگویم اینك مصاف
بیائید یك لشگر ازچین و روم ٣ که آتش فروزنده گردد زموم
مبخشاد یزدان برآن رهنمون ٤ که بخشایش آرد بمن بربخون
ز قلب ملك پیش آن تند مار ٥ برون رفت جوشنوری نیزه‌دار
بپرخاش کردن گشادند چنك دران پویه کردند لختی درنك
زشمشیر برطاسی خشمناك جوانمرد رومی درآمد بخاك
دگررومیی رفت وهم خاك دید ٦ که برطاس‌را بخت چالاك دید

(١) یعنی برطاسیان چرم خام پوش‌را در این خام چرم پوست روباه که پوشش آنهاست بوجود برطاسی من پشت گرم‌است ونگاهبان‌آنان منم . ببرطاس‌من‌میشود ـ نسخه
(٢) دنبه پروردن ـ حیله گری کردنست . مانند دنبه نهادن و دنبه دادن ومأخذ این کنایه آنست که صیادان قدیم دنبه را بنحوی خاص پرورده و در تله و دام بکارمیبرده‌اند . یعنی جنك کردن‌من چون‌شیر بچنك ودندانست نه‌چون روباه بمکر وحیله .
(٣) یعنی یکتن نه بلکه یك سپاه هم اگر ازچین وروم بمیدان من بیاید درپیش آتش من موم است .
(٤) یعنی مرد رهنمونی که ازراه رهنمونی برخون من ببخشد خدا اورا مبخشاد . کنایه ازینکه هیچکس نمیتواند خون مرا بریزد تابتواند مرا ببخشاید .
(٥) یعنی پهلوانی که جوشن برتن پوشیده و نیزه بر دست داشت بمیدان آمد . برون رفت جوش وری ترك‌دار ـ نسخه (٦) که برطاس را سخت ــ نسخه .

چنین تا بمقدار هفتاد مرد بقتل آمد ازرومیان درنبرد

ملك زادهٔ بود هندی بنام ١ بسی سر بریده بهندی حسام
بران گرك درنده چون شیرمست بر اشفت بولاد هندی بدست
بسی حمله کردند دست آزمای ٢ سر بخت کس در نیامد ز پای
ملك‌زاده‌هندی‌چوشد سخت کوش برآورد شمشیر هندی بدوش
چنان راند برنده الماس را . که سردرسم افکند برطاس‌را
زروسی یکی شیر شوریده سر بگردن‌در آورده روسی سپر
درآمد بناورد چالش کنان بخون مخالف سگالش کنان
ز هندی چنان هندیی خوردباز ٣ که‌روسی‌سپر گشت ازوبی‌نیاز
همان روسی(سپی)دیگر آمد بخشم ٤ هم افتاد تا برهم افتاد چشم
چنین چندرا کشت تا نیمروز چوآهوی پی کرده‌را تند یوز
فرو بست ازو روسیان را نفس نیامد دگر سوی پیگار کس
بآرامگه تافت هندی عنان بخون وخوی آلوده سرتامیان
ملك چون چنان دید بنواختش سزاوار خود خلعتی ساختش
فرود آمدند از دو جانب سپاه یزکها نشاندند برپاسگاه

جنك دوم اسکندر باروسیان

دگر روزکاین ساقی صبح خیز ٥ زمی کرد برخاك یاقوت ریز
دو لشگر چو دریای آتش دمان گشادند باز از کمینها کمان
دگر باره درکارزار آمدند بشیر افکنی درشکار آمدند
درای جگر تاب و فریاد زنك زسرمغز میبرد وازروی رنك

(١) یعنی یکی از شاهزادکان هند که‌نامش هندی بود وشاید همان هندی نام اهل وی باشد که پیش ازین نامش برده شده . (٢) جنك آزمای ــ نسخه
(٣) یعنی سپر روسی که‌بگردن داشت بسبب‌مرك ازو بی‌نیازشد . (٤) برهم افکند (آورد) چشم نسخه (٤) ساقی صبح خیز ـ خورشید و می ـ اشعه اوست .

همان کوس روئین و گرگینه چرم   نه‌دل بلکه پولاد را کرد نرم
زمین را ز شورش برافتاد بیخ   ١ فکند آسمان نعل وخورشید میخ
برون رفت (شد) از ایلاقیان سرکشی   ٢ سواری شتابنده چون آتشی
زسر تا قدم زیر آهن نهان   ٣ بسختی وآهن دلی چون جهان
مبارز طلب کرد چون پیل مست   ٤ کسی کامد ازپای پیلان نرست
دلیران ازو بددلی یافتند   ٥ سر از پنجه شیر برتافتند
پس از ساعتی تند شیری سیاه   برون آمد از پره قلب گاه
براسبی بخاری ببالای پیل   ٦ خروشان وجوشانتر ازرودنیل
بایلاقی اهرمن روی گفت   که‌آمد برون آفتاب ازنهفت
منم جام بردست چون ساقیان   نه ازباده از خون ایلاقیان
بگفت این وبر مرکب افشرد ران   ٧ برافراخت بازو بگرز گران
زکوپال آن پیل جنگ آزمای   در آمد سرپیل پیکر زپای
شد ایلاقی از گرز پولاد پست   زطوفان خونش زمین گشت مست
سواری سرافرازتر زان گروه   بران کوهکن راند مانند کوه
بزخمی دگر بازمین پست شد   چنین چند گردنکش ازدست شد

(١) یعنی از شورش کوس و درای زمین ساکن از جای و از ریشه برکنده شد و بحرکت افتاد و آسمان رونده نعل انداخت و ازحرکت باز ماند وخورشید که بمنزله نعل سمند آسمانست میخش از جای کنده شد .
(٢) ایلاق - نام شهری است از روس و اکنون بر هر جای سردسیر اطلاق میشود و شاید یك قسمت ازهفت قسمت روس باشد .
(٣) بسختی چوآهن بدل چون جهان - نسخه (٤) پای‌پیل - نوعی ازگرزکلان . پای پیلان - جمع . پای پیلش نرست - نسخه (٥) بددلی - ترس و بیم .
(٦) اسب‌بخاری منسوب‌ببخارا - بیامدچوپیل - نسخه (٧) برافراخت پولادگرزگران - نسخه

سرانجام کار آن سرانداختن   ١ غروریش داد ازسر افراختن
زپولاد درعان الماس (پولاد) تیغ   بسی کشت وهم کشته‌شد ایدریغ
ز پیشین گهان تانمازی دگر   بمیدان نشد رزمسازی دگر
دگر باره خون‌درجگر جوش زد   قضارا قدر بر بنا گوش زد
زروسی سواری درآمد چو پیل .   ٢ رخی‌چون‌بقم چشمهائی چونیل
برون خواست از رومیان همنبرد   همی کردمردی‌همی کشت‌مرد
بدین گونه خیلی بخون در کشید   تنی چندرا جان زتن بر کشید
زبس کشتن مرد جنك آزمای   نیامد کسیرا سوی جنك رای
چوروسی برومی چنان دست یافت   زکوپال خود پیل‌را پست یافت
همی گشت پولاد هندی بمشت   ٣ تنی چند رومی وچینی بکشت
چو بالای نیزه درازی گرفت   ٤ دران معرکه نیزه‌بازی گرفت
ز پهلوی لشگرگه شهریار   برون راندمرکب‌یکی‌شهسوار
٥ اسبی عقابی برانگیخته   نه‌تیغی نهنگی در آویخته
حریرتنش در کژ (قز) اکند زرد   ٥ کلاهی زپولاد چون لاجورد
بمیدان در آمد چو عفریت مست   یکی حربه چار پهلو بدست
طریدی برآورد وبا روس گفت   ٦ که‌خواهی‌همین‌لحظه‌در خاك‌خفت

(١) دو بیت یعنی عاقبت آن سر اندازی وی از هم نبردان باعث گردن کشی و غرور او شده یکتنه بر سپاه زد و از پولاد پوشان روس بسیاری را بکشت و خود هم کشته شد .
(٢) بقم سرخ است و نیل سیاه . (٣) یعنی چون کسی بجنگش نیامد حمله‌کرد واز رومی و چینی چند کس را بکشت (٤) یعنی از غرور و سرکشی مانند بالای نیزه دراز شده و نیزه بدست مشغول نیزه بازی گردید
(٥) کژاکند و قزاکند - نوعی جامه ابریشمین که بجای زره بکار رفته شمشیر بر آن کارگر نمیشود (٦) طرید - اماله طراد ودر اینجا بمعنی نیزه کوتاهست

زریوند مازندرانی منم　　که‌بازی بود جنك اهریمنم
چوروسی درو دید ودر پیکرش　　١ زصفرا بگشتن در آمد سرش
شدآ گه که در گشت ناورد او　　٢ نباشد چواو مردوهم مرد او
عنان سوی لشگر که خویش داد　　هزیمت همیرفت چون تندباد
رها کرد حربه سوار دلیر　　٣ پس پشت آن‌پشت‌بر کرده شیر
گریزنده را حربه خارید پشت　　برون‌شد زسینه سنان چارمشت
ز تیزی که شد مرکب باد پای　　رساند آن تن سفته‌را بازجای
براو خویش و بیگانه بشتافتند　　٤ صلیبی شده کشتهٔ یافتند
چو دیدند کان اژدهای نبرد　　صلیبی‌کند صلب‌مردان مرد
عنانها فرو بسته شد پیش و پس　　٥ ز برطاس روسی نجنبید کس
چولشگر شد ازصبر کردن ستوه　　برون‌رفت روسی چویکپاره کوه
ز خویشان قنطال کوپال نام　　٦ گوپیلتن کرد بروی خرام
دوشمشیر زن درهم آویختند　　زهرسوی شمشیری انگیختند
سرانجام کوشش (تیغ) زریوند گرد　　بیك زخم جان ستیزنده برد

(١) یعنی روسی ازترس زهره‌اش شکافته وصفرا براو غالب شد ورنگش زرد و سرش بگردش و دوران در آمد — هنگام غلبه صفرا رنك زرد و سر دوران پیدامیکند . (٢) نباشد جز (چنان) مردمی مرد او (مرد درخورد او) - نسخه
(٣) حربه - سنان کوچك سه پهلو که با دست پرتاب میکنند . سه بیت یعنی زراوند از پس ان شیر مرد پشت بجنك فراری حربه را پرتاب کرد و حربه برپشت وی رسیده سنان‌حربه چهارمشت ازسینه‌اش بیرون‌آمد ومرکب تند وی آن پیکر سوراخ شده را بجای اولی باز آورد .
(٤) صلیبی شدن بدان مناسبت است که حربه سه پهلو یك پهلویش چهار مشت از سینه روسی بیرون آمده و دو پهلوی دیگر به چپ و راست او جای داشت پس شکل صلیب یاعیسای بصلیب آویخته نمودار شده بود . یاآنکه ازهیئت دو کتف وشانه وسنان ازسینه برون آمده شکل‌صلیب پیدا شده بود (٥) زبرطاس وروسی - نسخه
(٦) کوبل بنام - کوبان بنام - نسخه

چنین تاز روسان گردن گرای　　در آورد هفتاد تن‌را ز پای
بر آشفت قنطال ازآن شیر تند　　که‌پای سپه‌دید ازان‌کار کند
بپوشید جوشن بر افراخت ترك　　چوسروی که‌تیغش بود باروبرك
درآمد بزین چون یکی اژدها　　سربارگی کرد بروی رها
زریوند چون دید کامد هژبر　　بغرید مانند غرنده ابر
کشیدند بریکدگر تیغ تیز　　ز گرمی شده‌چون فلك گرم‌خیز
دوبره چو برگار مرکز نورد　　١ یکی دیرجنبش‌یکی زود گرد
بسی گرد بر گرد برتاختند　　بسی‌زخم چون آتش انداختند
نمیشد یکی بر یکی کامگار　　٢ زپیشین درآمد بشب کارزار
هم آخر یکی تیغ زد شاه روس　　٣ برآن مردآراسته چون‌عروس
درآوردش اززین زر سوی خاك　　٤ برآورد ازآن شیرشرزه‌هلاك
کشنده چو برخصم خود کام‌یافت　　بشادی سوی‌لشگر خودشتافت
جهاندار از ان کار شد تنگدل　　٥ که‌سالار گیلی در آمد بگل
بفرمود بر ساختن کار او　　بشرطی که باشد سزاوار او

جنك سوم اسکندر باروسیان

دگر روزکاین ترك سلطان شکوه　　٦ زدریای‌چین کوهه بزرد بکوه

(١) دو بیت یعنی زریوند و قنطال مانند دو پره پرکار مرکز نورد که‌گردمرکز بگردد ، کاهی این ساکن وآن یك‌گرداو بحرکت وکاهی بعکس بود وبدینگونه گرد یکدیگر بسی تاختة و زخم آتشین بر یکدیگر از شمشیر و نیزه میزدند .
(٢) پیشین - صبحگاه (٣) برآن شخص آراسته - نسخه (٤) بیفکندش اززین‌زر - نسخه
(٥) گیلی - منسوب بگیلان . معلوم میشود درآن زمان گیلان و مازندران یکی بوده‌است ازینجهت گوید زریوند گیلی ازمازندران آمد . (٦) یعنی ترك سلطان شکوه آفتاب از دریای چین آسمان طلوع کرد وکوهه خودرا برسر کوه برزد کوهه - اینجا بمعنی موج یا بمعنی زین است .

گراینده شد هردو لشگر بخون … علم بر کشیدند چون بیستون
در آمد زدریا بغریدن ابر … ۱ زهر بیشهٔ سر برون زد هژبر
نفیر نهنگان (بر) درآمد باوج … زهر گوشه میرفت خونموج موج
ز رومی یکی پیل کوپال گیر … برآهخته شمشیر و بر بسته تیر
بجنگ آزمائی برون خواست مرد … برون شد دلیری بخفتان زرد
فرو هشت کوپال رومی زدست … ۲ سر وپای روسی بهم درشکست
دگر خواست باوهمان رفت نیز … ۳ بجز مغز کوبی ندانست چیز
الانی سواری فرنجه بنام … ٤ هنرها نموده بشمشیر و جام
درآمد برآورده لختی بدوش … کهازدیدنش مغز رارفت هوش
هم این لخت خودرا بکین بر گشاد … ٥ هم آن نیز بردوش لختی نهاد
دولختی دری شد بهم لخت شان … درآن درشد آویزش سختشان
چو دانست الانی که در راه او … فروماند بی بخت (الخت) بدخواه او
بر آورد لختی و زد برسرش … سرش را فروریخت برپیکرش
چوفرق سرخصم در خون کشید … ازان سرکشی سربگردون کشید

(۱) یعنی از دریای دو لشگر ابر نبرد بغریدن آمد و ازبیشه هرلشگر هژبری بیرون تاخت (۲) یعنی رومی کوپال گیر کوپال وگرز خودرا فرود آورده سر و پای روسی‌را درهم شکست . کوپال ـ گرز .
(۳) یعنی حریف ومرد دیگر خواست واوراهم مغزفروکوبید وکشت (٤) الان ـ یکی ازهفت قسمت روس‌است . قریجه ـ فرنجه ـ نسخه (٥) چهاربیت یعنی دو پهلوان رومی والانی هردو با لخت وگرز مشغول نبرد شدند و دو لخت و دوگرز آنها مثل در دو لختی و دو لنگهٔ بهم پیوست و بهم خورد و درآن در دولختی که از دوگرز پدید شده بود آویزش و کشمکش سخت برای آنان پیش آمد تا آنگاه که بخت بالخت رومی ازکار افتاد والانی آگاه‌شده لختی خودرا برسرش کوبید چنانکه سرش بر پیکرش فرو رفت .

ز گردان ارمن یکی تند شیر … بکشتن قوی‌دل بمردی دلیر
زشیران سبق برده شروه بنام … بهنگام جنگ آزمائی تمام
نهنگی دو تیغی برافراخته … ۱ بتیغ از نهنگان سر انداخته
برزم الانی روان کرد رخش … ۲ برافروخت ازتیغ رخشان درخش
فرنجه چودید آنچنان دست زور … ۳ سپر بر کتف دوخت چون پرمور
چنان زد براو شروه شمشیر تیز … که کرد ازقفس مرغ جانش گریز
از ایسو کمر بسته گردنکشی … ٤ برون زد جنیبت چوتند آتشی
بکوشید ومردانگیها نمود … بشیری کجا کرد با شروه سود
چوخصمی قوی دید گردن گشاد … ٥ بیك ضربت او نیز گردن نهاد
جرم نامی از کوه پیکران چو کوه … در آمد کزو عالم آمد ستوه
یکی ترك ـ روی آهنین برسرش … ٦ که پیکار میریخت از پیکرش
قبائی زره برتنش تابدار … ۷ چوسیماب روشن چوسیم آبدار
بشروه در آمد چو شیر دمان … ز دنیا ندادش زمانی امان
چنان راند شمشیر برشیر مرد … کزان شیرشرزه برآورد گرد
چو افتاد دشمن دران پای لغز … ۸ بسم سمندش بسنبید مغز

(۱) یعنی دو تیغی و با دو شمشیر در دو دست که هر شمشیری چون نهنگی بود بمیدان آمد یاآنکه چون نهنگی که دوتیغ برافراخته باشد بمیدان آمد .
(۲) درخش ـ بضم‌اول برق . (۳) یعنی سپررا بربازو دوخت واستوارساخت مانندمور که بالش بر کتف بسته است و سر زیر سپر آورد (٤) یعنی یك پهلوان ازایسو که یکی ازهفت قسمت روس است بمیدان آمد .
(٥) یعنی چون خصم قوی پنجه گردن گشاد و گردن کش را دید ، برای ضربت خوردن مطیع‌شد وگردن نهاد . (٦) یعنی ترك وخودی مرکب ازروی‌وآهن یاخودی کهروی وبیرون آن آهن بود برسر داشت . (۷) قبائی زره ـ کژاکند .
(۸) یعنی پس از افتادن اسب بر پیکرش دوانید و سرش را باسم اسب بسنبید و سوراخ کرد

بسی (بسا) گردنانرا از گردن کشان ۱ زد ازسرد مهری بیخ برنشان

دوالی چو دید آنچنان گردنی ۲ نه گردن همانا که گردن زنی

بسیچید و پیرایه جنك خواست بسیچ شدن کرد برجنك راست

تبارك درآورد روی آهنین ۳ یکی ترك ـ فته زپولاد چین

حمایل یکی تیغ زهر آبدار کمندی چو زلف بتان تابدار

فرس را بر افکند بر گستوان ۴ بزین اندر آمد چو کوهی روان

سوی دشمن آمد چنان تازه روی که طفل از دبستان درآید بکوی

جرم چون در آن فر زیبنده دید ۵ دل ازجنك شیران شکیبنده دید

ولیکن نبودش در باز گشت بناچار با مرك دمساز گشت

بگرد دوالی در آمد دلیر ۶ دوالك همی باخت باجنك شیر

دوالی ز پیچیدن بدسگال بپیچید برخویشتن چون دوال

بسی حرف در بازی اندوختند ۷ زرحمت یکی حرف ناموختند

دوالی کمر بسته چون شیر نر زدش ضربتی بردوال کمر

گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج دونیمه شد آن کوه پولادسنج

برادر یکی داشت چون پیل مست بکین برادر میانرا ببست

(۱) گردنان ـ دلیران . نشان بریخ زدن ـ کنایه ازنابود کردنست .

(۲) گردن ـ اول ودوم بمعنی دلیر است . (۳) یعنی ترکی وخودی که مرکب از روی و آهن یاروی و صورت آن از آهن بود بتارك بر نهاد . (۴) برگستوان ـ برای اسب بمنزله زره است برای مرد . بزین اندرآمد چو کوهی گران ـ نسخه (۵) شکیبنده ـ صبر کننده وکناره جوی ازجنك .

(۶) دوالك بازی ـ کنایه از حیله بازی و مکاری است . یعنی چون دید مرد میدان دوالی نیست خواست بدغل و مکر بر او غالب شود . (۷) یعنی در دوالك وحیله بازی بسی حرفها بکار بردند جز حرف رحمت که از خون یکدیگر بگذرند که این حرف در کار نیامد .

ز زخم دوالی دوالی چشید ۱ بنه سوی رخت برادر کشید

بدین گونه آنکوه پولاد پشت بسی مرد لشگر شکن را بکشت

یکی روس بدنام او جودره که شیر نرش بود آهو بره

درشت و تنومند و زور آزمای بتنها عدو بند و لشگر گشای

ز گردن بسی خون درآویخته بسی خون گردنکشان ریخته

گره بر دوال کمر سخت کرد ۲ بجنك دوالی روان رخت کرد

گشادند بر یکدیگر تیغ تیز که ره (در) بسته شد پای رادر گریز

بسی ضربشان رفت بریکدگر ۳ زکار آگهیشان نشد کارگر

برآورد روسی گزارنده تیغ بر آن کوه پولاد زد بیدریغ

ز پولاد ترك اندر آمد بفرق بدریای خون شد تن خسته غرق

از آن سستی اندام زخم آزمای ۴ عنان دزدیی کرد وشد باز جای

بزیر آمد ازاسب و سرباز بست دل شاه ازان سرشکستن شکست

بفرزانه فرمود تاهم زراه ۵ کند نوش دارو بران زخم گاه

نوازش کند تا بآهستگی دوالی بر آساید از خستگی

چو شب در (بر) سر آورد کحلی پرند سرمه درآمد بمشگین کمند

دو رویه سپه پاس برداشتند مگس گرد خرگاه نگذاشتند

جنك چهارم اسکندر با روسیان

(۱) یعنی از زخم دوالی وضربت وی ضربت دوال و تسمهٔ چشید . {۲} گره بردوال کمر کرد سخت ـ بجنك دوالی روان کرد رخت (لخت) (بخت) ـ نسخه

(۳) یعنی چون هر دو جنك آزموده و کار آگاه بودند ضربت ها شان بیکدیگر کارگر نمیافتاد . (۴) یعنی دوالی زخم آزموده از آن سستی اندام که بسبب ان زخم کاری براو پیش آمد ناچار ازجنك عنان دزدی کرده وازمیدان بدر رفته بجای خود برگشت . زخم آزموده ـ بمعنی جنك ونبرد آزموده است .

(۵) یعنی اسکندر بلیناس را فرمود تازخم دوالی را ازراه نرسیده مرهم بگذارد .

چوخورشید برزد سراز سبزمیل ۱ فرو شست گردون قبارا زنیل
دگرباره شیران نمودند شور ۲ ز گوران همه دشت کردند گور
بغاغل درامد جرس با درای بجوشید خون ازدم کرنای
ز فریاد شیپور وآواز کوس پدیدآمد ازسرخ گل سندروس
همان جودره سوی میدان شتافت کەدرخود یکی ذره سستی نیافت
دگر باره هندی چوشیر سیاه ۳ در افکند ختلی بناوردگاه
یکی چابکی کرد با جودره ٤ نمیرفت بر کار زخمی سره
هم آخر درابرو یکی چین فکند سر جودره برسر زین فکند
برآورد از افکندنش کام خویش ٥ سپردش بنعل ره انجام خویش
دلیرانه میگشت و میخواست مرد تهی کرد جای ازبسی همنبرد
یکی نامور بود طرطوس نام بمردی درآورده درروس نام
چو سرخ اژدهائی بپیچندگی ٦ همه بر هلاکش بسیچندگی
سوی‌هندی آمد چوسیلی بجوش ۷ کەاز کوەدرپستی آردخروش
دران داوریهای بیگانگی ۸ نمودند بسیار مردانگی

(۱) سبز میل - گنبد سبز آسمانست چون سرمیل و منار هم برشکل گنبد است
(۲) یعنی ازگوران گشته دشت را قبرستان کردند . گور دوم بمعنی قبر است .
(۳) هندی - همان ملك زاده هندی نام است که پیش ازین هم از روسیان بسی کشته بود . ختلی - اسب منسوب بختلان که در خوبی معروف بوده .
(٤) یعنی‌زخم‌خوب‌وکارگری‌بکارنمیرفت . نمیرفت‌برزخم‌کاری سره - نسخه(٥) رەانجام یعنی اسبی که هر راهی را فوری بانجام میرساند واز ره نورد تزرو تراست
(٦) بپیچیدگی - بسایچیدگی نسخه
(۷) یعنی چون سیل جوشنده که از بالای کوه بپستی فرو ریخته و خروش بردارد بسوی‌هندی‌آمد . (۸) داوریهای بیگانگی - جنگهای خصومت آمیز .

سرانجام روسی یکی حمله کرد ۱ کزان‌عود هندی برآورد گرد
بپرداخت از خونش اندام را ۲ چو می ریخت برسنك‌زد جام‌را
زسر ترك برداشت گفتا منم ۳ هژبری کزین گونه شیر افکنم
مرا مادرمن که طرطوس‌خواند بروسی زبان رستم روس‌خواند
کسی کو زند برمن ابرو گره کفن به که پوشد بجای زره
زمیدان نخواهم شدن باز جای مگر لشگری را درارم ز پای
شه از کشتن هندی وزخم‌روس بپیچید بر خودچو زلف عروس
بران بود کارد عنان سوی‌جنك دگر باره درعزمش آمد درنك
چپ و راست میدید تا از سپاه کەخواهدشدازکینه ورکینه‌خواه
روان کرد مرکب شتابندهٔ ٤ زپولاد چین (چون) برق تابندهٔ
همایون سواری چوغرنده شیر توانا و چابك عنان و دلیر
چنان غرق درآهن اندام او ٥ کەبیدانه جز برنفس کام او
بجولان زدن سرفرازی کنان شمشیر چون برق بازی کنان
ازان چابکیها که میکرد چست ٦ برابر شده دست بدخواه سست
بران روسی افکندمرکب چوباد بتیغ آزمائی بغل بر گشاد

(۱) یعنی‌هندی‌را بیك‌حمله عودوار سوخت‌وگردوخاکسترش‌بباداداد . که ازمردهندی - نسخه
(۲) یعنی جام اندام وی را ازباده خون تهی کرد وجام تهی‌را بر سنك شکست و برخاك انداخت .
(۳) یعنی کلاه خودرا ازسر برداشت و رجز خواندن آغاز کرد . (٤) یعنی شتابندهٔ که بسبب غرق بودن درپولاد چین مانند برق تابنده بود مرکب روان کرد . این شتابنده کنیزك چینی است که پادشاه چین پیشکش اسکندر ساخت از آن سبب میگوید در پولاد چین غرق بود - ز پولاد چون برق - بظاهر تصحیح کاتبست .
(٥) یعنی همه سر تاپای وی درآهن پوشیده بود بجز دهان‌وکام وی کەبرای نفس کشیدن باز بود . (٦) زبس چابکیها - نسخه

چنان زد که از تیغ گردن‌زنش ۱ سر دشمن افتاد در دامنش
ازان شیردل‌تر سواری دگر درآمد بپرخاش چون شیرنر
بزخمی دگرهم سرافکنده شد ۲ چنین تاسری چند بر کنده‌شد
فزون ازچهل روسی کوه بشت بآسانی آن شیر جنگی بکشت
بهرسو که میراند شبرنك را ۳ زخون لعل کرد آهنش سنك‌را
بهرحمله کانگیخت از هر دری ٤ فروریخت ازروسیان لشگری
چوبرخون شتابنده شد نیش او ٥ نیامد کس‌ازبیم در(او)پیش او
یکی حمله نیك (تنك)را ساز داد ٦ عنانرا بچابك عنان باز داد
درآن‌حمله‌کان کوه آهسته کرد صدافکندوصدکشت‌وصدخسته‌کرد
شه ازشیر مردیش حیران شده بران‌دست‌وتیغ آفرین‌خوان‌شده
بدین گونه میکرد پیکار ها همیریخت آتش دران خار ها
فلك تانشد بر سرش مشکسای نیامد ز آ(نا)ورد که باز جای
چو در برقع کوه رفت آفتاب سرروز روشن درآمد بخواب
شب تیره چون اژدهای سیاه ۷ زماهی براورده سر سوی ماه

(۱) یعنی سر دشمن‌دردامن‌خود دشمن افتاد (۲) چنین‌سروها چند برکنده شد- نسخه
(۳) لعل کردآهن‌وسنك‌را - نسخه (٤) بهرحمله‌کانگیخت‌ازهرسری - نسخه (٥) نیش‌او- کنایه ازتیر و نیزه اوست . شتابنده شد کیش او - بمعنی ترکش وجود او - نسخه
(٦) یعنی حملهٔ نیکو وخوب ظفر قرینی سازکرد وعنان مرکب‌را بدست سمندچابك عنان و چالاك خود سپرد . عنانرا بدست ظفر - نسخه .
(۷) دوبیت یعنی شب‌تیره وسایه زمین درحالتیکه چون اژدها ازماهی سربماه برآورده بود برای شبروان راه را سیاه کرد و ماهرا چون اژدها درکام‌خود فرو برد . شبروان - دزدان شبرو که در تاریکی شب بدزدی میروند . بعقیده عوام در حال خسوف اژدها ماهرا فرو میبرد . زماهی‌برآورد سر - نسخه

سیه کرد بر شبروان راه را فرو برد چون اژدها ماه‌را
سوار شبیخون بر از تاختن ۱ برآسود وآمد بشب ساختن
بتاریکی شب چنان شد نهان که‌نشناختش هیچکس درجهان
شه ازمردی آن سوار دلیر گمان برد کان شیر دل بود شیر
دراندیشه می گفت کان شهریار که‌امروزکرد آنچنان کارزار
دریغا اگر روی او دیدمی صدش گنج سر بسته بخشیدمی
قوی‌بازوئی گرد وخاقی بکشت چوبازوی خویشم‌قوی کردپشت
نبود آدمی‌بود (بلکه) شیرعرین ۲ که بادا بران شیرمرد آفرین

جنك پنجم اسکندر باروسیان

دگر روز کین‌طاق پیروزه رنك ۳ برآورد یاقوت رخشان زسنك
الانی سواری چو غرنده شیر بر(در)آمد سیاه اژدهائی بزیر
یکی گرز هفتاد مردی بدست ٤ که‌البرزرا مغز درهم شکست
مبارز طلب کرد و میکشت مرد ٥ زگردان گیتی برآورد گرد
ز رومی و ایرانی و خاوری ٦ بسی را فکند اندران داوری
همان روسی افکن سوار دلیر ۷ برون‌آمد ازپره چون نره‌شیر
کمان‌را زهی برزد ازچرم خام ۸ بشست اندر آورد یك تیرتام

(۱) یعنی‌آن‌سواربرقع پوش‌که بدشمن‌روز را شب‌کرده وشبیخون میزد ازتاختن برآسود و بساز و برك ونوای شب مشغول شد .
(۲) عرین - بیشه . شیرغرین - نسخه غلط (۳) یعنی آسمان فیروزه رنك یاقوت رخشان خورشید را از کوه سنك بر آورد (٤) هفتاد مردی - یعنی باقوه هفتاد مرد اورا باید بکاربرد (٥) مبارز همی‌خواست می‌کشت‌مرد - نسخه (٦) خاوری- اینجا بمعنی چینی است که در آن زمان بخاور معروف بوده (۷) پره - اینجا صف یادامن و کناره است . (۸) تیرتام - تیری که در صفات خوبی تیر از پروپیکان و چوبه و آبداری و زهراگینی تمام باشد . شست - اینجا کمانست .

بنیروی دست کمان گیر او　　　بیفتاد الانی بیك تیر او
چو ماسوره هندباری برنك　　　۱ میان آکنیده بتیر خدنك
دگر ره یکی روسی گربه چشم　　　چو شیران بابرو درآورده خشم
سلاح (سلیح) آزمائی در آموخته　　　۲ بسی درع را پاره بر دوخته
در آمد بشمشیر بازی چو برق　　　زسر تا قدم زیر پولاد غرق
پذیره شده شورش جنك را　　　لحیفی بر افکنده شبرنك را
اگرچه دلی داشت چون خاره سنك　　　نبود آزموده خطرهای جنك
بتنهائی آن پیشه ورزیده بود　　　زشمشیر دشمن نلرزیده بود
چو آن اژدها (شیر دل) دم بر انداختش　　　۳ شکاری زبون دید بشناختش

۱ برنك ـ بفتح اول جرس ودرای . هندبار ـ هندوستان از قبیل زنگبار . ماسوره وماشوره ـ یك قطعه نی کانخ برآن پیچیده ومیل آهن ازمیانش گذرانیده وجولاهان بکار میبرند . جرس هندیرا بمناسبت زبانهٔکه در میان دارد بماسوره تشبیه کرده . یعنی الانی بخاك افتاده تیرخورده مانند درای هندیکه بشکل ماسوره است وزبانه درمیان دارد میانش آکنده بتیر خدنك بود . ممکن است ماشوره هندی در آنزمان سرخ رنك بوده والانی خون آلود بماشوره هندی رنك که سرخ است تشبیه شده و(برنك) وجه شبه باشد والعلم عندالله . ماسوره هندوانی برنك ـ هند بازیب ورنك ـ نسخه

(۲) پنج بیت یعنی از جنك فقط سلاح آزمائی داشت و سلاح پاره زیاد بر خود واسب خود حمل کرده بود چنانکه دیگر هیچکدام قدرت حرکت نداشتند تا بجنك چه رسد ولی خطر جنك را نیازموده و جنك را ندیده و بتنهائی در پیش خود مشق جنك کرده و شمشیر برهنه خصم را ندیده بود

(۳) دم بر انداختش ـ یعنی خواست چون اژدها اورا بدم درکشد . دوبیت یعنی چون آن پهلوان پوشیده رو بدان روسی نزدیك شد ودید بیش از حد نبرد اسلحه برخود راست کرده وجل اسب و جامه او بیش از توانائی اسب و مرد است دانست که او شکاری زبون وسلاح آزماست نه جنك آزما .

سلاحی براو دید بیش از نبرد　　　۱ جل وجامهٔ بهتر از اسب ومرد
بیك ضربتش جان زتن در کشید　　　۲ بجل برقعش برقع اندر کشید
دگر روسیی بست بر کین کمر　　　همان رفت بااو که با آندگر
دلیری دگر جنك را ساز کرد　　　بتیری دگر جان ازو باز کرد
بهر تیر کز شست او شد روان　　　بپهلو درآمد یکی پهلوان
بده چوبه تیر آن سوار بهی　　　زده پهلوان کرد میدان تهی
دگر باره پنهان ز بینندگان　　　بیامد بجای نشینندگان
چنین چند روز آن نبرده سوار　　　۳ بپوشیدگی حرب کرد آشکار
بند هیچکس را دگر یارگی　　　که بااو برون افکند بارگی
بجائی رسیدند کز بیم تیغ　　　پراکنده گیشان درآمد چو میغ
شکیبی بناموس می ساختند　　　خیالی بنیرنك می باختند

جنك ششم اسکندر باروسیان

چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر　　　٤ برآورد گوهر زدریای قیر
دگر باره میدان شد آراسته　　　ز بیغولها نعره برخاسته
ز لشگرگه روس بانك جرس　　　بعیوق برمیشد ازپیش وپس
کشیدند صف قلب داران روس　　　وزان قلب آراسته چون عروس
کهن پوستینی درآمد بجنك　　　٥ چو ازژرف دریا برآید نهنك
پیاده بکردار یکپاره کوه　　　زپانصد سوارش فزونتر شکوه

(۱) جل وجامه اش بهتر از اسب ومرد ـ نسخه

(۲) برقع ـ روپوش زنان وستور یعنی باهمان برقع جل وکهنه اوکه ازپارهای سلاح برخود آراسته بود اورا برقع کفن پوشانید ممکن است بجای جل برقع چل برقع خوانده شود یعنی با برقع چهل پارهٔ که برخود پوشیده بود اورا کفن کرد . برقع دوم ـ کنایه از کفن است . (۳) نبرده ـ شجاع و دلیر .

(٤) یعنی گوهر خورشید را از دریای قیرشب بر آورد .

(٥) یعنی کسیکه جامه کهنی ازپوست پوشیده بود نهنك وار بمیدان آمد .

بهر داوری کاوفتد راستند ١ جزاین مذهبی را نیاراستند
ندید است کس مرده زایشان یکی مگر زنده وآن زنده نیزاند کی
بود هر یکی را قدر مایه میش کزان میش برسازد اسباب خویش
بنیروی پشم است بازارشان ٢ متاعی جزاین نیست در بارشان
ندارند گنجینهٔ هیچکس ٣ سمور سیه را شناسند و بس
سموری که باشد بخاقت سیاه نخیزد زجائی جز آن جایگاه
ز پیشانی هریك از مرد وزن ٤ سرونیست برسته چونکر گدن
اگر با سرونشان نباشد سرشت چه ایشان بصورت چه روسان زشت
کسی راکه آید تمنای خواب شود بردرختی چوپران عقاب
سرون در فشارد بشاخ بلند ٥ چودیوی بخسبد دران دیو بند
چو بینی بشاخی بر انگیخته یکی اژدها بینی آویخته
بخسبد شبانروزی از بیخودی که خوابست بنیاد نابخردی
چوروسی شبانان براو بگذرند دران دیو آویخته بنگرند

(١) یعنی هرگونه جنك باهر سلاحی که اتفاق افتد اینان برای آنجنك راست و درست و محکمند و جز جنك و داوری آیین و مذهبی ندارند و همه کار آنان جنك است .

(٢) پنیر است و پشم است . نسخه (٣) دو بیت یعنی اینان اندوخته وسیم و زری ندارند و سرمایه آنها پوست سمور سیاهست وسمور سیاه هم بدانجایگاه منحصر است .

(٤) سرون ـ شاخ . دو بیت یعنی در پیشانی هریك از مرد وزن این و حشیان شاخو کرگدن وار رسته واگر آن شاخ نبود با نژاد روس هیچ تفاوت نداشتند .

(٥) دو بیت یعنی بر فراز درخت شاخ خودرا بشاخه بلندی در فشرده و فرو برده و مانند دیو بر آن شاخ دیو بند میخسبد و هرکس در آن شاخ برانگیخته بنگرد گمان میکند اژدهائی بر آن آویخته است

باهستگی سوی آن اهرمن ١ بیایند وپنهان کنند انجمن
رسنها بیارند و بندش کنند ز زنجیر آهن کمندش کنند
برو چون مسلسل شود بندسخت کشندش بپنجاه مرد از درخت
چو آن بندی آگاه گردد ز کار خروشد خروشیدنی رعدوار
گر آن بندرا بر تواند شکست کشدهریکی را بیك مشت دست
وگر سخت باشد درآن بستگی بروس آورندش باهستگی
براوبند و زنجیر محکم کنند ٢ وزاو آب ونانی فراهم کنند
برندش بهرکوی وهر خانهٔ ٣ گشاید ازان دامشان دانهٔ
وگر جنگی افتد بناچارشان بدان زنده پیلست پیکارشان
کشندش بزنجیر چون اژدها ٤ نیارند کردن ز بندش رها
چو گردد چنان آتشی جنگجوی نماندزجان در کسی رنك وبوی
جهاندار در کار آن پای لغز ٥ از(دز)ان داستان ماند شوریده مغز
بصاحب خبر گفت کاندیشه نیست ٦ همه چوبه تیری زیك بیشه نیست

(١) سه بیت یعنی پنهانی در گوشهٔ انجمن کرده و بتدبیر وبا رسن و زنجیر بزور پنجاه مرد از درخت اورا فرومیکشند .
(٢) یعنی اورا بزنجیر وبند محکم بسته درکشور روس آورده باطراف میگردانند و از تماشائیان نان و آبی برای خود تهیه میکنند (٣) یعنی اورا باطراف خانها میگردانند و از آن دام و دد دانهٔ بدست میآورند . دام در اینجا بمعنی وحشی است .
(٤) دوبیت یعنی هنگام جنك اورا چون اژدها بزنجیرکشیده وبا زنجیر اورا بمیدان جنك میفرستند و چون آن آتش سوزنده جنگجوئی کند رنك و بوئی در کسی باقی نمیگذارد .
(٥) پای لغز ـ کنایه از خطری است که از آن وحشی متوجه سپاه اسکندر شده بود (٦) دو بیت یعنی بگوینده خبر گفت باکی نیست و همه چوب تیرها از یك بیشه نیستند و همه دلاوران زبون این وحشی نخواهند شد من بیاری اقبال سر اورا بر سر نیزه خواهم کرد .

گر اقبال من کارسازی کند   سرش برسر نیزه بازی کند

جنك هفتم اسکندر باروسیان

سپیده چو سر برزد از باختر   سیاهی بخاور فرو برد سر
سپه‌را برآراست خاور خدیو   دراندیشه زان‌مردم آهنج دیو
سوی میمنه رومی و بربری   چو یاجوج درسد اسکندری
سوی میسره تنك چشمان چین   شده تنك ازانبوه ایشان زمین
شه روم درقلب چون تند شیر   چو کوهی روان‌خنك ختلی بزیر
دگر سوالانی و برطاس روس   براشفته چون توسنان شموس
تبیره هم آواز شد بادرای   چو صور قیامت دمیدند نای
ز خاریدن کوس خارا شکاف   ١ برافکند سیمرغ در کوه‌قاف
ز فریاد خرمهره وگاو دم   ٢ علی الله برآمد ز رویینه خم
سپاه از دو سو مانده در داوری   که دولت کرا میکند یاوری
همان اهرمن روی دژخیم‌رنك   درآمد چوپیلان جنگی بجنك
تنی چند را پی سپر کرد باز   ٣ نشد پیش‌او هیچکس رزم‌ساز
زره پوشی ازساقه قلب شاه   ٤ درآمد چو شیری باوردگاه
زتیغ آتشی برکشیده چوآب   کزو خیره‌شد چشمه آفتاب
شه ازقلب دانست کان شیر مرد   همانست کان‌جنك پیشینه کرد
شد اندیشناك ازپی کار او   که بااژدها دید پیکار او
دریغ آمدش کانچنان گردنی   شکسته شود پیش اهریمنی

(١) خاریدن ـ اینجا بمعنی‌نواختن است وبمناسبت‌جناس باخارا شکاف خاریدن گفته است (٢) خرمهره ـ نوعی از بوق . گاودم ـ شیپور وعلی الله ـ کنایه از شور وفریاد است که علالاهم گفته میشود .

(٣) یعنی چند تن‌را بسوی عدم پی‌سپار کرد . (٤) ازساقه قلبگاه ـ غلط

سوار هنرمند چابك رکاب   ١ که‌برآتش انگشت زد بیحساب
فرشته صفت گرد آن دیوچهر   همی گشت‌چون گرد گیتی سپهر
نخستین نبردی که تدبیر کرد   برآن تیره دل بارش تیر کرد
چو دژخیم را نامد از تیرباك   ٢ زننده شد از تیر خود خشمناك
یکی خشت پولاد الماس رنك   برآورد وزد بردلاور نهنك
که‌آن‌خشت‌اگر برزدی برهیون   ٣ تمام ازدگر گوشه‌جستی برون
ز سختی که‌تن را بهم برفشرد   ٤ بران خاره‌شد خشت پولادخرد
دگر خشتی انداخت پولادتر   ٥ برآن کشتنی هم نشد کارگر
سوم همچنین خشت‌بروی شکست   ٦ نشاید بخشت آب را باز بست
چودانست کان دیو آهن‌سرشت   نیندیشد ازحربه و تیر وخشت
نهنك جهانسوز را برکشید   ٧ سوی اژدهای دمنده دوید
زدش بر کتفگاه وبردش زجای   چنان کان ستمگر درامد زپای
دگر باره برخاست اززیر گرد   بسختی در آویخت باهم نبرد
زسوزندگی راه بختش گرفت   ٨ بدان‌آهن چفته سختش گرفت

(١) انگشت بر آتش زدن ـ کنایه ازفراوان طعم آتش جنك چشیدن و آزمودنست یعنی آن سوار هنرمند که بسیار جنك آزموده بود .

(٢) یعنی آن تیرانداز از تیرخود خشمناك شده بترك تیر اندازی گفته و بخشت اندازی پرداخت . خشت ـ نیزه کوچکی است که‌برمیان آن حلقه ابریشم تعبیه‌کرده و بطرف دشمن‌پرتاب میکنند .

(٣) هیون ـ شتر وهرجانور ـ بزرك‌تمام ازدگر گوشه کردی‌برون ـ نسخه (٤) یعنی‌ازسختی پیکر آن وحشی براثر افشردن پیکر خرد بیکدیگر خشت پولاد درهم شکست (٥) یعنی خشت‌دیگرهم برآن وحشی‌که شایان‌کشتن بود کارگر نشد . پولادتر ـ اینجا بمعنی سخت تر است از باب ذکر ملزوم و اراده لازم .

(٦) آب‌دریا ببست ـ نسخه (٧) نهنك‌جهانسوز ـ کنایه ازشمشیر است (٨) آهن‌چفته ـ قلاب‌آهنین‌که حربه اوبود . یعنی ازسوزش‌ضربتها بغضب شده وراه بخت حریف را بربست . زشوریدگی راه بختش نسخه ـ آهن خفته غلط

ززینش درآورد چون تند شیر   زتارك بیفتاد ترکش بزیر
بهاری پدید آمد از زیر ترك   بسی نغز وناز کتر ازلاله برك
سرش خواست کندن که نرم آمدش   چوروئی چنان دید شرم آمدش
دو گیسو کشان دید در دامنش   ۱ رسن کرده گیسوش در گردنش
چو هندوی دزدش ز گنجینه برد   ز رومی ربودش بروسی سپرد
چو گشت آن فرشته گرفتار دیو   ۲ ز دیوان روسی برآمد غریو
دگر ره بنخجیر کردن شتافت   کز اول گرانمایه نخجیر یافت
ازآن طیرگی شاه لشگر شکن   ۳ بپیچید چون مار بر خویشتن
بفرمود تازنده پیلی سیاه   بخشم آورند اندران حربگاه
بزد پیلبان بانك برزنده پیل   برآن اهرمن راند چون رودنیل
بسی حربه ها زد بران پیل پای   ٤ بسی نیز قاروره جان گزای
نه قاروره بر کوه شد کارگر   نمیکرد حربه ز دریا گذر
چو دید اژدها پیل سرمست را   ٥ گشاداندر آن خیرگی دست را
بدانست کان پیل جنك آزمای   بخرطوم سختش درآرد زپای
چنان سخت بگرفت خرطوم او   ٦ که زندان اوشد بر وبوم او
خروشید وخرطومش ازجای کند   بیفتاد چون کوه پیل بلند

(۱) دو بیت یعنی چون دو گیسوی اورا تا دامن کشان دید از همان گیسو بر گردنش رسن بسته وگیسوی اورا بدست گرفته و چون هندوی دزد گوهر وجود اورا ازگنجینه سپاه روم دزدیده و بروسیان سپرد .

(۲) یعنی غریو شادی از روسیان بسبب گرفتاری آن پهلوان بر آمد . دیوان رومی غریو ـ نسخه غلط . (۳) طیرهگی ـ خفت . یعنی از آن خفت وخجلت که بررومیان پیش آمد . (٤) حربه ـ نیزه کوچك . قاروره ـ شیشه وآلتی که بدان نفت وآتش پرتاب میکرده اند .

(٥) اندران خیرگی ـ نسخه (٦) یعنی بروبوم خرطوم او زندان او شد وبسبب خرطوم بتوانست از جای بجنبد

شه از هول آن بازی سهمناك   بترسید کافتد سپه در هلاك
درآن خشمناکی بفرزانه گفت   که دولت زمن روی خواهد نهفت
مرا نیز دریافت ادبار بخت   وگرنه چرا جستم این کار سخت
بدآسمانی چوآید فراز   سر نازنینان بپیچد ز ناز
تك وتاب شاهان (همی) بود اندکی   ۱ تب شیر در سال باشد یکی
مرا نیست آسایش از تاختن   بخواهم درین عمر پرداختن
دلش داد فرزانه کای شهریار   شکیبائی آور درین کارزار
همانا که پیروزی آری (آید) بدست   چوتدبیر داری وشمشیر هست
اگر چاره در سنك خارا شود   بتدبیر و تیغ آشکارا شود
چویاری کند باتو بخت بلند   چنین فتنه را صد درآری ببند
اگرچه یکی موی ازاندام شاه   بمن بر گرامیتر ازصد سپاه
ولیکن در اختر چنانست راز   که چون شاه عالم شود رزمساز
باقبال شاه و بنیروی بخت   درآید بخاك این تنومند سخت
جزآن نیست کاین پیکر سخت چرم   ۲ ندارد پی سست و اندام نرم
یکی تن شد ار زانکه روئین تنست   توان کندن ازجایش ارزاهنست
نباید براو زخم راندن بتیغ   کز آهن نگردد پراکنده میغ

(۱) تك و تاب ـ تند روی . دو بیت یعنی تندروی و تاخت وتاز و جهانگیری شاهی یا شاهان باید کم باشد مانند تب شیر که سالی یکمرتبه است و در حال تب غژمانی و درندگی میکند ولی مرا بخت مدبر و بد اسمانی همیشه بتاخت وتاز باز داشته وبدین سبب با روس بجنك افتاده وگرفتار این اهرمن وحشی شده و میخواهم دراین تاخت وتاز عمر خودرا بپردازم وتمام کنم . نخواهم درین عمر ـ نسخه

(۲) دو بیت یعنی این وحشی سخت چرم جز این که رك و پی او سخت است و اندام او نرم نیست چیزی دیگر ندارد و اگر روئین تن هم باشد چون یکتن بیش نیست اورا از جای میتوان کند .

سرش‌را مگر در کمند آوری ـ بخم کمندش ببند آوری
گرش می نشاید بشمشیر کشت ـ که‌دارد بی‌سخت وچرم درشت
چو در زیر زنجیرش آری اسیر ـ بروخواه شمشیر زن خواه‌تیر
شه از مژده مرد اختر شناس ـ خدارا بذیرفت برخود سپاس
چوپیروزی خویش دید ازخدای ـ بدان‌خنك ختلی درآورد پای
که اورا شه چینیان داده بود ـ ۱ زسبز آخور چینیان زاده‌بود
کمندی وتیغی گرانمایه خواست ـ عنان کردسوی بداندیش راست
درآمد بدان دیو دربا شکوه ـ ۲ چو ابری‌سیه‌کو درآید بکوه
نجنبید بر(از)جای‌خویش آن‌نهنك ـ ۳ که‌اقبال شاهش فروبست‌چنك
کمند عدو بندرا شهریار ـ درانداخت چون چنبر روزگار
بگردن در افتاد بدخواه را ـ زمین بوسه داد آسمان شاه‌را
چوبر(در) گردن دشمن‌آمد کمند ـ شتابنده شد خسرو دیوبند
بخم کمندش سراندر کشید ـ کشان‌همچنان سوی‌لشگر کشید
بغلتید آن شیر نخجیر سوز ـ چوآهو بره زیرچنگال یوز
چوآن‌گور وحشی درآن دستبرد ـ ٤ ازافتادن وخاستن گشت خرد
ز لشگر گه شاه فیروزمند ـ غریوی برآمد بچرخ بلند
تبیره چنان شد در آن خرمی ـ ٥ که‌آمدبرقص آسمان‌بر(و)زمی

(۱) سبز آخور ـ چرا گاه سبز و علفزار . چون کشور چین را آب و سبزه و چرا گاه فراوانست .

(۲) چو ابر سیه کو برآید زکوه ـ نسخه (۳) یعنی آن نهنك برجای خود ساکن ماند ونجنبید . بجنبید ازجای خویش ـ نسخه . (٤) چوآن دیو دشتی ـ نسخه

(٥) یعنی در آن خرمی طبل و تبیره شادی از لشگر گاه روم چنان بر خواست که آسمان بر زمین یاآسمان وزمین برقص آمد .

چوشه دید کان پیکر دیو رنك ـ ۱ باقبال طالع درآمد بچنك
نشاندش بروز دگر دشمنان ـ سپردش بزندان اهریمنان
دل روسیان از چنان زور دست ـ ۲ برآن دشمن‌دشمن‌افکن‌شکست
شه روس شد چون گدازنده موم ـ بشادی در آمد شهنشاه روم
تماشای رامشگران ساز کرد ـ درخرمی بر(در) جهان‌باز کرد
نیوشنده شد ناله چنك را ـ بکف برنهاد آب گلرنك را
ز پیروزی بخت میکرد یاد ـ نبید گوارنده میخورد شاد
چو شب قفل پیروزه برزد بگنج ـ ۳ ترازوی کافور شد مشك‌سنج
همان مشگبو باده میخورد شاه ـ همان‌برده میداشت‌مطرب نگاه
گهی سفته لعلی بپیمانه خورد ـ ٤ گهی گوش‌برلعل ناسفته کرد
بهرمی که میخورد میریخت رنج ـ بخواهنده‌میداددیبا(دینار)و گنج
در آمد بافسانهای دراز ـ ٥ زهر سر گذشتی پژوهنده باز
ازان تیغزن مرد چابك سوار ـ سخن‌راندباانجمن‌شهریار(بیشمار)
که‌امروزش این بیوفا همنبرد ـ ندانم که‌خون ریخت‌یابند کرد
اگر ماند دربند آن رهزنان ـ برون آوریمش بزخم سنان
وگررفت ازآن رفته درنگذریم ـ ٦ چنان‌به که بریاد اومی‌خوریم

(۱) پیکر دیو بند ـ درآمد ببند ـ نسخه

(۲) یعنی از چنان زور دستی که برآن دشمن‌دشمن افکن که اسکندر باشد دیده شد دل روسیان شکست و ترسناك شدند .

(۳) یعنی‌ترازوی کافور روز سپید مشك سنج شب سیاه شد . (٤) سفته لعل ـ باده سرخ ولعل ناسفته غزل ها و سخنان شیوا و بکر .

(٥) یعنی اسکندردرآن مجلس‌برسر افسانه های درازدرآمد وازهرسرگذشتی پژوهنده و پرسش کننده شد .

(٦) یعنی اگر کشته شد و از دنیا رفت نباید ازو گذشت و ازو فراموش کرد وباید بیاد وی باده نوشید .

چو شد نغزش از خوردن باده گرم   بزندانیان برداش گشت نرم
بفرمود کان بندی بی‌زبان   بیاید برامشگه مرزبان
بفرمان شاه (شه) آن گرفتار بند   برامشگه آمد چو کوه بلند
همه تن شکسته ز نیروی شاه   فرو پژمریده دران بزمگاه
بزاری بنالید ازان خستگی   ۱ شفیعی نه بیش اززبان بستگی
چو مرد زبان بسته نالید زار   ببخشود بروی دل شهریار
ازان زور دیده تن زورمند   بفرمود تا بر گرفتند بند
رها کردش آنشاه آزاد مرد   ۲ بر آزاد مردی زبان کس نکرد
نشاندش بازرم و دادش طعام   نوازش گری کرد بااو تمام
میی چند با گوهرش یار کرد   بمی گوهرش را بدیدار کرد
چو مستی درامد بران شوربخت   بغلطید چون سایه در پای تخت
زتوسن دلی گرچه با کس نساخت   نوازنده خویشتن را شناخت
از آنجا سراسیمه بیرون دوید   چنان شد که کس گرد او واندید
شگفتی فرو ماند خسرو دران   نشان سخن بازجست ازسران
که این بندی از باده چون شاد گشت   چرا شد زما دور کازاد گشت
بزرگان دولت دران جستجوی   فتادند ازان کار در گفتگوی
یکی گفت صحرائیست این شگفت   ۳ چو بندش گرفتند صحرا گرفت
دگر گفت چون می دراو کرد کار   سوی خانه خویش بربست بار

(۱) یعنی فقط زبان بستگی خویشتن را برای آزادی ازبند شفیع آورد . چون آن وحشی تکلم نمیکرد وزبان نداشت . ظاهراً این وحشی ازجنس خرسهای سپید شمالی و منچوری بوده ! شفیعی به پیش - نسخه (۲) یعنی وحشی را از بند رها و آزاد ساخت و در این آزاد مردی و بخشش زیان نکرد زیرا وحشی رفت وکنیزك چینی محبوس را از حبس روسان بیرون آورده باسکندر رسانید . (۳) یعنی این شخص وحیوان شگفت وعجیب صحرائیست ازآن سبب چون بند ازاو برگرفتند راه صحرا درپیش گرفت . چوبندش بریدند - نسخه

شه ازهرچه رفت آشکار ونهفت   سخن گوش میکرد وچیزی نگفت
در آن مانده کاین پرده نیلگون   چه شب بازی ازپرده آرد برون
چو لختی گذشت آمد آن پیل مست   کمرگاه زیبا عروسی بدست
بازرم درپیش خسرو نهاد   برسم پرستش زمین بوسه داد
چو آورد ازینگونه صیدی زراه (براه)   دگر باره بیرون شد ازبزمگاه
عجب ماند خسرو که آن کار دید   ۱ نه درمار در مهره مار دید
ز شرم شه آن لعبت نازنین   چو لعبت بسر در کشید آستین
چو شه دید درخرگه آنماه را   ز مردم تهی کرد خرگاه را
درآن ترك خرگاهی آورد دست   ۲ شکنج نقابش زرخ برشکست
چو (چه) دید آفتی دید ازاندیشه دور   نه آفت یکی آفتابی ز نور
پری پیکری شوخ ومست آمده   پریوار در شب بدست آمده
بهشتی رخی دوزخش (خی) تافته   ۳ ز مالك برضوان گذر یافته
چو سروی بسر سبزی آراسته   وزو سرخ گل عاریت خواسته
بهر ناوك غمزه کانداختی   شکاری ز روحانیان ساختی
لبی وچه لب شور بازارها   درو قند وشکر بخروارها
سمن را تماشا درآغوش او   تماشا گه گل بناگوش او
چو خسرو درآن روی چون ماه دید   صنم خانهٔ درنظر گاه دید
شکاری کنیزی شکرخنده یافت   ٤ که خودرا بازادیش بنده یافت

(۱) مارکنایه از وحشی ومهره مار کنیزك چینی است . (۲) یعنی نقابی که از آستین بصورت کشیده بود ازصورتش دور داشت . (۳) یعنی لعبت بهشتی رخی که دوزخ سپاه روس یا دوز خیان روسی در شکنجه زندان عذاب اورا تافته بودند و اینك از چنك مالك و دربان جهنم رسته و برضوان و خازن بهشت پیوسته . (٤) یعنی خود را پیش سرو آزاد قامت آن کنیز عاشق شکار یاآن کنیز که از هر نقص آزاد بود بنده دید . که خودرا ببازار او بنده یافت - نسخه

کنیزی که صاحب غلامش بود   ببین تاچه دلها بدامش بود
بدانست کان ترك چینی حصار   زخاقان چین‌شد براو یادگار
ز مردانگیها کزاو دیده بود   بمیدان رزمش پسندیده بود
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد   ۱ عجب‌تر که بازش بکف چون فتاد
بپرسید کاحوال خود باز گوی   دلم‌را بدین داستان باز جوی
پرستنده خوب صاحب نواز   پرستش کنان برد شه را نماز
دعا کرد برتاجدار جهان   که تاجت مبادا ز گیتی نهان
توئی آن جهانگیر کشور گشای   که‌ازدادودین آفریدت خدای
شکوهت زروز آشکارا ترست   ز دولت دلت بامدارا ترست
رهائی بتو روز امید را   فروغ ازتو تابنده خورشیدرا
دگر بادشاهان لشگر شکن   یکی تاجور شد یکی تیغزن
توآن آفتابی در این روزگار   که‌هم تیغ گیری وهم تاجدار
چو دربزم باشی جهان خسروی   چو رزم آزمائی جهان پهلوی
ندارد چومن خاکی آن دسترس   که باآب‌حیوان برارد نفس
کرا زهره کاینجا کند ناله نرم   ۲ که گرزهره باشد گدازد زشرم
سفالی که مارا ست ناسفتنیست   ۳ چو گوئی بگو اندکی گفتنیست
من آن‌سفته گوشم که خاقان‌چین   ۴ زناسفتگان کرده‌بودم گزین
بدرگاه شاهم فرستاد وگفت   که‌درهاست این درج‌را درنهفت

(۱) یعنی ازینکه ازپرده حرم وی بیرون افتاد واسیر روسیان شد درعجب ماند و آزاد شدنش را از چنك آنان‌وبار دیگر بدست آمدن را عجب تر دید .
(۲) یعنی در بزم تو هیچ مطرب را یارا نیست که ناله و آواز نرمی از حنجر برآرد واگرزهره خنیاگرفلك‌هم باشد ازشرم‌آب میشود . (۳) یعنی‌حکایت بد بختی‌من سفالی است که قابل سفتن وگفتن نیست و درسی نیست که قابل سفتن باشد .
(٤) سفته گوش - بنده حلقه بگوش . ناسفتگان - بکران .

مگرکان سخن‌را گران دید شاه   ۱ که کرد ازسرخشم برمن نگاه
مرا ازپس پرده خاموش کرد   بیکباره یادم فراموش کرد
من از دوری شه بتنك آمدم   زتنك‌آمدن سوی جنك آمدم
نمودم باوردگاه نخست   باقبال شه آن هنرهای چست
دویم ره که بانگی برادهم زدم   یکی لشگرازروس برهم زدم
سوم روز چون بخت یاری‌نکرد   گرفتار دشمن شدم درنبرد
نه دشمن نهنگی بکین تاخته   ز خشم خدا صورتی ساخته
نکشت آن نهنك ستمگر مرا   ببرد آنچنان سوی لشگر مرا
سپردم بروسان بیدادگر   ۲ که‌این گنج‌را بسته‌دارید سر
دگرره سوی جنك پرواز کرد   ببیل افکنی جنك‌را ساز کرد
چو اقبال شاهنشه پیلتن   چوپیلی فکندش برآن انجمن
ز پیروزی شه در آورد گاه   سرم برفلك شد زنیروی شاه
چو دیدم که دام تو دد میکشد   ۳ کمندت بلا را بخود میکشد
بنوعی ز پیچش نگشتم رها   که ناکشته دیدم هنوز اژدها
بنوعی دلم گشت پیروزمند   کزان گونه دیوی درامد ببند

(۱) دو بیت یعنی سخنان خاقان چین را از بابت پهلوانی و جنك آزمائی من شاه نپسندید و از آن سبب مرا در پس پرده خاموشی جای داده و از خاطر راموش کرد .
(۲) دوبیت یعنی گنج وجودمرا بروسان سپرد که‌سربسته ودرست درزندان نگاهدارند وبرای جنك ونبرد بار دیگر بسوی میدان پرواز کرد .
(۳) سه بیت یعنی چون دیدم که دام کمند تو این دو بلارا بسوی خود میکشد دو نوع خیال درخاطرم راه یافت ، بنوعی از پیچش برخود در غم و اندوه رها نشدم برای‌آنکه دیدم‌آن اژدهای خونخوار زنده است وبنوعی دیگردلم خوش شد که دیوی ازآنگونه خونخوار دربند افتاده بود . دام تودرمیکشد- بلارا بسر میکشد -نسخه

همه روس‌را ادل پراز درد شد   گل‌سرخشان خیری زردشد
چو غول شب آیین بدساز کرد   ١ بره بردن مردم آغاز کرد
رسن‌بسته چون غول بردست‌وپای   ٢ مرا دریکی خانه کردند جای
بمن برشده لشگری دیدبان   همه‌خارج آهنك وناخوش‌زبان
چو ازشب یکی نیمه کمتر گذشت   بگوش آمدم‌های وهوئی زدشت
بر(در)آمد یکی ابرظلمات رنك   ٣ بران سنگساران ببارید سنك
رقیبان که شب پاس میداشتند   ز بیمش همه جای بگذاشتند
بجز سر ندیدم که از کله کند   ٤ همی کند وبردیگری میفکند
ز بس کله سر که بر کنده بود   یکی کوه ازآن کله آکنده‌بود
درآمد چو مرغم زجا بر گرفت   همه‌بندم ازدست وپا بر گرفت
بپایین که تخت شاهم نشاند(رساند)   ز پایان ماهی بماهم رساند
بزندان بدم تا باکنون چو گنج   ٥ بشادی کنون کرد خواهم سپنج
زن آن به که‌زیور کشد پای او   نه‌زن‌دان که‌زندان بودجای‌او
چنانم نماید دل کامیاب   ٦ که‌میبینم‌این کام دارابخواب
پریچهره چون‌حال‌خود باز گفت   ٧ زشادی رخ شاه‌چون گل‌شکفت
ببوسید بر حلقه نوش او   ٨ سخن گفت‌چون‌حلقه در گوش‌او

(١) یعنی چون غول شب آیین‌بد خود که سیاهکاری و راهزنی مردم است‌ساز کرد وآغاز نهاد . (٢) رسن بسته مرغول‌ـنسخه (٣) سنگساران ـ یعنی کسانیکه دل آنان مانند سنك سخت بود . سار اینجا حرف تشبیه است .
(٤) کله ـ بضم اول و تشدید ثانی اینجا بمعنی فراز سر و کاسه سر است چنانچه‌گریند کله کوه وشاید قله معرب‌آنست . ودربیت بعد کله بفتح اول بمعنی‌سر واضافه بیانیست . یعنی جزاین ندیدم که‌سرهارا ازقله پیکر میکند . (٥) سپنج ـ اینجا بمعنی مهمانست . یعنی خودرا اکنون بشادی مهمان خواهم‌کرد یاآنکه جهاز سپنج وعاریت‌را بشادی طی خواهم کرد . (٦) که‌بینم من این کام دلرا بخواب ـنسخه (٧) رخ شه‌چوگل برشگفت ـ نسخه (٨) حلقه نوش ـ کنایه ازلب نوشین است

که‌ای تازه گلبرك نادیده گرد   ١ بمهر خدا پیکری در نورد
بمهر توام بیشتر گشت عزم   که دیبای بزمی و زیبای رزم
پرخاشگه جانستان دیدمت   قوی دست وچابك عنان دیدمت
برامشگهت نیز بینم شگرف   حریفی نداری‌درین هردوحرف
حریفت منم خیز و بنواز رود   دلم تازه گردان ببانك سرود
پریچهره برداشت بنواخت چنك   ٢ کمانی خدنگی وتیری خدنك
نوائی زد از نغمه های نوی   نو آیین سرودی دراو پهلوی
که شاها خدیوا جهان داورا   خردمند خویا خرد یاورا
سر سبزت از سرزنش دور باد   دل روشنت چشمه نور باد
جوان بخت بادی و پیروز رای   توانا ودانا وکشور گشای
کمر بسته جانت باسودگی   قبای تنت دور از آلودگی
بهرجا که‌روی آری ازنیك وبد   پناهت خدا باد و پشتت خرد
چنان باد کاختر بکامت شود   همه ملك عالم بنامت شود
سرآغاز کرد آگهی راز خویش   بزد سوزخویش اندرانساز‌خویش
که‌نوشین درختی بر آمد بباغ   برافروخت مانند روشنچراغ
گلی بود دربوستان ناشکفت   ٣ همان‌نرگسی درچمن نیم‌خفت

(١) دو بیت یعنی ای تازه گلبرك گرد نا دیده و ای پیکر در نورد مهر و محبت خدا پیچیده مرا در مهر ومحبت تو اینك عزم بیشترشد زیرا در بزم دیبای نرم و ودر رزم زیبا وبرازنده هستی .
(٢) کمان خدنگی و خدنك خوار کنایه ازکنیز وتیرخدنك راجع باسکندراست یعنی اول کنایه از آلات انوثیت و دومین کنایه از آلات رجولیت است یاآنکه کمان خدنگی کنایه از چنك و تیرخدنك زخمه و مضرابست . برخاست بنواخت . برساخت بنواخت ـ تصحیح کاتب .
(٣) گل شکفته و نرگس نیم خفته و می نا خورده و در سفته دردو بیت کنایه از بکارتست

می لعل درجام ناخورده بود نسفته دری دست نا کرده بود
بامید آنك آید از صید شاه (١) سوی گل نشاط آرد ازصیدگاه
گل سرخ چیند بهار سپید گهی لاله بیند گهی مشك (سرخ) بید
مگر شه ندارد فراغت بباغ که نارد نظرسوی روشنچراغ
وگرنی بهاری بدین خرمی (٢) چرا رایگان اوفتد برزمی
ز باد خزان هستم اندیشناك که ریزد بهاری چنین‌را بخاك
شهنشه که آواز دلبر شنید ز دل ناله بیدلان برکشید
خوش آوازی ناله (نغمه) چنك او (٣) خبردادش ازروی گلرنك او
که روئی چنین نغز گوئی چنین حرامت مباد آرزوئی چنین
دل شه چوزان نکته آگاه گشت (٤) ازان آرزو آرزو خواه گشت
دگرره توقف پسندیده داشت (٥) که تاراج بدخواه دردیده داشت
ز ساقی بمی دادنی دل نهاد که ره توشه ازبهر منزل نهاد
یکی جام زرین پراز باده کرد بیاد رخ آن پریزاده خورد
دگرره یکی جام یاقوت نوش (٦) بدان نوش لب دادو گفتا بنوش
ستد ماه و بوسید وبرلب نهاد ببوسه ستد جام وبا بوسه داد

(١) بامید آن کز پس صید شاه - نسخه . (٢) بهار -- شکوفه
(٣) دو بیت یعنی آواز خوش و نغمه دلکش چنك کنیزك چینی شاه‌را از زیبائی رخسار گلرنك وی آگاه کرد و بشاه گفت که چنین ماهروی نغز گفتار بر تو گواراوحلال باد و حرام مباد .
(٤) سه بیت یعنی چون شاه از گفتار و نکته های سخن کنیزك با خبر شد آرزوی وصال را ازاوخواهان گردید ولی چون جنك بد خواه در پیش بود توقف در اینکار را سزاوار دیده و از آن ساقی بمی خواستن قناعت کرد .
(٥) در دیده داشت . یعنی منظور نظر و نصب العین داشت .
(٦) نوش - در مصراع اول بمعنی آب حیات و در دوم امر بآشامیدنست . یعنی جامی که نوش و آب حیات آن یاقوت سرخ می بود بدو داد وگفت بنوش

شهنشه بیك دست ساغر کشان بدست دگر زلف دلبر کشان
گهی بوسه دادی لب جام را گهی لب گزیدی دلارام را
بر (در) آن رسم کایین او دلکشست (١) می تلخ با نقل شیرین خوشست
چو نوشین می اندر دهن ریختند بخوشخواب نوشین درآویختند
در ان آرزوگاه با دور باش (٢) نکردند جز بوسه چیزی تراش

پیروزی یافتن اسکندر برروسیان

ساقی نامه

بیا ساقی آن رنك داده عبیر که رنگش زخون داد دهقان پیر
بده تا مگر چون درآید بچنك دهدرنك وآبش مرا آب ورنك

داستان

سپاه سحر چون علم بر کشید (٣) جهان حرف شب‌را قلم در کشید
دماغ زمین ازتف آفتاب (٤) بسرسام سودا درآمد زخواب
بر آورد مرغ سحرگه غریو (٥) چوسرسامی ازنوروصرعی ز دیو
شه از خواب سر برزد آشوبناك دل پاك‌را کرد از اندیشه پاك
بطاعتگه آمد نیایش نمود زبان‌را بشکر آزمایش نمود
زیاری ده خود دران داوری (٦) گهی یارگی خواست گه یاوری

(١) یعنی در رسم آن میکساری که آیین آن دلکش و پسندیده است می تلخ با نقل شیرین لب معشوق خوش است .
(٢) یعنی درآن بزم وآرزوگاه چون دورباش جنك وتاراج بد خواه در پیش بود ببوسه‌قناعت کودند . درآن آرزوگاه بی‌دورباش - نسخه (٣) حرف شب‌را رقم در کشید - نسخه
(٤) یعنی دماغ و مغز زمین که سرسام سودای شب داشت و از سرسام بخواب رفته بود از تف گرمای آفتاب بیدار شده و از خواب اندر آمد (٥) گرفتار سرسام باید درتاریکی‌جای داشته باشد واز نور حالش سخت شده بفریاد میآید
(٦) یارگی - قوت وتوانائی . یاوری - مددکاری .

چو لختی بغلطید برروی خاك ١ كمربست وزد دامن درع چاك
نهادند اورنك بر پشت پیل كشیدند شمشیر گردش دومیل
سپه را بآیین پیشینه روز برآراست سالار گیتی فروز
بران پهن صحرای دریا شكوه ٢ حصاری زد ازموج لشگر چو كوه
چپ وراست پیرامن آن حصار ز پولاد بستند ره برغبار
زدیگر طرف روسی سر فراز برآراست لشگر بآیین و ساز
جرسهای روسی خروشان شده دماغ ازتف خشم جوشان شده
زعكس سر تیغ وبرق سنان سر ازراه میرفت ودست ازعنان
ترنك كمان رفته در مغز كوه ٣ فشافش كمان تیر برهر گروه
ز پولادبر لخت گردن شكن ٤ برون ریخته مغزها از دهن
ز بیداد كوپال پیل افكنان ٥ فلك جامه درخم نیل افكنان
نهیب بلارك بپرهای مور ٦ زبال عقابان تهی كرده زور
سر نیزه از طاسك سرنگون ٧ بپرچم فرو ریخته طاس خون

(١) یعنی پس ازآنكه بدرگاه خدابخاك غلطید كمرجنك دربست ودامن درع رابر كمربالازد . ازبالا زدن دامن درع میان دودامن درع چاك پیدامیشود . (٢) دوبیت یعنی برآن صحرای چون دریا پهناور حصاری از امواج صفوف لشگر بگردون بركشید و بر اطراف حصار ازبس نیزه و شمشیر پولاد بهم درپیوست راه آمد و شد غبار بسته شد .
(٣) یعنی آواز كمان جاروب وار مغز وهوش كوه را روفته وازسر بیرون ریخته بود. تیر هرسو گروه - برسر هرگروه - نسخه . (٤) پولادبرلخت - گرز پولاد پیكر . بر - اینجا بمعنی پیكراست ولخت گرز . (٥) كوپال - گرز (٦) یعنی نهیب بلارك شمشیر باپرهای نازك ودقیق چون پرمور بال عقابان جنگی و پهلوانانرا بی زور و قوت كرده بود . بلارك - جوهر شمشیراست كه مانند بال مور نازك ودارای خطوطست
(٧) طاسك سرنگون نیزه - مهره آیست برسنان نیزه بشكل طاس سرنگون وپرچم - دم غژغاو یاچیزی شبیه آن ازابریشم كه برعلم می بندند . یعنی سرنیزه ازطاسك سرنگون خود پرچم علمها را خون آلود كرده بود .

سم باد پایان زخون چون عقیق شده تانمد زین بخون درغریق
سنان درسپر كوكب افروخته ١ سپر در(بر) سپر كوكبه دوخته
زبس خشت آهن كه شد برهلاك ٢ لحد بسته بر كشتگان خشت خاك
سرافشانی تیغ گردن گزار ٣ برآورده ازجوی خون لاله زار
چو سوزن سنان سینه را دوخته ٤ ز مقراضه مقراضی آموخته
ز هر قبضهٔ خنجری در شتاب ٥ برآورده چون اژدها سر زخواب
زبس كشتگان گرد بر گرد راه چو بازار محشر شده حربگاه
نماینده روسی بهرسو ستیز ٦ بر آورده از رومیان رستخیز
بر آمیخته لشگر روم وروس ٧ بسرخی سپیدی چو روی عروس
سكندر دران حرب چون شیرمست یكی حربه پهلوانی بدست
چگونه بود پیل پولاد پوش ٨ زشیرژیان چون برآید خروش

(١) این بیت شرح هیئت اجتماعی سنان ها و سپرهای سپاه روس است . یعنی سر سنانها كه از خلال سپرها بالای سر سپاه نمودار بود چون كوكب و ستارهٔ بود كه ازآسمان سپرفروزنده باشد ونیزسپرهای بهم متصل چون كوكبه وسایبانهائی بود بیكدیگر وصل شده ودوخته شده . كوكبه - سایبان وچتر . سپرهم شكل سایبان وچتر دارد. سنان در سنان - سنان برسپر - سنان برسر - كوكب افروخته نسخه های غلط
(٢) یعنی از بس خشت آهن مردم را هلاك كرد تمام سطح خاك خشت لحد كشتگان گردید و زمین را كشته فراگرفت . خشك خاك -نسخه . (٣) جوی خونرا از سرخی بلاله زار تشبیه كرده . (٤) مقراضه - نوعی از تیر دوشاخ . یعنی سنان سوزن وار سینه هارا دوخته و از مقراضه دوشاخ رسم مقراض كردن و قطع كردن آموخته بود .
(٥) قبضه - دسته . تیغه خنجر ازكجی و پیچیدگی بشكل اژدهاست . (٦) یعنی روسی ازهمه سونماینده وآشكاركننده جنك وستیز شده وبررومیان قیامت آشكاركرده بود
(٧) رومی سپیدرنك وروسی سرخ است (٨) دو بیت یعنی آیا دیدهٔ پیل پولاد پوش چگونه جنك میكند وشیر ژیان چگونه می خروشد شاه بمانند همان پیل و شیر بر شیرو پیل روس راه بسته بود .

بدان پیل و آن شیر میماند شاه که بر پیل وبرشیر بربست راه
بهر تیغداری که او باز خورد سرش را بتیغی زتن باز کرد
سیه‌پوش چترش چو عباسیان ١ زده سنگ برطاس برطاسیان
بنیروی بازوی و زخم رکاب ٢ چپ‌وراست افکند سربیحساب
هم اوپای برجای وهم لشگرش ٣ که‌تاکی برآید زکوه اخترش
سطرلاب فرزانه درآفتاب بطالع گرفتن چومه در شتاب
چوطالع بپیروزی آمد پدید جهان کرد شمشیر شه‌راکلید
بشه گفت برزن که‌یاری تراست درین‌دستبرد استواری تراست
بجنبید خسرو چو دریای نیل سر دشمن افکند دربای پیل
سوی روسی آورد یك ترکتاز چوتند اژدهائی دهن کرده باز
براورد پیروزی شاه دست بقنطال روسی درامد شکست
چوبشکست بشکستنی خردشان بیك‌حمله ازجای خودبردشان
هزیمت در افتاد بدخواه را ٤ جهان داد شاهی جهانشاه را
شه پیل پیکر بخم کمند درآورد قنطال‌را زیر بند
زروسی بسی خون‌وخوی ریختند گرفتند و گشتند و آویختند

(١) یعنی شکوه چتر وی که بشعار خلفای عباسی‌سیاهپوش بود سنك بر طاس وجام زندکانی برطاسیان روس زده آنانرا بهلاکت کشید .

(٢) پهلوانان قدیم با نیش رکاب هم در جنك زیر چانه ها زده و سر هارا می پرانیده اند .

(٣) چهاربیت‌یعنی شاه‌ولشگر وی‌منتظر اختروطالع سعدوموافق بودند برای حمله سخت وبلیناس نیز اسطرلاب بدست در جستجوی طالع بود واسطرلاب وی ازنور آفتاب چون ماه رخشنده وشتاب کننده بود وچون طالع‌سعد بردمید وجهان شمشیر شاه را کلید گشایش کار جهان ساخت بشاه خبر دادو شاه چون دریای نیل بجنبش آمد . (٤) جهان داد شاهی شهنشاهرا ـ نسخه .

ز بس روسیان سر انداخته ١ بقم کشتی کیش برداخته
ز شیران برطاس و روسی دیار ٢ گرفتار شد تیغزن ده هزار
دگر کشته‌شد زیر شمشیر وتیر ٣ ز کشتن بود فتنه را ناگزیر
قدر مایه رستند بی برك و ساز ٤ گریزان سوی روس رفتند باز
نه چندان غنیمت بخسرو رسید که اندازهٔ آید آنرا پدید
ز سیم وزر و قندز ولعل ودر ٥ شتر با شترخانه ها گشت پر
چو بردشمنان شاه شد کامگار شد ازفرخی کار اوچون نگار
فرود آمد از خنك ختلی خرام که‌دید آنچه مقصود بودش‌تمام
بشکر خدا روی بر خاك سود که‌فتح ازخدا آمد اوخاك‌بود
چو کرد آفرین داورخویش‌را همان گنجها داد درویش را
جهان را ز دشمن تهی‌دید جای بارامش‌ورامش آوردرای (بای)

رهائی یافتن نوشابه

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام گوهر فشان ٦ بترکیب من گوهری درنشان

(١) کیش وآیین بقم سرخ رنگی اوست وروسیان‌هم سرخ‌رنگند . یعنی ازبس روسی سرخ روی سر افکندند بقم کشتی کیش و آیین خودرا از سرخی پرداخت و برنك دیگرشد تاەبادابجای روسیان سرخ سرش‌رابیفکنند . بقم گشتی ازکیش (خویش) پرداخته . تصحیح کاتبست . کاتبان هزار گونه تصرف اینجا کرده‌اند که هیچیك قابل نقل نیست ازاین قبیل زبس‌رومیانرا سرانداختند ـ بقم‌ازتن خویشتن‌ساختند !
(٢) زمیران برطاس وروسی دیار ـ گرفتار شدتیغزن سیهزار (صدهزار) ـ نسخه
(٣) یعنی ده‌هزار دیگر از سپاهیان روس‌هم بشمشیر وتیر کشته شدند زیرا فتنه انگیز جهان بودند و فتنه کشی ناگزیر و واجب بود . (٤) قدرمایه ـ یعنی مقدار کمی ازلشگر روس بی‌ساز وبرك گریزان شده وجان بدر بردند .
(٥) شترخانه ـ جایگاه شتر .

(٦) دوبیت یعنی گوهری ازجام گوهرفشان می درترکیب وجودمن درنشان تاگوهرجان من بدان گوهر آبدارو صافی شود زیرا زنگار گوهر را جز بگوهر نمیتوان زدود .

مگر جان خشگم بدو تر شود   کـه‌زنگار گوهر بگوهر شود

داستان

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس   ز یغمای برطاس وتاراج روس
نشستنگهی زانطرف باز جست   ۱ کـه‌دارد نشیننده‌را تن درست
درختش ز طوبی دل آویزتر   گیاهش زسوسن زبان تیزتر
رونده دراو آبهای زلال   گوارا چومی گربود می حلال
بپیرامنش بیشه های خدنك   بهم برشده شاخ در شاخ تنك
فزونتر درختش زپنجاه‌ارش (رش)   ۲ ازآب وهوا یافته پرورش
چوزینگونه جائی بدست آمدش   درآنجای فرخ نشست آمدش
برو باز گسترد رومی بساط   همیکرد با تازه رویان نشاط
چوشاهان نشستند دربزم شاه   شد آراسته حلقه بزمگاه
بفرمود شه تاغنیمت کشان   دهند از شمار غنیمت نشان
زگنجی کـه‌آکنده‌شد کوه کوه   زروس وزبرطاس ودیگر گروه
دبیران پژوهش بکار آورند   کم‌وبیش آن درشمار آورند
غنیمت کشان بر در شهریار   غنیمت کشیدند بیش ازشمار
گشادند سر بسته گنجینه‌ها   کزو خیزد آسایش سینه ها
نه چندان گرانمایه دربار بود   کـه‌آنراشماری بدیدار بود
زر کانی ونقره زیبقی   ۳ کـه مهتاب را داد بی‌رونقی

(۱) یعنی ازطرف وحوالی کشور روس جایگاه دلپذیری برای‌اقامت پیداکرد که‌آب وهوایش سلامت بخش باشد.

(۲) رش وارش هردو مقدار معینی است که از سر انگشتان تامرفق باشد. یعنی درختان پنجاه‌ارش بقامت ازتربیت آب‌واستعدادهوا وخاك درآنجارسته بود.

(۳) نقره زیبقی ـ نقرهٔ که‌مانندزیبق سپید وآبدار بود یاآنکه گوئی اززیبق مطابق عمل کیمیا ساخته شده بود.

زبرجد بخروار و مینا(مینو) بمن   ۱ درق های زر درعهای سفن
زکتان و متقالی خانه باف   ۲ زده کوهه برکوهه چون کوه‌قاف
سلبهای زربفت نادوخته   سپرهای چون کوکب افروخته
بخروار ها قندز تیغ دار   ۳ سمور سیه نیز بیش از شمار
زقاقم نه چندان فرو بسته بند   ٤ کـه‌تقدیر آن کردشاید کـه‌چند
فروزنده سنجاب و روباه لعل   ٥ همان کره اسبان نادیده نعل
وشق نیفه های شبستان فروز   ٦ چوخال شب‌افتاده برروی روز
جز این مایه‌ها نیز بسیار گنج   کـه‌آیدضمیر ازشمارش برنج
درآن موینه چون نظر کرد شاه   ۷ بهار ارم دید در بزمگاه
بمقدار خود هریکی راشناخت   که‌از هرمتاعی چه‌شا(با)یست‌ساخت.
برآمودهٔ دید از اندیشه دور   ۸ ز سرهای سنجاب ولفج سمور

(۱) درق ـ سپر. سفن ـ پوست نهنك. یعنی سپرهای اززرساخته ودرعها وزره‌های از پوست نهنك ساخته شده.

(۲) متقالی ـ پارچه سپیدی که هنوز هم بهمین اسم معروفست وخانه باف ازبازار باف در سابق بهتر بوده. (۳) قندز ـ بروزن هرمز ـ پوست قیمتی معروف. وتیغ‌دار بظاهر نوعی از قندز خوب است کموهای آن‌تیغ مانند سخت است یاآنکه خطوط سیاه و سفید شمشیر مانند برآن نقش است.

(٤) یعنی نه چندان بارهای‌قاقم را بند بربسته بودند که مقدار آنرا بتوان معین کرد.

(٥) یعنی سنجاب فروزنده و پوست روباه لعلگون ـ روباه سرخ لعلگون خاص کشور روس‌است (٦) نیفه ـ پوستین. وشق پوست جانوری سپید که‌خال‌سیاه‌دارد.

(۷) موینه ـ پوستین خزوسنجاب وغیرآن. (۸) برآموده ـ فراوان وبرروی هم‌انبوه شده. هشت بیت یعنی پوست هائی از سر سنجاب ولب و لفج سمور دید که بر روی هم آموده شده و از کهنگی موهای آنها ریخته است چون ندانست بچه کار میآید پرسید که این پاره چرمها بچه کار میآید یك رومی جواب داد که نقد رواج کشور ما‌این پوستهاست وهمه‌پوستهای گرانمایه‌را بدین پوستهای بیموی میتوان خرید.

کهن گشته وموی ازو ریخته زنیکو ترین جائی آویخته
چولختی در آن چرمها بنگریست ندانست کان چرم آموده چیست
بپرسید کاین چرمهای کهن چه پیرایه‌را شاید ازاصل وبن
یکی روسیش پاسخی داد نغز کزین پوست میزاید آنجمله مغز
بخواری مبین اندرین خشك پوست که‌روشنترین نقد اینکشوراوست
بنزدیك ما این فرومایه چرم گرامیترست ازبسی موی نرم
هر آن موینه کامد اینجا پدید بدین چرم بیموی شاید خرید
اگر سیم هر کشوری درعیار [1] بگردد بهرسکه چون روزگار
نباشد جز این موی مارا درم نگرددیکی موی ازین موی کم
ازآن هیبت آمد ملك را شکوه که‌چون بنده‌فرمان‌شدند آنگروه
بفرزانه گفتا که در خسروی سیاست کند دست شه را قوی
سیاست نگر تا چه تعظیم کرد [2] که‌چرمی چنین‌را به‌ازسیم کرد
دراین کشور ازهرچه من دیده‌ام به‌اینست و این را پسندیده‌ام
گراین خلق‌را نیستی این گهر نبستی کسی حکم کس‌را کمر
ندارد هنرهای شاهانه کس [3] بدین یك‌هنر پادشاهست وبس

(۱) دوبیت‌یعنی اگر نقد سیم کشورهای دیگر بسبب‌تغییر پادشاهان وتبدیل سکه زر از قیمت و عیار خود برمیگردد این نقد چرمین تغییر پذیر نیست ویکسر موی تا رواجی وکم و زیاد در قیمت و عیار آن پیدا نمیشود .

(۲) سه بیت یعنی سیاست پادشاهان روس را ببین چقدر عظیم است که چرم را جایگیر سیم ساخته و من درکشور روس این سیاست عظیم را پسندیده ام واگر گوهر این سیاست سخت در این ملك نبود این خلق وحشی کمرطاعت نمی‌بستند .

(۳) یعنی هنر های شاهان جهان در هیچیك از شاهان روس نیست و هنر آنان تنها همین سیاست سخت‌است وبهمین یکهنر پادشاهی‌میکنند . پادشاهند وبس ـ نسخه

چوشه با غنیمت شد ازدستبرد [1] سپاس غنیمت غنیمت شمرد
جهان آفرین را سپاسی تمام برآراست وانگاه درخواست جام
ز رود خوش وباده‌خوشگوار در آمد ببخشش چو ابر بهار
سران سپه را که بردند رنج بخروارها داد دیبا و گنج
غنی کردشان از زر انداختن ز نو هر زمان خلعتی ساختن
نماند از سپه سفت محمل کشی [2] که بروی ز دیبا نبد مفرشی
طلب کرد مرد زبان بسته را بیابانی بند بگسسته را
در آمد بیابانی کوه گرد چودیگر کسان شاه را سجده کرد
ملك در سراپای آن جانور بعبرت بسی دید و جنباند سر
ز پیرایه و جوهر و زرو سیم بدان جانور داد نزلی عظیم
نپذرفت ، یعنی که با گنج وساز بیابانیان را نباشد نیاز
سر گوسفندی بر شه فکند [3] نمودش که میبایدم گوسفند
شه از گوسفندان پروردنی [4] وز آنها که باشند هم خوردنی
بفرمود دادن بدو بیقیاس ستد مرد وحشی و بردش سپاس
گله پیشرو کرد از اندازه بیش [5] بخشنودی آمد بمأوای خویش
در آن مرغزار خوش دلگشای خوش افتاده‌شه‌را که‌خوش بودجای

(۱) یعنی سپاس گذاری بدرگاه خدارا برای بچنك آوردن آنهمه غنیمت غنیمت شمرد . یابرای سپاس آنهمه غنیمت بغنیمت بخشی وسخاوت پرداخت.

(۲) یعنی از بس خلعت بخشید محمل کشان لشگر راهم برسفت وکتف از خلعت مفرش دیبا افکند .

(۳) یعنی چون آن بیابانی زبان نداشت که‌غرض خودرا بازگوید سرگوسفندی پیش شاه انداخته وبدین اشارت بدو بازنمود که‌من گوسفند لازم دارم نه‌سیم وزر وپیرایه و جواهر . بشه برفکند ـ نسخه (٤) گوسفندان پروردنی و خوردنی- باصطلاح امروز کشتنی و داشتنی . وزآنها که‌باشد همه خوردنی ـ نسخه

(٥) پیشروکرد یعنی ازپیش روان‌کرد . گله پیش درکرد- گله پیش او کرد- نسخه

می ناب میخورد بر بانك رود … فلك هر زمان میرساندش درود
چو سرمست گشت از گوارنده می … ۱ گل از آب گلگون براورد خوی
شه روسیانرا بر خویش خواند … سزاوار تر جایگاهی نشاند
زپای و زدست آهن انداختش … ۲ ز منسوج زر خلعتی ساختش
بمولائیش حلقه در گوش کرد … ۳ بر(ابد) و کین رفته فراموش کرد
دگر بندیان را ز بیداد و بند … بخلعت برآراست و کردار جمند
بفرمود کارند نوشابه را … ۴ بتنها نخورد آنچنان تابه را
بفرمان شه کرد روسی شتاب … رسانید مه را بر آفتاب
همان لعبتان ستمدیده را … همان زیب و زر پسندیده را
برآراست نوشابه را چون بهار … بپوشیدنیهای گوهر نگار
بسی گنج دادش ز تاراج روس … دگرره برآراستش چون عروس
شبی چند می خورد با او بکام … چو شد نوبت کامرانی تمام
دوالی ملك را بدو داد دست … ۵ دوال دوالی بر او عقد بست
چو پیرایه گوهری داد شان … قرار زنا شوهری داد شان
ببردع فرستاد شان بی گزند … که تا بر کشند آن بنارا بلند
ز بهر عمارت در آن رخنه گاه … بسی مالشان داد جز برك راه
چو ترتیب ایشان بواجب شناخت … سران سپه را یکایك نواخت

(۱) یعنی گل رخسارش از باده گلگون عرق کرد . (۲) زمنسوج وزر - نسخه .
(۳) مولائی - اینجا بمعنی بندگی .
(٤) تابه - بظاهر نوعی ازغذای پخته‌شده‌برتابه آهنین باشدوگرچه درفرهنگهانیامده اما دردیوان‌نظامی فراوان دیده‌میشود . درخسرو وشیرین گوید - مسلمان پخته کافر خورده تابه . یعنی آن طعام و غذای پخته غنیمت و فتح را تنها نخورد و بنوشابه هم نصیب داد . آنچنان نابه را - نسخه غلط .
(۵) دوال - تسمه . یعنی تسمه دوستی وزناشوئی دوالی را برنوشابه گره زد .

شه روس را نیز با طوق و تاج … رها کردو بنهاد بروی خراج
چو روسی بشهر خود آورد رخت … دگرباره خرم شد ازتاج و تخت
نپیچید از آن پس سر از داد او … همه ساله می خورد بر یاد او
شب و روز خسرو درآن مرغزار … گهی عیش میکردو گاهی شکار
بزیر سهی‌سرو و بید وخدنك … می لعل میخورد بر بانك چنك
چو خوش دید دل راکشی مینمود … ۱ بآن خوشدلی دلخوشی مینمود
جوانی و شاهی و بخت بلند … چرا خوش نباشد دل هوشمند

نشاط کردن اسکندر با کنیزك چینی

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب آتش خیال … ۲ در افکن بدان کهربا گون سفال
گوارنده آبی کزین تیره خاك … بدو شاید اندوه را شست پاك

اندرز

شبی روشن از روز رخشنده تر … ۳ مهی ز آفتابی درفشنده تر
ز سر سبزی گنبد تابناك … ٤ زمرد شده لوح طفلان خاك
ستاره بران لوح زیبا ز سیم … نوشته بسی حرف از امید و بیم
دبیری که آن حرفهارا شناخت … ۵ درین غار بی غور منزل نساخت

(۱) کشی - اینجا خوشی وخرمی است . چو خوش دید دلرا خوشی مینمود بآن دلخوشی دلخوشی میفزود - نسخه
(۲) دو بیت یعنی آن آب می که خیال آتشین و افکار بلند ازو برمیخیزد در ساغر سفالین کرده و بمن ده تا از تیره خاك تن خاکی خود غبار اندوه را فرو شویم
(۳) مهی زآفتابی درخشنده‌تر - نسخه (٤) سه‌بیت یعنی ازفرط سر سبزی و خرمی آسمان لوح طفلان خاك زمرد گون‌شده وستاره که معلم اطفال مکتب خاك است ازسیم وجودخود بران لوح زیبا ازامید وبیم حرفهای بسیار نوشته‌بود . آسمان ازآن لوح طفلان خاکست که‌سرنوشت همه درآن‌ثبت‌است (۵) یعنی خواننده ودبیری که‌حرفهای ستاره نوشته‌را توانست بخواند وامید وبیم‌را دانست چیست درغار بیغور وبی انتهای دنیا منزل نکرد و بترك دنیا گفت . درین غار باغور - درین غار باغول - نسخه .

بشغل جهان رنج بردن چه سود که روزی بکوشش نشاید فزود
جهان غم نیرزد بشادی گرای نه کز بهرغم کرده اند این سرای
جهان ازپی شادی و دلخوشیست ١ نه ازبهر بیداد ومحنت کشیست
در این جای سختی نگیریم سخت ٢ ازاین چاه بی بن برآریم رخت
مـی شـادی آور بشادی نهیم ٣ ز شادی نهـاده بشادی دهیم
چودی رفت و فردا نیامد پدید ٤ بشادی یك امشب بباید برید(چمید)
چنان به کـه امشب تماشا کنیم چو فردا رسد کار فردا کنیم
غم نامـده خورد نتوان بزور ٥ ببزم اندرون رفت نتوان بگور
مکن جز طرب در می اندیشهٔ ٦ پدید است بازار هر پیشـهٔ
چه باید بخود بر ستم داشتن همه سالـه خودرا بغم داشتن
چه پیچیم در عالـم پیچ پیـچ که هیچست ازسود وسرمایه هیچ
گریزیم از این کوچگاه رحیل از آن پیش کافتیم درپای پیل
خوریم آنچه ازمابگوری خورند ٧ بریم آنچه از ما بغارت برند

(١) نه ازبهر بیداد و محنت (بیداد و سختی) کشی است - نسخه .
(٢) یعنی درین جهان که جایگاه سختی و رنج است نباید بخیل شده و بر خود سخت بگیریم باید ازاین چاه بی بن وغار بی غور زودتر رخت براریم وبترك علاقه دنیا گفته و هرچه داریم خرج کنیم .
(٣) یعنی می شادی انگیز بشادی وخرمی بربساط نهاده وآن می بشادی نهاده رابشادی بدیگران هم بدهیم وبخل وترشروئی نکنیم . (٤) یعنی یك امشب را بشادی باید برید وطی کرد (٥) یعنی غم نیامده خوردن مانند آنست که از بزم شادی کسی بسوی گور برود وچنین کاری برعاقل سزاوار نیست . که پیش ازاجل رفت نتوان بگور - نسخه
(٦) یعنی در پیشه میگساری بجز عیش و طرب هیچ اندیشه و فکری مکن وغم فردارا مخور زیرا پیشه میگساری را بازار و رونق همین طرب کردن و غم نخوردناست . (٧) گوری - عشرت ونشاط . یعنی آنچه دیگران ازما بعیش و عشرت میخورند خود بخوریم . خوریم آنچه ازما پس ازما خورند - دیهم آنچه ازما بغارت برند - نسخه .

اگر برد خواهی چنان مایه بر ١ کـه بردند پیشینـگان دگر
اگر ترسی ازرهزن وباج خواه ٢ کهغارت کنند آنچه بیند براه
بدرویش ده آنچه داری نخست کـه بنگاه درویش را کس نجست
نبینی کـه ده یك دهان خراج ٣ بدهلیز درویش دزدند بـاج
چه زیرك شد آن مرد بنیاد سنج که ویرانه را ساخت باروی گنج
چوتاریخ یکروزه دارد جهان چرا گـنج صدساله داری نهان
بیا تا نشینیم و شادی کنیم شبی درجهان کیقبادی کنیم
یك امشب ز دولت ستانیم داد زدی و ز فردا نیاریم یاد
بترسیم از آنها کزو سودنیست ٤ کزین پیشه اندیشه خوشنودنیست.
بدانچ آدمیرا بود دسترس بکوشیم تاخوش برآید نفس
بچاره دل خویشتن خوش کنیم ٥ نهچندان کـه تن نعل آتش کنیم

(١) برد - اینجا دربرابر باخت میباشد . یعنی اگر میخواهی درقمار زندگی وروزکار بردن باتو باشد نهباختن برسم بزرگان پیشینههم بخوروهم بخشایش کن . اگر برده خواهی - نسخه
(٢) این دوبیت دربیان چگونگی بردن پیشینگانست . یعنی اگر ازدزد و باج خواه میترسی که مایه ترا ببرند آنچه داری بدرویش بده زیرا بنگاه درویشرا نه دزد ونهباج خواه درراه جستجو نمیکند وسرمایه توبسلامت وایمنی همراهتو تاقیامت میآید .
(٣) ده یك دهان خراج - کسانیکه باج وده یك بآنان تعلق میگیرد . یعنی توانگران باج بده وقتی میخواهند باجرا بدزدند وبپادشاه بدهند حاصل خودرا دردهلیز خانه درویش میگذارند و چون کسی بخانه درویش برای باج نمیرود از باج دادن مصون میمانند . آرند باج - دادند باج - غلط
(٤) دوبیت یعنی ازچیزهای فردا وآینده ناسودمند حذر کنیم وبترسیم زیرا پیشه کردن فکر آینده باعث غم و اندوه و نا خشنودی است و بهر چه موجود و اکنون در دست است دلخوش باشیم . نپرسیم از آنها - نسخه .
(٥) یعنی بچاره خوشی که سرمایه ودولت باشد باید دل خویشرا خوش کنیم اما در طلب چاره وجلب دولت وسرمایه نباید حریصانه آنقدر بکوشیم که تن ما نعل آتش حرص دل بشود . نهچندانکه تن قفل - نسخه

دمی را کهٔ سرمایه از زند گیست ۱ بتلخی سپردن نه فرخند گیست
چنان برزن اینرم که دادش دهی که بادش دهی گر ببادش دهی
فدا کن درم خوشدلی را بسیچ ۲ که ارزان بود دل خریدن بهیچ
ز بهر درم تند و بد خو مباش تو باید که باشی درم گو مباش
مشو در حساب جهان سخت گیر ۳ همه سخت گیری بود سخت میر
بآسان گزاری دمی می شمار که آسان زید مرد آسان گزار
شبی فرخ و ساعتی ارجمند بود شادمانی درو دلپسند

داستان

گزارش چنین میکند جوهری ٤ سخن را بیاقوت اسکندری
که اسکندر آنشب بمهر تمام بیاد لب دوست بر کرد جام
بنوشین لب آن جام را نوش کرد ٥ زلب جام را حلقه در گوش کرد
نشسته بکردار سرو جوان ٦ که گه لاله ریزد گهی ارغوان

(۱) دوبیت یعنی دمرا غنیمت بدان زیرا که سرمایه تو از زندگی و عمر دم و نفس است و یك نفس هم بتلخی طی مکن و چنان دم را برزن که داد خوشی وصلای خرمی را بدهی زیرا اگر داد خوشی نداده و خوشی را بباد دهی سرمایه را بباد دادهٔ .- که بادش برد - (که بادش کنی) گر ببادش دهی - نسخه

(۲) یعنی درم هیچ است درمرا فدا کن وخوشدلی را بدست بیاور ودل خودرا بهیچ ازدست غم بازخر (۳) دوبیت یعنی درحساب جهان سخت گیرمشو وبدنیا علاقه مندمباش زیرا علاقه دنیا باعث سختی مرگست بآسانی و سهولت ازمال دنیا درگذر تابآسانی و آسایش زندگانی کنی .

(٤) یعنی جوهر فروش سخن و تاریخ از یاقوت قیمتی تاریخ اسکندر چنین گزارش و حکایت میکند .

(٥) یعنی از لب نوشین جام را نوشیده ولب وی مانند حلقهٔ شد در گوش جام . جام بشکل گوش است .

(٦) یعنی مانند سرو جوانی که ازاو لاله و ارغوان بریزد و شگفت آور باشد در بزم نشسته بود . لاله و ارغوان ریزی وی کنایه از لاله گون شدن رخسار اوست از تاب می یا آنکه می لاله گون و ارغوانی رنك در جام ریختن و بدیگران دادن

زعنبر خطی بر گل انگیخته ۱ بر (بدان) گل جهان آب گل ریخته
هم ازفتح دشمن دلش شاد بود هم ازدوستش خانه آباد بود
طلب کرد یار دلارام را ۲ پری پیکر نازی (نازك) اندام را
زنامحرمان کرد خرگه تهی ۳ سماع وسماع آور خرگهی
بتی فرق و گیسو برآراسته ٤ مرادی بصد آرزو خواسته
لب از ناردانه دلاویز تر زبان ازطبرزد شکر ریز تر
دهانی و چشمی باندازه تنك ٥ یکی راه دل زد یکی راه چنك
سراغوش و گیسوی عنبر فشان ٦ رسن وار درعطف دامن کشان
طرازنده مجلس و بزمگاه ۷ نوازنده چنك در چنك شاه
بفرمان شه چنگرا ساز کرد دردرج گوهر زلب باز کرد
که ازشادی امشب جهانرا نویست همه شادی ازدولت خسرویست
بهنگام گل خوش بود روزگار ۸ بخندد جهان چون بخندد بهار

(۱) یعنی برآن گل رخسار عنبرانگیز ازخط ، جهان گلاب افشانده یاآنکه ازخوبی او آبروی گل راریخته بود . (۲) نازی اندام نازنین اندام . تازی اندام - غلط

(۳) خرگاهی - درمقابل هرجائی است . یعنی سماع وساز وآواز سماع آور خرگهی اورامحرم شد وازنامحرمان خرگاه را تهی کرد . سماع سماع آور خرگهی نسخه ،

(٤) یعنی آن بت فرق و گیسو آراسته که مراد ومقصود شاه بود وباهزار آرزو وامید خواسته شده بود . بتی فرق گیسو - نسخه .

(٥) یعنی چشم ودهان وی باندازه خوبی وزیبائی تنك بود نه بی اندازه که ازخوبی بیفتد ودهانش ازآوازراه چنك را زده و اورا مفتون خود میساخت و چشمش راه دلرا .

(٦) سرآغوش کیسه مانندی است که گیسورا درآن جای میدهند وبهاندازه گیسواست

(۷) یعنی زینت کننده بزم و نوازنده چنك در چنك فرمان شاه .

(۸) بهار - شکوفه . پنج بیت یعنی چون شکوفه خندان شد جهان خرم و خندان میشود و چون خورشید باوج بر آمد نور در جهان موج میزند و چون سرخ گل از برك سبز کله و سایبان بر سرکشید چراغ غنچه فروزان میشود و چون صبا دیبا باف شد زمین دیبای رومی و هوا دیبای شوشتری میآورد و چون اسکندر درجنك فیروزی بچنك آورد آینه رخسار من نباید زیر زنك نقاب باشد .

چوخورشید روشن برآید باوج زروشن جهان برزند نورموج
صبا چون درآید بدبیا گوی زمین رومی آرد هوا ششتری
گل سرخ چون کله بندد بباغ فروزد زهرغنچهٔ صد چراغ
سکندر چو پیروزی آرد بچنك ١ نه زیبا بود آینه زیر زنك
چو کیخسرو ازمی شود جام گیر چرا جام خالی بود برسریر
ملك گر ز جمشید بالاترست ٢ رخ من ز خورشید والاتراست
شه ار شد فریدون زرینه کفش بفتحش منم کاویانی درفش
شه ار کیقباد بلند افسرست مراافسر ازمشك واز عنبرست
شه ار هست کاوس فیروزه تاج ٣ زمن بایدش خواستن تخت عاج
شه ارچون سلیمان شود دیوبند مرادرجهان هست دیوانه چند
شه ار زانکه عالم گرفت ای شگفت من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهانگیرشاه فتاداست بر(در) گردن مهروماه
کمندی من از زلف برسازمش نترسم بگردن در اندازمش
گر اورا کمندی بود ماه گیر مراهم کمندی بود شاه گیر
گراو ناوك اندازد اززور دست مرا غمزه ناوك انداز هست
گراو حربه دارد بخون ریختن ٤ من ازچهره خون دانم انگیختن
گراو قصد شمشیربازی کند ٥ زبانم بشمشیر بازی کند

(١) سکندر چوپیروزآید (آمد) بجنك نسخه .(٢) یعنی اگر ملك جمشیداست منهم قبله وپرستشگاه جمشیدم که خورشید باشد . (٣) تخت عاج - کنایه ازسرین واندام سپیداست .

(٤) خون انگیختن از چهره - کنایه از گونه سرخ و رخسار لاله گونست یعنی اگرشاه حربه خونریزی دارد منهم ازباده ناب رخسار خودرا سرخ کرده واز چهره خون انگیزی میکنم . من ازغمزه خون دانم انگیختن نسخه .

(٥) یعنی اگر شاه بخواهد شمشیر برکشد زبان من هم شمشیری است در سخن گزاری و فصاحت که باشمشیر شاه بازی میتواند کرد . شمشیر سازی کند - نسخه

گراو لختی اززر برآرد بدوش ١ دولختی است زلفین من گرد گوش
گر اورا یکی طوق برمر کبست ٢ مرابین که ده طوق برغبغبست
گراو حقه ها دارد ازلعل و در ٣ مرا حقهٔ هست از لعل پر
گرایدون که یاقوت او کانیست مرا لب چو یاقوت رمانیست
گراو چرخ راهست انجم شناس مرا انجم چرخ دارند پاس
گر اورا علم هست بالای سر ٤ مرا صد علم هست بیرون در
گراو شاه عالم شد ازسروری منم شاه خوبان بجان پروری
چوبرقع براندازم ازروی خویش ٥ ندارم جهانرا بیك موی خویش
چو برمه کشم گیسوی عنبرین ٦ بگیسو کشم ماه را بر زمین
چوتنك شکر در(بر) عقیق آورم ٧ ز پسته شراب رحیق آورم

(١) لخت - ولختی - گرز . یعنی اگر شاه یك لختی وگرز زربردوش دارد من دولختی ودو گرزمشگین ازدوزلف بربنا گوش دارم . زلفین من بردودوش - زیرگوش - بر دوگوش - نسخه .

(٢) یعنی اگر اویك طوق زرین برگردن اسب آویخته من ده طوق سیمین رغبغب دارم . طوق غبغب کنایه ازخطهائیست که بشکل هلالی هنگام بزیر افکندن سر بر غبغب نمودار میشود .

(٣) حقه پرلعل - کنایه از بکارتست . گر او حقه ها دارد از لعل پر - مراحقهٔ هست پرلعل ودر - نسخه . ودراینصورت حقه - دهان و لعل - لب ودر - دندانست

(٤) یعنی صد علم از شهرت درحسن وخوبی بر درخانه افراشته ام وبیز علم بیرون درکنایتی است بسیار لطیف از کیفیت حال عاشقان .

٥) یعنی تمام جهانرا باندازه یکموی خود بحساب نمیدارم یابحساب نمیگیرم . نخرم جهانرا - نگیرم جهانرا - بدارم جهانرا - بگیرم جهانرا نسخه .

(٦) یعنی چون گیسوی عنبرین برماه رخسار خود بکشم و برافشانم گوئی ماه آسمانرا بکمند گیسو برزمین کشیدام یاآنکه بکمندگیسو از آسمان ماه را بزمین میکشم

(٧) دو بیت یعنی چون تنك شکر سخن و سرود بر عقیق لب بیاورم از پسته دهان شراب رحیق سرود که مست کننده عقل است فرومیریزم وشراب رحیق من از صافی وبیدردی آب را برقص میآورد و عقیق لبم خواب راهم مفرح داده و بخواب میکند . یاآنکه برای خواب رفتن بیخوابان مفرح است . مفرح طبی قدیم خواب آوراست

رحیقم برقص آورد آب را عقیقم مفرح دهد خواب را
زمه طوق خواهی ببین غبغبم ۱ ز قند ار نمك باید اینك لبم
بدین قند کو با شکرخندیست دربوسه بین چون سمرقندیست
اگر کیمیا سنك رازر کند نسیم من از خاك عنبر کند
سهیل یمن تاب را با ادیم ۲ همان شد که بوی مرا با نسیم
بچشمی دل خسته بریان کنم بچشمی دگر غارت جان کنم
از این سو کنم صیدو بنوازمش ۳ وز آنسو بدریا در اندازمش
فریبم بدرمان و سوزم بدرد منم کاین کنم جزمن این کس نکرد
اگر راهبم بیند از راه دور ٤ برد سجده چون هیربد پیش نور
وگرزاهدی باشد از خاره سنك ٥ در آرم برقصش بیك بانك چنك
کنم سیمکاری که سیمین تنم ٦ ولی قفل گنجینه را نشکنم

(۱) دو بیت یعنی غبغب من ماه طوق بربسته ولب من قند نمك داراست و قندلب من اگر چه همیشه با شکر خند و لبخند است ولی درآن از چوب سمر قندی سخت ساخته شده و بوسه از آن در نمیتواند داخل شود . در خسرو و شیرین گوید ـ ز قند من سمرها در جهان است ـ در قصرم سمر قندی از آنست .

(۲) یعنی همانگونه که سهیل ادیم چرم یمنی را خوش رنك وبو میسازد بوی من نسیم صبحگاه را معطر میسازد .

(۳) دو بیت یعنی از یکطرف عاشق را صید کرده و نوازش کرده امید واری وصال میدهم و از طرف دیگر اورا بدریای هجر غرق میکنم و نیز عاشق را بدرمان وصال میفریبم و بدرد فراق میسوزانم و هیچ معشوقی جز من چنین کاری نمیتواند کرد . فروزم بدرمان ـ نسخه .

(٤) راهب ـ تارك دنیا وبحکم آیین خود اززن گرفتن ممنوع وبی نیاز است . هیربد ـ خادم آتشکده (٥) بگلبانك چنك ـ نسخه .

(٦) دو بیت یعنی از پیکر واندام سیمین خودسیم گری و سیم سازی میکنم ولی قفل گنجینه سیم را نمیشکنم وبکارت من پابرجاست وکلید گشایش باغ مرا جزباغبان کسی نمیداند

در باغ مارا که شد نا پدید بجز باغبان کس نداند کلید
رطبهای تر گر چه دارم بسی بجز خار خشکم نبیند کسی
گلابم ولی درد سر میدهم ۱ نمك خواه خودرا جگر میدهم
مگر دید شب ترکی روی من ۲ که چون خال من گشت هندویمن
مگر ماه نو کان هلالی کند ۳ بامید من خانه خالی کند
چو زلفم در آید ببازیگری بدام آورد پای کبك دری
بنا گوشم ار بر گشاید نقاب ٤ دهان گل سرخ گردد پر آب
زنخ را چو برسازم از زلف بند به آب معلق درارم کمند
چو پیدا کنم لطف اندام را ٥ سرین بشکنم مغز بادام را
چو ساعد گشایم ز بازوی نرم سمن را ورق درنوردم زشرم
شکر چاشنی گیر نوش منست ٦ گهرحلقه در گوش گوش منست

(۱) یعنی گلابم ولی برخلاف گلاب که درد سررا مینشاند درد سر میدهم وهر کس نمك وصال مرا بخواهد بدو غم و حسرت می بخشم . جگر ـ اینجا بمعنی غم وحسرتست . معلوم میشود درزمان پیشین گلابرا برای دفع دردسر بکار میبرده اند

(۲) یعنی گوئی شب سیاه رخساره چون روی ترکان زیبای مرادید وازآنسبب چون خال رخسار من هندو و غلام سیاه من شد . مگر دید شه ـ غلط

(۳) یعنی ماه نو که بشکل هلال درآمده وخانه دایره خودرا ازبدر بودن تهی ساخته بامید من اینکار را کرده است که در خانه او جای کنم . (٤) پرآب شدن دهن وآب در دهن آوردن مشتاق شدن وحسرت و صال خوردن است .

(٥) سرین ـ بفتح سین ممکنست بمعنی سرباشد چنانکه چندین جا بهمین معنی حکیم نظامی آورده ومابدان اشارت کرده ایم گرچه درفرهنگها ضبط نکرده اند . یعنی چون اندام لطیف خودرا از جامه آشکار کنم مغز بادام پوست کنده لطیف و سپیدرا سر کوبی میدهم و خجل میسازم . ممکن است بضم سین باشد یعنی بازار سرین مغز بادام ازپوست درآمده را باهمه سپیدی میشکنم . (٦) چاشنی گیر ـ نمونه گیرنده . یعنی شکر نمونه ازلب نوشین من گرفته وازآنسبب شیرین است وگهر که دیگران زینت گوش قرار میدهند بنده حلقه بگوش گوش منست . قمر حلقه درگوش ـ نسخه .

دهـانـم گرو بست با مشتری ١ گرو برد كو دارد انگشتری

جنابی كه با گل خورم نوش باد ٢ مرا یادو گل را فراموش باد

یك افسون چشمم ببابل رسید كزو آمد آن جادوئیها پدید

زجعدم یكی موی برچین گذشت كزو مشك شد ناف آهو بدشت

چوحلقه كنم زلف برطرف گوادو اش ٣ بیا تا دل رفتـه بینی ز هوش

كرشمه چو در چشم مست آورم ٤ صد از دست رفته بدست آورم

دلی را كه سرسوی راه افكنم نمـایم زنخ تا بچاه افكنم

زموئی بعاشق دهم طوق و تاج ٥ ابوئی ز خلـخ ستانم خراج

بسلطانی چـین نهم مهر موم ٦ زنم پنجنوبت بتـاراج روم

(١) ستاره مشتری حلقه و هالهٔ بپیرامن دارد . یعنی دهان تنك من كه دارای انگشتری شده و بشكل انگشتری است از آنست كه با مشتری گروبست و ازاو گرو برده انگشتری اورا بدست آورد . یااینكه دهان‌من دربازی انگشتری كه‌نوعی ازقمار است ازتمام مشتریان وعاشقان گروبرد ودل آنانرا ربود زیرا انگشتری‌رااوبدست دارد ومشتریان ندارند . دهانم گروبسته ـ گرو برده‌كودارد ـ نسخه (٢) جنابی كه‌باگل ـ یعنی‌جناب بستن‌می باگل . جناب ـ بفتح‌وضم‌اول ـ نوعی‌ازبازی وگرو بستن است كه‌اكنون در زبان عوام بغلط جناق معروفست ورسم آن آنست كه دوكس باهم گرو بسته و هركاه یكی چیزی بدیگری داد و آن دیگر نگفت (مرایاد) دهنده میگوید (مرا یادو ترا فراموش) و بهمین حرف بازی را میبرد . یعنی در بازی جناب اگر با گل سرخ ساغر نوش بادی بخورم (مرا یادو گل را فراموش باد) دركار است و من درسرخی ولطافت ازگل سرخ گرورا میبرم . جنابم كه باگل ـ نسخه .

(٣) یعنی ازشدت خوشبوئی‌زلف مشكین‌من‌بیا تادلهای عاشقان ازهوش‌رفته‌را تماشاكنی . شدت بوی خوش باعث بیهوشی میشود (٤) یعنی بغمزه وكرشمه ازدست رفتگان فراری ازعشق‌را بدست‌آورده وصید میكنم (٥) یعنی از سلسله موی خود گاهی برگردن عاشق طوق بسته و گاهی برسرش تاج میگذارم .

(٦) مهر موم نهادن ـ كنایه ازبخود اختصاص دانست . یعنی ازخوبی وزیبائی سلطانی چین بمن اختصاص دارد و من آنرا بنام خود مهر موم برنهاده ام و در تاراج كشور روم‌هم پادشاهی هستم پنج‌نوبت زن . بسلطان چینی نهم ـ نسخه

جگر گوشـه چینیانم بخـال ١ چراغ دل رومیـانم بفـال

طبرزد دهم‌چون‌شوم خواب خیز ٢ طبرخون زنم چون كنم غمزه‌تیز

لبم لعل را كار سازی كـند ٣ خیالـم بخورشید بازی كـند

مـغ دیر سیمین صنم خواندم ٤ صنم خانه باغ ارم داندم (خواندم)

چو شد نار پستانم انگیختـه ٥ زبستان دل نار شد ریخته

ز نارم كه نارنج نوروزیست ٦ گرابخت گوئی كرا روزیست

مبارك درختم كـه بر دوستم ٧ برآور گـلم گرچه در پوستم

(١) یعنی از زیبائی‌خال ، جگرگوشه و نژاد چینیانم كه در خوش خالی معروفند و در روشنی و سپیدی و نور كه خاصه رومیـانست نیز من سرآمد بوده و چراغ روشن وفال نیك برای آنان هستم .

(٢) یعنی چون چشم من نیم خواب وخواب خیزشود از لب خود بوسه قند مكرر سپید می بخشم و چون غمزه را تیز كنم گرز طبر خون سرخ از هجران برسر عشاق میزنم . چون شوم آب خیز ـ نسخه غلط

(٣) یعنی سرخی لعل را لب من كارسازی كرده و وام میدهد و خیال رخسار من خورشید را بازیچه قرار داده و ببازی میگیرد تا بخود رخسار من چه رسد .

(٤) مغ ـ معرب (مو) میباشد بمعنی پیشوای دین و اختصاص بدین زردشت ندارد بلكه پیشوایان هردین ازبت ازبت‌پرست وغیره مو یا مغ میباشند . مغ‌دیر ـ دراینجا بمعنی پیشوای بت پرستانست .

(٥) یعنی چون انار پستان من پیدا شد انار بوستان هم مثل عاشقان بمن دل سپرد ودلش از بستان فرو ریخته شد و بترك بستان گفت .

(٦) یعنی پستان من كه چون نارنج نوروزی با طراوتست آیا گوئی كرابخت و كرا روزی خواهد شد . بخت ـ اینجا بمعنی نصیب است .

(٧) یعنی من درخت میمون و مباركی هستم كه دوست دارنده برومار و دهنده دو انارم و نیز گلی هستم از نار بستان بر آور ومیوه دهنده هرچند هنوز ناشكفته و در غنچه وبكرم :

من و آب سرخ و سر سبز شاه ١ جهان گو فرو شو به آب سیاه
بر آنم که دستان بکار آورم چو چنك خودش در کنار آورم
گهی بوسه برچشم مستش دهم گهی زلف خودرا بدستش دهم
بشرطی، کنم جان خود جای او که هرگز نتابم سر از پای او
چنان خسبم ازمهر آن آفتاب ٢ که سردر قیامت برآرم زخواب
گر آبیست گو زندگانی دهد وگر سایهٔ گو جوانی دهد
کند وصل من زندگانی دراز ٣ جوانی دهم چون درآیم بناز
سکندر بحیوان خطا میرود من اینجا سکندر کجا میرود
اگر راه ظلمات میبایدش سر زلف من راه بنمایدش
وگر زانکه جوید زیاقوت رنك همان آورد آب حیوان بچنك
لب من که یاقوت رخشان در اوست بسی چشمه چون آبحیوان دراوست
جهان خسروا چند گردن کشی ٤ براین آبحیوان مشو آتشی
بریرویم و چون پری در برند ٥ چو دل بستهٔ درپری در مبند
مرا با تو درباد و بستن مباد ٦ شکن باد لیکن شکستن مباد
بس اینسنك سخت ازدل انگیختن ٧ بنازك دلان در نیامیختن

(١) آب سرخ - باده . سرسبزی - سعادت وخوشبختی . آب سیاه - طوفان هلاکت .

(٢) یعنی خوابی که بااو ودرکنار او باشم تاقیامت سرازآن خواب برنمیگیرم .

(٣) یعنی آب زندگانی بخش ، وصال من و سایه جوانی ده ، نازمن است .

(٤) آتشی - سرکشی وسرپیچی وغضب . یعنی ازآبحیوان وجودمن سرپیچی مکن چنانکه چندی سربر تافته بودی .

(٥) یعنی چون در پری روئی چون من دل بستهٔ در وصال خودرا برویم مبند .

(٦) یعنی مرا برای تو دروصال همیشه گشاده باد وهرگز بسته مباد وشکن درزلف من یاشکن وبهم پیچیدگی من وتو درکارباد ولی عهدشکستن یادلشکستگی درکار مباد .

(٧) بنازك دلان در نیاویختن - نسخه .

مکن ترکی ای میل من سوی تو ١ که ترك توام بلکه هندوی تو
بدین آسمانی زمین توام ٢ ز چینم ولی درد چین توام
گل من گلی سایه پرورد نیست ٣ که سایه بخورشید درخورد نیست
چو من میوه در سایه خانه بس که نا خوش بود میوه خانه (سایه) رس
مرا خود تو ریحان خوشبوی گیر زریحان بود خانه را ناگزیر
رها کن بنخجیر این کبك باز ٤ بترس از عقابان نخجیر ساز
رطب کو رسیده بود بر درخت بسستی رسد گر نگیریش سخت
نیابی زمن به جگر خوارهٔ ٥ جگر خوارهٔ نه شکر بارهٔ
چه دلها که خون شد زخون خوردنم ٦ چه خونها که ماندست در گردنم
بداور شدم باشکر بارها ٧ مرا بیش ازاو بود بازارها

(١) ترکی کردن - سخت دلی و کینه ورزی . یعنی سخت دلی مکن که من غلام ترك خوبروی تو بلکه هندوی پاسبان توام .

(٢) یعنی باهمه خوبی وبلندی که چون آسمان هستم درپیش تو زمین وار پستم وبا اینکه ترك چینی هستم وترك بیوفاست باتو وفادار ودردهای ترا بجان چیننده وخریدارم

(٣) گل سایه پرورد را نمیتوان بدست گرفت و بوئید زیرا بد بوست وزود پژمرده میشود . سه بیت یعنی من گل سایه پرورد نیستم زیرا همانند خورشیدم وخورشید را درسایه نمیتوان جای داد بلکه گل آفتاب پرور وزحمت کش وپهلوان هستم پس میوه وجودمرا در سایه و پرده خانه خود بیش ازین مگذار و با خورشید وجود خود انباز کن زیرامیوهٔ که ازدرخت نارس بچینند ودرخانه برسد ناخوش وگندیده میشود ونیزمرا ریحان وگل خوشبوی یگرو بشناس که خانه ات از وجود من ناگزیر است نه گل سایه پرور بدبو . گل من گل - که برسایه خورشید - نسخه .

(٤) یعنی اگر کبك مرا نخجیر نکنی و میوه رسیده مرا نچینی دیگری را نصیب خواهد افتاد .

(٥) جگر خواره - یار غمخوار . شکرباره نوعی ازنان شکرین (٦) خون خوردن - اینجا کنایه ازغم خوردن یاخون عاشق خوردنست . یعنی چه بسیار دلهای عشاق که ازغم هجران من یا ازخونخواری من خون شده وچقدر خون عشاق که مرا برگردن باقی مانده است .

(٧) یعنی با شکر فراوان در مقام معارضه و جنك بر آمدم ولی غلبه بامن بود و بازارشیرینی من بیش ازو رواج داشت .

بآواز وچهره کش ودلکشم ١ همانخوش همینخوش خوش اندرخوشم
چوساقی شوم می نباشد حرام ٢ چومطرب شوم نوش ریزدزجام
چو بررود دستان کنم دستخوش کنم مست وانگه شوم مست کش
ز دور اینچنین دلبریها کنم درآغوش جان پروریها کنم
برابر دهم دیده‌را دلخوشی چو دربر کشندم کنم دل کشی
من وناله چنگ و نوشینه می ٣ زمن عاشقان کی شکیبند کی
چو تو شهریاری بود یار من چه‌باشد(نباشد)بجز خرمی کارمن
چومن نیست اندر جهان کس بکام ٤ از ان نیست اندر جهانم بنام
چو برزد دلاویز چنگی بچنگ ٥ چنین‌قولی ازقند(لعل) عناب رنگ
درامد شه ازمهر (قول) آن‌نوشناز ٦ بدان جره کبك چون‌جره باز
تذرو بهاری در آمد بغنج ٧ برون آمد ازمهد زرین ترنج
سرابود خالی و معشوقه مست عنان رفت یکباره دارا زدست

(١) کش - زیبا.
(٢) دو بیت یعنی چون ساقی شوم می حلال است و چون مطرب شوم از جام طرب وسرودمن نوش برنیوشندکان فرومیریزد وباده‌سرود وطرب آنانرا مست‌کرده و انگاه مستان‌را بهرسو کشیده وعصاکش آنان میشوم یاآنکه بتیغ غمزه آنانرا میکشم .
(٣) یعنی ازمعشوقی چون من چنك بدست وساقی‌باده‌پیمائی چون من نوش‌درجام چگونه عاشقان می‌توانند صبر کنند .
(٤) نام کنیز (نیست در جهان) بوده .
(٥) قول - سرود است که‌باصطلاح این زمان تصنیف می‌گویند. (٦) یعنی شاه از مهر آنکنیز که‌نازش نوش مانند جانبخش‌برد چون بازجره برسینه‌آن‌جره کبك‌نشست. جره دلاوروجلدوچالك . نوش - آب‌حیات . نوش وناز - نسخه . بدان جره‌جنك - نسخه
(٧) یعنی آن کنیزك چون تذرو بهاری بغنج و ناز وکرشمه در آمد و ترنج اندام وی ازمهد زرین جامه‌زرنگار بیرون آمد وبرهنه‌شد . پوست ترنج زرد وزرین است و بمنزله مهد اوست وکنیز برهنه بترنج پوست کنده وبی مهد تشبیه شده .
(٨) سرا پرده خالی ومعشوق مست - نسخه

شبی خلوت وماهروئی چنان ازوچون توان درکشیدن‌عنان
گوزن جوان را بیفکند شیر ١ بتاراجگاهش درآمد دلیر
بصید حواصل درآمد عقاب ٢ بمهمانی ماه رفت آفتاب
زمانی چو شکر لبش می گزید زمانی چو نیشکرش میمزید
ببردر گرفت آن سمن سینه‌را ز درمهر برداشت گنجینه را
نخورده میی‌دید روشن گوار ٣ یکی باغ دربسته پرسیب ونار
عقیقی نیازرده بر مهر خویش ٤ نگینی بالماس ناگشته ریش
نچیده گلی خار برچیدهٔ ٥ بجز باغبان مرد نادیدهٔ
ازان گرمی وآتش افزون شدن ٦ زجوشنده‌خون‌خواست بیرون‌شدن
زشیرین زبان شکر انگیختند ٧ چوشیر وشکر درهم آمیختند
بهم در خزیده دو سرو بلند ٨ ببادام و روغن در افتاده قند
دوپی هردو چون لام‌الف خم‌زده ٩ دوحرف ازیکی جنس درهم‌زده

(١) تاراجگاه کنیزك - محل تاراج گوهر بکارت است .
(٢) حواصل - مرغی سپید است .
(٣) یعنی آن کنیزرا چون باغی دید که‌از زنخ پرسیب و از پستان پرانار است .
(٤) یعنی نگین عقیق وی آزرده الماس بیگانه نشده وبمهر بکارت خود باقی بود .
(٥) یعنی گل نچیدهٔ یافت که خار از اطرافش برچیده و موهای آن ستره شده بود . موی اطراف زهار به‌خار تشبیه شده .
(٦) یعنی از گرمی عشق و افزوده شدن آتش شهوت از جوشنده بجای آب میخواست خون بیرون بیاید . جوشنده - آلت رجولیت است .
(٧) شیرین زبان و شکر انگیزی کنایتی است لطیف .
(٨) بادام - آلت رجولیت . وروغن بادام - معلوم . قند - کنایه ازکنیزك‌است .
(٩) یعنی دوپی‌پای آنان مانند لام الف خم زده بر یکدیگر گره خورده بود ودو حرف وجود ایشان نیزچون ازیك جنس‌بود مطابق‌قانون‌ادغام برهم‌زده ویکی شده‌بود .

چو لولوی نا سفته را لعل سفت ١ هم آسود لولو وهم لعل خفت
سکندر بدان چشمه زندگی بسی کرد شادی و فرخندگی
چنین چندشب دل بشادی سپرد وزان مرحله رخت بیرون نبرد

افسانه آب حیوان

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام رخشنده می بکف گیر بر(با) نغمه نای ونی
میی کو بفتوی میخوارگان کند چاره کار بیچارگان

داستان

چو بانك خروس آمد از پاسگاه ٢ جرس در گلو بست هارون شاه
دوال دهل زن در آمد بجوش زمنقار مرغان بر آمد خروش
پرستش کنان خلق بر خاستند پرستشگری را بیاراستند
شه ازخواب دوشینه سر بر گرفت ٣ نیایش گری کردن ازسر گرفت
بنیکی زنیکی دهش یاد کرد بدان پرورش عالم آباد کرد
چو آورد شرط پرستش بجای بشغل می ومجلس آورد رای
گهی خورد می بانواهای رود گهی داد برنیك عهدان درود
بگلگون می تازه همچون گلاب زسردرد میبرد و از مغز تاب
در لهو بگشاد بر همدمان ز دردور غوغای نا محرمان

(١) یعنی چون لؤلؤ کنیزرا لعل شاه سفت لؤلؤ آسوده شد و لعل هم برجای خود خفت چنانکه بعد از مواقعه چنین است .
(٢) هارون ـ پاسبان . یعنی بامدادان که بانك خروس ازپاسگاه برآمد وخروس هارون وار وپاسبان مانند جرس در گلو بربست . خروس چون درپاسگاه بانك برآورده از این سبب اورا هارون شاه خوانده و میگوید جرس را برگلو بست برخلاف پاسبانان وهارونان دیگر که شبانگاه جرس بر دست یا بکمر می بسته‌اند .
(٣) پرستشگری کردن ازسرگرفت ـ نسخه

سخن میشد ازهر دری در نهفت ١ کس افسانهٔ بی شگفتی نگفت
یکی قصه کرد از خراسان وغور کزانجا توان یافتن زروزور
یکی ازسپاهان و ری کرد یاد که گنج فریدون از آنجا گشاد
یکی داستان زد زخوارزم وچین ٢ که مشگش چنانست ودیباچنین
یکی گفت قیصور به زین دیار ٣ که کافور وصندل دهد بیشمار
یکی گفت هندوستان بهترست ٤ که هیمش همه عود و گل عنبرست
درآن انجمن بود پیری کهن چونوبت بدو آمد آخرسخن
همیدون زبان بر شگفتی گشاد ٥ چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد
که ازهرسواد آن سیاهی بهست ٦ که آبی درو زندگانی دهست
بگنج گران عمر برخود برمسنج ٧ که خاکست بر گنج وحمال گنج
چوخواهی که یابی بسی روزگار ٨ سر ازچشمه زندگانی بر آر
شدند انجمن باسر افکندگی ٩ که چون درسیاهی بود زندگی

(١) یعنی همه بگفتن افسانه وبیان قصه‌های شگفت آغاز کردند .(٢) که مشگش چنین است ـ نسخه
(٣) یعنی شهر قیصور ازخوارزم بهتراست . قیصورچون کافور خیزاست باید از شهرهای حبش یا زنگبارباشد . (٤) هیمش ـ مخفف هیمه‌اش میباشد . هیمه چوبی که در مطبخ بکار سوختن می آید . که هیزم همه ـ هیمه همه ـ نسخه
(٥) هیمدون ـ اینجا بمعنی همچنین است .
(٦) یعنی از سواد هرشهر آن سیاهی و ظلماتی که آب زندگانی ده در اوست بهتر است . کهاز هرسواد آن سوادی بهست ـ نسخه
(٧) یعنی عمر خودرا بگرانی و بسیاری گنج مسنج وگمان مکن که بسیاری گنج باعث بسیاری عمر است زیرا خاك زمین پر است از گنج واز حمالان گنج و گنجوران . یا آنکه خاك بر سر گنج و گنجوران است و همه در زیر خاکند ودراین صورت (برگنج وحمال گنج) باید خواند .
(٨) روزکار یافتن ـ عمر یافتن . مانی بسی روزکار ـ تصحیح کاتب .
(٩) یعنی اهل انجمن از حیرت سر تفکر بزیر افکنده یا آنکه شگفت گوئی او دیگر شگفت گویانرا خجل و سربزیر ساخته گفتند چگونه زندگی درسیاهی جایدارد .

سکندر بدو گفت کای نیکمرد ۱ مگر کان سیاهی بران آبخورد
سواد حروفیست دست آزمای همان آب او معنی جانفزای
وگرنه(نی) که بیند زمینی سیاه همان چشمه کزمرك داردنگاه
دگر بارە پیر جهاندیده گفت ۲ که‌بیرون‌ازاین رمزهای‌نهفت
حجابیست در زیر قطب شمال درو چشمهٔ پاك از آب زلال
حجابی‌که ظلمات شد نام او ۳ روان آب حیوان ازآرام او
هرآنکس کزان‌آب‌حیوان‌خورد ٤ زحیوان خوران جهان جان‌برد
وگر باورت ناید از من سخن بپرس از دگر زیرکان کهن
ملکرا ز تشویش آن گفتگوی پدید آمد اندیشه جستجوی
بپرسید ازاوکان سیاهی کجاست نماینده بنمودکز دست راست
زما تابدان بوم راه اند کیست ٥ ازین‌ره که پیمودی‌ازده‌یکیست
چو شه دیدکان چشمه خوشگوار بظلمت توان یافتن صبح وار
دربارگه سوی ظلمات کرد ٦ برفتن سپه را مراعات کرد
چوشد منزلی چند و درکار دید ۷ زلشگر بسی خلق بیمار دید

(۱) سه‌بیت یعنی اسکندر گفت شایدآن سیاهی سیاهی خط وحروف والفاظ وآب چشمه معانی جانبخش باشد و گرنه زمین تاریکی که چشمه زندگی دراو باشد کسی ندیده است .

(۲) یعنی پیرگفت که آن سیاهی و چشمه ازین رمزهای خطوط و معانی که شاه گفت بیرونست و در حجاب تاریکی زیر قطب شمال چشمه ایست جانبخش .

(۳) یعنی‌ازآرامگاه حجابی که‌درزیر قطب‌است وظلمات نام‌دارد آب‌حیوان روان‌میشود .

(٤) حیوان خوران جهان ـ امراض و حوادث گوناگون و مرك . ز حیوان خور این جهان ـ نسخه .

(٥) یعنی از اینجا تاظلمات ده یك راهی که از چین تاروس پیموده ایم بیش نیست

(٦) رسم پادشاهان پیشینه بوده که از هرطرف عزم رفتن داشتند در خیمه را بدانسوی بازمیگردند . (۷) یعنی پس ازطی چندمنزل بسیاری ازلشگررا بیماردید .

جهانی روان بود لشگر گهش ۱ جهانی‌دگر خاص بردر گهش
ز بازار لشگر در آن کوچگاه ببازار محشر همی ماند راه
سوی شیرمرغ ار عنان تافتند ۲ ببازار لشگر گهش یافتند
بهر خشگساری که خسرو رسید ۳ ببارید باران گیا بر دمید
پی خضر گفتی در آن راه بود همانا که خودخضر باشاه‌بود
ز بسیاری لشگر اندیشه کرد صبوری درآن تاختن‌پیشه کرد
یکی غار که بود نزدیك دشت که‌لشگر گه‌خسرو آنجا گذشت
بنه هر چه با خود گران داشتند بنزدیك آن غار بگذاشتند
ازان جمع کانجای شد جای گیر ٤ شد آن‌بوم ویران عمارت پذیر
بن غار خواندش نگهبان دشت بنام آن بن غار بلغار گشت
کسانی که سالار آن کشورند رهی زادە شاە اسکندرند
چوشه دید کان لشگر بیقیاس در ان ره نباشند منزل شناس
تنی چند بگزید عیاروش ٥ کماندارو سختی کش‌وسخت کش
دلیر و تنومند وسخت استخوان شکیبنده وزورمند و جوان

(۱) یعنی یکجهان لشگر در رکاب‌او روان بود وخاصان درگاه وی‌هم باندازه یك جهان بودند .

(۲) شیرمرغ ـ کنایه ازچیزهای‌نایاب ومحال است . یعنی دران لشگرنعمت‌بسیار و ارزاق‌بیشمار بود حتی شیر مرغ هم در آن وجود داشت .

(۳) معروفست که‌خضر بهر بیابان بی آب وگیاهی بگذرد آن بیابان ازبارش ابر دارای آب و گیاه میشود .

(٤) سه بیت یعنی آن دشت ویران که حوالی آن غار بود آباد شد و نامش بن غار گردید وکم کم تبدیل به بلغارگردید ورهی زادکان و بندگان اسکندر هنوز در بلغار پادشاهند . ازآن جمع کانجا شده (شدی) جایگیر ـ نسخه

(٥) سختی‌کش ـ سختی روزکارکشیده و پرتاب وتحمل . سخت کش ـ کسیکه کمان سخت را میتواند بکشد .

بفرمود تا هیچ بیمار وپیر — نگردد دران راه جنبش پذیر
که پیر کهن کو بود سالخورد — ز دشواری منزل آمد بدرد
نشستند پیران جوانان شدند — ١ ره دور بیراه دانان شدند
جهان خسرو از مردم آن دیار — طلب کرد کار آگهی هوشیار
بره بردن لشگرش پیش داشت — دومنزل بهر منزلی میگذاشت
همه توشه ره زشیرین وشور — ٢ روان کرد بربیسراکان بور
دو اسبه سپه سوی ظلمات راند — ٣ برآن ماندگان نایبی بر نشاند
باندرز گفتش همه گفتنی — که جائی چنین هست ناخفتنی
چویکماهه ره رفت سوی شمال — گذرگاه خورشیدرا گشت حال
ز قطب فلك روشنائی نمود — ٤ برآمدفروشدبیك لحظه بود(زود)
خط استوا برافق سرنهاد — ٥ میانجی قطب شمال اوفتاد
بجائی رسیدند کز آفتاب — ٦ ندیدند بیش از خیالی بخواب

---

(١) یعنی جوانان در آن راه دور بی پیران راه دان براه افتادند .
(٢) بیسراکان بور - شتران جوان قوی وبور رنك .
(٣) دو بیت یعنی برکسانیکه در بن غار (بلغار) مانده بودند نایبی از طرف خود برنشانید وبدو گفت اینمقام جای غفلت و خواب نیست باید بیدار وهشیار باشی.
(٤) یعنی در ظلمات بر خلاف سایر ولایات و ممالك روشنائی از قطب نمودار میشد چون قطب بالای سر قرار داشت و پیدا شدن و فرو شدن روشنائی بیك لحظه ودقیقه بود وهنوز بر نیامده فرو میرفت .
(٥) خطاستوا - خطی است موهوم کهیکسر آن بمشرق وسر دیگر بمغرب میگذرد و درغیر ممالك قطبی در سمت راس جای دارد ولی در حوالی قطب سر برسر افق نهاده و دایره افق است وقطب دربالای سر است و در میان آسمان ، پس قطب ازکناره بمیانه رفته ومیانجی واقع شده است .
(٦) یعنی در زیر قطب بجائی رسیدند که در آنجا دیگر ابداً طلوع وغووب و روشنائی خورشید درعالم خواب وخیال هم نبود .

سوی عطفگاه زمین تاختند — ١ درآن سایبان رایت افراختند
زمین از هوا روشنائی ربود — ٢ حجاب سیاهی سیاست نمود
زیکسو سیاهی براندود حرف — ٣ دگرسو گذربست دریای ژرف
همی برد ره رهبر هوشمند — ٤ بیکسو زپرگار چرخ بلند
چوگشت اندك اندك زپرگاردور — بهر دوریی دورتر گشت نور
چنین تا گذرگه بجائی رسید — که یکباره شد روشنی ناپدید
سیاهی پدید آمد از کنج راه — ٥ جهان خوش نباشد که گرددسیاه.
فرو ماند خسرو که تدبیرچیست — نماینده رسم این راه کیست
سگالش نمودند کار آگهان — ٦ کههست این سیاهی حجابی نهان
درون رفت شاید بهرسان کههست — بباز آمدن ره که آرد بدست
بچاره گری هر کسی میشتافت — بسامان چاره کسی ره نیافت

---

(١) عطفگاه زمین - کناره زمین وحوالی قطب و سایبان - تاریکی و ظلماتست .
(٢) چون تاریکی هوا بسبب سایه زمین است از آنسبب میگوید که زمین روشنائی هوارا ربود و تاریکی سیاست و وحشت نمودار ساخت .
(٣) حرف - اینجا بمعنی طرف وکناره است یعنی از یکسو سیاهی عطفگاه و کناره زمین را اندوده ساخت و ازطرف دیگر دریای ژرف رهگذر را فروبست . بر آورد حرف - بر آمود حرف - نسخه .
(٤) پرکار چرخ بلند - اشاره بخط استواست . سه بیت یعنی رهبر راه همی از خط استواء دور و بقطب نزدیك میشد وهرچه دور تر میشد روشنی کمتر میگشت تابجائی رسیدند کهروشنی بکلی ناپدید شد . (٥) جهان خوش نباشد که باشد سیاه - نسخه
(٥) سگالش - بمعنی فکر واندیشهاست . دوبیت یعنی کارآگهان چنین اندیشیده وگفتند کهاین سیاهی وتاریکی حجابیست ازبرای چشم وپردهایست که کسی درون اورا نمی بیند رفتن در آن ممکن است ولی بازگشتن محال وبرای بازگشتن چارهٔ باید کرد .

چو آمد شب آن نیم روشن‌دیار ۱ سیه مشك برعود کرد اختیار
بر آشفت گردون چو زنجیریی بزنگی بدل گشت کشمیریی
شد آن راه از موی باریکتر ز تاریکی شام تاریکتر
بهنگاه خود هر کسی رفت باز در اندیشه آن شغل را چاره ساز
نبرده جوانی جوانمرد بود ۲ که روشن دلش مهرپرورد بود
پدر داشت پیری نود ساله ز رنج تنش هر زمان ناله
در آنروز اول که فرمود شاه که ناید ز پیران کسی سوی راه
جوانمرد بود از پدر ناشکیب ۳ چو بیمار نالنده از بوی سیب
نگهداشت آن پیر فرتوت را چو دیگر کسان سرخ یاقوت را
بصندوق زادش نهان کرده بود ٤ بنرخ ره آوردش آورده بود
دران شب که از رای برگشتگی درآمد باندیشه سرگشتگی
جوان آن در بسته را باز کرد ۵ وزین در سخن باوی آغاز کرد

(۱) در زیر قطب شش ماه شب و شش ماه روز است از آنسبب آن دیاررا نیم روشن میخواند . سه‌بیت یعنی چون شب فراز آمد وآن دیار نیم روشن ،مشك سیاه ظلمت را بجای عودسپید روشنائی اختیار کرد و اسمان مانند دیوانه زنجیری بر آشفت و جهان کشمیری سپیدپیکر زنگی اندام گردید وآن راه باریك سخت‌تر وتاریك‌تر شد همه بنه‌را بزیر آورده وبه‌بنگاه خود رفته برای رفتن درظلمات در صدد چاره جوئی برآمدند . این توجیه بااشعاربعد که دمیدن صبح را مشعر است سازگار نیست زیرا که درحوالی قطب شب وروز بزودی نمیآید و شش‌ماه طول دارد !. شب ازنیم روشن دیار ـ غلط

(۲) نبرده ـ شجاع و دلیر .

(۳) بوی سیب بعقیده اطبای قدیم بیمار ضعیف را قوت میدهد و از آن سبب بیماران را سیب بر دست میداده اند که ببویند .

(٤) یعنی پدررا درصندوق‌زاد وتوشه‌سفرنهاده وبنرخ وکرایه ره‌آورد همراه‌آورده‌بود .

(۵) یعنی جوان درصندوق‌راباز کرده واز درچاره‌جوئی باپدرچنین سخن گفت که‌شاه ازرفتن ظلمات پشیمان شده تاآخر .

کز این آمدن شه پشیمان شدست ز سختی کشی سست پیمان شدست
ز تاریکی آمد دلش را هراس ۱ که هنجار خودرا نداند قیاس
تواند درون رفت بی رهنمون برون آمدن‌را نداند که‌چون
جوانمرد را پیر دیرینه گفت که‌هست اندرین پرده رازی نهفت
چو هنگام رفتن رسد (بود) شاه‌را ۲ بدان تا برون آورد راه را
یکی مادیان بایدش تندرست که‌زادن همان‌باشد اورا نخست
چو زاده شود کره باد پای سرش باز برند حالی بجای
همانجا که باشد بریده سرش نپوشند تابنگرد مادرش
دل مادیان زو بتاب آورند وزانجا برفتن شتاب آورند
چو آید گه باز گشتن زراه بود مادیان پیشرو درسپاه
بپویه (بپوید) سوی کره‌نغز خویش برون آورد ره بهنجار پیش
ازان راه بی رهنمون آمدن بدین چاره شاید برون آمدن
جوان کاین حکایت شنید از پدر بچاره گری رشته‌را یافت سر
سحرگه که مشگین پرند طراز ۳ بدیبای عودی بدل گشت باز
شهنشاه بنشست با انجمن برفتن شده هریکی رای زن

(۱) هنجار ـ راه یا روش . یعنی‌اسکندر قاعده روش یاقیاس راه‌را نمیداند واز باز گشتن عاجز و هراسانست .

(۲) هشت‌بیت یعنی برای آنکه راه ظلمات را بتواند از بیراه بیرون آورد وراه را بشناسد باید مادیان تندرستی پیداکند که‌بنخست شکم آبستن‌باشد وچون بزایدسر کره را بریده ومادیان کره‌کشته خودرا ببیند وآنگاه راه ظلمات‌را طی کنند ودربرگشتن آن‌مادیان‌را پیشاهنك سازند تا بهوای کره خود بهمانجا که کره‌را کشته اند بازآید .

(۳) یعنی سحرگاه که پرند و حریر تمام سیاه شب بدیبای عودی نیم روشن روز مبدل شد .

ز هر گونهٔ چاره می ساختند … دگر سان فسونی بر انداختند
شه افسون کس را خریدار نی … در چاره بر کس پدیدار نی
جوان خردمند آهسته رای … سخن راند از اندیشه رهنمای
حدیثی که از پیر دانا شنید … بچاره گری کرد با شه پدید
چو بشنید شه دلپذیر آمدش … بنزد خرد جایگیر آمدش
بدو گفت کای زاد مرد جوان … ١ چنین رای از خود زدن چون توان
تو این دانش از خود نیندوختی … بگو راست تا از که آموختی
اگر گفتی آماده گشتی بگنج … ٢ و گرنه ز کج گفتن آیی برنج
جوان گفت اگر زینهارم دهی … ٣ کنم محمل از بار آوخ تهی
شهنشه چو فرمود روز نخست … که ناید بره پیر نا تندرست
پدر داشتم پیر دیرینه سال … ز گردون بسی یافته گوشمال
من از شفقت پیر بابای خویش … ٤ فراموش کردم محابای خویش
بپوشیدگی با خود آوردمش … ٥ نه بد بود اگرچه بد آوردمش
سخنهای ره رفتن شاه دوش … رساندم اورا یکایك بگوش
بتعلیم او دل بر افروختم … چنین چارهٔ زو در آموختم
شه از رای آن رهنمون درنهفت … ٦ بر افروخت وین نکته نغز گفت

(١) زاد مرد ـ آزاد مرد . (٢) آماده گردی بگنج ـ نسخه .
(٣) بار آوخ ـ کنایه از پدر پیر اوست که با آوخ وناله بود از شدت پیری .
(٤) یعنی ازشدت شفقت بپدر محابای اسکندر را فراموش کرده و خلاف فرمان مرتکب شدم . مهابای خویش ـ نسخه غلط .
(٥) یعنی آوردن پدر پیر بد نبود برای رای دادن اگرچه من بد کرده وبرخلاف فرمان آوردمش .
(٦) دو بیت یعنی چهرهٔ شاه بسبب رای پیررهنمون که درصندوق نهفته بود ازشادی برافروخت واین نکته نغزرا برزبان آورد که جوان اگر شاه دلیران باشد محتاج رای پیرانست .

جوان گرچه شاه دلیران بود … که چاره محتاج پیران بود
کدو گر بنو شاخ بازی کند … ١ بشاخ کهن سر فرازی کند
جوان گر بدانش بود بی نظیر … نیاز آیدش هم بگفتار پیر
درین گفتگو بود شاه جهان … که آن مرد وحشی زدر ناگهان
در آمد در آورد نزدیك شاه … یکی پشته وار از سمور سیاه
ازو هریك از قندزی تام تر … ٢ بجوهر یك از یك باندام تر
چو شه نزل اورا خریدار گشت … دگر ره زشه ناپدیدار گشت
بتاریکی اندر نهان کرد رخت … عجب ماند شه اندران کار سخت
باندیشه روشنائی نمای … ٣ دو اسبه سوی ظلمت آورد رای
بفرمود تا مادیانی چو باد … کز آبستنی باشدش وقت زاد
بیارند از آن گونه کان پیر گفت … شود زاده باد با خاك جفت
چو کردند کاری که فرمود شاه … سوی آب حیوان گرفتند راه

رفتن اسکندر بظلمات .

ساقی نامه

بیا ساقی آن خاك ظلمات رنك … ٤ بجوی و بیار آب حیوان بچنك

(١) یعنی کدو اگر چه با شاخهای سبزو تازه درخت بازی میکند وبالا میرود ولی از شاخهای کهن سر افراز است و شاخ کهن وچوب خشکی که بر زیر وی چفته میکنند نگهبان اوست نه شاخ تازه .
(٢) یعنی هرسموری از آن از سمور دیگر در صفت قندزی تمام تر و خوش اندام تر بود . (٣) روشنائی نمای ـ یعنی مطابق اندیشه وفکر آن پیرکه رای روشن خودرا درطی راه ظلمات باسکندر باز نمود .
(٤) دو بیت یعنی ای ساقی فکر و اندیشه خاك ظلمات رنك پیکر مرا جستجو کن و آب حیوان سخن ومضمون را بچنك بیاور و بدان آب ، چشم مرا روشن ساز و ازین زندگی که اکنون دارم زنده ترم کن زیراهرقدر سخن من بالاتر و بهتر بشود زندگی من بیشتر است چون من بآب سخن زنده جاودانی هستم .

بدان آب روشن نظر کن مرا — وزین زندگی زنده تر کن مرا

داستان

درین فصل فرخ زنو تا کهن — ز تاریخ دهقان سرایم سخن
گزارنده دهقان چنین در نوشت — که اول شب از ماه اردی بهشت
سکندر بتاریکی آورد رای — ۱ که خاطر زتاریکی آید بجای
نبینی کزین قفل زرین کلید — به(ز)تاریکی آرند جوهر پدید
کسی کاب حیوان کند جای خویش — ۲ سزد گر حجابی بر آرد ز پیش
نشیننده حوضه آبگیر — ز نیلی حجابی ندارد گزیر
سکندر چو آهنگ ظلمات کرد — عنایت بترك مهمات کرد
عنان کرد سوی سیاهی رها — نهان شد چو مه دردم اژدها
چنان داد فرمان در آن راه نو — که خضر پیمبر بود پیشرو
شتابنده خنگی که در زیر داشت — ۳ بدو داد کو زهره شیر داشت
بدان تا بدان ترکتازی کند — سوی آبخور چاره سازی کند
یکی گوهرش داد کاندر مغاك — ۴ به آب آزمودن شدی تابناك
بدو گفت کاین راه را پیش وبس — توئی پیشرو نیست پیش از تو کس

(۱) دو بیت یعنی اسکندر از آن بتاریکی رفت که در تاریکی و خلوت خاطر بر جای وحواس جمع است چنانکه از قفل آسمان کهزرین کلید خورشید دارد در تاریکی شب گوهر ستارکان را پدید میسازند یا در تاریکی شب سحر خیزان گوهر سخن را ازآسمان بچنك میآورند . نبینی کهاین قفل زرین کلید - بتاریکی آورد جوهر پدید - نسخه .

(۲) دوبیت یعنی هرکس کهآب حیات سخن ودانش را جایگاه خود میخواهد باید حجابی ازظلمات شب درپیش داشته باشد ونیز هرکس در حوضه وچشمهٔ برای شستشو میرود نیلی حجابی برخود باید بپوشد . بلی کز (از) حجابی بود ناگزیر - نسخه

(۳) یعنی اسبی که زهره شیر داشت و از تاریکی نمیترسید بخضر داد .

(٤) یعنی گوهری بدو داد که آزماینده آب زندگی بود و اگر بنزدیك آب میرسید فروزان وروشن میشد .

جریده بهر سو عنان تاز(ساز) کن — بهشیار مغزی نظر باز کن
کجا آب حیوان برآرد فروغ — ۱ که رخشنده گوهر نگوید دروغ
بخور چون تو خوردی بنیك اختری — نشان ده مرا تازمن بر خوری
بفرمان او خضر خضرا خرام — ۲ بآهنگ پیشینه بر داشت گام
ز هنجار لشگر بیك سو فتاد — نظرها بهمت زهر سو گشاد
چو بسیار جست آب را درنهفت — نمیشد لب تشنه با آب جفت
فروزنده گوهر ز دستش بتافت — فرو دید خضر آنچه میجست یافت
پدید آمد آن چشمه سیم رنك — چو سیمی که بالاید از ناف سنك
نه چشمه که آن زین سخن دور بود — ۳ و گر بود هم چشمه نور بود
ستاره چگونه بود صبحگاه — چنان بود اگر صبح باشد پگاه
بشب ماه ناکاسته چون بود — چنان بود اگر مه بافزون بود
ز جنبش نبد یکدم آرام گیر — ٤ چو سیماب در دست مفلوج پیر
ندانم که از پاکی پیکرش — ٥ چه مانندگی سازم ازجوهرش
نیاید زهر جوهر آن نور و تاب — هم آتش توان خواند یعنی هم آب

(۱) یعنی هرکجا آب حیوان باشد این گوهر زبان فروغ ودرخشندگی برمیآورد و دروغ نمیگوید . (۲) آهنك پیشینه - پیش آهنگی لشگر .

(۳) یعنی اورا چشمه آب نمیتوان گفت و باید گفت چشمه تراوش نور بود

(٤) سیماب لرزنده است و دست مفلوج و دست پیر هم لرزنده پس سیماب در دست مفلوج پیر دارای سه لرزش است .

(٥) مانندگی - همانند . گاف فارسی بدل ازهای مانده است مانند بنده وبندگی و دلالت برحاصل مصدر دارد . دوبیت یعنی ازپاکی پیکر آن چشمه نمیدانم گوهر اورا بچه گوهری تشبیه کنم زیرا هیچ گوهری چنان نور و تابش ندارد و هم میتوان اورا آتش خواند ازراه تابش ونور وهم آب خواند بسبب جان بخشی وصفا . هم آتش (آبش) توان خواند یعنی چو (چه) آب - نسخ غلط

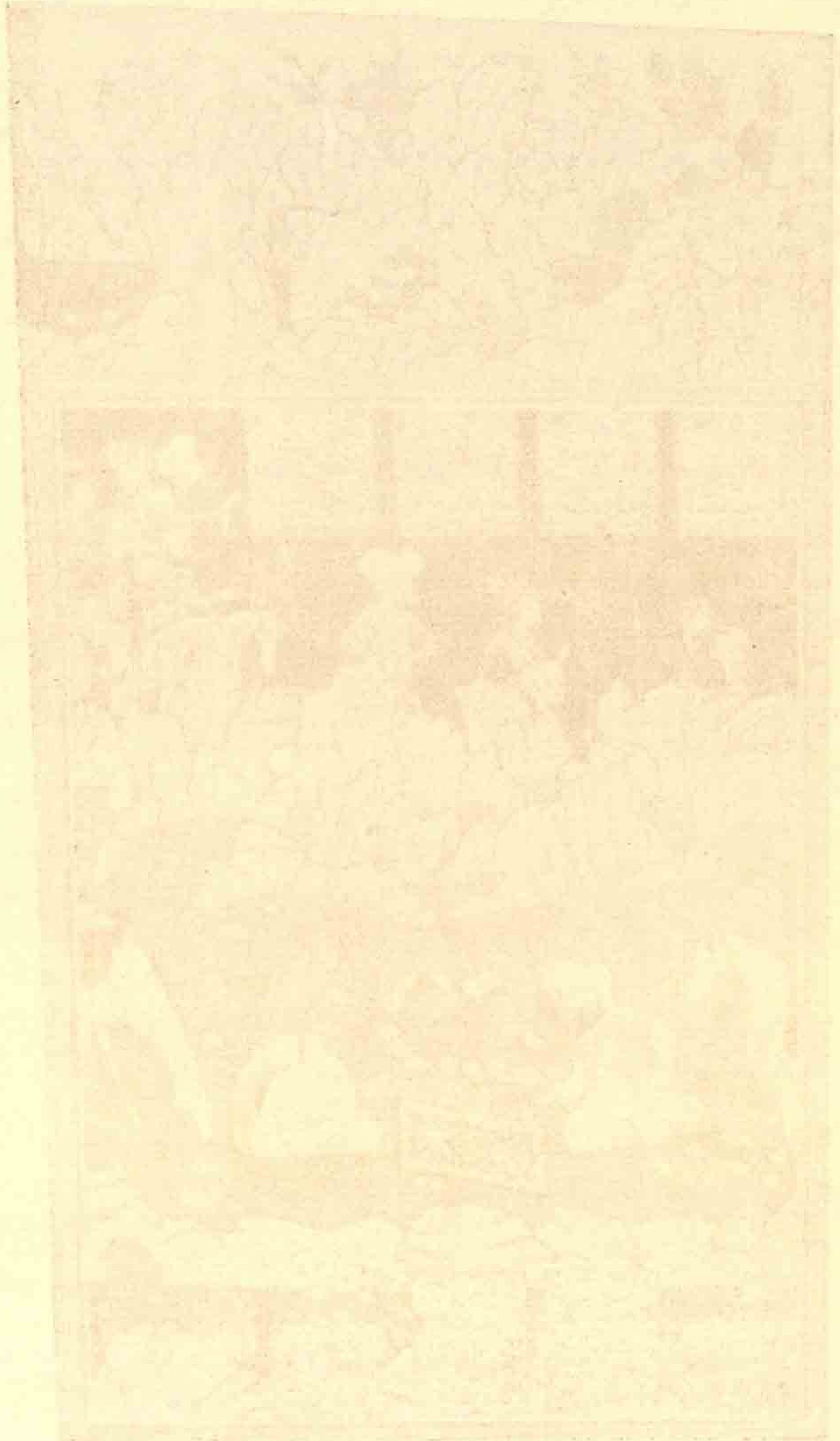

چو با چشمه خضر آشنائی گرفت — بدو چشم او روشنائی گرفت
فرود آمد و جامه بر کند چست — سر و تن بدان چشمه پاک شست
وزو خورد چندانکه بر کارشد — حیات ابد را سزاوار شد
همان خنك را شست و سیراب کرد — ۱ می ناب در نقره ناب کرد
نشست از بر خنك صحرا نورد — همی داشت دیده بدان آبخورد
که تا چون شه آید بفرخندگی — ۲ بگوید که هان چشمه زندگی
چو در چشمه یك چشم زد بنگرید — شد آن چشمه از چشم او ناپدید
بدانست خضر از سر آگهی — که اسکندر از چشمه ماند تهی
ز محرومی او نه از خشم او — ۳ نهان گشت چون چشمه از چشم او
در این داستان رومیان کهن — ۴ بنوعی دگر گفته اند این سخن
که الیاس با خضر همراه بود — در آن چشمه کو بر گذرگاه بود
چو بایکدگر هم درود آمدند — بدان آب چشمه فرود آمدند
گشادند سفره بران چشمه سار — که چشمه کند خوردرا خوشگوار
بران نان که بویاتر از مشك بود — نمك یافته ماهی خشك بود
زدست یکی زان دوفرخ همال — درافتاد ماهی در(به) آب زلال

(۱) یعنی می آب حیات را در ساغر سپید نقره مانند شکم اسب خود ریخته و اورا سیراب کرد . خنك - بکسر اول اسب سپید است از آنسبب اورا بساغر نقره تشبیه کرده .

{۲} هان - اینك . یعنی بشاه بگوید کاینك چشمه زندگانی است .

(۳) یعنی نه از محرومی اسکندر بلکه بسبب خشم اسکندر با آنکه نه ازسبب خشم . اسکندر بلکه از خجلت محرومی او خودرا پنهان ساخت .

(٤) یعنی داستان خضر تا اینجا هرچه گفته شد از تاریخ دهقان پارسی بود ولی تاریخ رومیان بنوع دیگر است که اکنون بیان میشود .

بسیچنده در آب پیروزه رنك ۱ بسیچید تا ماهی آرد بچنك
چوماهی بچنك آمدش زنده‌بود پژوهنده را فال فرخنده بود
بدانست کان چشمه جانفزای بآب حیات آمدش رهنمای
بخورد آب حیوان بفرخندگی بقای ابد یافت در زندگی
همان یار خودرا خبردار کرد که‌اونیزخوردآب‌ازان‌آبخورد
شگفتی نشد کاب حیوان گهر ۲ کند ماهی مرده را جانور
شگفتی در آن ماهی مرده‌بود که برچشمه زندگی ره‌نمود
زماهی وآن (از)آب گوهرفشان ۳ دگر داد تاریخ تازی نشان
که‌بود آب حیوان دگرجایگاه مجوسی ورومی غلط کرد راه
گرآبیست‌روشن دراین تیره‌خاك غلط کردن آبخوردش چه‌باك
چوالیاس وخضر آبخور یافتند ازآن تشنگان روی برتافتند
ز شادابی کام آن سرگذشت ٤ یکی‌شد بدریا یکی‌شد بدشت

(۱) بسیچنده ـ تهیه‌کننده وقصدکننده هرکار خاصه‌سفر . یعنی سفرکننده ظلمات برای آب حیات در آن آب پیروزه رنك درافتاد تا ماهی را بگیرد .

(۲) دو بیت یعنی زنده شدن ماهی در آب چندان عجب نیست و عجب آنست که ماهی مرده چگونه قصد آب حیات کرد و از سرنان در چشمه افتاد .

(۳) سه بیت یعنی تاریخ تازی برخلاف تاریخ پارسی و رومی این واقعه‌را نشان میدهد و میگوید که چشمه آب حیات در ظلمات بدیگر جایگاه بود ولی رومیان و مجوسیان که با اسکندر بودند همه راهرا گم کردند وتنها خضر و الیاس بمقصود رسیده و از تشنگان رومی و مجوسی روی بر تافتند . که‌بودآب حیوان درآن جایگاه ـ نسخه

(٤) یعنی ازشادکامی سرشاری که برای آنان ازخوردن آب زندگی حاصل شده بوه الیاس بسوی دریا وخضربسمت صحرا رهسپارشد . زشادی آن‌آب کزسرگذشت . زشادی از آن آب وآن سرگذشت ـ غلط .

زیکچشمه رویا شده دانه‌شان   ١ دوچشمه شده آسیا خانه شان
سکندر بامید آب حیات   همیکرد در رنج وسختی ثبات
سرخویش‌را سبزی ازچشمه جست   که‌سیراب‌ترسبزی ازچشمه‌رست
چهل‌روز درجستن چشمه راند   ٢ براو سایه نفکند ودرسایه ماند
مگر گرمیی در دل تنك داشت   که‌برچشمه وسایه آهنك‌داشت
زچشمه نه‌سایه رسد بلکه نور   ٣ ولی کم‌بود چشمه ازسایه دور
اگر چشمه باسایه بودی صواب   ٤ کجا سایه با چشمه آفتاب
چوچشمه‌زخورشیدشد خوشگوار   ٥ چرا زیر سایه‌شد آنچشمه‌سار
بلی چشمه‌را سایه بهتر زگرد   کزان‌هست‌شوریده‌زین هست‌سرد
فروماندخسرو درآن سایگاه   ٦ چوسایه شده روز بروی سیاه
بامید آن کاب حیوان خورد   که‌هر کس که‌بینی‌غم‌جان خورد
ازان ره که اوعمر پرداز گشت   ٧ چو نومیدشد عاقبت باز گشت

(١) یعنی دانه امید هردو که‌حیات ابدباشد ازیکچشمه زندکانی‌رست ولی دوچشمه‌صحرا ودریا آسیای آن‌دانه شدوخضر راهنمای گمراهان صحرا والیاس دستگیرغرق‌شدگان‌دریا گردید.

(٢)یعنی چشمه زندگی سایه براسکندر نیفکند و اسکندر در ظلمات فرو ماند یاآنکه چشمه درظلمات ازنظر اسکندر نهان وفرود ماند.

(٣) یعنی از چشمه سایه نمیدمد بلکه نور آب روشن میدمد و بهمین سبب آن چشمه حیات سایه بر اسکندر نینداخت هرچند که چشمه های آب دهنده زمین از سایه درخت دور نیستند.

(٤) یعنی اگر چشمه صواب چنان بود که سایه داشته باشد پس چرا چشمه آفتاب سایه نمی‌افکند بلکه نور ازو میتابد.

(٥) یعنی چون چشمه آب در زمین از تابش چشمه خورشید خوشگوار میشود چرا چشمه آب زندکانی در ظلمات و دور از خورشید جای دارد.

(٦) سایگاه ـ تاریکی ظلمات. شده روی بروی سیاه ـ نسخه

(٧) یعنی اسکندر از آنراه که ازشدت سختی براسکندر عمر گاه وعمر پرداز وهلاکت آور بود بنومیدی بازگشت.

درآن غم که‌تدبیر چون آورد   کزآن سایه‌خودرابرون آورد
سروشی درآن راهش آمد بپیش   بمالید بردست‌او دست خویش
جهان گفت یکسر گرفتی تمام   نه سیر مغز از هوسهای خام
بدو داد سنگی کم از یك پشیز   که‌این سنگرا دار باخودعزیز
دران کوش ازاین‌خانه سنك بست   ١ که‌همسنك‌این‌سنگی آری‌بدست
همانا کز آشوب چندین هوس   بهم سنك اوسیر گردی وبس
ستد سنك ازو شهریار جهان   سپارنده سنك ازاو شد نهان
شتابنده میشد درآن تیرگی   خطر دردل ودرنظر خیرگی
یکی هاتف از گوشه آواز داد   که‌روزی بهر کس خطی بازداد
سکندر که‌جست آب‌حیوان ندید   نجسته بخضر آب‌حیوان رسید
سکندر بتاریکی آرد شتاب   ره روشنی خضر یابد برآب
بحلوا پزی صد کس آتش کند   بحلوا دهان‌را یکی خوش کند
دگر هاتفی گفت کای‌اهل روم   ٢ فروزنده ریگیست این‌ریك بوم
پشیمان شود هر که بردارش   پشیمان‌ترآنکس که بگذاردش
ازان هر کس‌افکند دررخت‌خویش   باندازه طالع و بخت خویش
شگفتی بسی دیده شه در نهفت   که‌نتوان ازان‌ده‌یکی‌باز گفت
حدیث سرافیل و آوای صور   ٣ نگفتم که ده میشد زراه دور

(١) دو بیت یعنی در خانه سنك بست و خاکی دنیا کوشش کن تا همسنك و هم وزن این سنك را بدست بیاوری و اگر بدست آوردی از تمام آرزوهای دنیا سیرخواهی شد. (٢) فروزنده ریگی شد این ریك بوم ـ نسخه.

(٣) دو بیت یعنی حدیث اسرافیل و آوای صور که در تاریخ تازی ثبت است نگفتم زیرا سخن مفصل میشود وازدهکده مقصود دور میمانم واز راه مقصد دور می افتم و چون گوینده دیگر که‌فردوسی باشد آن کار را کشاده و سخن درصور وآوای آن رانده دیگر بار شایسته نیست که‌اساس سخن دراین باب نهاده شود.

چو گوینده دیگر آن دان گشاد — اساسی دگر باره نتوان نهاد

چو با چشمه شه آشنائی نیافت — ۱ سوی چشمه روشنائی شتافت

سپه نیز برحکم فرمان شاه — بباز آمدن بر گرفتند راه

همان پویه در راه نوشد که بود — همان مادیان پیشروشد که بود

چهل روزدیگر چورفت از شمار — پدیدآمد آن تیرگی را کنار

برون آمد از زیر ابر آفتاب — ۲ زبی آبی اندام خسرو درآب

دوید ازپس آنچه(آنث) روزی نبود — چوروزی نباشد دویدن چه‌سود

بدنبال روزی چه باید دوید — تو بنشین که‌خودروزی آیدپدید

یکی تخم کارد یکی بدرود — همایون کسی کاین سخن بشنود

نشاید همه کشتن از بهر خویش — که‌روزی خوراننداز اندازه‌بیش

ز باغی که پیشینگان کاشتند — پس آیندگان میوه بر داشتند

چو کشته شد از بهر ما چند چیز — ز بهر کسان ما بکاریم نیز

چودر کشت و کار جهان بنگریم — ۳ همه ده کشاورز یکدیگریم

بیرون آمدن اسکندر ازظلمات

ساقی نامه

بیاساقی آن می که‌او دلکشست — بمن‌ده که‌می درجوانی خوشست

مگر چون‌بدان می دهان‌تر کنم — بدوبخت خودرا جوان تر کنم

داستان

چو بیداری بخت شد رهنمون — ز تاریکی آمد سکندر برون

(۱) یعنی چون شاه باچشمه زندگانی آشنانشد بعزم چشمه روشنائی بترك تاریکی و ظلمات گفت .

(۲) یعنی آفتاب از زیر ابر قطب بیرون آمد و تاریکی ختم شد در حالتیکه اسکندر از نجستن آب حیات سراپا در آب چشم نشسته وغرق بود .

(۳) ده‌کشاورز - برزگر و رعیت ده .

چنان رهبری کردش آن مادیان — که‌نامدچپ و راستی درمیان

بر آن‌خط که‌روزنخستین گذشت — چوپرگار بود آخرش باز گشت

چواقبال شد شاه را کار ساز — بروشن جهان ره بروز برد باز

سوی لشگر آمد عنان تافته — مرادی طلب کرده نا یافته

نیفتاد از آن تاب در تافتن — ۱ که روزی بقسمت توان یافتن

نرنجید اگر ره بحیوان نبرد — ۲ که درراه حیوان‌چوحیوان نمرد

چو اندوهی آمد مشو ناسپاس — ۳ ز محکمتر اندوهی اندر هراس

برهنه زصحرا بصحرا شدن — به‌ازغرقه درآب دریا شدن

برنجد سراز درد سرهای سخت — نه زانسان که‌اززخم شمشیرولخت

بسی(بسا)کار کزکار مشکلتراست — ٤ تن‌آسان کسی کوقوی دلتراست

چودیدند لشگر ره آورد خویش — ٥ نهادند سنك ره آورد پیش

همه سنگها سرخ یاقوت بود — ٦ کزودیده را روشنی قوت بود

یکی را زکم گوهری دل بدرد — ۷ یکی را زبی گوهری باد سرد

(۱) یعنی ازتاب رنج و سختی راه ظلمات درتافتن وسوختن از آتش غم نیفتاد زیرا بحکمت میدانست که روزی مقسوم ازلی است و بجهد بدست نمیآید . بیفتاد ازآن تاب ـ نسخه غلط

(۲) یعنی از اینکه راه بسر چشمه حیوان نیافت نرنجید و سپاسگذار گردید که در آن راه حیوان وار نمرده و ازبد بتر باو نرسیده است . برنجید اگر ـ غلط

(۳) سه‌بیت یعنی درهراندوهی باید سپاسگذار باشی تاباندوه بدترازآن مبتلا نشوی اگر درصحرا برهنه پیکر وپیاده میروی شکرکن که‌غرق دریا نیستی و اگر دردسرت عارض‌شود شکرکن که‌زخم‌شمشیر وگرز برسر نداری . به ازغرقه آب دریاشدن ـ نسخه

(٤) تن‌آسان ـ آسوده . یعنی‌آسوده کسی‌است که‌ازکار مشگل فرسوده ونومید نشده و قوی دل باشد . (٥) یعنی چون لشگر سنك های ره آورد را پیش نهاده و در آن رهاورد باز دیدند .دیدند سنگها همه یاقوت سرخ بود .

(٦) کز او روشنی دیده را ـ نسخه (۷) باد سرد ـ آه سرد .

پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت   پشیمان تر آنکس که خود برنداشت
چو آسود روزی دو شاه از شتاب   ستد داد دیرینه ازخورد و خواب
بیاد آمدش حال آن سنك خرد   که پنهان بدو آن فرشته سپرد
ترازو طلب کرد و کردش عیار   [1] زبسیار سنگش فزون بود بار
زمثقال بیش آمد ازمن گذشت   بسی سنك برداخت از کوه و دشت
بصد مرد کپانی (قپانی) افراختند   [2] درو سنك وهمسنگش انداختند
فزون آمد از وزن صد پاره کوه   [3] زبر سختنش هر کس آمد ستوه
شنیدم که خضر آمد ازدور و گفت   که این سنك را خاك سازید جفت
کفی خاك با او چو کردند یار   بهم سنگیش راست آمد عیار
شه آگاه شد زان نمودار نغز   [4] که خاکست وخاکش کند سیر مغز
یکی روز با خاصگان سپاه   چو مینو یکی مجلس آراست شاه
کمر بر کلاه فریدون کشید   سر تخت بر تاج گردون کشید
غلامان زرین کمر گرد تخت   چو سیمین ستون گرد زرین درخت
همه تاجداران روی زمین   [5] در آن پایه چون سایه زانو نشین
ز هر شیوهٔ کان بود دلپذیر   سخن میشد از گردش چرخ پیر
ز تاریکی و آب حیوان بسی   سخن در سخن میشد از هر کسی

(۱) بار - اینجا بمعنی وزنست واین معنی در فرهنگها ضبط نشده است .
(۲) کپان - ترازوی بزرگی که بدان بارهای سنگین می سنجند و قپان معرب آنست . یعنی ترازوی بزرگی بوسیله صد مرد نصب کرده وآن سنك کوچك را در یك طرف و همسنك اورا در طرف دیگر گذاشتند . (۳) سختن - سنجیدن .
(٤) یعنی ازاین نمودار ومثل نغز که باآن سنك کوچك کوهپاره بزرك هم‌وزن نشد وکم آمد ولی یك مشت خاك هم وزن شد ، شاه دانست که چشم گرسنگی و حرص جهانگیری او جز بخاك قبر سیر نخواهد شد .
(٥) یعنی تاجداران روی زمین همه در پیش پایه آن تخت چون سایه تخت برسر زانو نشسته بودند .

که گر زیر تاریکی آن آب هست   شتابنده را چون نیاید بدست
وگر نیست آن آب در تیره خاك   چرا نامش از نامها نیست پاك
درین باره میشد سخنهای نغز   کزو روشنائی در آید بمغز
زپیران آن مرز بیگانه بوم   چنین گفت پیری بدارای روم
که شاه جهانگیر آفاق گرد   [1] که چون آسمان شد ولایت نورد
گر از بهر آن جوید آب حیات   که از پنجه مرك یابد نجات
در این بوم شهریست آبادو بس   [2] که هرگز نمیرد دراو هیچکس
کشیده درآن شهر کوهی بلند   [3] شده مردم شهر ازو شهربند
بهر مدتی بانگی آید ز کوه   [4] که آید نیوشنده را زان شکوه
بخواند زمردم یکی را بنام   که خیز ای فلان سوی بالا خرام
نیوشنده زان بانك فرمان پذیر   نگردد یکی لحظه آرام گیر
ز پستی کند سوی بالا شتاب   بپرسندگان زو نیاید جواب
پس کوه خارا شود ناپدید   کس این بند را می نداند کلید
گر از مرك خواهد تن شه امان   بدان شهر باید شدن بیگمان
شه از گفت آنمرد دانش بسیچ   [5] فرو ماند برجای خود پیچ پیچ
بکار آزمائی دلش تیز شد   درآن عزم رایش سبك خیز شد
بفرمود کز زیرکان سپاه   [6] تنی چند را سر در آید براه

{۱} که چون آسمان گشت گیتی نورد - نسخه .
{۲} یعنی فقط یك شهر آباد در این ملك است که هیچکس در او نمی میرد .
{۳} شهربند - بارو . یعنی کوه بلندی چون بارو وحصار گرد آن شهر کشیده شده واهل آن شهر را حصاری کرده است .
{٤} شکوه - اینجا بمعنی ترس وبیم است
{٥} پیچ پیچ - یعنی گره در گره وخم در خم و متحیر .
{٦} تنی چند سازند تدبیر راه - نسخه .

در آن منزل آرامگاه آورند — سخن را درستی بشاه آورند

باندرزشان گفت از آواز کوه — نباید که جنبد کسی زین گروه

اگر نام پیدا کند یا نشان — ۱ بران گفته گردند دامن فشان

مگر چون شود راه پاسخ دراز — برون آید اززیر آن پرده راز

نصیحت پذیران باندرز شاه — ۲ سوی شهر پوشیده جستند راه

درآن شهر با فرخی تاختند — بجائی خوش آرامگه ساختند

خبرهای شهر آشکار و نهفت — چنان بود کان پیر پیشینه گفت

بهر وقتی آوازی از کوهسار — رسیدی بنام یکی زان دیار

نیوشنده چون نام خود یافتی — برغبت سوی کوه بشتافتی

چنان در دویدن شدی ناصبور — کزان ره نگشتی بشمشیر دور

رقیبان شه چارها ساختند — نواهای آن پرده نشناختند

چو گردون گردنده لختی بگشت — فلك منزلی چند را در نوشت

ز پیکان شه گردش روز گار — یکی را برفتن شد آموز گار

از آن راز جویان پنهان پژوه — یکی را بخود خواند هاتف زکوه

بتك خاست آنکس که بشنید نام — ۳ سوی هاتف کوه شد شاد کام

گرفتند یاران زمامش بچنك — ۴ که دربویه بنمای لختی درنك

نباید که پوینده شیدا شود — مگر راز این پرده پیدا شود

(۱) دامن فشان ـ اجتناب کنان . دوبیت یعنی بهرنام و نشان کهآوازکوه شما را بخواند از آن گفتار اجتناب کنید وجواب ندهید تا بسبب درازی راه پاسخ و دیر جواب دادن راز آن کوه از پرده بیرون آید . گردند دامن کشان ـ نسخه

(۲) پوشیده ـ پنهانی . یعنی پنهان و پوشیده که آنهارا کسی نشناسد در آن شهر رفتند یاآنکه درآن شهر کهپوشیده وپنهان بود راه یافتند (۳) سوی هاتف کوهشد تیز گام ـ نسخه

(٤) دو بیت یعنی یاران اورا چون اسبی که زمامش را نگاهدارند نگاهداشته و گفتند اندکی درنك کن ودررفتن شیدائی ودیوانگیمکن شاید رازپرده کوه پیداشود .

شتابنده را زان نمیداشت سود — فغان میزد و طیرگی مینمود

نمیگفت چیزی که آید بکار — برفتن شده چون فلك بیقرار

رهانید خودرا بصد زرق و زور — شد آواره زایشان چو پرنده مور

بماندندیاران ازو(ازان)درشگفت — وزو هر کسی عبرتی بر گرفت

کهزیرکتر ما در این ترکتاز — نگرچون شد از ما ونگشاد راز

براین نیزچون مدتی در گذشت — بتابید خورشید بر کوه و دشت

بیاری دگر نیز(باز) نوبترسید — ۱ شد او نیز در نوبتی ناپدید

قدر مایه مردم که ماندند باز — نخواندندیك حرف ازان لوح راز

هراسنده گشتند از آن داوری — که کس را نکرد آسمان یاوری

ز بیراهی خود براه آمدند — ۲ وز آن شهر نزدیك شاه آمدند

نمودند حالت که از ما بسی — سوی کوه شد باز نامد کسی

نه هنگام رفتن درنگی نمود — نه امید باز آمدن نیز بود

ندانیم کاواز آن پرده چیست — نوازنده ساز آن پرده کیست

چو ما راه آن پرده نشناختیم — از آن پرده اینك برون تاختیم

زما چند کس کرد بر کوه ساز — ۳ نیامد یکی بانك از آن کوه باز

چو دیدیم کایشان گرفتند کوه — گرفتیم دشت آمدیم این گروه

چنین است خود گنبد تیز گشت — ٤ گهی کوه گیرند ازو گاه دشت

(۱) نوبتی خیمهبزرگست یعنینوبت بیکی دیگر ازیارانرسید واوهم درخیمه کوه ناپدیدشد .

(۲) بیراهی ـ راه نیافتن براز . یعنی چون بدانستن راز راه نیافتند براه افتاده و بسوی اسکندر باز آمدند .

(۳)یعنی چندنفر ازمادرآن کوه سازسفر وآهنك رفتنکرد ولیازآن ساز آواز وخبری ازکوه بازنیامد وچون آنان کوه گرفتند ماهم راه دشت پیش گرفته وآمدیم . کوه گرفتن کنایه از شیدائی وجنونست . (٤) یعنی رسم جهان چنین است که گاهی از جور او مردم کوه گرفته در کوه نابودمیشوند و کاهی در دشت بگور میروند .

سکندر چوراز رقیبان شنید ۱ رهی دید باز آمدش نا پدید
بدان راهش آنگه نیاز آمدی کزو یك تن رفته باز آمدی
زحیرت در آن کار سر گشته ماند که‌عنوان آن نامه را کس نخواند
خبر داشت کان رفتن نا گهان ۲ کسی راست کورا سر آید جهان
مثل زد که هر کس که اوزاد مرد زچنك اجل هیچکس جان نبرد
چو با گور گیران ندارند زور ۳ بپای خود آیند گوران بگور
گه تیر خوردن عقاب دلیر بپر خود آید زبالا بزیر

باز آمدن اسکندر بروم

ساقی نامه

بیا ساقی آن باده بردار زود که بی باده شادی نشاید نمود
بیك جرعه زان باده یاریم ده ز چنك اجل رستگاریم ده

اندرز

مژه تا بهم برزنی روز گار صد نیك و بد باشد آموزگار
سری را کند بر (در) زمین پای بند سری را بر آرد بچرخ بلند
در آرد ز منظر یکی را بچاه بر آرد زماهی یکی را بماه
کند هرزمان چند بازی بسیچ سرانجام بازیش هیچست هیچ
از این توسنی به که باشیم رام کهسیلی خورد مرکب بد لگام

(۱) دوبیت یعنی چون اسکندر آن سخن‌را از رقیبان وپاسبانان خود شنید دانست که راه آن کوه راهی است کهرفتن دارد وبرگشتن نداردپس از رفتن بدان شهربی نیاز شد .

(۲) خبر داشت - یعنی خبر دار شد . خبر یافت کان رفتن - نسخه .

(۳) یعنی گوران آدمی چون با اجل که صیاد گورانست یارای زور ندارند بپای خود ناگزیر بسوی گورمیروند .

چو تازی فرس بدلگامی کند ۱ خر مصریان را گرامی کند
جهان در جهان خلق بسیار دید ۲ رمید از همه با کسی نا رمید
جهان آنکسی راست کاندرجهان شود آگه از کار کار آگهان

داستان

گزارش چنین شد درین کار گاه که چون زد در آن غارشه بار گاه
بسی گنج در کار آن غار کرد ۳ وزان غار شهری چو بلغار کرد
ز بلغار فرخ در آمد بروس براراست آن مرزرا چون‌عروس
وز آنجا در آمد بدریای روم برون برد کشتی بآباد بوم
بزرگان روم آگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند
بشکرانه جان را کشیدند پیش چو دیدند روی خداوند خویش
همه خاك روم از ره آورد شاه برافروخت چون‌شب برخشنده ماه
چویاقوت شد روی هر جوهری ٤ ز یاقوت ظلمات اسکندری
درآرایش آمد همه روی شهر زمین یافت از گنج پوشیده بهر
بهشتی زهر قصری انگیختند ۵ زرو سیم‌را بر زمین ریختند
شکستند قفل در گنج را ٦ جهان قفل برزد در رنج را
ببرج خود آمد فروزنده ماه بسربر چو خورشید چینی کلاه

(۱) خرمصری - نوعی ازخران سپید . یعنی ازبدلگامی وچموشی‌اسب تازی خرمصری ازاسب گرامی تر میشود .

(۲) یعنی چشم جهان دراین جهان‌خلق بسیار دید ولی‌ازهمه رمید وباهیچکدام‌نیارمید

(۳) یعنی شهر بلغار را پیرامن آن غار بنا کرد .

(٤) یعنی هر جوهری و جوهر فروشی از بس یاقوت بدست آورد چهره اش از شادی مانند یاقوت اسکندری که از ظلمات آورده بود سرخ شد . یاء (جوهری) یاء نسبت است . (۵) یعنی هرقصری‌را از بس زینت کردند بهشتی شد و چون سطح بهشت‌که اززرو سیم است سطح زمین را سیم و زر پوشانید .

(٦) یعنی درگنج هارا شکستند و بسبب بخشش و فراوانی سیم وزر و پدید آمدن آسایش در رنج برروی مردم روم بسته شد .

شه ازروم شد ، بازمین خویش بود ١ بروم آمد ، ازآسمان بیش بود
چو آبی که ابرش ببالا برد ببـاز آمدن در بدریا برد
نشست از بر تخت یونان بناز برآسود ازان رنج و راه دراز
زدل دامن هفت کشور گذاشت ٢ بهر کشوری نایبی بر گماشت
ملوك طوایف بفرمـان او ٣ کمر بسته برعهد و پیمان او
بتشریف او سر فراز آمدند سوی کشور خویش باز آمدند
جداگانه هر کس بکبرو کشی ٤ بر آورده گردن بگردن کشی
کسی گردن خود کسی را نداد بخود هر کسی گردنی بر گشاد
بیـاد سکندر گرفتند جام جز او هیچکس را نبردند نام
چو شه باز برتخت یونان رسید بدو داد گنج سعادت کلید
ز دانش بسی مایهـا ساز کرد درحکمت ایزدی باز کرد
چو فرمان رسیدش بپیغمبری نپیچید گردن ز فرمانبری
دگر باره زاد سفر بر گرفت حساب جهان گشتن ازسر گرفت
دو نوبت جهانرا جهاندار گشت ٥ یکی شهرو کشور یکی کوه ودشت

(١) یعنی اسکندر بروزی کهازروم بیرون رفت مانند زمین پست بود وچون برگشت مانند آسمان بلند بود از رفعت بدانگونه که آب دریا بوسیله ابرچون بالا میرود قطره‌ناچیزاست وچون بدریا برمیگردد حامل دراست وصدف را بدر آبستن میکند .
(٢) هفت کشور ـ هفت اقلیم زمین .
(٣) ملوك طوایف ـ شاهزادکان ایرانی که آنانرا بتدبیر ارسطو برقسمت‌های ایران پادشاه کرده بود .
(٤) سه بیت یعنی هریك از افراد ملوك الطوایف بگردن کشی گردن بر افراشته و هیچکس گردن‌خودرا باطاعت دیگری نمیداد و هریك بخودی خود گردن کش وآزاد بوده و بیاد اسکندر جام کشیده تنها ازو اطاعت می‌کرد .
(٥) سه‌بیت یعنی دونوبت اسکندر جهانگرد شد نوبت اول شهرها وکشور هارا دید و فتح کرد و بازگشت و نوبت دوم از راه و بیراه کوه و دشت را سیاحت کرد مانند ماه و خورشید که جهانرا راه و بیراه طی میکنند .

بد (از) ین نوبت آن بود کاباد بوم همه یك بیك دید و آمد بروم
دگر نوبت آن شد که بیراه و راه روان کرد رایت چو خورشید و ماه
چو زین بزمگه باز پرداختم ١ شکر ریز بزمی دگر ساختم
سخنهای بزمی درین نیم درج ٢ بسی کردم از بکر اندیشه خرج
گر آن در که یك یك دراو بسته‌ام ٣ بهر مطلعی باز پیوسته ام
بیك جای در رشته آرند باز پر از در شود رشته عقد ساز
جداگانه فهرست هر پیکری ز قانون حکمت بود دفتری
همان ساقیان و گزارشگران ٤ که برهم نشاندم گران تا کران
نشیننده هر یك ز روی قیـاس چو بر گنج گوهر نگهبان پاس
که داند چنین نقشی انگیختن بدین دلبری رنگی آمیختن
چنـان بستم ابریشم ساز او که از زهره خوشتر شد آواز او
بجائی که ناراستی یافتم براو زیور راستی بافتم
سخن کان نه بر راستی ره برد بود خوار اگر پایه برمه برد
کجا پیش پیرای پیر کهن ٥ غلط رانده بود از درستی سخن

(١) یعنی چون‌من بزمگاه نوبت اول ازجهانگردی اسکندری‌را درطی شرفنامه پرداختم برای بزمگاه جهانگردی دوم وی شکرریز ونثار بزمی‌هم درطی خردنامه ساختم .
(٢) نیم درج ـ شرفنامه ونیمه دیگر ـ خردنامه وتمام درج ـ اسکندرنامه است . درج ـ طومار . بکر اندیشه ـ فکر بکر .
(٣) دوبیت یعنی درهای مضامین اندرز وحکمتی که درگنجینه شرفنامه بسته ودرآغاز داستانها و در مطلع ها پیوسته ام اگر باهم جمع کنند خود یك کتاب حکمت واندرز میشود و رشته عقد آن کتاب پر ازدر خواهد شد (٤) سه بیت یعنی برسر هرداستان ساقی و گزارشگری برنشانیدم مانند پاسبان گنج وکیست که بتواند چنین نقشی برانگیخت .
(٥) دو بیت یعنی هرکجا فردوسی که پیش از من باغ یا عروس این سخن را پیراسته داستانی را بروایت غلط گفته بود من بعذر آنکه داستان صحیح ادا شود دوباره بازگفتم هرچند رسم من نیست که گفته دیگرانرا مکرر کنم

غلط گفته را تازه کردم طراز   بدین عذر وا گفتم آن گفته باز
چو شد نیمهٔ زاین بنا مهره بست   ۱ مرا نیمه عالم آمد بدست
دگر نیمه را گر بود روزگار   ۲ چنان گویم از طبع آموزگار
که خواننده را سر بر آرد زخواب   برقص آورد ماهیان را در آب
زمانه گرم داد خواهد امان   چنین آمد(ید) اندیشه را در گمان
که در باغ این نقش رومی نورد   گل سرخ رویانم از خاك زرد
کنم گنجی از سفته طبع پر   ۳ چو فیروزه فیروزو دری چو در
زهر باغی آرم گلی نغز بوی   زهر گل گلابی در آرم بجوی
گر اقبال شه باشدم دستگیر   سخن زود گردد گزارش پذیر

درستایش اتابك نصرة الدين

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام روشن چو ماه   بمن ده بیاد زمین بوس شاه
که تا مهد بر پشت پروین کشم   ٤ بیاد شه آنجام زرین کشم

ستایش

ولایت ستان شاه گیتی پناه   فریدون کمر بلکه خاقان کلاه
ملك نصرة الدین که از داد او   خورد هر کسی باده بریاد او
چو در دانش و دین سرافراز گشت   ٥ همه دانش و دین بدو باز گشت
سپهریست کاختر برو تافتست   ٦ محیطی که تاج از گهر یافتست

(۱) یعنی چون نصف دیوار آن بنارا مهره بسته و انجام دادم . مهره دیوار - در دیوار گلین معروفست و هر مهرهٔ باندازه نیم زرع است . مرا نیمه دیگر آمد بدست - نسخه
(۲) که خوابنده را سر بر آرد - نسخه (۳) دری - بضم اول و تشدید ثانی - درخشنده
(٤) یعنی از فیض باده بیاد شاه کشیدن رتبه بلند یافته برفراز پروین که در برج ثور و فلك هشتم جای دارد منزل کنم .
(٥) یعنی دانش و دین از دست رفته بدستیاری وجود او دوباره بجای خود برگشت .
(٦) یعنی دریای محیطی است که گوهر های آن محیط تاج او شده .

چو دریای ثالث نمط (نمد) شویخاك   ۱ ز ثالث ثلاثه جهان شسته (کرده) پاك
چو سیاره مشتری سر بلند   ۲ نظر های او یك بیك سودمند
بتربیع و تثلیث گوهر فشان   مربع نشین و مثلث نشان
ز سر سبزی او جهان شاد خوار   ۳ جهانرا ز چندین ملك یادگار
ستاره که بر چرخ ساید سرش   ٤ زده سکه عبده بر درش
جهانرا بنیروی شاهنشهی   زفرهنك پر کرده وز غم تهی
ببزم آفتابیست افروخته   برزم اژدهائی جهان سوخته
ز روشن روانی که دارد چو آب   ٥ بدو چشم روشن شد است آفتاب
چو شمشیرش آهنك خون آورد   ٦ ز سنك آب و آتش برون آورد
چو تیر از کمان کمین افکند   ۷ سر آسمان بر زمین افکند
فرنك فلسطین و رهبان روم   ۸ پذیرای فرمان مهرش چو موم
چو دیدم که بر تخت فیروزمند   بسر سبزی بخت شد سر بلند

(۱) برطبق اخبار سه دریا وجود دارد اول بحر اخضر در آسمان دوم بحر محیط که پیرامون زمین است سوم بحر معلق که در هوا معلق است و ابراز آن آب برداشته نمد یا نمط زمین را شستشو میدهد . ثالث ثلثه دین نصاری است .
(۲) ستاره مشتری در فلك ششم و از پنج ستاره دیگر بلند تر است و نظر های او از تربیع و تثلیث همه سعادتست و نحوست ندارد . دو بیت یعنی چون ستاره مشتری بلند مکان و نظر های تربیع و تثلیث او گوهر فشان است آنگاه تربیع اورا بمربع و چهارزانو نشستن خوداو و تثلیث اورا بمثلث نشانیدن امرا و بزرگان تعبیرمیکند . سه صف در چپ و راست و پیش روی او چون بنشینند شکل مثلث پیدا میشود .
(۳) شاد خوار - خوشنود وخوشحال .
(٤) یعنی ستاره بلند بر در او پست شده و سکه بندگی بر رخسار دارد .
(٥) یعنی از روشن روانی او آفتاب کسب روشنی کرده و چشم روشن شده است .
(٦) در سنك آب و آتش هردو پنهانست . یعنی شمشیر او سنك را ریز ریز و کوه را خرد ساخته آب و آتش اورا آشکار میسازد . (۷) چو تیر از کمان در کمین افکند - نسخه
(۸) فرنك - بظاهر نام بزرك روحانی فلسطین باشد . مانند رهبان روم . و العلم عند الله .

نثاری نبودم سزاوار او　　که ریزم بر اورنك شهوار او
هم از آب حیوان اسکندری　　زلالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم　　بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری　　ز اسکندری هم باسکندری
بقا باد شه را بنیروی بخت　　بدو باد سر سبزی تاج و تخت
چنین بلبلی در گلستان او　　مبارك نفس باد بر جان او
زهی تاجداری که تاج سپهر　　سریر تورا سر بر آرد بمهر
توئی درجهان شاه بیدار بخت　　(۱) ترا دید دولت سزاوار تخت
ندارد ز گیتی کس این (آن) دستگاه　　که نزلی فرستد سزاوار شاه
ازین گوزه گل گر آبی چکید　　درآن ژرف دریا کی آید بدید
نم چشمه کز سنك خارا رسد　　چو اندك بود کی بدریا رسد
نظامی که خودرا غلام تو کرد　　(۲) سخن را گزارش بنام تو کرد
همان پیش تخت تو مهمان کشید　　که آن مور پیش سلیمان کشید
مبین رنك طاوس و پرواز او　　(۳) که چون گربه زشت آمد آواز او
بدان بلبل خرد بین کز نوا　　فرود آورد مرغ را از هوا

(۱) چهار بیت یعنی تو آن‌شاه بیدار بختی که هیچکس درتمام جهان آن دستگاه ندارد که‌نزلی وخوانی سزاوار تو ترا پیشکش سازد وازکوزه گلین وجود من اگر قطره آبی بنام شرفنامه چکید درپیش دریای بی‌پایان وجود تو کی نمودار شده وچگونه عرض وجود خواهد کرد .

(۲) دوبیت یعنی نظامی که‌گزارش سخن‌را درشرفنامه بنام تو کرد در پیشگاه مهمانی چون تو نزل وی مانند ران ملخی است که‌مور برای سلیمان آورد .

(۳) دو بیت یعنی حسودان ومدعیان من یا کسانیکه نامه بنام تو پرداخته اند اگرچه خود طاوس‌وار آراسته وچون طاوس بال وپرگشاده اند ولی نامه‌وگفتارآنان چون آواز طاوس میباشد که ازآواز گربه پست‌تر وزشت تراست ولی من بلبلی خردم که آوازه سخنم مرغرا ازهوا بزیر میآورد .

من آن بلبلم کز ارم تاختم　　(۱) بباغ تو آرامگه ساختم
نوائی سرایم در ایام تو　　که ماند درو سالها نام تو
بنام توزان کردم این نامه را　　که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار از تو مقصود نیست　　(۲) که پیل تو چون پیل محمود نیست
ببخشی تو بی آنکه خواهد کسی　　خزینه فراوان و خلعت بسی
گراین نامه را من بزر گفتمی　　بعمری کجا گوهری سفتمی
همانا که عشقم براین کارداشت　　(۳) چومن کمزنان عشق بسیار داشت
مرا داد توفیق گفتن خدای　　ترا باد تأیید وفرهنك ورای
از ان بیشتر کاوری در ضمیر　　ولایت ستان باش و آفاق گیر
زمان تا زمان از سپهر بلند　　بفتح دگر باش فیروزمند
جهان پیش خورد جوانیت باد　　(٤) فزون از همه زند گانیت باد

(تمام شد)

(۱) ارم - کنایه ازبهشت‌عراق عجم است که‌نظامی دراصل از آنجابگاه بوده .

(۲) دوبیت یعنی من زر پیلوار وبارپیل ازتو نمیخواهم زیرا پیل‌تو چون پیل‌محمود ابرهه خراب کننده نیست . فیل محمود - فیلی که ابرهه برای خرابی کعبه آورد . . یا آنکه پیل وجودتو چون پیل محمود غزنوی بجای پیلوارزر پامال کننده فردوسی نیست وخودت نخواسته می بخشی فردوسی فرماید .

مرا سهم دادی که درپای پیل　　بسایم تنت‌را چو دریای نیل

- بمعنی ترك زر و سیم گفتن است . یعنی‌اگر من برای زر مانند ... را نساخته وعشق سخن مرا بسخن سنجی وادار کرده ودر طلب ... نیست زیرا در عالم عشق مانند من‌ترك کننده زر وسیم ...

... که‌پیش ازطعام‌میچشند . یعنی تمام دوره ... طعام بجوانی‌تودوره هزاران جهان

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی — تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

الحاقی

نصیحت فرزند (۱)

بیا ساقی از خم دهقان پیر   میی درقدح ریز چون شهد وشیر
ازآن می که جانرا ازو هرش باد   مرا شربت و شاه را نوش باد
خرد مند وبیدار باش ای پسر   ببازی مبر عمر خودرا بسر
ببین تاز تخمی که ما کاشتیم   چه به‌بود از آن برکه برداشتیم
تو نیز ارعلم بر بندی زنی   به ار حلقه هوشمندی زنی
مرا چون‌خودی گوش برپیچ‌نیست   ترا چون منی‌هست اگر هیچ‌نیست
بیاد آور از بازی هفت سال   که‌برچشم ماچون گذشت آنخیال
وز آن باتو اندرز ها کردنم   مفرح بیاقوت پروردنم
وزان چارده ساله گشتن بناز   چوماه شب چهارده جلوه ساز
دگر باره اندرزها ساختم   سهی سرو را سر برافراختم
وزین هفده خصل آوریدن بدست   شده هفده ساله بدینسان که‌هست
بهر پایگاهی که شایسته بود   خبر دادمت آنچه شایسته بود
چو شاخ برومند بالا کشید   درختی بسر سبزی آمد پدید
چه‌حاجت باین زور بازی ترا   جدا خود کند کار سازی ترا
کتاب گرانمایه داری چهار   جداگانه هریك زمن یادگار
برادر چهار است پنجم توئی   گر ارکان چهارند پنجم توئی
همه کاری از داوری دور کن   بدستوری چار دستور کن
کلیدی که‌آنرا کنی باز جست   ز عنوان این نامه یابی درست
چو از نیمه نامه پرداختم   سریری ببالین او ساختم
دراو یادگاری زبهر تو خاص   که خوانی وازبند یابی خلاص
همه پادشاهی و پیغمبری   در آن یادگار است اگر بنگری
اگر زانکه یابی دراین پرده‌راه   برومند بادی بدین پایگاه
بهر جا که باشد ترا راه رخت   دعا از منت با دویاری زبخت
جهان بر وجود تو فرخنده باد   وجود نظامی بتو زنده با

---

(۱) در نسخ کهن سال این ابیات الحاقی نیست و در حدود نهصد هه
ابیات را بوالفضولی الحاق کرده‌است ! در موقع ختم این کتاب ؛
بیست‌وپنج شش‌ساله‌است نه‌هفده ساله ونامه‌ها دراینجا پنج‌ا
کننده علاوه برمهمل‌بودن اشعاروی درلفظ ومعنی ا